

النصف الثاني

من

كتاب

تذكرة الأديباء

من تصنيف

الشيخ أبي حامد محمد بن أبي بكر إبراهيم الشهير بفريد الدين

عطارالنياپوری

مكتبة قرن سابع هجری نویسنده

وخالاً بتاريخ ۱۳۲۵ هجری مطابق ۱۹۰۷ میلادی

بسیعی واهتمام و تصحیح

أفل عبام

ونولدالین نیكلسون

مدرس زبان فارسی در دانشگاه تهران

برای نشر و تصحیح این کتاب

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعة ميرزا قليچ بيگ في طهران

في سنة ۱۳۲۵ هجری مطابق ۱۹۰۷ میلادی

THE  
Tadhkiratu  
Awliyá  
(Memoirs of the  
Saints)  
of  
Faridu'd-din  
'Attar  
(PART II)

EDITED  
BY  
A. NICHOLS

محدث

۵۳

۱

۱۴

UZAG & C

# PERSIAN HISTORICAL TEXTS

---

VOLUME V

## THE TADHKIRATUL-AWLIYĀ ( SECOND PART ) OF SHAYKH FARĪDU'D-DĪN 'AṬṬĀR

EDITED BY

REYNOLD A. NICHOLSON

النصف الثاني ٤٤٩



من

كتاب

# تذكرة الأولياء

من تصنيف

الشيخ أبو حامد محمد بن أبي بكر إبراهيم الشهير بفريد الدين

عطار النيسابوري

كامل قرن سابع هجري نوشتنه شد

وخالابتاريخ ١٣٢٥ هجري مطابق ١٩٠٧ ميلادي

بسعي واهتمام و تصحيح

أقل عباد

ونولد الننيكسوت

مدرس زبان فارسي در دارالفنون كمبريج

بزور طبع اراسته كرديد

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعة بريل في مدينة لندن

وكان من مميزات ما لك الفانك انجزه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذکر احمد بن عاصم الانطاکی قدس الله روحه العزیز

آن امام صاحب صدر آن همام صاحب قدر آن مبارز جدّ و جهد آن مجاهد اهل عهد آن مقدّس عالم باکی احمد بن عاصم الانطاکی رحمة الله عليه از قدماء مشایخ بود و از کبار اولیا و عالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهد تمام داشت و عمری دراز یافت و اتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود و بشر و سری را دین بود و فضیل را یافته و بوسلیمان دارائی او را جاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست او و او را کلماتی عالی است و اشارتی لطیف بدیع داشت جنانک یکی از او برسید که تو ۱۰ مشتاق خدائی گفت نه گفت چرا گفت بجهت آنک شوق به غایب بود اما چون غایب حاضر بود کجا شوق بود گفتند معرفت چیست گفت مدارج آن سه است مدرجه اول اثبات و حدانیت واحد قهار مدرجه دوم برین کردن دل از ما سوی الله و مدرجه سوم آنک هیچ کس را بعبارت کردن آن ره نیست وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ گفتند ۱۵ علامت محبت چیست گفت آنک عبادت او اندک بود و تفکر او دائم بود و خلوت او بسیار و خاموشی او بیوسته چون بدو در نگرند او نه بیند و چون بخوانند نشنود چون مصیبتی رسد اندوهگن نشود و چون صوابی روی بدو نهد شاذ نگردد و از هیچکس ترسد و بهیچ کس امید ندارد گفتند خوف و رجا چیست و علامت هر دو کدامست گفت علامت ۲۰ خوف گریز است و علامت رجا طلب است هرک صاحب رجاست و طلب ندارد او دروغ زن است و هرکه صاحب خوفست و گریز ندارد کذابست و گفت راجی ترین مردمان نجات کسی را دیدم که ترسناک تر ۲۲ بود بر نفس خویش که نباید کی نجات نیابد و ترسناک تر خلق بهلاک کسی را

یافتیم کی این تر بود بر نفس خود آن ندیدی که یونس علیه السلام چون جنان گمان برد که حق تعالی عتاب نکند چگونه عقوبت روی بوی نهاد و گفت کمترین یقین آنست کی چون بدل رسد دل را بر نور کند و باک کند از وی هر جا که شکی است تا از دل شکر و خوف خدای تعالی بدید ° آید و یقین معرفت عظمت خدای بود و بر قدر و عظمت خدای تواند بود و عظمت معرفت عظمت خدای بود و گفت چون با اهل صدق بنشینید بصدق نشینید که ایشان جاسوسان دها اند در دهاء شما روند و بیرون آیند و گفت نشان رجا آنست که چون نیکویی بدو رسد او را الهام شکر دهند با امید تمامی نعمت از خدای تعالی بر وی اندر دنیا و تمامی عفو در آخرت و گفت نشان زهد چهار است اعتماد بر حق و بیزاری از خلق و اخلاص برای خدای و احتمال ظلم از جهت کرامت دین و گفت نشان اندکی معرفت بند ببنفس خویش از اندکی حیا بود و اندکی خوف و گفت هر که بخدای عارف تر از خدای ترسان تر و گفت چون صلاح دل جوئی باری خواه بر وی به نگاهداشت زبان و گفت نافع ترین فقری آن بود ۱۰ که تو بدان متحمل باشی و بدان راضی و گفت نافع ترین عقلی آن بود که ترا شناسا گرداند تا نعمت خدای بر خود بینی و باری دهد ترا بر شکر آن و بر خیزد بخلاف هوا و گفت نافع ترین اخلاص آن بود که دور کند از تو ریا و تصنع و تزین و گفت بزرگترین تواضع آن بود که دور کند از تو کبر و خشم را در تو بپرانند و گفت زیان گارترین معاصی آن بود که طاعت کنی بر جهل که ضرر آن بر تو بیش از آن بود که معصیتی کنی بر جهل و گفت هر که اندکی را آسان شمارد و خرد گیرد زود بود که در بسیار افتد و گفت خواص غواصی می کنند در دریای فکرت و عوام سرگشته و گمراه می گردند در بیابان غفلت و گفت امام جمله عملها ۲۴ علم است و امام جمله عملها عنایت و گفت یقین نورست که حق تعالی

در دل بنده بدید آرذ تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و بقوت آن نور جمله حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان نور مطالعه جمله کارهای آخرت میکند چنانکه گوئی او را مشاهده است و گفت اخلاص آنست که چون عمل کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و ترا بزرگ دارند بسبب عمل تو و طلب نکستی ثواب عمل خویش از هیچکس مگر از خدای تعالی این اخلاص عمل بود و گفت عمل کن و چنان عمل کن که هیچکس نیست در زمین بجز تو و هیچکس نیست در آسمان بجز او و گفت این روزی چند که مانده است این را غنیمتی بزرگ شمر و این قدر عمر که در بیش داری در صلاح گذار تا ۱۰ بیمارزند آنج از تو بگذشته است و گفت دواء دل بخی چیز است هم نشینی اهل صلاح و خواندن قران و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری کردن در وقت سحر و گفت عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و میان خلق و عدلی باطن میان تو و میان حق و طریق عدل طریق استقامت است و طریق فضل طریق فضیلت است و گفت موافق اهل ۱۰ صلاحیم در اعمال جوارح و مخالف ایشانیم بهمتها و گفت خداوند می فرماید إِنَّهَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و ما فتنه زیادت می کنیم نقلست که شی سی و اند کس از اصحاب او جمع شدند و سفره بنهادند نان اندک بود شیخ باره باره کرد و چراغ بر گرفت چون چراغ باز آوردند همه نان بارها بر جای خود بود که هیچ کس بقصد ایثار نخورده بود میدانرا ۲۰ چنین تربیت کرده بود رحمة الله علیه

ذکر عبد الله خبيق قدس الله روحه العزيز

آن غواص دریا دین و آن دریا در یقین آن قطب مکت و آن رکن سنت آن امام اهل جذبه و سبیق عبد الله خبيق رحمة الله علیه از زهاد ۲۴ و عبّاد منصوفه بود و از متورعان و متوکلان بود و در حلال خوردن



مبالغتی تمام داشت و با یوسف اسباط صحبت داشته بود در اصل کوفی بود و بانطاقیه نشستی و مذهب سفیان بن سعید الثوری داشت در فقه و معاملات و حقیقت و اصحاب او را دیده بود و کلمات رفیع دارد فتح موصلی گویند که اوّل او را دیدم مرا گفت یا خراسانی چهار بیش نیست چشم و زبان و دل و هوا بچشم جایی منگر که نشاید و بزبان چیزی مگوی که خدای در دل تو بخلاف آن داند و دل نگاه دار از خیانت و کین بر مسلمانان و هوا نگاه دار از شرّ و هیچ مجوی بهوا اگر این هر چهار بدین صفت نباشد خاکستر بر سر باید کرد که در آن شقاوت تو بود و گفت خداوند تعالی دهارا موضع ذکر آفرید چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند و باک ندارند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از خوبی بی قرار کنند با شوقی بی آرام کنند و گفت هر که خواهد که در زندگانی خویش زنده دل باشد گو دل را بسته طمع مدار تا از کلّ آزاد شوی و گفت اندوه مدار مگر از برای چیزی که فردا ترا از آن مضرت بود و شاذ مباش الاّ بچیزی که فردا ترا شاذ کند و گفت رمبده ترین بندگان از بندگان خدای آن بود که بدل وحشی تر بود و اگر ایشانرا انسی بودی با خدای همه چیز را با ایشان انس بودی و گفت نافع ترین خوفها آن بود که ترا از معصیت باز دارد و گفت نافع ترین امیدها آن بود که کار بر تو آسان گرداند و گفت هر که باطل بسیار شنود حلاوت طاعت از دل او برود و گفت نافع ترین خوف آن بود که اندوه ترا دایم کند بر آنچه فوت شده است ترا از عمر در غفلت و فکرت را لازم تو گرداند در بقیت عمر تو و گفت رجا سه گونه است مردی بود که نیکی کند و امید دارد که قبول کنند و یکی بود زشتی کند و توبه کند و امید دارد که بیامرزد و یکی رجا کاذب بود که بیوسته گناه می کند و امید می دارد که خدای او را بیامرزد و گفت هر کی بذکر دار بود خوف او باید

که بر رجا غالب بود و گفت اخلاص در عمل سختتر از عمل و عمل خود  
جاناست که عاجزی آیند از گزاردن آن تا باخلاص چه رسد و گفت مستغنی  
نتواند بود هیچ حال از جمله احوال از صدق و صدق مستغنی است از  
جمله احوال و هر که بصدق بود در آنج میان او و میان خدای بحقیقت هست  
مطلع گردد بر خزاین غیب و امین گردد در آسمانها و زمینها و اگر توانی  
که هیچ کس بر تو سبقت نگیرد در کار خداوند خویش جان کن و تا  
توانی بر خداوند خویش هیچ مگرین که او ترا از همه چیزها به والسلام

ذکر جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز،

آن شیخ علی الاطلاق آن قطب باستحقاق آن منبع اسرار آن منبع انوار آن  
۱۰ سبق برده باستانی سلطان طریقت جنید بغدادی رحمة الله علیه شیخ  
المشایخ عالم بود و امام الایمة جهان و در فنون علم کامل و در اصول  
و فروع مفتی و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلمات لطیف  
و اشارات عالی بر جمله سبقت داشت و از اول حال تا آخر روزگار  
بسنندیده بود و مقبول و محمود هم فرقت بود و جمله بر امامت او متفق  
۱۵ بودند و سخن او در طریقت حجت است و بیهمه زبانها ستوده و هیچکس  
بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهادن بخلاف سنت و اعتراض  
نتوانست کرد مگر کسی کور بود و مقتدای اهل تصوف بود و اورا سید  
الطایفه گفته اند و لسان القوم خوانده اند و اعبد المشایخ نوشته اند و  
طاووس العلماء و سلطان المحققین در شریعت و حقیقت باقصی الغایه بود  
۲۰ و در زهد و عشق بی نظیر و در طریقت مجتهد و بیشتر از مشایخ بغداد  
در عصر او و بعد از وی مذهب او داشته اند و طریق او طریق صحو  
است بخلاف طیفوریان که اصحاب بایزید اند و معروف ترین طریقی در  
طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب جنید است و در وقت او مرجع  
۲۴ مشایخ او بود و اورا تصانیف عالی است در اشارات و حقایق و معانی

و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد او بود و با جین روزگار بارها دشمنان و حاسدان بکفر و زندقه او گواهی دادند و صحبت محاسپی یافته بود و خواهرزاده سری بود و مرید او روزی از سری برسیدند که هیچ مرید را درجه از درجهٔ پیر بلندتر باشد گفت باشد و برهان آن ظاهر است جنید را درجه بالای درجهٔ من است و جنید همه درد و شوق بود و در شیوهٔ معرفت و کشف توحید شانی رفیع داشته است و در مجاهدت و مشاهدت و فقر آیتی بود تا از وی آرند کجا آن عظمت که سهل نستری داشت جنید گفت که سهل صاحب آیات و سیاق غایبات بود و لکن دل نداشته است یعنی ملک صفت بوده است ملک صفت نبوده است جنانک آدم علیه السلام همه درد و عبادت بود یعنی دردگینی کاری دیگرست و ایشان دانند کی چه می گویند مارا بنقل کارست و مارا نرسند کسی را بر کسی از ایشان فضل نهادن و ابتداء حال او آن بود که از کودکی باز در دزدی بود و طلب گار و با ادب و فراست و فکرت بود و تیز فیهی عجب بود یک روز از دیبرستان بخانه آمد بذرا دیدن گریان گفت چه بوده است گفت امروز چیزی از زکوةٔ پیش خال تو برده ام سری قبول نکرد می گریم کی عمر خود درین بخی درم بسر برده ام و این خود هیچ دوستی را از دوستان خدای نمی شاید جنید گفت بمن ده تا بندو دم و بستانند باو داد جنید روان شد و در خانهٔ خال بزذ و در بکوفت گفتند کیست گفت جنید در بگشائید و این فریضهٔ زکوةٔ بستان سری گفت ۲۰ فی ستانم گفت بدان خدای کجا تو این فضل و با بذرم آن عدل کرد کی بستانی سری گفت ای جنید با من چه فضل کرد و با او چه عدل جنید گفت با تو آن فضل کرده است که ترا درویشی داد و با بذرم آن عدل کرده است که او را بدنیا مشغول گردانید تو اگر خواهی قبول کنی و اگر خواهی رد کنی او اگر خواهد و اگر نخواهد زکوةٔ مال بمسئق ۲۵ باید رسانید سری را این سخن خوش آمد گفت ای بسر بیش از آنک این

زکوة قبول کنم ترا قبول کردم در بگشاذ و آن زکوة بستد و او را در دل خود جای داد و جنید هفت ساله بود که سری او را بچ برد در مسجد حرام مسأله شکر می رفت در میان چهار صد پیر چهار صد قول بگفتند در شرح بیان شکر هر کسی قوی سری با جنید گفت تو نیز چیزی گوی<sup>۵</sup> گفت شکر آنست که نعمتی که خدای ترا داده باشد بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این بگفت هر چهار صد پیر گفتند احسنت یا قرة عین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر ازین نتوان گفت تا سری گفت یا غلام زود باشد که حظ تو از خدای زبان تو بود جنید گفت من بدین می گریستم که سری گفت بس سری گفت این از کجا آوردی گفتم از مجالست تو بس ببغداد آمد و آبگینه فروشی کردی هر روز بدگان شدی و برده فرو گذاشتی و چهار صد رکعت نماز کردی مدتی بر آمد دکان رها کرد و خانه بود در دهلیز خانه سری در آنجا نشست و بیاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز دون حق بر خاطر او گذر نکرد و جهل سال همچنین بنشست<sup>۱۰</sup> جنانک سی سال نماز خفتن بگراردی و بر بای بایستادی و تا صبح الله می گفتی و هم بدان وضو نماز صبح بگراردی گفت چون جهل سال بر آمد مرا گمان افتاد کی بمقصود رسیدم در ساعت هفتی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که ز نار گوشه تو بتو تمام چون این بشنیدم گفتم خداوند! جنید را چه گاه ندا آمد که گاهی بیش ازین میخواهی که تو هستی جنید آه کرد و<sup>۲۰</sup> سر در کشید و گفت من لم یکن للوصال أهلاً فکلُّ احسانه ذنوبٌ بس جنید در آن خانه بنشست و همه شب الله الله می گفت زبان در کار او دراز کردند و حکایت او با خلیفه گفتند خلیفه گفت او را بی حجتی منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او در فتنه می افتند خلیفه کنیزکی داشت سه هزار دینار خریده و بچال او کس نبود و خلیفه عاشق او بود بفرمود تا او را بلباس فاخر و جواهر نفیس بیاراستند و او را گفتند بفلان جای بیش

جنید رو و روی بگشای و خود را و جواهر و جامه بر وی عرضه کن و بگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته است آمده ام تا مرا بخوای تا در صحبت تو روی در طاعت آمم کی دلم بر هیچ کس قرار نمی گیرد الا بتو و خود را بر وی عرضه کن و حجاب بردار و درین باب جدی بلیغ نمای بس خادم با وی روان کردند کینک با خادم بیش شیخ آمد و آنچه تقریر کرده بودند باضعاف آن بجای آورد جنید را بی اختیار چشم بر وی افتاد خاموش شد و هیچ جواب نداد و کینک آن حکایت مکرری کرد جنید سر در پیش افکند بس سر بر آورد و گفت آه و در کینک دمید در حال بیفتاد و بمرد خادم برفت و با خلیفه بگفت کی حال جنین بود خلیفه را آتش در جان افتاد و بشیمان شد و گفت هرک با مردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید بر خاست و بیش جنید رفت و گفت جنین کس را بیش خود نتوان خواند بس جنید را گفت ای شیخ آخر دلت بار داد کی جنان صورتی را بسوختی جنید گفت ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان جنین است که خواستی تا ریاضت و بی خوابی و جان کندن جهل ساله مرا بیاد بر دهی من خود در میانه کیم مکن تا نکنند بعد از آن کار جنید بالا گرفت و آواز او همه عالم رسید و در هرجه او را امتحان کردند هزار چندان بود و در سخن آمد وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشارت نکردند که بشاید که تو خلق را بخدای خوایی و گفت دو بیست بیرا خدمت کردم که بیش از هفت از ایشان اقتدارا نشایست و گفت ما این تصوف بقیل و قال نگرفتیم و بجنگ و کارزار بدست نیاورده ایم اما از سر گرسنگی و بی خوابی یافته ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن از آنچه دوست داشته ایم و در چشم ما آراسته بود و گفت این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم بر دست جب و در روشنائی این دو شعری رود تا نه در

مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت و گفت شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه کی مرتضی بپرداختن حربها ازو چیزها حکایت کردندی که هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی اورا جنندان علم و حکمت کرامت کرده بود و گفت اگر مرتضی این يك سخن بکرامت نگفتی اصحاب طریقت چه کردندی و آن سخن آنست که از مرتضی سؤال کردند کی خدا بر ما بجه شناختی گفت بذآنک شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی و اورا در نتوان یافت بهیچ وجهی و اورا فیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او نزدیکی است در دوری خویش و دوری است در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که تحت او چیزیست و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان آن خدائی کی او جنین است و جنین نیست هیچیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی بر آید فیم من فیم و گفت ده هزار مرید صادق را با جنید در نهج صدق کشیدند و بر معرفت همرا بدریای ۱۰ قهر فرو بردند تا ابو القاسم جنید را بر سر آوردند و از ما خورشید فلك ارادت ساختند و گفت اگر من هزار سال بزم از اعمال يك ذره کم نکم مگر کی مرا از آن باز دارند و گفت بگناه اولین و آخرین من ماخوذه کی ابو القاسم را از عهدۀ تقیر و قظیر همه بیرون می باید آمد و این نشان کلیت بود چون کسی خود را کُل ببیند و خلائق بمثابت اعضاء خود ۲۰ ببیند و بمقام المؤمنون کنفس واحده برسند سخنش این بود کی ما اُوذی نبی مثل ما اُوذیت و گفت روزگار جنان گذاشتم کی اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز جنان شدم کی من بر غیبت ایشان می گریستم اکنون جنان شدم کی من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و گفت سی سال بر در دل نشستم به باستانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دل ۲۰ من مرا نگاه داشت اکنون بیست سالست که من نه از دل خبر دارم و

نه از من دل خبر دارد و گفت خدای تعالی سی سال بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را خبر نه و گفت بیست سال بر حواشی آن علم سخن گفتم اما آنخ غوامض آن بود نگفتم کی زبانها را از گفتن منع کرده اند و دل را از ادراک محروم گردانیده و گفت خوف مرا منقبض می گرداند و رجا مرا منبسط می کند بس هرگاه کی منقبض شوم بخوف آنجا فناء من بود و هرگاه کی منبسط شوم برجا مرا بمن باز دهند و گفت اگر فردا مرا خدای گوید که مرا ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت غیرت مرا از دیدار بازی دارد کی در دنیا بی واسطه چشم می دیدم و گفت تا بدانستم که این الکلام لئی ۱۰ التواید سی ساله نماز قضا کردم و گفت بیست سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه دنیاوی در آمدی آن نماز را قضا کردی و اگر بهشت و آخرت در آمدی سجده سهو کردی یک روز اصحاب را گفت اگر دانی که نمازی بیرون فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن با شما بودی هرگز با شما نشستمی نقلست کی جنید بیوسته روزه داشتی چون ۱۵ یاران در آمدندی با ایشان روزه گشادی و گنتی فضل مساعدت با برادران کم از فضل روزه نبود نقلست کی میان جنید و ابو بکر کسائی هزار مسئله مراسلت بود چون کسائی وفات کرد فرمود که این مسایل بدست کس مدهید و با من در خاک نهید جنید گفت من چنان دوست می دارم که آن مسایل بدست خلق نیفتند نقلست کی جنید جامه برسم علما ۲۰ پوشیدی اصحاب گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع در بوشی گفت اگر بدانی که بمرقع کاری بر آمدی از آهن و آتش لباسی سازی و در بوشی و لکن بهر ساعت در باطن ما ندا می کند که لیس الاعتبار بالخرقة آنها الاعتبار بالخرقة چون سخن جنید عظیم شد سری ۲۴ سقطی گفت ترا وعظ باید گفت جنید متردد شد و رغبت نمی کرد و می

گفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن تا شبی مصطفی را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ  
وَعَلَى آلهِ وَسَلَّمَ بخواب دید که گفت سخن گوی بامداد بر خاست تا با  
سری گوید سری را دید بر در ایستاده گفت در بند آن بودی که دیگران  
بگویند کی سخن گوی اکنون باید گفت که سخن ترا سبب نجات عالمی  
گردانیده اند چون بگفتار مریدان نگفتی و بشناعت مشایخ بغداد نگفتی  
و من بگفتم و نگفتی اکنون چون بیغیر علیه السلام فرمود ببايد گفت  
جنید اجابت کرد و استغفار کرد سری را گفت توجه دانستی که من  
بیغامبر را بخواب دیدم سری گفت من خدایرا بخواب دیدم فرمود کی  
رسول را فرستادم تا جنید را بگویند تا بر منبر سخن گویند جنید گفت بگویم  
۱۰ بشرط آنکه از جهل تن زیادت نبوذ روزی مجلس گفت جهل تن حاضر  
بوذند هزده تن جان بذازند و بیست و دو بیهوش شدند و ایشانرا بر  
کردن نهادند و بخانهها بردند و روزی در جامع مجلس ی گفت و غلای  
ترسا در آمد جنانک کس ندانست که او ترسا است و گفت ایها الشیخ  
قول بیغامبر است *لَاتَقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ* بهرهزید از  
۱۵ فراسست مؤمن که او بنور خدای ی نگرد جنید گفت قول آنست که  
مسلمان شوی و زنار ببری که وقت مسلمانی است و در حال مسلمان شد  
خلق غلو کردند چون مجلسی جند بگفت ترك کرد و در خانه متواری شد  
هر جند درخواست کردند اجابت نکرد گفت مرا خوش ی آبد خودرا  
هلاک نتوانم کرد بعد از آن بهدتی بر منبر شد و سخن آغاز کرد بی آنک  
۲۰ گفتند بس سؤال کردند که درین چه حکمت بوذ گفت در حدیث یافتم  
کی رسول علیه السلام فرموده است که در آخر الزمان زعیم قوم آنکس  
بوذ که بترین ایشان بوذ و ایشانرا وعظ گویند و من خودرا بدترین خلق  
ی دادم برای سخن بیغامبر علیه السلام ی گویم تا سخن اورا خلاف نکرده  
باشم و یکی ازو برسیند که بدین درجه بجه رسیدی گفت بدانک جهل  
۲۵ سال در آن درجه بشب بر يك قدم مجاهده ایستاده بوذم یعنی بر آستانه



سری سقطی نقلست که گفت يك روز دلم گم شده بود گفتم الهی دل من بازده ندائی شنیدم که یا جنید ما دل بدان ربوده ایم تا با ما بمانی تو باز می خواهی که با غیر ما بمانی نقلست که چون حسین منصور حلاج در غلبه حالت از عمرو بن عثمان مکی تبراً کرد بیش جنید آمد جنید گفت ° بچه آمده جنان نباید کجا سهل نستری و عمرو بن عثمان مکی کردی حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و بیوسته بنده از خداوند خود باوصاف وی فانی نشود جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای بسر منصور در ۱۰ کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی نقلست که جنید گفت جوانی را دیدم در بادیه زیر درخت مغیلان گفتم چه نشانده است ترا گفت حالی داشتم اینجا گم شد ملازمت کرده ام تا باز یابم گفت بجمع رفتم چون باز گشتم همچنان نشسته بود گفتم سبب ملازمت چیست گفت انج می جستم اینجا باز یافتم لاجرم اینجا ملازمت کردم جنید گفت ندانم که ۱۵ کدام حال شریفتر از آن دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال نقلست که شبلی گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنک بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست هرک اختیار خود بر اختیار دوست بگزیند نشان محبت نباشد جنید را ازین سخن خبر دادند گفت شبلی کودکی می کند که ۲۰ اگر مرا مخیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا کی فرستی بروم و هر جا کی بداری بباشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی نقلست که يك روز کسی بیش جنید آمد و گفت ساعتی حاضر باش تا سخنی گویم جنید گفت ای عزیز تو از من چیزی می طلبی که مدتی است تا من می طلبم و میخواهم کجا حق تعالی يك نفس حاضر شوم نیافتم این ۲۵ ساعت بتو حاضر چون توانم شد نقلست که رُویم گفت در بادیه می رفتم

عجوزه‌را دندم عصا در دست و میان بسته گفت جون ببغداد رسی جنیدرا بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در بیش عوام جون رسالت گزاردم جنید گفت که معاذ الله کی ما حدیث او می گوئیم در بیش خلق اما حدیث خلق او میگوئیم در بیش او که از حدیث نتوان کرد نقلست که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دید نشستند و جنید حاضر یکی فتوی در آورد بیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بچنید ده تا جواب گوید گفت یا رسول الله در حضور تو جون بدیگری دهند گفت چندانک انبیارا بهمه امت خود میاهات بود مرا بچنید میاهات است جعفر بن نصیر گوید که جنید درمی داد کی انجیر وزبری بستان خریدم نماز شام جون روزه گشاد یک انجیر در دهن نهاد و بگریست و مرا گفت بر دار گفتم چه بود گفت که هاننی آواز داد که شرم نداری که چیزی را که برای ما بر خود حرام کرده باز گرد آن می گردی و این بیت بگفت،

نُونُ الْهَوَانِ مِنَ الْهَوَى مَسْرُوقَةٌ \* وَصَرِيحُ كُلِّ هَوَى صَرِيحُ هَوَانٍ

۱۰ نقلست کی بیکبار رنجور شد گفت اللهم اشفنی هاننی آواز داد که ای جنید میان بند و خدای چه کار داری تو در میان میای و بدآنچه فرموده اند مشغول باش و برآنچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار نقلست که بیکبار بعبادت درویشی رفت و درویشی نالید گفت از که می نالی درویش دم در کشید گفت این صبر با کی می کنی درویش فریاد ۲۰ بر آورد و گفت نه سامان نالیدن است و نه قوت صبر کردن نقلست که بیکبار جنیدرا بای درد کرد فاتحه خواند و بر بای دمید هاننی آواز داد که شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود صرف کنی نقلست که بیکبار چشمش درد کرد طیب گفت اگر چشمت بکار است آب مرسان ۲۴ جون طیب برفت وضو ساخت و نماز کرد و بخواب فرو شد جون

بیدار شد چشمش نیک شده بود آوازی شنید که جنید در رضاء ما ترک  
 چشم کرد اگر بدان عزم دوزخیانرا از ما بخواستی اجابت یافتی چون  
 طیب باز آمد چشم او نیک دید گفت چه کردی گفت وضو نماز طیب  
 ترسا بود در حال ایمان آورد و گفت این علاج خالق است نه علاج  
 مخلوق و درد چشم مرا بود نه ترا و طیب تو بودی نه من نقلست کی  
 بزرگی بیش جنید می آمد ابلیس را دید که از پیش او می گریخت چون  
 در پیش جنید آمد او را دید گرم شده و خشم بر وی بدید آمده و یکی را  
 می ریخت گفت یا شیخ من شنیده ام که ابلیس را بیشتر آن وقت دست  
 بود بر فرزند آدم که او در خشم شوی تو این ساعت در خشمی و ابلیس را  
 ۱۰ دیدم که از تو می گریخت جنید گفت نشنیده و ندانی که ما بخود در  
 خشم نشویم بل که بحق در خشم شویم لاجرم ابلیس هیچ وقت از ما جنان  
 نگریزد که آن وقت خشم دیگران محط نفس خود بود و اگر نه آن بودی  
 که حق تعالی فرموده است که أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گویند من  
 هرگز استعاضت بخواستی نقلست که گفت خواستم تا ابلیس را به بینم بر در  
 ۱۵ مسجد استاده بودم پیری دیدم که از دور می آمد چون او را دیدم  
 وحشتی در من بدید آمد گفتم تو کیستی گفت آرزوی تو گفتم یا ملعون  
 چه چیز ترا از سجده آدم باز داشت گفت یا جنید ترا چه صورت می  
 بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت من متخیر شدم در سخن او  
 بستم ندا آمد که بگوی که دروغ می گوئی که اگر تو بنده بودی امر او را  
 ۲۰ منقاد بودی و از امر او بیرون نیامدنی و بنهی تقرب نکردی ابلیس چون  
 این بشنید بانگی کرد و گفت ای جنید بالله کی مرا سوختی و نابدید  
 شد نقلست که شبلی روزی گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ جنید گفت  
 این گفتار تنگ دلان است و تنگ دلی از دست داشتن رضا بود بقضا  
 یکی بیش جنید گفت که برادران دین درین روزگار عزیز شده اند و  
 ۲۵ نایافت جنید گفت اگر کسی می طلبی کی مؤنت تو کشد عزیز است و

اگر کسی میخواست که تو مؤمن او کشتی این جنس برادران بسیار اندیش  
 من نقلست که شبی با مریدی در راهی رفت سگی بانگ کرد جنید گفت  
 لَيْكُ لَيْكُ مرید گفت این چه حالست گفت قوه و دمدمه سگ از  
 قهر حق تعالی دیدم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در  
 ۵ میان ندیدم لاجرم لَيْكُ جواب دادم نقلست که يك روز زاری گریست  
 سؤال کردند که سبب گریه چیست گفت اگر بلای او ازدهائی گردد  
 اول کسی من باشم که خود را لقمه او سازم و با این همه عمری گذاشتم در  
 طلب بلا و هنوز با من میگویند که ترا چندان بندگی نیست که ببلا  
 ما ارزد گفتند ابو سعید خزاز را بوقت نزع تواجده بسیار بود جنید  
 ۱۰ گفت عجب نبوذ اگر از شوق او جان ببریستی گفتند این چه مقام بود  
 گفت غایت محبت و این مقامی عزیز است کی جمله عقول را مستغرق  
 گرداند و جمله نفوس را فراموش کند و این عالیترین مقامی است علم  
 معرفت را درین وقت مقامی نبوذ که بنده بجائی برسند که داند کی خدای  
 او را دوستی دارد لاجرم این بنده گویند که بحق من بر تو و بجاه من  
 ۱۵ نزد تو و نیز گویند که بدوستی تو مرا بس گفت این قوی باشند که بر  
 خدای ناز کنند و انس بدو گیرند و میان ایشان و خدای حشمت بر  
 خاسته بود و ایشان سخنهائی گویند کی نزدیک عامه شیع باشد و جنید  
 گفت شبی بخواب دیدم کی بحضرت خداوند ایستاده بودم مرا فرمود که  
 این سخنان تو از کجای گوئی گفتم آنچه می گویم حق می گویم فرمود که  
 ۲۰ صدقت راست می گوئی نقلست که ابن شریح بمجلس جنید بگذشت گفتند  
 آنچه جنید می گویند بعلم باز می خوانند گفت آن نمی دانم و لیکن این می  
 دانم که سخن او را صولتی است که گوئی حق می راند بر زبان او چنانکه  
 نقلست که جنید چون در توحید سخن گفتی هر بار عبارتی دیگر آغاز  
 کردی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس جنید گفت الله  
 ۲۵ جنید گفت اگر خدای غایب است ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام

است و اگر حاضر است در مشاهده حاضر نام او بردن ترك حرمت است و روزی سخن میگفت یکی بر خاست و گفت در سخن توئی رسم گفت طاعت هفتاد ساله زیر بای نه گفت نهادم و نئی رسم گفت سر زیر بای آر اگر نرسی جرم از من دان و یکی در مجلس جنید را بسی مدح گفت جنید گفت این که تو می گوئی مرا هیچ نیست تو ذکر خذایرا می کنی و ثناء او را می گوئی نقلست که یکی در مجلس او بر خاست و گفت دل کدام وقت خوش بود گفت آن وقت که او دل بود و یکی بانصند دینار بیش جنید آورد جنید گفت بغیر ازین چیزی دیگر داری گفت بسیار گفت دیگر می باید گفت باید گفت بر دار تو بدین اولیتری که من هیچ ندارم و مرا نمی باید نقلست که جنید از جامع بیرون می آمد بعد از نماز خلق بسیار دید جنید روی باصحاب کرد و گفت این همه حشو بهشت اند اما همنشین را قوی دیگر اند نقلست کی مردی در مجلس جنید بر خاست و سؤال کرد جنید را در خاطر آمد که این مرد تن درست است کسب تواند کرد سؤال جرای کند و این مذلت بر خود جرای نهد آن شب در خواب دید که طبقی سر پوشیده بیش او نهادند و او را گفتند بخور چون سر بوش بر داشت سابل را دید مرده و بر آن طبق نهاده گفت من گوشت مردم نخورم گفتند بس جرای دی می خوردی در مسجد جنید دانست که غیبت کرده است بدل و او را بخاطری بگیرند گفت از هیبت آن بیدار شدم و طهارت کردم و دو رکعت نماز کردم و بطلب آن درویش بیرون رفتم او را دیدم بر لب دجله و ازان تره ریزها کی شسته بودند از سر آب می گرفت و می خورد سر بر کرد مرا دید که بیش وی می رفتم گفت ای جنید توبه بکردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم کردم گفت برو اکنون وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ و این نوبت خاطر نگه دار نقلست کی گفت اخلاص از حجابی آموختم وقتی بمکه بودم حجابی موی خواجه راست می کرد گفتم از برای خدای موی من توانی

ستردن گفت توأم و چشم بر آب کرد و خواجهر را رها کرد تمام ناشد  
و گفت بر خیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد مرا بنشانند  
و بوسه بر سرم داد و موم باز کرد بس کاغذی بن داد در آنجا قراضه  
جند و گفت این را بجاجت خود صرف کن با خود نیت کردم که اول  
فتوحی که مرا باشد بجای او مروّت کنم بسی بر نیامد که از بصره صره  
زر برسید بیش او بردم گفت چیست گفت نیت کرده بودم کی هر  
فتوحی را که اول بیاید بتو دم این آمده است گفت ای مرد از خدای  
شرم نداری که مرا گفתי از برای خدای موی من باز کن و بس مرا  
چیزی دهی کرا دیدی که از برای خدای کاری کرد و بر آن مزدی گرفت  
۱۰ و گفت وقتی در شبی بنام مشغول بودم هر چند جهد کردم نفس من در  
يك سبحة با من موافقت نکرد و هیچ تفکر نیز نتوانستم کرد دلنگ شدم  
و خواستم کی از خانه بیرون آمم چون در بگشادم جوانی دیدم گلیسی  
بوشینه و بر در سرای سردر کشیده چون مرا دید گفت تا این ساعت  
در انتظار تو بودم گفتم بس تو بوذه که مرا بی قرار کردی گفت آری  
۱۵ مسئله مرا جواب ده جگونی در نفس که هرگز درد او داروی او گردد  
یا نه گفتم گردد چون مخالفت هوا خود کند چون این بگفتم بگریبان  
خود فرو نگرست و گفت ای نفس چندین بار از من همین جواب  
شنیدی اکنون از جنید بشنو بر خاست و برفت و ندانستم که از کجا آمده  
بود و کجا شد جنید گفت یونس جندان بگریست که نایبنا شد و جندان  
۲۰ در نماز باز ایستاد که بشتش دوتا شد و گفت بعزه تو که اگر میان من  
و خدمت تو دریائی از آتش بود و راه بر آنجا باشد من در آم از غایت  
اشتیاق که بمحضرة تو دارم نقلست کی علی سهل نامه نوشت بجنید که خواب  
غفلت است و قرار جنان باید که محب را خواب و قرار نباشد که اگر  
بمخسب از مقصود باز ماند و از خود و وقت خود غافل بود جنانک  
۲۵ حق تعالی بداوود بیغامبر علیه السلام وحی فرستاد که دروغ گفت آنک

دعوی محبت ما کرد چون شب در آمد بخفت و از دوستی من برداخت  
 جنید جواب نوشت که بیداری ما معامله است در راه حق و خواب ما  
 فعل حق است بر ما بس آنج بی اختیار ما بود از حق با بهتر از آن  
 بود که با اختیار ما بود از ما بحق و النوم موهبة من الله علی العجیبین آن  
 عطائی بود از حق تعالی بر دوستان و عجب از جنید آنست که او صاحب  
 صحو بود و درین نامه تربیت اهل سکر می کند تواند بود که آنجا آن  
 حدیث خواهد که نوم العالم عبادة یا آن میخواهد که تنام عینای ولا ینام  
 قلابی نقلست که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بای او  
 بوسه داد ازو سوال کردند گفت هزار رحمت بر روی باذ که در کار خود  
 ۱۰ مرد بوذه است و جنان این کار را بکمال رسانیده است که سر در سر  
 آن کار کرده است نقلست که شی دزدی بخانه جنید رفت جز بیراهنی  
 نیافت بر داشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار می گذشت بیراهن خود  
 دید بدست دلالی که می فروخت خریداری گفت آشنائی خواهم تا گواهی  
 دهم که از آن تست تا بخرم جنید برفت و گفت من گواهی دهم که از  
 ۱۵ آن اوست تا بخرید نقلست که بیرزنی بیش جنید آمد و گفت بسم غایب  
 است دعائی کن تا باز آید گفت صبر کن بیرزن برفت و روزی چند  
 صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی  
 بیرزن بیامد و گفت هیچ صبر نمانده است خدا برا دعا کن جنید گفت  
 اگر راست می گوئی بسرت باز آمده است که حق تعالی فرموده است اَمَّنْ  
 ۲۰ یُجِيبُ الْهَضْرَةَ إِذَا دَعَاهُ بس دعا کرد بیرزن چون باز خانه شد بسر آمد  
 بود نقلست که یکی بیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی جنید  
 گفت برو این باش که او گرسنگی و برهنگی بکسی ندهد که تشنیع زند  
 و جهانرا بر از شکایت کند بصدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت  
 مکن نقلست که جنید با اصحاب نشسته بود دنیا داری در آمد و درویشی را  
 ۲۵ بخواند و با خود ببرد بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر درویشی نهاده

در وی طعام جنید چون آن بدید در وی غیرت کار کرد فرمود تا آن زنبیل بر روی آن دنیا دار باز زدند گفت درویشی می بایست تا حمالی کند آنگاه گفت اگر درویشان را نعمت نیست همت است و اگر دنیا نیست آخرت است نقلست که یکی از توانگران صدقه خود جز بصوفیان ندادی گفتی ایشان قوی اند که ایشانرا چون حاجتی باشد همت ایشان برآنگه شود و از حق تعالی باز مانند و من يك دلرا که بمحضرت خدای برم دوستر دارم از هزار دل که همت او دنیا بود این سخن با جنید گفتند گفت این سخن دوستی است از دوستان خدای بس جنان افتاد که آن مرد مفلس شد بجهت آنک هرچه درویشان خریدندی بها نگرفتی

۱۰ جنید مالی بدو داد و گفت چون تو مردرا تجارت زیان ندارد نقلست که جنید مریدی داشت که مالی بسیار در راه شیخ باخته بود و او را هیچ نمانده بود الا خانه گفت با شیخ چکنم گفت بفروش و زر بیار تا کارت انجام دهد برفت و بفروخت شیخ گفت آن زر در دجله انداز برفت و در دجله انداخت و بخدمت شیخ شد او را برآند و خودرا بیگانه ساخت

۱۵ و گفت از من باز گرد هر چند می آمد می راند یعنی تا خودبینی نکند که من چندین زر در باخته ام تا آنگاه که راهش انجام گرفت نقلست که جوانی را در مجلس جنید حالتی ظاهر شد توبه کرد و هرچه داشت بغارت داد و حق دیگران بداد و هزار دینار برداشت تا بیش جنید برد گفتند حضرت او حضرت دنیا نیست آن حضرت را آلوده نتوانی کرد بر لب

۲۰ دجله نشست و يك يك دینار در آب می انداخت تا هیچ نماند بر خاست و بمخانه شد جنید چون او را بدید گفت قدی که بیکبار باید نهاد چهار بار نمی برو که مارا نشائی از دلت بر نیامد که بیکبار در آب انداختی درین راه نیز اگر همچنین آنج کتی بحساب خواهی کرد بهیچ جای نرسی باز گرد و ببازار شو که حساب و صرفه دیدن در بازار

۲۵ راست آید نقلست که مریدی را صورت بست که بدرجه کمال رسیدم و



تنها بودن مرا بهتر در گوشه رفت و مدتی بنشست تا جانان شد که هر شب شتری بیاوردندی و گفتندی که ترا بیبشت می برم و او بر آن شتر نشستی و می رفتی تا جائی رسیدی خوش و خرم و قوی با صورت زیبا و طعامها باکیزه و آب روان و تا سحر آنجا بوزی آنگاه بخواب در شدی خودرا در صومعه خود یافتی تا رعونت در وی ظاهر شد و بنداری عظیم در وی سر برزد و بدعوی بدید آمد و گفت مرا هر شبی بیبشت می برند این سخن بچنید رسید بر خاست و بصومعه او شد او را دید با تکبری تمام حال برسید همه با شیخ بگفت شیخ گفت امشب چون ترا آنجا برند سه بار بگوی لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم چون شب در آمد او را می بردند او بدل انکار شیخ می کرد چون بدان موضع رسید تجربه را گفت لا حول ولا قوه آن قوم بجمگی بخروشیدند و برفتند و او خودرا در مزبله یافت استخوان در بیش نهاده بر خطاء خود واقف شد و توبه کرد و بصحبت شیخ بیوست و بدانست که مرید را تنها بودن زهر است نقلست که جنید سخن می گفت مریدی نعره بزد شیخ او را از آن منع کرد و گفت ۱۰ اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا مهجور گردانم بس شیخ باز سر سخن شد آن مرید خودرا نگاه می داشت تا حال بجائی رسید که طاقش نماند و هلاک شد برفتند او را دیدند میان دلق خاکستر شده نقلست که از مریدی ترك ادبی مگر در وجود آمد سفر کرد و بمجلس شونیزیه بنشست جنید را روزی گذر بانجا افتاد در وی نگریست آن مرید در حال از هیبت شیخ بیفتاد و سرش بشکست و خون روان شد و از هر قطره نقش الله بدید ۲۰ می آمد جنید گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همه کودکان با تو در ذکر برابر اند مرد می باید که بمذکور رسد این سخن بر جان او آمد در حال وفات کرد دفن کردند بعد از مدتی بخواب دیدند برسیدند که چون یافتی خودرا گفت سالها درازست تا می روم اکنون بسر کفر ۳۰ خود رسیدم و کفر خودرا می بینم و دین دور دور است این همه بنداشتم

مگر بوذه است نقلست که جنید را در بصره مریدی بود در خلوت مگر روزی اندیشه گنای کرد و در آینه نگاه کرد و روی خود سیاه دید مغیر شد هر حیلست که کرد سوز نداشت از شرم روی بکس نمود تا سه روز بر آمد باره باره آن سیاهی کم می شد ناگاه یکی در بزد گفت کیست گفت نامه آورده ام از جنید نامه بر خواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت بادب نباشی سه شبانروز است تا مرا گازی می باید کرد تا سیاهی رویت به سیزی بدل شود نقلست که جنید را مریدی بود مگر روزی نکته بر وی گرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد تا یک روز جنید با اصحاب در بازار می گذشت نظرش بدان مرید افتاد مرید از شرم بگریخت

۱۰ جنید اصحاب را باز گردانید و گفت ما را مرغی از دام نفور شده است و بر غناب او برفت مرید باز نگریست شیخ را دید که می آمد گام گرم کرد و می رفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بر دیوار نهاد از شرم ناگاه شیخ بدو رسید مرید گفت کجا می آئی شیخ گفت جائی که مرید را بیشانی در دیوار آید شیخ آنجا بکار آید بس او را با خانقاه برد مرید بقدمه

۱۵ شیخ افتاد و استغفار کرد چون خلق آن حال را بدیدند رقتی در خلق بدید آمد و بسیار کس توبه کردند نقلست که جنید با مریدی بیادیه فرو شد و گوشه جیب مرید باره بود آفتاب بر گردن او می نافت تا بسوخت و خون از وی روان شد بر زبان مرید برفت که امروز روزی گرمست شیخ بهیبت در وی نگریست و گفت برو که تو اهل صحبت نیستی

۲۰ و او را مهجور گردانید نقلست کی مریدی داشت که او را از همه عزیزتری داشت دیگرانرا غیرت آمد شیخ بفرست بدانست گفت ادب و فهم او از همه زیادت است ما را نظر بر آنست امتحان کنیم تا شمارا معلوم شود فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت هر مریدی یکی را بر دارید و جائی که کس شمارا نه بیند بکشید و بیارید همه برفتند و بکشند و باز آمدند الا

۲۵ آن مرید که مرغ زند باز آورد شیخ برسید که چرا نکشتی گفت از آنک

شیخ فرموده بود که جائی باید که کس نه بیند و من هر جا کی می رفتم حق تعالی می دید جنید گفت دیدیت که فهم او چگونه است و از آن دیگران چگونه همه استغفار کردند نقلست که او را هشت مرید بود که از خواص او بودند کی هر اندیشه که بودی ایشانرا کفایت کردند می ایشانرا در خاطر آمد که ما را بجهاد می باید رفتن دیگر روز جنید خادم را فرمود که ساختگی جهاد کن بس شیخ با آن هشت مرید بجهاد رفتند چون صف بر کشیدند مبارزی از کفار در آمد و هر هشت را شهید کرد جنید گفت نگاه کردم در هوا نه هودج دیدم ایستاده روح هر یکی را که شهید می شد از مریدان در آن هودج می نهادند بس يك هودج تهی بماند من گفتم که شاید که آن از آن من باشد در صف کارزار شدم آن مبارز که اصحاب را کشته بود در آمد و گفت ای ابو القاسم آن هودج نیم از آن منست تو ببغداد باز رو و بیر قوم باش و ایمان بر من عرضه کن بس مسلمان شد و بهمان تیغ که ایشانرا کشته بود هشت کافر دیگر را بکشت بس شهادت یافت جنید گفت جان او را نیز در آن هودج نهادند و

۱۵ نابدید شدند نقلست که جنید را گفتند سی سالست تا فلان کس سر از زانو بر نگرفته است و طعام و شراب نخورده و جهندگان در وی افتاده و او را از آن خبر نه جگویی در جنین مرد که او در جمع جمع باشد یا نه گفت بشود ان شاء الله تعالی نقلست که سیدی بود که او را ناصری گفتندی قصد حج کرد چون ببغداد رسید زیارت جنید رفت و سلام کرد جنید برسید که سید از کجاست گفت از گیلان گفت از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بذرتو دو شمشیری زد یکی با کافران و یکی با نفس ای سید که فرزند اوئی ازین دو کدام کار فرمائی سید چون این بشنید بسیار بگریست و بیش جنید می غلتید گفت ای شیخ حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت این

۲۰ سینه تو حرم خاص خدای است تا توانی هیچ نامحرم را در حرم خاص راه

مه گفت تمام شد و جنید را کلماتی عالی است گفت فتوت بشام است  
 و فصاحت بعراق و صدق بخراسان و گفت درین راه قاطعان بسیار  
 اند و انواع بر راه سه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و  
 دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون مردی باید تا فرق  
 کند میان دامها و گفت نفس رحمانی از سر بدید آید نفس و سینه و دل  
 بپزد و بر هیچیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود  
 و گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهیت تواند زد و  
 چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود  
 آنجا کسی نفس زند کافر شود و گفت نفسی که باضطرار از مرد بر آید  
 ۱۰ جمله حجابها و گناهها کی میان بند و خدای است بسوزد و گفت صاحب  
 تعظیم را نفس زدن تواند بود و آن نفس زدن ازو گناه بود و نتواند که  
 ازو باز ایستد و صاحب هیبت صاحب حمد است و این نزدیک او  
 گناه بود و نتواند کی اینجا نفس زند و گفت خنک آنکس که او را در  
 همه عمر یک ساعت حضور بوده است و گفت لحظت کفران است و خطرت  
 ۱۵ ایمان و اشارت غفران یعنی لحظت اختیار و گفت بندگان دو قسم اند  
 بندگان حق اند و بندگان حقیقت اما بندگان حق آنجا اند که اَعُوذُ  
 بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ و اما بندگان حقیقت آنجا اند کی اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ  
 و الله اعلم و گفت خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم  
 عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرچ جز اینست حظ نفس است و گفت  
 ۲۰ شریفترین نشستها و بلندترین نشستی اینست کجا فکرت بود در میدان  
 توحید و گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر بر راه محمد علیه السلام  
 روز کی هرکه حافظ قران نباشد و حدیث بیغامبر نوشته باشد بوی اقتدا  
 مکنید زیرا که علم بکتاب و سنت باز بسته است و گفت میان بند و حق  
 ۲۴ چهار دریا است که تا بنده آنرا قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او

زهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس است و  
 کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت است و گفت میان  
 هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست که نفس بچیزی المحاح کند  
 و تو منع کنی و او معاودت می کند اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی کنی  
 ۵. بمراد خود رسد اما شیطان چون دعوت کند بخلافی اگر تو خلاف آن کنی  
او ترک آن دعوت کند و گفت این نفس بندی فرماینده است بهلاک خوانند  
و یاری دشمنان کند و متابع هوا بود و بهمه بذیها متمم بود و گفت  
ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد در زلتش و گفت  
طاعت علت نیست بر آنج در ازل رفته است و لیکن بشارت می دهد  
۱۰. بر آنک در ازل کار کرده رفته است در حق طاعت کننده نیکو رفته است  
و گفت مرد بسیرت مرد آید نه بصورت و گفت دل دوستان خدای  
جای سرّ خدای است و خدای سرّ خود در دلی نهند که در وی دوستی  
دنیا بود و گفت اساس آنست که قیام نکنی بمراد نفس و گفت غافل  
بودن از خدای سخت تر از آنک در آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی  
۱۵. نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود و گفت نفس هرگز با حق  
الفت نگیرد و گفت هر که نفس خود را بشناخت عبودیت بر وی آسان  
بود و گفت هر که نیکو بود رعایت او دایم بود و ولایت او همیشه بود  
و گفت هر کرا معاملات بر خلاف اشارت بود او مدعی است و کذابست  
و گفت هر که گوید الله بی مشاهده این کس دروغ زن است و گفت  
۲۰. هر که نشناخت خدایا هرگز شاذ نبود و گفت هر که خواهد که تا دین او  
بسلامت باشد و تن او آسوده و دل او بعافیت گو از مردمان جدا باش  
که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی اختیار کند  
و گفت هر کرا علم بییقین نرسیند است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل  
۲۴. بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکین است و گفت

مردانی بوده اند که بیقین بر آب می رفتند و آن مردان که از نشنگی می  
مردند یقین ایشان فاضلتر و گفت برعایت حقوق نتوان رسید مگر بجراسست  
قلوب و گفت اگر جمله دنیا يك كس را بود زیانش ندارد و اگر سرش  
شده يك دانه خرما کند زیانش دارد و گفت اگر توانی که اوانی خانه  
۵ تو جز سنال نباشد بکن و گفت بنده آنست کجا هیچ کس شکایت نکند  
و ترك تقصیر کند در خدمت و تقصیر در تدبیر است و گفت هرگاه کی  
برادران و یاران حاضر شوند نافله بیفتند و گفت مرید صادق بی نیاز  
بود از علم عالمان و گفت بدرستی که حق تعالی معامله که با بندگان در  
آخرت خواهد کرد بر اندازه آن بود که بندگان در اول با او کرده  
۱۰ باشند و گفت بدرستی که خدای تعالی بدل بندگان نزدیک شود بر  
اندازه آنک بندها بخویش قرب بیند و گفت اگر ترا بحقیقت دانند راه  
بر تو آسان گردانند و اگر مردانه باشی در اول مصایب بر تو روشن  
شود بسی چیز از عجایب و لطایف و الصبر عند الصدمة الأولى و گفت  
در جمله دلیل بذل مجهود است و نبوذ کسی که خدایرا طلب کند ببدل  
۱۵ مجهود چون کسی که او را طلب کند از طریق خود و گفت جمله علم علما  
بدو حرف باز رسیده است نصیح ملت و تجرید خدمت و گفت حیوة  
هرک بنفس بود موت او برفتن جان بود و حیوة هرکه بخدای بود او نقل  
کند از حیوة طبع بحیوة اصل و حیوة بر حقیقت اینست و هر جشی که  
بعبرت حق تعالی مشغول نبوذ نابینا به و هر زبان که بذکر او مستغرق  
۲۰ نیست گنگ به و هر گوش که بحق شنیدن مترصد نیست کز به و هر  
تنی که بخدمت خدای در کار نیست یا نبوذ مرده به و گفت هرکه دست  
در عمل خود زند قدمش از جای بروذ و هرکه دست در مال زند در  
اندکی افتند و هرکه دست در خدای زند جلیل و بزرگوار شود و گفت  
۲۴ چون حق تعالی بمریدی نیکی خواهد او را بیش صوفیان افکند و از قرایان

باز دارد نقلست که گفت نشاید که مریدانرا چیزی آموزند مگر آنچه در  
 نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تمامست و هر مریدی  
 که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید و گنت هر که میان خود و  
 حضرت خدای توبه بر طعام نهاده است آنگاه خواهد که لذت مناجات  
 ۵ یابد این هرگز نبوذ و گنت دنیا در دل مریدان تلخ تر از صبر است چون  
 معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد و گنت زمین  
 درخشان است از مرقعیان جناتك آسمان درخشان است از استارگان  
 و گنت شمارا که درویشان ایند بخدای شناسند و از برای خدای اکرام  
 کند بنگرید تا در خلا با وی چگونه ایند و گنت فاضلترین اعمال علم  
 ۱۰ اوقات آموختن است و آن علم آنست که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه  
 دارنده دل و نگاه دارنده دین و گنت خواطر چهارست خاطری است  
 از حق که بند را دعوت کند بانبیاء و خاطری از فرشته که بند را دعوت  
 کند بطاعت و خاطری از نفس که دعوت کند بآرایش نفس و تنعم بدنیا  
 و خاطری از شیطان که دعوت کند بجد و حسد و عداوت و گنت بلا  
 ۱۵ چراغ عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان و گنت  
 همت اشارت خدای است و ارادت اشارت فریشته و خاطر اشارت معرفت  
 و زینت تن اشاره شیطان و شبهات اشاره نفس و لهو اشارت کفر و گنت  
 خدای تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگر چه معصیت روز بر وی  
 و گنت هر کرا همت است او بیناست و هر کرا ارادت است او نایبناست  
 ۲۰ و گنت هیچ شخصی بر هیچ شخصی سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل بیشی  
 نیابد و لکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها  
 از اعمال غیری در بیش شود و گنت اجماع چهار هزار بیر طریقت است  
 که نهایت ریاضت اینست که هرگاه که دل خود طلبی ملازم حق بینی  
 ۲۴ و گنت هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که حظ او از

خداى فوت شود بچیزی دیگر و گفت مقامات بشواهد است هرکرا مشاهده احوال است او رفیق است و هرکرا مشاهده صفات است او اسیر است که رنج اینجا رسد که بخودی بر جای بود در شبانروزی هزار بارش بباید مرد جون او فانی شد و شهود حق تعالى حاصل گشت امیر شد و گفت سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت است از مشاهده و گفت اول چیزی که ظاهر شود از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود هرکرا سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود و گفت صوفی جون زمین باشد که همه بلیدی در وی افکنند و همه نیکویی از وی بیرون آید و گفت تصوف ذکر است باجماع و وجدی است باستماع و ۱۰ علی باتباع و گفت تصوف اصطفای است هرکه گریزه شد از ما سوی الله او صوفی است و گفت صوفی آنست کی دل او جون دل ابرهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجای آرند فرمان خداى بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص ۱۵ محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم و گفت تصوف نعتی است که اقامت بند در آنست گفتند نعت حق است یا نعت خلق گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق و گفت تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بپرانند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خداى باشی بی علاقه و گفت تصوف ذکرى است بس وجدی است بس نه اینست ۲۰ و نه آن تا نماند جنانک نبود برسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باز که ظاهرش بگیری و از دانش نبرسی که ستم کردن بر وی بود و گفت صوفیان آنند که قیام ایشان بخداوند است از آنجا که نداند الا او جنانک نقلست که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند روز سر فرو کشید ۲۴ و سر بر نیارود مگر بنغاز بس برفت جنید مریدی را بر عقب او بفرستاد



که ازو سوال کن که صوفی بصفا موصوف است چگونه یابد چیزی را که  
 اورا وصف نیست مرید برفت و برسید جواب داد که کُنْ بِلا وَصْفٍ  
 تَدْرِكُ مَا لَا وَصْفَ لَهُ بِي وَصَفٍ بَاشْ تَا بِي وَصْفَرَا در یابی جنید چون  
 این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد گفتم در یغا که مرغی  
 عظیم بود و ما قدر او ندانستیم نقلست که گفتم عارف را هفتاد مقام است  
 یکی از آن نایافت مرادست از مرادات این جهان و گفتم عارف را حالی  
 از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی باز ندارد و گفتم عارف آنست که  
 حق تعالی از سرّ او سخن گوید و او خاموش و گفتم عارف آنست که  
 حق تعالی اورا آن منزلت دهد که از سرّ او سخن گوید و او خاموش  
 ۱۰ باشد و گفتم عارف آنست که در درجاتی گردد جنانک هیچیز اورا  
 حجاب نکند و باز ندارد و گفتم معرفت دو قسم است معرفت تعریف  
 است و معرفت تعریف معرفت تعریف آنست که خود را بایشان آشنا  
 گرداند و معرفت تعریف آنست که ایشانرا شناسا گرداند و گفتم معرفت  
 مشغولی است بخدای تعالی و گفتم معرفت مکر خدای است یعنی هرکه  
 ۱۵ بندارد که عارف است محکور است و گفتم معرفت وجود جهل است  
 در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفتم عارف و معروف اوست  
 و گفتم علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط بس خدای  
 کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدا بر است و معرفت بنده را و هر دو  
 محیط است و این محیط از آنست که عکس آنست چون این محیط در  
 ۲۰ آن محیط فرو شود شرك نماند و تا تو خدای و بنده می گوئی شرك می  
 نشیند بلك عارف و معروف یکی است جنانک گفته اند در حقیقت  
 اوست اینجا خدای و بنده کجاست یعنی همه خدای است و گفتم اول علم  
 است بس معرفت است بانکار بس جمود است بانکار بس نفی است  
 ۲۴ بس غرق است بس هلاک و چون برده بر خیزد همه خداوند حجاب اند

و گفت علم آنست که قدر خویش بدان و گفت اثبات مکر است و علم باثبات مکر و حرکات غدر است و آنج موجود است در داخل مکر و غدر است و گفت علم توحید جدا است از وجود او و وجود او مفارق علم است بنده و گفت بیست سالست تا علم توحید بر نوشته اند و مردمان در حواشی او سخن می گویند و گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر سیل در دریا باشد اما نه دریا باشد و گفت غایت توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدان انکار کنی که این نه توحیدست و گفت محبت امانت خدای است و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت بر خیزد و گفت محبت درست نشود مگر در میان دو تن که یکی دیگری را گوید ای من و گفت چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد و گفت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقت و گفت محبت افراط میل است بی نیل و گفت محبت خدای بخدای نتوان رسید تا بچنان خویش در راه او سخاوت نکنی و گفت انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت و گفت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند کی نزدیک عالم کفر نماید اگر عام آنرا بشنوند ایشانرا تکفیر کنند و ایشان در احوال خویش بر آن مزید یابند و هر چه گویند ایشانرا احتمال کنند و لایق ایشان این بود و گفت مشاهده غرق است و وجد هلاک و گفت وجد زنده کنند همه است و مشاهده میرانند همه و گفت مشاهده اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نبینی و گفت معاینه شدن چیزی با یافت ذات آن چیز مشاهده است و گفت وجد هلاک وجد است و گفت وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف توئی نست منقطع گردد و آنچه ذات نست در عین پیروزی روی نماید و گفت قرب بوجد جمع است و غیبت او در

بشریت تفرقه و گفت مراقبت آن بود که ترسند باشد بر فوت شدن  
 نصیبی که ایشانرا از خدای هست و برسیدند که فرق چیست میان مراقبت  
 و حیا گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا نخلت از حاضر مشاهده  
 و گفت وقت چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت  
 نیست و گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آرد بس يك لحظه از حق  
 اعراض کند آنچ در آن لحظه از او فوت شده باشد بیش از آن بود که در  
 آن هزار سال حاصل کرده بود یعنی در آن يك لحظه حاصل توانستی کرد  
 آنچ در آن هزار سال حاصل نکردی و دیگر معنی آنست که ماتم مضرت ضایع  
 شدن حضور آن يك لحظه که از خدای اعراض کرده باشد بهزار سال طاعت  
 ۱۰ و حضور جزاء آن بی ادبی نتوان کرد و گفت هیچیز بر اولیا سخت تر از  
 نگاه داشت انفس در اوقات نیست و گفت عبودیت دو خصلت است  
 صدق افتقار بخدای در نهان و آشکار و بنیکی اقتدا کردن برسول خدای  
 تعالی و گفت عبودیت ترك مشغلهها است و مشغول بودن بذآنچه اصل  
 فراغت است و گفت عبودیت ترك کردن این دو نسبت است یکی ساکن  
 ۱۵ شدن در لذت و دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو گم شد  
 اینجا حق عبودیت گزارده آمد و گفت شکر آنست که نفس خودرا از  
 اهل نعمت نشمرد و گفت شکررا عاتی است و آن آنست که نفس خودرا  
 مزید بدان مطالبت کند و با خدای ایستاده باشد بجزّ نفس و گفت  
 حدّ زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از مشغله آن و گفت  
 ۲۰ حقیقت صدق آنست که راست گوئی در مهمّترین کاری که ازو نجات  
 نیابی مگر بدروغ و گفت هیچ کس نیست کی طلب صدق کند که نیابد  
 و اگر هم نیابد بعضی بیابد و گفت صادق روزی جهل بار از حالی  
 بجای بگردد و مُرائی جهل سال بر يك حال بماند و گفت علامت فقراء  
 ۲۴ صادق آنست که سوال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان

معارضه کند خاموش شوند و گفت تصدیق زیادت شود و نقصان نگیرد  
و اقرار زبان نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد و عمل ارکان زیادت شود  
و نقصان پذیرد و گفت صبر باز داشتن است نفس را با خدای بی آنک  
جزع کند و گفت غایت صبر توکل است قال الله تعالی الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ  
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ و گفت صبر فرو خوردن تلخپاست و روی ترش ناکردن  
و گفت توکل آنست کی خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه  
بیند و گفت توکل آنست که خدایا باشی جنانک بیش ازین که نبودی  
خدایا بودی و گفت بیش ازین توکل حقیقت بود امروز علم است  
و گفت توکل نه کسب کردن و نه ناکردن لکن سکون دلست بوعده حق  
۱۰ تعالی که داده است و گفت یقین قرار گرفتن علی بود در دل که بهیچ  
حال نگرزد و از دل خالی نمود و گفت یقین آنست که عزم رزق نکنی  
و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آنست که بعلی که بر  
گردن تو کرده اند مشغول باشی که بیقین او رزق تو بتو رساند و گفت  
فتوت آنست کجا درویشان نثار نکنی و با نوانگران معارضه نکنی و گفت  
۱۰ جوانمردی آنست کی بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی و گفت  
تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هر دوسرای که مستغنی باشی بحق  
و گفت خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت و گفت  
صحبت با فاسقان نیکوخوا دوستدارم از آنک با قرای بدخو و گفت حیا  
دیدن آلاست و دیدن تقصیر بس ازین هر دو حالت حالتی زاید که  
۲۰ آنرا حیا گویند و گفت عنایت بیش از آب و گل بوده است و گفت  
حال جیزی است که بدل فرو آید اما دایم نبود و گفت رضا رفع اختیار  
است و گفت رضا آنست که بلارا نعمتی شمیری و گفت فقر دریاء بلا  
است و گفت فقر خالی شدن دل است از اشکال و گفت خوف آنست  
۲۴ که بیرون کنی حرام از جوف و ترک عمل گیری بعسی و سوف و گفت صوم

نصفی است از طریقت و گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم بر ترک معاودت سوم خود را باک کردن از مظالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور و گفت مکر آنست که بر آب و رود و بر هوای رود و همه او را درین تصدیق می کنند و اشارات او را درین نصیحت می کنند این همه مکر بود کسی را که داند و گفت این بوذن مرید از مکر از کبایر بود و این بوذن واصل از مکر کفر بود برسیند که چه حالت است که مرد آریبند باشد چون سماع شنود اضطراب در وی بدید آید گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب کرد که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه ارواح مستغرق لذت آن خطاب شدند چون درین عالم سماع شنوند در حرکت و اضطراب آیند و گفت نصوف صافی کردن دلست از مراجعت خلقت و مفارقت از اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بوذن از دواعی نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن معلوم حقیقی و بکار داشتن آنج اولیترست الی آلابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا بجای آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر کردن در شریعت و باز برسیند از نصوف گفت عنوتی است که در وی هیچ صلح نبوذ و رؤیم برسیند از ذات نصوف گفت بر تو باذ که دور باشی ازین سخن نصوف بظاهری گیر و از ذات وی سوال مکن بس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قوی اند قام با خداوند جنانک ایشانرا نداند الا خدای برسیند که از همه زشتیها چه زشت تر گفت صوفی را بخل از توحید سوال کردند گفت معنی آنست که ناجیز شود در وی رسوم و نایبذا گردد در وی علوم و خدای بوذن جنانک بوذن همیشه و باشد فنا و نقص گرد او راه نیابد و باز گفتند توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت هرکه این جزا تواند کرد با آنک گم

شده است موحد است باز برسیدند از توحید گفت یقین است گفتند چگونه گفت آنک بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خدای است که کسی را با او شرکت نیست چون این بجای آوردی شرط توحید بجای آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق راست و فنا ما دون او را گفتند تجرید چیست گفت آنک ظاهر او مجرد بود از اغراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنک صفات محبوب بدل صفات محبت بنشیند قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فاذا أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا سوال کردند از انس گفت آن بود که حشمت بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش آن بود که ازو معرفت زاید و تفکری است در الآء و نعاء خدای که ازو محبت زاید و تفکری است در وعده خدای و عذاب او و ازو هیبت زاید و تفکری است در صفات نفس و در احسان کردن خدای با نفس ازو حیا زاید از خدای تعالی و اگر کسی گویند چرا از فکرت در وعده هیبت زاید گویم از اعتماد بر کرم خدای از خدای بگریزد و بمعصیت مشغول شود سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدای بیند و بدید آمدن جمله از خدای بیند و قیام جمله بخدای بیند و مرجع جمله بخدای بیند چنانک خدای تبارک و تعالی فرموده است فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ الْمَلَكُوتَ كُلَّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و این همه او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود

۲۰ سوال کردند از حقیقت مراقبت گفت حالتی است که مراقبت انتظاری کند آنچه از وقوع او نرسد لاجرم خلقی بود چنانک کسی از شیعینون نرسد نخسبند قال الله تعالی فَارْتَقِبْ يَٰعَنِي فَاَنْتَظِرُ سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آنست که چون او را بینی چنان بینی که شنوده باشی خبر او و چون معاینه بود بل که خبر او

اگر یکبار بتورسینه بود همه عمرش همچنان یابی و صدیق آنست که بیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال برسیندند از اخلاص گفت  
 فَرَضٌ فِي فَرَضٍ وَنَفْلٌ فِي نَفْلٍ گفت اخلاص فریضه است در هرجه فریضه بود چون نماز و غیر آن و نماز کی فریضه است فرض است در سنت  
 ۵. باخلاص بودن و باخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت و هم از اخلاص برسیندند گفت فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش دیدن از یش و گفت اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله خدای و نفس یعنی دعوی ربوبیت می کند سوال کردند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتند بلای او چه کار کند گفت بونه است که مرد را بالای هر که در بین بونه بالوده گشت هرگز او را بلا نماند سوال کردند از شفقت بر خلق گفت شفقت بر خلق آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب می کند و باری بر ایشان نهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند گفتند تنها بودن کئی درست آید گفت وقتی که از نفس خویش عزلت گیری و آنچه ترا دی نوشته اند امروز درس تو شود گفتند عزیز ترین خلق کیست گفت درویش ۱۵  
 راضی گفتند صحبت با کی داریم گفت با کسی که هر نیکی که تو کرده باشد بر وی فراموش بود و آنچه بر وی بودی گزارذ گفتند همچنین فاضلتر از گریستن هست گفت گریستن بر گریستن گفتند بنده کیست گفت آنک از بندگی کسان دیگر آزاد بود گفتند مرید و مراد کیست گفت مرید ۲۰  
 در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونه بود و مراد برنده دونه در برنده کی رسد گفتند راه بخدای چگونه است گفت دنیا را ترک گیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق بیوستی گفتند تواضع چیست گفت فرو داشتن سر و پهلو بزیر داشتن گفتند که می گوئی حجاب ۲۴  
 سه است نفس و خلق و دنیا گنت این سه حجاب عام است حجاب خاص

سه است دیدن طاعت و دیدن ثواب و دیدن کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال مجرام و زلت زاهد میل است از بقا بقنا و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فرق میان دل مومن و منافق چیست گفت دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر يك حال بماند نقلست که جنید را دیدند که می گفت یا رب فرداء قیامت مرا نابینا انگیز گفتند این چه دعاست گفت از آنک تا کسی را که ترا نه بیند اورا نباید دید چون وفاتش نزدیک آمد گفت خوانرا بکشید و سفره بنهید تا بجمعه دهن خوردن اصحاب جان بدم چون کار تنگ در آمد گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تحلیل فراموش کردند فرمود تا تحلیل بجای آوردند بس در سجود افتاد و می گریست گفتند ای سید ۱۰ طریقت با این طاعت و عبادت که از بیش فرستاده چه وقت سجود است گفت هیچ وقت جنید محتاج تر ازین ساعت نیست و حالی قران خواندن آغاز کرد و می خواند مریدی گفت قران میخوانی گفت اولیتر از من بدین کی خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند ۱۵ نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم در هوا بیک موی آویخته و باذی در آینه و آنرا می جنباند نمی دانم که باذ قطعیت است یا باذ وصلت و بر يك جانب صراط و بر يك جانب ملك الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی بیش من نپاذه اند و نمی دانم کی مرا بکنام راه خواهند برد بس قران ختم کرد و از سورت البقره ۲۰ هفتاد آیت بر خواند و کار تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش نکرده ام بس در تسبیح انگشت عقد می کرد تا چهار انگشت عقد گرفت و انگشت مستبحرا گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده فراز کرد و جان بداد غسل بوقت غسل خواست تا آبی بچشم وی رساند هانقی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که جشی که بنام ما بسته شد جز ۲۵ بقاء ما باز نگردد بس خواست تا انگشت که عقد کرده بود باز کند



آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد شد جز بفرمان ما باز گشاده نگردد و چون جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه جنازه نشست هر چند که می راندند نمی رفت تا آواز داد که خود را و مرا رنجه مدارید که جنگ من بسیار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند من از بهر آن نشسته ام شما رنج مبرید که امروز قالب او نصیب کرو بیان است که اگر غوغاء شما نبودی کالبذ او چون باز سفید در هوا با ما بریدی یکی او را بخواب دید گفت جواب منکر و نکیر چون دادی گفت چون آن دو مقرب از درگاه عزت یا آن هیبت بیامدند و گفتند مَنْ رَبُّكَ مِنْ دَرِ اِیْشَانِ نَگَرَسْتَم و خندیدیم و گفتم آن روز که برسند او بود از من کی اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ مِنْ بُوْذَمِ کی جواب دادم که بلی اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز بزبان او می گویم اَلَّذِی خَلَقَنِیْ فَهُوَ یَهْدِیْنِیْ بِحَرْمَتِ اِزْ بَیْشِ مِنْ بَرَفْتَنْد و گفتند او هنوز در سکر محبت است دیگری بخواب دید گفت کار خود را چون دیدی گفت کار غیر از آن بود که ما دانستیم که صد و اند هزار نقطه نبوت سر افکنده و خاموش اند ما نیز خاموش شدیم تا کار چگونه شود جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو جکر گفت رحمت کرد و آن همه اشارات و عبارات باز برد مگر آن دو رکعت نماز که در نیم شب کردم نقلست که یک روز شبلی بر سر خاک جنید ایستاده بود یکی از وی مسئله برسید جواب نداد و گفت

۲۰ اِنِّیْ لَا اَسْتَغِیْبُهُ وَالتُّرْبُ بَیْنَنا \* کَا کُنْتُ اَسْتَغِیْبُهُ وَهُوَ بَرَانِی

بزرگانرا حال حیوة و مات یکی است من شرم دارم کی بیش خالک او جواب مسئله دم همچنانک در حال حیوة شرم داشتم رحمة الله علیه

ذکر عمرو بن عثمان مکی قدس الله روحه العزیز

۲۴ آن شیخ الشیوخ طریقت آن اصل اصول بحقیقت آن شمع عالم آن چراغ حرم

آن انسان ملکی عمرو بن عثمان مکی رحمه الله علیه از بزرگان طریقت و سادات این قوم بود و از محتشمان و معتبران این طایفه بود و همه منقاد او بودند و سخن او بیش همه مقبول بود و بر ریاضت و ورع مخصوص و بحقایق و لطایف موصوف و روزگاری ستوده داشت و هرگز سکر را بر خود دست نداد و در صحو رفت و تصانیف لطیف دارد درین طریق و کلماتی عالی و ارادت او بچنین بود بعد از آنک ابو سعید خزاز را دیدند<sup>۵</sup> بود و بپر حرم بود و سالها دراز در آنجا معتکف بود نقلست کی حسین منصور حالچرا دید که چیزی می نوشت گفت چه می نویسی گفت کی چیزی می نویسم کجا قران مقابله کنم عمرو بن عثمان او را دعاء بد کرد و از بیش خود مهجور کرد<sup>۱۰</sup> پیران گفتند هرچه بر حسین آمد از آن بلاها بسبب دعاء او بود نقلست که روزی ترجمه گنج نامه بر کاغذی نوشته بود و در زیر سجاده نهاده بود و بطهارت رفته بود در متوضا خبر شد خادم را گفت تا آن جزورا بر دارد چون خادم بیامد نیافت با شیخ گفت شیخ گفت بردند و رفت بس گفت آنکس که آن گنج نامه برد زود باشد که دستهای ببرند و<sup>۱۵</sup> بایهش ببرند و بردارش کنند و بسوزند و خاکسترش بر باد دهند او را بسر گنج می باید رسید او گنج نامه می دزد و آن گنج نامه این بود که گفت آن وقت که جان در قالب آدم علیه السلام آمد جمله فریشتگان را سجود فرمود همه سر بر خاک نهادند ابلیس گفت که من سجد نکند و جان بیازم و سر بینم که شاید کی لعتم کنند و طاعی و فاسق و مرائی خوانند سجده نکرد<sup>۲۰</sup> تا سر آدی را بدید و بدانست لاجرم بجز ابلیس هیچکس را بر سر آدی وقوف نیست و کسی سر ابلیس ندانست مگر آدی بس ابلیس بر سر آدی وقوف یافت از آنک سجد نکرد تا بدید که بسر دیدن مشغول بود و ابلیس از همه مردود بود که بر دیده او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی در خاک نهادیم و شرط گنج آنست که يك تن بیند اما سرش بپزند تا غمازی نکند بس<sup>۲۵</sup> ابلیس فریاد بر آورد که اندرین مهلت ده و مرا مکش و لیکن من مرد گیم

گنج بر دینه من نهدند و این دینه بسلامت نرود صمصام لا ابالی فرمود که  
 اَنْتَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ترا مهلت دادیم و لیکن متهمت گردانیدیم تا اگر هلاک  
 نکنیم متهم و دروغ زن باشی و هیچ کس راست گوی نداند تا گویند کَانَ  
 مِنَ الْحِجْرِ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ او شیطان است راست از کجا گویند لاجرم  
 ۵ ملعونست و مطرود و مخدولست و مجهول و ترجمه گنج نامه عمرو بن عثمان  
 این بود و هم او در کتاب محبت گفته است که حق تعالی دلهارا بیافرید  
 بیش از جانها بهفت هزار سال و در روضه انس بداشت و سرهارا بیش  
 از دلهای بیافرید بهفت هزار سال و در درجه وصل بداشت و هر روز  
 سیصد و شصت نظر کرامت و کلمه محبت جانهارا می شنواید و سیصد  
 ۱۰ و شصت لطیفه انس بر دلهای ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف  
 جمال بر سر تجلی کرد تا جمله در کون نگاه کردند و از خود کرامین تر  
 کس ندیدند زهوی و فخری در میان ایشان بدید آمد حق تعالی بدان  
 بر ایشان امتحان کرد سررا در جان بزندان کرد و جانرا در دل محبوس  
 گردانید و دلرا در تن باز داشت آنگاه عقلرا در ایشان مرکب گردانید  
 ۱۵ و انبیارا فرستاد و فرمانهارا بداد آنگاه هرکسی از اهل آن مقام خودرا  
 جویان شدند حق تعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد دل در محبت  
 بیوست جان بقربت رسید سر بوصلت قرار گرفت نقلست که از حرم  
 بعراق نامه نوشت بجنید و جریری و شبلی که بدانید شما کی عزیزان و  
 پیران عراق اید هرکرا زمین حجاز و جمال کعبه باید گوئید لم تکونوا  
 ۲۰ بِالْبَغِيهِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ و هرکرا بساط قرب و درگاه عزت باید گوئید لم  
 تکونوا بِالْبَغِيهِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَرْوَاحِ و در آخر نامه نوشت که این خطی است از  
 عمرو بن عثمان مکی و این پیران حجاز که همه با خود اند و در خود  
 اند و بر خود اند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو در  
 آی درین راه که در وی دو هزار کوه آتشین است و دو هزار دریا  
 ۲۵ مُفْرَقٌ مِهْلِكٌ و اگر این بایگاه ندارید دعوی مکیند که بدعوی هیچ نمی

دهند چون نامه بجنید رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه بر ایشان خواند آنگاه جنید گفت بیائید و بگوئید که ازین کوهها چه خواسته است تا گفتند که ازین کوهها مراد نیستی مرد است که تا مرد هزار بار نیست نشود و هزار بار هست نگرده بدرگاه عزت نرسد بس جنید گفت من ازین دو هزار کوه آتشین یکی بیش بسر نبرده لم جریری گفت دولت ترا کی آخر یکی بریدی که من هنوز سه قدم بیش نبرده ام شبلی به های های بگریست و گفت خنک ترا ای جنید که يك کوه آتشین بریدی و خنک ترا که سه قدم بریدی که من هنوز گرد از دور ندیده ام نقلست که چون عمرو بن عثمان بصفاهان آمد جوانی بصحبت او بیوست بس آن جوان بیمار شد و مدتی رنج بکشید روزی جمعی بعبادت آمدند شیخ را اشارت کرد که قوال را بگوی تا بیتی بر گوید عمرو با قوال گفت این شعر بیت بر گوی

ما لی مریضت فلم یعدنی عاید \* منکم و یرض عبدکم فاعود

بیار چون این بشنید در حال صحت یافت و یکی از بزرگان طریقت شد  
 ۱۰ برسیند از معنی أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ گفت معنی آنست که چون نظر بنده بر عظمت علم و حدانیت و جلال ربوبیت افتاد ناپیدا شود بعد از آن از هرج نظر برو افتد و گفت بر تو باد که برهیز کنی از تفکر کردن در چیزی از عظمت خدای یا در چیزی از صفات خدای که تفکر در خدای معصیت است و کفر و گفت جمع آنست که حق تعالی  
 ۲۰ خطاب کرد بندگانرا در میثاق و تفرقه آنست که عبارت می کند از او با وجود بهم و گفت عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد از آنک او سر حق است نزدیک مومنان و گفت اوّل مشاهده قربت است و معرفت بعلم آلیقین و حقایق آن و گفت اوّل مشاهده زواید یقین است و اوّل یقین آخر حقیقت است و گفت محبت داخل است در رضا و رضا نیز در

محبّت از جهت آنک دوست نداری مگر آنک بدان راضی باشی و راضی نباشی مگر بدانچ دوست داری و گفت تصوّف آنست که بند در هر وقتی مشغول بپییزی بود که در آن وقت آن اولیتر و گفت صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر ابو سعید خزاز قدس الله روحه العزيز

آن بجنه جهان قدس آن سوخته مقام انس آن قدوه طارم طریقت آن غرقه قلزم حقیقت آن معظم عالم اعزاز قطب وقت ابو سعید خزاز رحمة الله علیه از مشایخ کبار و از قدماء ایشان بود و اشرافی عظیم داشت در ورع و ریاضت بغایت بود و بکرامت مخصوص و در حقایق و دقائق ۱۰ بکمال و در همه فن بر سر آمده بود و در مرید بروردن آبتی بود و اورا لسان التصوّف گفتند و این لقب از بهر آن دادند که درین امت کس را زبان حقیقت جنان نبوذ که اورا درین علم اورا چهار صد کتاب تصنیف است و در تجرید و انقطاع بی همتا بود و اصل او از بغداد بود و ذو النون مصری را دینه بود و با بشر و سری سقطی صحبت داشته بود و در ۱۵ طریقت مجتهد بود و ابتداء عبارت از حالت بقا و فنا او کرد و طریقت خود را درین دو عبارت متضمن گردانید و در دقائق علوم بعضی از علماء ظاهر بر وی انکار کردند و اورا بکفر منسوب کردند به بعضی الفاظ که در تصانیف او دیدند و آن کتاب کتاب السّر نام کرده بود معنی آن فهم نکردند یکی این بود که گفته بود إِنَّ عَبْدًا رَجَعَ إِلَى اللَّهِ ۲۰ وَتَعَلَّقَ بِاللَّهِ وَسَكَنَ فِي قَرَبِ اللَّهِ قَدْ نَسِيَ نَفْسَهُ وَمَا سَوَى اللَّهِ فُلُو قُلْتْ لَهُ من این آنت وایش ترید لم یکن له جواب غیر الله گفت چون بنده بخدای رجوع کند و تعلق بخدای گیرد و در قرب خدای ساکن شود هم نفس خویش را هم ما سوی الله را فراموش کند اگر اورا گویند تو از کجائی و چه ۲۴ خواهی اورا هیچ جواب خوب تر از آن نباشد که گویند الله و در صفت

این قوم که او می گوید کی بعضی را ازین قوم گویند که توجه میخوای گویند الله اگر جنان بود که اندامها او در تن او بسخن آید همه گویند الله که اعضا و مفاصل او برابری آید بود از نور الله کی مجذوبست در وی بس در قرب بغایتی رسد که هیچ کس نتواند که در بیش او گویند ° الله از جهت آنکه آنجا هرج روز از حقیقت روز بر حقیقت و از خدای روز بر خدای جون اینجا هیچ از الله بسر نیامد باشد چگونه کسی گویند الله جمله عقل عقلا اینجا رسد در حیرت بماند تمام شد این سخن و گفت سالها با صوفیان صحبت داشتم کی هرگز میان من و ایشان مخالفت نبود از آنکه هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت همرا میخیز کردند میان ۱۰ قُرب و بُعد من بعدرا اختیار کردم که مرا طاقت قرب نبود چنانکه لفان گفت مرا میخیز گردانیدند میان حکمت و نبوت من حکمت اختیار کردم که مرا طاقت بار نبوت نبود و گفت شی بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان بیامند و مرا گفتند صدق چیست گفتم الوفا بالعهد گفتند صدقت و هر دو بر آسمان رفتند و گفت شی رسول را علیه السلام بخواب ۱۵ دیدم فرمود کی مرا دوستداری گفتم معذورم فرمای که دوستی خدای مرا مشغول کرده است از دوستی تو گفت هر که خدا را دوست دارد مرا دوست داشته بود و گفت ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزغ هاننی آواز داد که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل تو باشد گفتم بیا گفت شمارا چکم که بینداخته آید آنج من مردمان را بدان ۲۰ فریبم گفتم آن چیست گفت دنیا چون از من برگذشت باز نگرید و گفت مرا در شما لطیفه است که بدان مراد خود پیام گفتم آن چیست گفت نشستن با کودکان و گفت بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که می آمد و برابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی با خود می گفتم و انگشتی بر سینه می زدم رسول علیه السلام فرمود که شر ۲۵ این از خیر این بیش است یعنی سماع نباید کرد نقلست که ابو سعید

خزازرا دو بسر بود یکی بیش از وی وفات کرد شی اورا بخواب دید  
گفت ای بسر خدای با توجه کرد گفتم مرا در جوار خود فروز آورد  
و کرای کرد گفتم ای بسر مرا وصیت کن گفتم ای بسر بید دلی با  
خدای معامله مکن گفتم زیادت کن گفتم ای بسر اگر گویم طاقت نداری  
گفتم از خدای یاری خواهم گفتم ای بسر میان خود و خدای تعالی  
یک بیرهن مگذار نقلست که سی سال بعد ازین بزیست که هرگز بیراهنی  
دیگر نبوشید و گفتم وقتی نفسم مرا بر آن داشت که از خدای چیزی  
خواهم هانفی آواز داد که بجز خدای چیزی دیگری خواهی لاجرم سخن  
اوست که گفتم از خدای شرم دارم که برای روزی چیزی جمع کنم بعد  
۱۰ از آن که او ضمان کرده است و گفتم وقتی در بادیه می رفتم گرسنگی  
غلبه کرد و نفس چیزی مطالبه کرد تا از خدای طعام خواهم گفتم طعام  
خواستن کار متوکلان نیست هیچ نگفتم چون نفس نا امید شد مگری دیگر  
ساخت گفتم طعام نمی خواهی باری صبر خواه قصد کردم تا صبر خواهم  
عصمت حق مرا در یافت آوازی شنیدم که کسی می گوید که این دوست  
۱۵ ما می گوید که ما بدو نزدیکیم و مقرر است که ما آنکس را که سوی ما  
آید ضایع نگذاریم تا از ما قوت صبر می خواهد و عجز و ضعف خویش  
بیش می آورد و بندارد که نه او مارا دین است و نه ما اورا یعنی بطعام  
خواستن محبوب گشتی از آنک طعام غیر ما بود و بصبر خواستن هم محبوب  
می شدی که صبر هم غیر ماست و گفتم وقتی در بادیه شدم بی زاد مرا  
۲۰ فاقه رسید چشم من بر منزل افتاد شاذ شدم نفس گفتم که سکونت یافتم  
سوگند خوردم که در آن منزل فرو نیام گوری بکنم و در آنجا شدم  
آوازی شنیدم کی ای مردمان در فلان منزل یکی از اولیاء خدای خود را  
باز داشته است در میان ریگ اورا در یابید جماعتی بیامندند و مرا بر  
گرفتند و بمنزل بردند و گفتم بکنند هر سه روز طعام خوردی در بادیه  
۲۵ شدم سه روز هیچ نیافتم چهارم ضعیفی در من بدید آمد طبع عبادت خود

طعام خواست بر جای بنشستم هاتنی آواز داد اختیار کن تا سببی خواهی  
 دفع سستی را یا طعام خواهی سکونت نفس را گفتم الهی سببی بس قوتی در  
 من بدید آمد و دوازده منزل دیگر برفتم و گفتم يك روز بر کرانه  
 دریا جوانی دیدم مرقع پوشیده و محبره آویخته گفتم سیاه او عیان است  
 ° و معاملش نجبان است چون در وی می نگرم گویم از رسیدگان است و  
 چون در محبره می نگرم گویم از طالب علمان است بیا تا ببرسم کی از کدام  
 است گفتم ای جوان راه بخدای چیست گفت راه بخدای دو است راه  
 خواص و راه عوام ترا از راه خواص هیچ خبری نیست اما راه عوام  
 اینست که تو می سیری و معاملت خود را علت وصول بحق می نهی و  
 ۱۰ محبره را آلت حجاب می شمیری و گفتم روزی بصحرا می رفتم ده سگ شبانان  
 درنگ روی بن نهادند چون نزدیک آمدند من روی بهراقت نهادم سگی  
 سبید در آن میان بوذ بر ایشان حمله کرد و همراه از من دور کرد و از  
 من جفا نشد تا وقتی که دور شدم نگاه کردم سگ را ندیدم نقلست که  
 روزی سخن می گفتم در ورع عباس المهتدی بگذشت و گفتم یا ابا سعید  
 ۱۰ شرم نداری که در زیر بناء دوانقی نشینی و از حوض زُبید آب خوری  
 آنگاه در ورع سخن گوئی در حال تسلیم شد که جنان است که تو می گوئی  
 و سخن اوست که آفرینش دها بر دوستی آنکس است که بدو نیکوئی کند  
 و گفتم ای عجب آنک در همه عالم مر خدایرا محسن نداند چگونه دل  
 بکلّیت بدو سبارد و گفتم دشمنی فقرا بعضی با بعضی از غیرت حق بوذ  
 ۲۰ خواست کجا یکدیگر آرام نتوانند گرفت و گفتم حق تعالی مطالبه کند  
 اعمال را از اولیاء خود چون او را بر گریند اند و اختیار کرده که روا  
 ندارد ایشانرا که میان او و میان ایشان در آینه بوذ و احتمال نکند که  
 ایشانرا در هیچ کار راحتی بوذ الا بدو و گفتم چون حق تعالی خواهد  
 ۲۴ که دوست گیرد بنهرا از بندگان خود در ذکر بر وی گشاده گرداند



بس هرکه از ذکر لذت یافت در قرب برو گشاده گرداند بس او را در  
 سرای فردانیت فروز آرد و محلّ جلال و عظمت بر وی مکشوف گرداند  
 بس هرگاه که چشم او بر جلال و عظمت او افتد باقی ماند او بی او در  
 حفظ خدای افتد و گفت اول مقامات اهل معرفت تحیر است با افتقار  
 ° بس سرور است با اتصال بس فنا است با انتباه بس بقا است با انتظار  
 و نرسد هیچ مخلوقی بالای این اگر کسی گوید بیغامبر صلی الله علیه و علی  
 آله و سلم نرسید گوئیم رسید اما در خور خویش جنانک همه را حق تعالی  
 متعلی شود و ابو بکر را یک بار متعلی شد در خور او و هر یکی را در خور  
 آنکس و گفت هرکه گمان برد که بجهت بوصول حق رسد خود را در ریخ  
 ۱۰ بی نهایت افکند و هرکه گمان برد که بی جهد بوی رسد خود را در تنه  
 بی نهایت افکند و گفت خلق در قبضه خدای اند و در ملک او هرگاه  
 کی مشاهده حاصل شود میان بند و خدای در سر بند و فهم بند جز خدای  
 هیچ نماند و گفت وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیزها مشغول مکن  
 و عزیزترین چیزها بند شغلی باشد عن الماضي والمستقبل یعنی وقت نگاه  
 ۱۵ دار و گفت هرکه بنور فراست نگرذ بنور حق نگرسته باشد و ماده علم  
 وی از حق بود و برا سهو و غفلت نباشد بل که حکم حق بود که زبان  
 بند را بدان گویا کند و گفت از بندگان حق قوی اند که ایشانرا خشیت  
 خدای خاموش گردانید است و ایشان فصحا و بلغا اند در نطق بدو  
 و گفت هرکرا معرفت در دل قرار گرفت درست آنست که در هر دو  
 ۲۰ سرای نبیند جز او و نشنود جز او و مشغول نبود جز بدو و گفت فنا  
 فناء بند باشد از رویت بندگی و بقا بقاء بند باشد در حضور الهی و گفت  
 فنا متلاشی شدن است بحق و بقا حضور است با حق و گفت حقیقت  
 قرب باکی دل است از همه چیزها و آرام دل با خدای و گفت هر باطن  
 ۲۴ که ظاهر وی بخلاف او بود باطل بود و گفت ذکر سه وجه است ذکری

است بزبان و دل از آن غافل و این ذکر عادت بود و ذکری است  
 بزبان و دل حاضر این ذکر طلب ثواب بود و ذکر است کی دل را بذکر  
 گرداند و زبان را گنگ کند قدر این ذکر کس نداند جز خدای تعالی  
 و گفت اول توحید فانی شدن است همه چیزها از دل مرد و بخدای باز  
 گشتن بجهلگی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می خواهد از همه چیز  
جون برسد مستغنی گردد بخدای از همه چیز و بدو محتاج گردد همه چیز  
 و گفت حقیقت قرب آنست که بدل احساس هیچ نتوانی کرد و بوجود  
 هیچیز حسّ نتوانی یافت و گفت علم آنست که در عمل آرد ترا و یقین  
 آنست که بر کبر ترا و گفت تصوّف تمکین است از وقت برسیند از  
 ۱۰ تصوّف گفت آنست که صافی بود از خناوند خویش و بر بود از انوار  
 و در عین لذت بود از ذکر و هم از تصوّف برسیند گفت چیست گمان  
 تو بقوی که بدهند تا گشایش یابند و منع کنند تا نیابند بس ندا می  
 کنند باسرار که بگریزند بر ما برسیند که عارف را گریه بود گفت گریه  
 او جنان بود که در راه باشد جون بحقایق قرب رسید و طعم وصال  
 ۱۵ بچشید گریه زایل شود و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول  
 بود و گفت خلق عظیم آن بود که او را هیچ همت نبود جز خدای و گفت  
 توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی صاحب توکل باید  
 که جنان مضطرب شود در نایافت که سکونش نبود هرگز یا جنان سکونش  
 بود در قرب یافت که هرگز حرکت نبود و گفت هر که تحکم نتواند کرد  
 ۲۰ در آنج میان او و خدای است بقوی و مراقبت بکشف و مشاهده نتواند  
 رسید و گفت غرّه مشوید بصفاء عبودیت که منقطع است از نفس و ساکن  
 است با خدای گفتند جون است که حقّ توانگران بدرویشان نمی رسد  
 گفت سه چیز را یکی آنک آنج ایشان دارند حلال نباشد دوم آنک بر آن  
 ۲۴ موافق نباشد سوم آنک درویشان بلا اختیار کرده اند رحمة الله علیه

## ذکر ابو الحسین نوری قدس الله روحه العزيز

آن مجذوب و حدث آن مسلوب عزت آن قبله انوار آن نقطه اسرار آن  
خویشترین کشته در درد دوری لطیف عالم ابو الحسین نوری رحمة الله عليه  
یگانه عهد و قدوة وقت و ظریف اهل تصوف و شریف اهل محبت  
بود و ریاضاتی شگرف و معاملاتی بسندیده و نکستی عالی و رموزی عجب  
و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی بکمال و شوقی بی نهایت داشت  
و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیر القلوب گفتندی و قر  
الصوفیه مرید سری سقطی بود صحبت احمد حواری یافته و از اقران  
جید بود و در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء  
۱۰ مشایخ بود و او را در طریقت براهینی قاطعه است و حجتی لامعه و قاعده  
مذهبش آنست که تصوف را بر فخر تنضیل نهد و معاملتش موافق جنید  
است و از نوادر طریقت او یکی آنست کی صحبت بی ایثار حرام داند و  
در صحبت ایثار حق صاحب فرماید بر حق خویش و گویند صحبت با  
درویشان فریضه است و عزلت نابسندیده و ایثار صاحب بر صاحب  
۱۵ فریضه و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تاریک سخن گیتی  
نور از دهان او بیرون آمدی جنانک خانه روشن شدی و نیز از آن  
نوری گفتند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دازی و نیز گفتند که  
او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا عبادت کردی و خلق آنجا  
بنظاره شدند بشب نوری دیدندی که بی درفشیدی و از صومعه او  
۲۰ بیابا بر می شدی و ابو محمد مغازی گفت هیچکس ندیدم بعبادت نوری  
و در ابتدا جنان بود که هر روز بامداد از خانه بیرون آمدی که بدگان  
بی روم و نانی جند بر داشتی و در راه صدقه کردی و در مسجد شدی  
و نماز کردی تا نماز پیشین بس بدگان آمدی اهل خانه بنداشندی که  
۲۴ بدگان چیزی خورده است و اهل دکان گان بردندی که بخانه چیزی

خورده است همچنین بیست سال بدین نوع معاملات کردی که کس بر احوال او مطلع نشد نقلست که گفت سالها مجاهد کردم و خودرا بزندان باز داشتم و پشت بر خلاق کردم و ریاضات کشیدم راه بن گشاده نشد با خود گفتم کی چیزی می باید کرد که کار بر آید و یا فرو شوم و ازین نفس برهم بس گفتم ای تن تو سالها بهوا و مراد خود خوردی و دیدی و شنیدی و رفتی و گرفتی و خفتی و عیش کردی و شهوت راندی و این همه بر تو تاوان است اکنون در خانه رو تا بندت برنهم و هرچه حقوق حق است در گردنت قلاده کنم اگر بر آن بمانی صاحب دولتی شوی و اگر نه باری در راه حق فرو شوی و گفتم در راه حق چنین کردم و من شنیده بودم کی دهاه این طایفه نازک بود هرچه ایشان بینند و شنوند سر آن بدانند و من در خود آن نمی دیدم گفتم قول انبیا و اولیا حق بود مگر من مجاهد بریا کردم و این خلل از منست که اینجا خلاف را راه نیست آنکه گفتم اکنون گرد خود بر آمم تا بنگرم کی چیست بخود فرو نگرستم آفت آن بود که نفس با دل من یکی شد بود چون نفس ۱۵ با دل یکی شود بلا آن بود که هرچه بر دل تابد نفس حظ خود از وی بستاند چون جنان دیدم دانستم که از آن بر جای می ماند که هرچه از درگاه بدل می رسد نفس حظ خود می ستاند بعد از آن هرچه نفس بدان بیاسودی گرد آن نگشتمی و جنگ در چیزی دیگر زدی مثلا اگر او را با نماز یا با روزه یا با صدقه خوش بودی یا با خلوة یا با خلق در ۲۰ ساختن خلاف او کردی تا آن همه را بیرون انداختم و کامها همه برین گشت آنکه اسرار در من بدید می آمد بس گفتم تو که می گفت من دُر کان بی کای ام و اکنون با مریدان بگوی که کان من کان بی کای است و دُر من دُر کان نامرادی است آنکه بدجله رفتم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا ماهی در شست من نیند آخر در افتاد چون ۲۵ بر کشیدم گفتم الحمد لله که کار من نیک آمد برفتم و با جنید بگفتم کی

مرا فتوحی بدید آمد گفتم ای ابو الحسین آنک ماهی افتاد اگر ماری  
 بودی کرامت تو بودی لکن جو تو در میان آمدی فریب است نه کرامت  
 که کرامت آن بود که تو در میان نباشی سبحان الله این آزادگان چه  
 مردان بوده اند نقلست که چون غلام خلیل بدشمنی این طایفه بر خاست  
 ۵ و بیش خلیفه گفت که جماعتی بدید آمدند که سرودی گویند و رقص  
 می کنند و کفریات می گویند و همه روز تماشا می کنند و در سردابها می  
 روند بنهان و سخن می گویند این قوی اند از زنادقه اگر امیر المؤمنین  
 فرمان دهد بکشتن ایشان مذهب زنادقه متلاشی شود که سر همه این  
 گروه اند اگر این چیز از دست امیر المؤمنین آید من او را ضامن بشوایی  
 ۱۰ جزیل خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابو حمزه  
 و ارقام و شبلی و نوری و جنید بودند بس خلیفه فرمود تا ایشان را بقتل  
 آرند سیاف قصد کشتن ارقام کرد نوری بچست و خود را در پیش  
 انداخت بصدق و بجای ارقام بنشست و گفت اول مرا بقتل آر طرب  
 کنان و خندان سیاف گفت ای جوانمرد هنوز وقت تو نیست و شمشیر  
 ۱۵ چیزی نیست که بدان شتاب زدگی کنند نوری گفت بناء طریقت من بر  
 ایثار است و من اصحاب را بر ایثاری دارم و عزیزترین چیزها در دنیا  
 زندگانی است میخواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کم تا عمر  
 نیز ایثار کرده باشم با آنک یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر از  
 هزار سال آخرت از آنک این سرای خدمت است و آن سرای قربت  
 ۲۰ و قربت من بخدمت باشد چون این سخن بشنیدند از وی در خدمت  
 خلیفه عرضه کردند خلیفه از انصاف و قدم صدق او تعجب آمد فرمود  
 که توقف کنیز و بقاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند قاضی  
 گفت بی حجتی ایشانرا منع نتوان کرد بس قاضی دانست که جنید در علوم  
 کامل است و سخن نوری شنید بود گفت ازین دیوانه مزاج یعنی شبلی  
 ۲۵ چیزی از فقه بیروم کی او جواب نتواند داد بس گفت از بیست دینار

جند زکوة باید داد شبلی گفت بیست و نیم دینار گفت این زکوة این جنین که نصب کرده است گفت صدیق اکبر رضی الله عنه کی جهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار چیست که گفتمی گفت غرامت را که آن بیست دینار چرا نگاه داشت تا نیم دینارش بیاورد داد پس از نوری مسئله برسید از فقه در حال جواب داد قاضی خجل شد آنگاه نوری گفت ای قاضی این همه برسیدی و هیچ نبرسیدی که خذایرا مردان اند که قیام همه بدوست و حرکت و سکون همه بدوست و همه زنده بدو اند و باینکه بمشاهده او اگر يك لحظه از مشاهده حق باز مانند جان از ایشان بر آید بدو خسبند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو روند و بدو بینند و بدو شنوند و بدو باشند علم این بود نه آنک تو برسیدی قاضی متعیر شد و کس بخلیفه فرستاد که اگر اینها ملحد و زندیق اند من حکم کم کی در روی زمین يك موحد نیست خلیفه ایشانرا بخواند و گفت حاجت خواهید گفتند حاجت ما آنست که مارا فراموش کنی نه بقبول خود مارا مشرف گردانی و نه برد مهجور کنی که مارا رد تو ۱۵ جون قبول نست و قبول تو جون رد تو است خلیفه بسیار بگریست و ایشانرا بکرامتی تمام روانه کرد نقل است که نوری يك روز مردی را دید در نماز کجا محاسن حرکتی می کرد گفت دست از محاسن حق بدار این سخن بخلیفه رسانیدند و فقها اجماع کردند که او بدین سخن کافر شد اورا بیش خلیفه بردند خلیفه گفت این سخن تو گفتمی گفت بلی گفتم چرا ۲۰ گفتمی گفت بند از آن کیست گفت از آن خدای گفت محاسن از آن که بود گفت از آن کسی که بند آن او بود پس خلیفه گفت الحمد لله که خدای مرا از قتل او نگاه داشت و گفت جهل سالست تا میان من و میان دل جدا کرده اند که درین جهل سال هیچ آرزو نبود و بهیچیز شهوت نبود و بهیچیز در دلم نیکو نمود و این از آن وقت باز بود که خذایرا ۲۵ بشناختم و گفتم نوری درفشان دیدم در غیب بیوسته در وی نظر می

کردم تا وقتی که من هم آن نور شدم و گفتم وقتی از خدای تعالی در خواستم کی مرا حالتی دایم دهد هاتنی آواز داد که ای ابوالمحسین بر دایم صبر نتواند کرد الا دایم نقلست که جَنید يك روز بیش نوری شد نوری در بیش جنید بنظلم در خاک افتاد و گفتم حرب من سخت شده است و طاقتم نماند سی سالست که جون او بدید ی آید من گم ی شوم و جون من بدید ی ایم او غایب ی شود و حضور او در غیبت من است هر چند زاری ی کم ی گویند یا من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت بنگرید کسی را که در مانده و متعفن و متعبر حق تعالی است بس جنید گفت جنان باید که اگر برده شود بتو و اگر آشکارا شود بتو تو نباشی و خود هم او بود نقلست که جمعی بیش جَنید آمدند و گفتند چند شبانروز است تا نوری بیک خشت ی گردز و ی گویند الله الله و هیچ طعام و شراب نخورده است و نرفته نمازها بوقت ی گزارد و آداب نماز بجای ی آورد اصحاب جنید گفتند او هشیار است و فانی نیست از آنک اوقات نماز نگاه می دارد و آداب بجای آوردن می شناسد بس این تکلف است ۱۰ نه فنا کی فانی از هیچیز خبر ندارد جنید گفت چنین نیست که شما می گویند که آنها کی در وجد باشند محفوظ باشند بس خدای ایشانرا نگاه دارد از آنک وقت خدمت از خدمت محروم مانند بس جنید بیش نوری آمد و گفت یا ابا المحسین اگر دانی کیا او خروش سود می دارد تا من نیز در خروش آمم و اگر دانی که رضا به تسلیم کن تا دلت فارغ شود ۲۰ نوری در حال از خروش باز ایستاد و گفت نیکو معلما کی توئی مارا نقلست که شبلی مجلس می گفت نوری بیامد و بر کناره بایستاد و گفت السلام علیک یا ابا بکر شبلی گفت وعلیک السلام یا امیر القلوب گفت حق تعالی راضی نبود از علی در علم گفتن که آنرا در عمل نیارز اگر تو در عملی جاه نگاه دار و اگر نه فرود آی شبلی نگاه کرد ۳۰ و خودرا راست نیافت فرود آمد و چهار ماه در خانه بنشست که بیرون

نیامد خلق جمع شدند و او را بیرون آوردند و بر منبر کردند نوری خیر یافت بیامد و گفت یا ابا بکر تو بر ایشان پوشیده کردی لاجرم بر منبرت نشانند و من نصیحت کردم مرا بسنگ برانندند و بمزبلها انداختند گفت یا امیر القلوب نصیحت تو چه بود و پوشیده کردن من چه بود گفت نصیحت من آن بود که رها کردم خلق خدای را بخدای و پوشیده کردن تو آن بود که حجاب شدی میان خدای و خلق و تو کیستی که میان خدای و خلق خدا واسطه باشی بس نی بینم ترا الا فضول نقلست که جوانی بای برهنه از اصفهان بعزم زیارت نوری بیرون آمد چون نزدیک رسید نوری مریدی را فرمود تا يك فرسنگ راه بجا روبرو برفت و گفت که جوانی می آید که این حدیث بر وی نافته است چون برسید نوری گفت از کجا می آئی گفت از اصفهان و ملک اصفهان آن جوان را کوشکی و هزار دینار اسباب و کنیزکی بهزار دینار می داد که از آنجا مرو بس نوری گفت اگر ملک اصفهان ترا کوشکی و کنیزکی و هزار دینار می داد و هزار دینار اسباب دادی که از آنجا مرو و تو این طلب را با آن ۱۰

مقابله کردی جوان در حال فریاد بر آورد که مرا مزین نوری گفت اگر حق تعالی هزده هزار عالم بر طبقی نهذ و در پیش مریدی نهذ و او در آن نگرذ مسلهش نبود که حدیث خدای کند نقلست که نوری با یکی نشسته بود و هر دو زار می گریستند چون آنکس برفت نوری روی بیاران کرد و گفت دانستید که آن شخص که بود گفتند نه گفت ابلیس ۲۰ بود حکایت خدمات خود می کرد و افسانه روزگار خود می گفت و از درد فراق می نالید و جنانک دیدیت می گریست من نیز می گریستم جعفر خلدی گفت نوری در خلوت مناجات می کرد من گوش داشتم که تا چه می گوید گفت بار خدایا اهل دوزخ را عذاب کنی جمله آفریده تو اند بعلم و قدرت و ارادت قدیم و اگر هر آینه دوزخ را از مردم بر خواهی کرد ۲۵ قادری بر آنک دوزخ از من بر کنی و ایشانرا بهیشت بری جعفر گفت



من متخیر شدم آنکاه بخواب دیدم که یکی پیامدی و گفתי که خدای فرموده  
 است که ابوالمحسین را بگویی که ما ترا بدان تعظیم و شفقت بخشیدیم  
 نقلست که گفت شی طواف گاه خالی یافتم طواف می کردم و هر بار که  
 بحجر الأسود می رسیدم دعا می کردم و می گفتم اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَالًا وَصِنَةً  
 ۵ لا أَنْغِيْرَ مِنْهُ بَارِ خَدَايَا مِرَا حَالِي وَ صِنْتِي رُوْزِي كُنْ كِهْ اَزْ اَنْ نَكْرَدَمْ يَكْ  
 روز از میان کعبه آوازی شنیدم که یا ابوالمحسین می خواهی که با ما  
 برابری کنی مائیم که از صفت خود بر نگریم اما بندگان گردان گردان  
 داریم تا ربوبیت از عبودیت بیضا گردد مائیم که بر يك صفت ام صفت  
 آدمی گردان است شبلی گوید بیش نوری شدم اورا دیدم بمراقبت نشسته  
 ۱۰ کی موئی بر تن او حرکت نمی کرد گفتم مراقبتی چنین نیکو از که آموختی  
 گفت از گریه که بر سوراخ موش بود و او از من بسیار ساکن تر بود  
 نقلست که شی اهل قادسیه شنیدند که دوستی از دوستان خدای خود را  
 در وادی شیران باز داشته است اورا در یابید خلق جمله بیرون آمدند  
 و بوادی سباع رفتند دیدند نوری را که گوری فرو برده بود و در آنجا  
 ۱۵ نشسته و گرد بر گرد او شیران نشسته شفاعت کردند و اورا بقادسیه  
 آوردند بس از آن حال سوال کردند گفت مدتی بود تا چیزی نخورده  
 بودم و درین باده بودم چون خرما بن بدیدم رطب آرزو کردم گفتم  
 هنوز جای آرزو مانده است در من درین وادی فرو آم تا شیرانت  
 بدرند تا بیش خرما آرزو نکند نقلست که گفت روزی در آب غسل  
 ۲۰ می کردم دزدی جامه من ببرد هنوز از آب بیرون نیامده بودم که باز  
 آورد و دست او خشک شده بود گفتم الهی چون جامه باز آورد دست  
 او باز ده در حال نیک شد رسیدند که خدای تعالی با توجه کند گفت  
 چون من بگرامه روم جامه من نگاه دارد که روزی بگرامه رفتم یکی  
 جامه من ببرد گفتم خداوند جامه من باز ده در حال آن مرد پیامد و  
 ۲۵ جامه باز آورد و عذر خواست نقلست که در بازار نخاسان بغداد آتش

افتاد و خلق بسیار بسوختند بر يك دگان دو غلام بچه روی بوذند سخت با جمال و آتش گرد ایشان فرو گرفته بود و خداوند غلام می گفت که هرک ایشانرا بیرون آرد هزار دینار مغربی بدم هیچکس را زهره نمود که گرد آن بگردد ناگاه نوری برسید آن دو غلام بچه را دید که فریاد می کردند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بای درنهاد و هر دورا بسلامت بیرون آورد خداوند غلام هزار دینار مغربی بیش نوری نهاد نوری گفت بر دار و خدا را شکر کن که این مرتبه که ما داده اند بنا گرفتن داده اند که ما دنیا را با آخرت بدل کرده ایم نقلست که خادمه داشت زیتونه نام گفت روزی نان و شیر بیش نوری بردم و او آتش بدست گردانید ۱۰ بود و انگشتان او سیاه شده همچنان ناشسته نان می خورد گفتم بی هنجار مردی است در حال زنی بیامد و مرا بگرفت که رزمه جامه من برده و مرا بیش امیر بردند نوری بیامد و کس امیرا گفت اورا مرئجان که جامه اینک می آرند نگاه کردند کنیزی می آمد و رزمه جامه می آورد بس من خلاص یافتم شیخ مرا گفت دگر گوئی که بی هنجار مردی است زیتونه ۱۵ گفت توبه کردم نقلست که نوری می گذشت یکی را دید که بار افتاده و خرش مرده و او زار می گریست نوری بای بر خر زد و گفت بر خیز چه جای خفتن است حالی بر خاست مرد بار بر نهاد و برفت نقلست که نوری بیمار شد جنید بعیادت او آمد و گل و میوه آورد بعد از مدتی جنید بیمار شد نوری با اصحاب بعیادت آمد بس با باران گفت که هرکس ۲۰ ازین بیماری جنید چیزی بر گیرد تا او صحت یابد گفتند بر گرفتیم جنید حالی بر خاست نوری گفت این نوبت کی بعیادت آئی جنین آی نه جنان که گل و میوه آری نوری گفت بیری دبدم ضعیف و بی قوت که بتازیانه می زدند و او صبر می کرد بس بزندان بردند من بیش او رفتم و گفتم تو جنین ضعیف و بی قوت چگونه صبر کردی بر آن تازیانه گفت ای ۲۵ فرزند بهمت بلا توان کشید نه مجسم گفتم بیش تو صبر جیست گفت آنک

در بلا آمدن هجنان بود که از بلا بیرون شدن نقلست که از نوری سوال کردند که راه بمعرفت چون است گفت هفت دریا است از نار و نور چون هر هفت را گذاره کردی آنگاه لقمه گردی در حلق او چنانکه اولین و آخرین را بیک لقمه فرو بردی نقلست که یکی از اصحاب بو حمزه را گفت و بو حمزه اشارت بقرب کردی گفت اورا بگوی که نوری سلام می رساند و می گوید قرب قرب در آنج ما در آنیم بعد بعد بود و سوال کردند از عبودیت گفت مشاهده ربوبیت است و گفتند آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت وقتی که از خدای فهم کند و اگر از خدای فهم نمی کند بلای او در عباد الله و بلاد الله عام بود ۱۰ سوال کردند از اشاره گفت اشارت مستغنی است از عبارت و یافتن اشارت بحق استغراق سرایر است از عبارة صدق سوال کردند از وجد گفت بخدای کی متمتع است زبان از نعت حقیقت او و گنگ است بلاغت ادیب از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارهاست و هیچ دردی نیست دردمندتر از معالجه وجد و گفت وجد زبانه است که ۱۵ در سر بچیند و از شوق بدید آید که اندامها بچینش آید یا از شادی یا از اندوه گفتند دلیل چیست بخدای گفت خدای گفتند بس حال عقل چیست گفت عقل عاجزی است و عاجز دلالت نتواند کرد جز بر عاجزی که مثل او بود و گفت راه مسلمانی بر خلق بسته است تا سر بر خط رسول علیه السلام نهند گشاده نشود و گفت صوفیان آن قوم اند که ۲۰ جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامند اند و از غیر او رمینک نه مالک بودند و نه ملوک و گفت صوفی آن بود که هیچیز در بند او نبود و او در بند هیچیز نشود و گفت تصوف نه رسوم ۲۴ است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی بمجاهد بدست

آمندی و اگر علم بودی بتعلیم حاصل شدی بلك اخلاقی است كه نخلقوا  
بأخلاق الله و بخلق خذای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم  
و گفت نصوّف آزادی است و جوامردی و ترك نكلف و سخاوت و گفت  
نصوّف ترك جمله نصیبها نفس است برای نصیب حق و گفت نصوّف  
۵ دشمنی دنیا است و دوستی مولی نقلست که روزی ناینائی الله الله ی گفت  
نوری نیش او رفت و گفت تو اورا چه دانی و اگر بدانی زنه مانی این  
بگفت و بیهوش شد و از آن شوق بصحرا افتاد در نیستانی نودروژه و آن  
نی در بای و بپلوی او ی رفت و خون روان ی شد و از هر قطره خون  
الله الله بدید ی آمد بو نصر سراج گوید جون اورا از آنجا با خانه  
۱۰ آوردند گفتند بگوی لا اله الا الله گفت آخر هم آنجا ی روم و در آن  
وفات ی کرد جنید گفت تا نوری وفات کرد هیچ کس در حقیقت صدق  
سخن نگفت که صدیق زمانه او بود رحمة الله علیه

#### ذکر بو عثمان حیری قدس الله روحه العزیز

آن حاضر اسرار طریقت آن ناظر انوار حقیقت آن ادب یافته عتبه عبودیت  
۱۵ آن جگرسوخته جذبه ربوبیت آن سبق برده در مریدی و بیری قطب  
وقت عثمان حیری رحمة الله علیه از اکابر این طایفه و از معتبران اهل  
نصوّف بود و رفیع قدر بود و عالی همت و مقبول اصحاب و مخصوص  
بانواع کرامات و ریاضات و وعظی شافی داشت و اشارتی بلند و در  
فنون علوم طریقت و شریعت کامل بود و سخنی موزون و مؤثر داشت  
۲۰ و هیچکس را در بزرگی او سخن نیست چنانك اهل طریقت در عهد او  
چنین گفتند که در دنیا سه مرد اند که ایشانرا چهارم نیست عثمان در  
نشابور و جنید در بغداد و بو عبد الله الجلا بشام و عبد الله محمد رازی  
گفت جنید و رُویم و یوسف حسین و محمد فضل و ابو علی جوزجانی و  
۲۴ غیر ایشانرا از مشایخ بسی دیدم هیچکس ازین قوم شناساتر بخدای از ابو

عثمان حیری ندیدم و اظهار تصوّف در خراسان ازو بود و او با جنید و رُوْنَم و یوسف حسین و محمد فضل صحبت داشته بود و او را سه بیر بزرگوار بود اوّل یحیی معاذ و دوم شاه شجاع کرمانی و سوم ابوحنص حدّاد و هیچ کس از مشایخ از دل بیران جندان بهره نیافت که او یافت و در نشابور او را منبر نهادند تا سخن اهل تصوّف بیان کرد و ابتداء او آن بود که گفت بیوسته دلم چیزی از حقیقت می طلبید در حال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتی داشتم و بیوسته بدان می بومدم که جز این که عامّه بر آنند چیزی دیگر هست و شریعت را اسرار است جز این ظاهر نقلست که روزی بدیرستان می رفت با چهار غلام یکی حبشی و یکی رومی و یکی کشمیری و یکی ترک و دواتی زرین در دست و دستاری قصب بر سر و خزئی پوشیده بکاروان سرائی کهنه رسید و در نگر است خری دید بشت ریش کلاغ از جراحت او می کند و او را قوت آن نه کی براند رحم آمدش غلام را گفت تو چرا با منی گفت تا هر اندیشه که بر خاطر تو بگذرد با آن یار تو باشیم در حال جبّه خز بیرون کرد و ۱۵ بر درازگوش پوشید و دستاری قصب بوی فرو بست در حال آن خر بزبان حال در حضرت عزّت مناجاتی کرد بو عثمان هنوز بخانه نرسید بود که واقعه مردان بوی فرو آمد چون شوریدند بمجلس یحیی افتاد از سخن یحیی معاذ کار بر وی گشاده شد از مادر و بذر ببرید و جند گاه در خدمت یحیی ریاضت کشید تا جمعی از یش شاه شجاع کرمانی برسیدند و ۲۰ حکایات شاه باز گفتند او را میلی عظیم بدیدن شاه کرمانی بدید آمد دستوری خواست و بکرمان شد بخدمت شاه شاه او را بار نداد گفت تو با رجا خو کرده و مقام یحیی رجا است کسی که برورده رجا بود از وی سلوک نیاید که برجا تقلید کردن کاهلی بار آورد و رجا یحیی را تحقیق است و ترا تقلید بسیار نضرع نمود و بیست روز بر آستانه او معتکف شد تا بار دادند در صحبت او بماند و فواید بسیار گرفت تا شاه عزم

نشابور کرد بزبارت بو حفص عثمان با وی پیامد و شاه قبا ی بوشید بو حفص شاهرا استقبال کرد و ثنا گفت بس بو عثمانرا همه همت صحبت بو حفص بود اما حشمت شاه اورا از آن منع ی کرد که چیزی گوید که شاه غیور بود بو عثمان از خدای میخواست تا سببی سازد کی بی آزار شاه بیش ه بو حفص بماند از آنک کار بو حفص عظیم بلند ی دید چون شاه عزم باز گشتن کرد بو عثمان هم برگ راه بساخت تا روزی بو حفص گفت با شاه بحکم انبساط این جوانرا اینجا بمان که مارا با وی خوش است شاه روی بعثمان کرد و گفت اجابت کن شیخرا بس شاه برفت و بو عثمان آنجا بماند و دید آنج دیدن تا ابو حفص در حق ابو عثمان گفت که آن واعظ یعنی ۱۰ بچی معاذرا اورا بزبان آورد تا کی بصلاح باز آید یعنی نخست آتشی بوده است کسی ی بایست تا آنرا زیادت کند و نمود نقلست که بو عثمان گفت هنوز جوان بودم که بو حفص مرا از بیش خود براند و گفت نخواهم که دگر نزدیک من آئی هیچ نگفتم و دلم نداد که بشت بروی کم همچنان روی سوی او باز بس ی رفتم گریان تا از جشم او غایب شدم و در برابر او جایی ساختم و سوراخی بریندم و از آنجا اورا ی دیدم و عزم کردم که از آنجا بیرون نیامم مگر بهرمان شیخ چون شیخ مرا جنان دید و ۱۰ آن حال مشاهده کرد مرا بخواند و مقرب گردانید و دختر بن داد و سخن اوست که جهل سالست تا خداوند مرا در هر حال که داشته است کاره نبوده ام و مرا از هیچ حال بجای دیگر نقل نکرده است که من در آن حال ساخط بوده ام و دلیل برین سخن آنست که منکری بود اورا ۲۰ بدعوت خواند بو عثمان برفت تا بدر سرای او گفت ای شکم خوار چیزی نیست باز گرد بو عثمان باز گشت چون باره باز آمد آواز داد که ای شیخ بیا بس باز گشت گفت نیکو جدی داری در چیزی خوردن چیزی کمتر است برو شیخ برفت دیگر بار بخواند باز آمد گفت سنگ ۲۰ بخور والا باز گرد شیخ برفت دیگر همچنین تا سی بار اورا ی خواند و ی

راند و شیخ می آمد و می رفت که تغییری در روی بدید نمی آمد بعد از آن آن مرد در بای شیخ افتاد و بگریست و توبه کرد و مرید او شد و گفت توجه مردی که سی بار ترا بخواری براندم يك ذره تغییر در تو بدید نیامد بو عثمان گفت این سهل کاریست کار سگان چنین باشد که چون برای بروند و چون بخوانی بیایند و هیچ تغییر در ایشان بدید نیاید این بس کاری نبود که سگان با ما برابراند کار مردان کاری دیگر است نقلست که روزی می رفت یکی از بام طشتی خاکستر بر سر او ریخت اصحاب در خشم شدند خواستند که آنکس را جفا گویند بو عثمان گفت هزار بار شکر می باید کرد که کسی که سزای آتش بود بخاکستر با او صلح کردند بو عمرو گفت در ابتدا توبه کردم در مجلس بو عثمان و مدتی بر آن بودم باز در معصیت افتادم و از خدمت او اعراض کردم و هر جائی که او را می دیدم می گریختم روزی ناگه بدو رسیدم مرا گفت ای بُسر با دشمنان منشین مگر که معصوم باشی از آنک دشمن عیب تو بیند و چون معیوب باشی دشمن شاذ گردد و چون معصوم باشی اندوهگن شود اگر ۱۵ ترا باید که معصیتی کنی بیش ما می تا ما بلاه ترا بجان بکشیم و تو دشمن کام نگردی چون شیخ این بگفت دلم از گناه سیر شد و توبه نصوح کردم نقلست که جوانی فلّاش می رفت ربای در دست و سرمست ناگاه بو عثمان را دید موی در زیر کلاه پنهان کرد و رباب در آستین کشید بنداشت که احتساب خواهد کرد بو عثمان از سر شفقت نزدیک او شد ۲۰ و گفت مترس که برادران همه یکی اند جوان چون آن بدید توبه کرد و مرید شیخ شد و غسلش فرمود و خرقه در وی پوشید و سر بر آورد و گفت الهی من از آن خود کردم باقی ترا می باید کرد در ساعت واقعه مردان بوی فرو آمد جنانک بو عثمان در آن واقعه متحیر شد نماز دیگررا ابو عثمان مغربی برسید بو عثمان حیری گفت ای شیخ در رشک می سوزم ۲۵ که هرچه ما بعمری دراز طمع می داشتیم رایگان بسر این جوان در افکندند

که از معده اش بوی خمر می آید تا بدانی که کار خدای دارد نه خلق  
 نقلست که یکی ازو برسید که بزبان ذکر می گویم دل با آن یار نمی گردد  
 گفت شکر کن که يك عضو باری مطیع شد و يك جزورا از تو راه  
 دادند باشد که دل نیز موافقت کند نقلست کی مریدی برسید که  
 ۵. جگویی در حق کسی کی جمعی برای او برخیزند خوش آید و اگر نخیزند  
 ناخوش آید شیخ هیچ نگفت تا روزی در میان جمعی گفت از من مسئله  
 جنین و جنین برسیدند چه گویم جنین کسی را کی اگر در همین بماند گو  
 خواه ترسا میر خواه جهود نقلست کی مریدی ده سال خدمت او کرد و  
 از آداب و حرمت هیچ باز نگرفت و با شیخ بسفر حجاز شد و ریاضت  
 ۱۰. کشید و درین مدت می گفت کی سړی از اسرار با من بگویی تا بعد از  
 ده سال شیخ گفت جون بمبرز روی ایزاریای بکش که این سخن دراز  
 است فِيمَ مِنْ فِيمَ این سخن بدان ماند که از ابو سعید ابو انخیر برسیدند  
 رحمة الله علیه کی معرفت چیست گفت آنک کوزکان را گویند که بینی  
 باک کن آنکه حدیث ما کن و گفت صحبت با خدای بحسن ادب باید کرد  
 ۱۵. و دوام هیبت و صحبت با رسول صلی الله علیه وسلم بتابعیت سنت و لزوم  
 ظاهر علم و صحبت با اولیا بجزمت داشتن و خدمت کردن و صحبت با  
 برادران بتازه روئی اگر در گناه نباشند و صحبت با جهال بدعا و رحمت  
 کردن بر ایشان و گفت جون مریدی چیزی شنود از علم این قوم و آنرا  
 کار فرماید نور آن باخر عمر در دل او بدید آید و نفع آن بدو رسد و  
 ۲۰. هرک ازو آن سخن بشنود اورا سود دارد و هرک چیزی شنود از علم  
 ایشان و بدان کار نکند حکایتی بود که یاد گرفت روزی چند بر آید  
 فراموش شود و گفت هرکرا در ابتدا ارادت درست نبود اورا بروزگار  
 نیفزاید الا ادبار و گفت هرکه سنت را بر خود امیر کند حکمت گویند و  
 ۲۴. هرکه هوارا بر خود امیر کند بدعت گویند و گفت هیچ کس عیب خود نه



بیند تا هیچ ازو نیکو بیند که عیب نفس کسی بیند که در همه حالها خودرا نکوهیند دارد و گفت مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا و ذلّ و عزّ و گفت که عزیزترین چیزی بروی زمین سه چیز است عالی که سخن او از علم خود بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند بی کیفیت و گفت اصل ما درین طریق خاموشی است و بسند کردن بعلم خدای و گفت خلاف سنت در ظاهر علامت ربّ باطن بود و گفت سزاوار است آنرا که خدای تعالی بمعرفت عزیز کرد که او خودرا بمعصیت دلیل نکند و گفت صلاح دل در چهار چیز است در فقر بخدای و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقبت ۱۰ و گفت هرکرا اندیشه او در جمله معانی خدای نبود نصیب او در جمله معانی از خدای ناقص بود و گفت هرکه تفکر کند در آخرت و بیداری آن رغبت در آخرتش بدید آید و گفت هرکه زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزّ و ریاست دلی فارغش بدید آید و رحمت بر بندگان خدای و گفت زهد دست داشتن دنیا است و باک نداشتن اندر ۱۵ دست هرک بود و گفت اندوهگن آن بود که بروای آتش نبود که از اندوه برسد و گفت اندوه بهمه وجه فضیلت مومن است اگر بسبب معصیت نبود و گفت خوف از عدل اوست و رجا از فضل او و گفت صدق خوف برهیز کردن است از روزگار بظاهر و باطن و گفت خوف خاصّ در وقت بود و خوف عامّ در مستقبل و گفت خوف ترا بخدای ۲۰ رساند و عجب دور گرداند و گفت صابر آن بود که خوی کرده بود بکاره کشیدن و گفت شکر عامّ بر طعام بود و بر لباس و شکر خاصّ بر آنچه در دل ایشان آید از معانی و گفت اصل تواضع از سه چیز است از آنک بنده از جهل خویش یاد کند و از آنک از گناه خویش یاد کند و ۲۴ از آنچه احتیاج خویش بخدای تعالی یاد کند و گفت توکل بسند کردن

است بخدای از آنک اعتماد بر وی دارد و گفت هرک از حیا سخن گوید و شرم ندارد از خدای در آنج گوید او مستدرج بود و گفت یقین آن بود که اندیشه و قصد کار فردا او را اندک بود و گفت شوق ثمره محبت بود هرکه خدایرا دوست دارد آرزومند خدای و لقاء خدای بود و گفت بقدر آنک بدل بنده از خدای تعالی سروری رسد بنده را اشیاق بدید آید بدو و بقدر آنک بنده از دور ماندن او و از راندن او می ترسد بدو نزدیک شود و گفت بخوف محبت درست گردد و ملازمت ادب بر دوست مؤکد گردد و گفت محبت را از آن نام محبت کردند که هرچه در دل بود جز محبوب محو گرداند و گفت هرک وحشت غفلت بخشین باشد حلاوت انس نیابد و گفت تفویض آن بود که علی که زندانی بعالم آن علم بگذاری و تفویض مقدمه رضا است و الرضا باب الله الاعظم و گفت زهد در حرام فریضه است و در مباح وسیلت و در حلال قربت و گفت علامت سعادت آنست که مطیع ی باشی و می ترسی که نباید که مردود باشی و گفت علامت شقاوت آنست که معصیت ی کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت عاقل آنست که از هرچه ترسد پیش از آنک در او فتند کار آن بسازد و گفت تو در زندانی از متابعت کردن شهبوات خویش چون کار بخدای باز گذاری سلامت یابی و براحت برسی و گفت صبر کردن بر طاعت تا فوت نشود از تو طاعت بود و صبر کردن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت هم طاعت بود و گفت صحبت دار با اغنیا بتعزز و با فقرا بتدلل که تعزز بر اغنیا تواضع بود و تدلل اهل فقر را شریفتر و گفت شاذ بوذن تو بدنیا شاذ بوذن بخدای از دلت ببرد و ترس تو از غیر خدای ترس خدای از دلت باک ببرد و امید داشتن بغیر خدای امید داشتن بخدای از دلت دور کند و گفت موفق آنست که از غیر خدای نترسد و بغیر او امید ندارد و

۹. رضاء او بر هوای نفس خویش بر گزیند و گفت خوف از خدای ترا  
 بخدای رساند و کبر و عجب نفس ترا از خدای منقطع گرداند و حقیر  
 داشتن خلق را بیماری است که هرگز دوا نپذیرد و گفت آدمیان بر اخلاق  
 خویش اند تا ما دام که خلاف هواء ایشان کرده نیاید و چون خلاف  
 هواء ایشان کنند جمله خداوندان اخلاق کرم خداوندان اخلاق لئیم  
 باشند و گفت اصل عداوت از سه چیز است طمع در مال و طمع در  
 کرای داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و گفت هر طمع که  
 افتد مرید را از دنیا غنیمت بود و گفت ادب اعتمادگاه فقر است و آرایش  
 اغیا و گفت خدای تعالی واجب کرده است بر کرم خویش عفو کردن  
 ۱۰. بندگان کی تقصیر کرده اند در عبادت کی فرموده است کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰی  
نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و گفت اخلاص آن بود که نفس را در آن حظ نبوذ در هیچ  
 حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آن بود که بر ایشان  
 روز نه بایشان بود طاعتها کی می آرندشان و ایشان از آن بیرون و  
 ایشان را در آن طاعت بندار نیفتند و آنرا بچیزی نشمرند و گفت اخلاص  
 ۱۵. صدق نیت است با حق تعالی و گفت اخلاص نسیان رویت خلق بود  
 بدایم نظر با خالق نقلست که یکی از فرغانه عزم حج کرد گذر بر نسا بور  
 کرد و بخدمت بو عثمان شد سلام کرد و جواب نداد فرغانی با خود  
 گفت مسلمانی را سلام کند جواب ندهد بو عثمان گفت که حج  
 چنین کنند که مادر را در بیماری بگذارند و بی رضاء او بروند گفت  
 ۲۰. باز گشتم و تا مادر زنده بود توقف کردم بعد از آن عزم حج کردم و  
 بخدمت شیخ بو عثمان رسیدم مرا باعزازی و آکرای تمام بنشانند همگی من  
 در خدمت او فرو گرفت جهدی بسیار کردم تا ستوربانی بمن داد و بر  
 آن می بودم تا وفات کرد در حال مرض موت بسرش جامه بدرید و  
 ۲۴. فریاد کرد بو عثمان گفت ای بسر خلاف سنت کردی و خلاف سنت

ظاهر کردن نشان نفاق بود کما قال کُلُّ اِنَاءٍ يترشح بما فيه در حضور تمام  
جان تسلیم گردد رحمة الله عليه

ذکر ابو عبد الله بن الحجاج قدس الله روحه العزيز

آن سفینه بگردیانت آن سکینه اهل متانت آن بدرقه مقامات آن آینه  
کرامات آن آفتاب فلک رضا ابو عبد الله بن الحجاج رحمة الله عليه از  
مشایخ کبار شام بود و محمود و مقبول این طایفه بود و مخصوص بکلمات  
رفیع و اشارات بدیع و در حقایق و معارف و دقائق و لطایف بی  
نظیر بود ابو تراب و ذوالنون مصری را دیده بود و با جنید و نوری  
صحبت داشته ابو عمرو دمشقی گفت ازو شنیدم که گفت در ابتدا ماذر  
۱۰ و بدر را گفتم مرا در کار خدای کنید گفتند کردیم بس از بیش ایشان  
برفتم مدتی چون باز آمدم بدر خانه رفتم و در بزدم بدم گفتم کیستی  
گفتم فرزند تو گفت مرا فرزندی بود بخدای بخشیدم و آنج بخشیدم باز  
نستانم در بن نگشاد و گفت روزی جوانی دیدم ترسا صاحب جمال در  
مشاهده او متحیر شدم و در مقابله او بایستادم جنید می گذشت گفتم یا  
۱۵ استاذ این جنین روئی باتش دوزخ بخواهند سوخت گفت این بازارچه  
نفس است و دام شیطان که ترا برین می دارد نه نظاره عبرت که اگر  
نظر عبرت بودی در هزده هزار عالم اعجوبه موجود است اما زود باشد  
که تو بدین بی حرمتی و نظر در وی معذب شوی گفت چون جنید برفت  
مرا قران فراموش شد تا سالها استعانت خواستم از حق تعالی و زاری و  
۲۰ توبه کردم تا حق تعالی بفضل خویش قران باز عطا کرد اکنون چند گاه  
است که زهره ندارم که بهج چیز از موجودات الثفات کنم تا وقت خود را  
بنظر کردن در اشیا ضایع گردانم نقلست که سوال کردند از فقر خاموش  
شد بس بیرون رفتم و باز آمد گفتند چه حال بود گفت چهار دانگ  
۲۴ سیم داشتم شرم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم و گفتم بدینه

رسیدم رنج دین و فاقہ کشیدہ تا بنزدیک تربت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم رسیدم گفتم یا رسول اللہ ہمہان تو آمدم بس در خواب شنم یغبررا دیدم علیہ السلام کی گردہ من داذ نیمہ بخوردم جون بیدار شدم نیمہ دیگر در دست من بود برسیدند کی مرد کی مستحق اسم فقر گردد گفت آنگاہ کہ ازو ہج باقی نماز گفتند جگونہ نایب گردد گفت آنگاہ کی فریشتہ دست جب بیست روز بر وی ہج نویسد و گفت ہرکہ مدح و ذمّ بیش او یکسان باشد او زاهد بود و ہرکہ بر فرایض قیام نماید باول وقت عابد بود و ہرکہ افعال ہمہ از خدای بیند موجد بود و گفت ہمت عارف حق باشد و از حق بھیج چیز باز نگردد و گفت ۱۰ زاهد آن بود کہ بدنیا بچشم زوال نگرذ تا در جشم او حقیر شود تا دل بآسانی از وی بر تواند داشت و گفت ہرکہ تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض خورد و گفت صوفی فقیرست مجرّد از اسباب و گفت اگر نہ شرف تواضع استی حکم فقیر آنستی کہ بزودی میلخیزی و گفت تقوی شکر معرفت است و تواضع شکر عزّ و صبر شکر مصیبت و گفت ۱۵ خایف آن بود کہ از غمها اورا امین کنند و گفت ہرکہ بنس مرتبہ رسد زود از آنجا بیفتد و ہرکہ برسانند مرتبہ بر آن مقام ثابت تواند بود و گفت ہر حق کہا او باطلی شریک تواند بود از قسم حق بقسم باطل آمد بجهت آنک حق غیورست و گفت قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند و محتاج خانی گرداند و نقلست کہ جون وفاتش نزدیک آمد ۲۰ می خندید و جون بمرد همچنان می خندید گفتند مگر زنہ است جون نگاہ کردند مردہ بود رحمۃ اللہ علیہ

ذکر ابو محمد رُویم قدس اللہ روحہ العزیز

۲۲ آن صفی بردہ شناخت آن ولی قبہ نواخت آن زندہ بی زلل آن باذل بی

بدل آن آفتاب بی غَمِ امام عهد ابو محمد رُوئِم رحمة الله عليه از جمله  
 مشایخ کبار بود و مدوح همه و بامانت و بزرگی او همه متفق بودند و  
 از صاحب سِرّان جنید بود و در مذهب داود فقیه الفقهها و در علم تفسیر  
 نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال و مُشارِ اِلَیه قوم بود و  
 صاحب همت و صاحب فراست بود و در تجرید قدی راسخ داشت و  
 ریاضت بلیغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و نصایف بسیار دارد در  
 طریقت نقلست که گفت بیست سالست تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر  
 نکرده است که نه در حال حاضر شنه است و گفت روزی در بغداد  
 گرم گاهی بکوئی قرو شدم نشنگی بر من غالب شنه از خانه آب خواستم  
 ۱. کوزکی کوزه آب بیرون آورد جون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد  
 بعد از آن هرگز روزه نگشادم نقلست که یکی بیش او آمد گفت حال  
 تو جون است گفت چگونه باشد حال آنکس که دین او هوا او باشد  
 و همت او دنیا نه نیکوکاری از خلق رمین نه عارفی از خلق گزیند نه  
 تقی و نه نفی و برسیند که اول چیزی که خدای تعالی بر بند فریضه  
 ۱۰ کرده است چیست گفت معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ  
 و گفت حق تعالی بنهان گردانیده است چیزها در چیزها رضای خویش  
 در طاعتها و غضب خویش در معصیتها و مکر خویش در علم خویش  
 و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرامات خویش  
 و گفت حاضران بر سه وجه اند حاضری است شاهد وعید لاجرم دایم  
 ۲۰ در هیبت بود و حاضری است شاهد وعده لاجرم دایم در رغبت بود و  
 حاضری است شاهد حق لاجرم دایم در طرب بود و گفت خدای جون  
 ترا گنتار و کردار روزی کند و آنگاه گنتارث باز ستاند و کردار  
 بر تو بگذارد نعمتی بود و جون کردار باز ستاند و گنتار بگذارد مصیبتی  
 ۲۴ بود و جون هر دو باز ستاند آفتی بود و گفت گشتن تو با هر گروهی

کی بود از مردمان بسلامت تر بود کجا صوفیان که همه خلق را مطالبت از ظاهر شرع بود مگر این طایفه را کی مطالبت ایشان بحقیقت و ریع بود و دوام صدق و هرک با ایشان نشیند و ایشانرا بر آنج ایشان محقق اند خلافی کند خدای تعالی نور ایمان از دل او باز گیرد و حکم حکیم اینست که حکما بر برادران فراخ کند و بر خود تنگ گیرد که بر ایشان فراخ کردن ایمان و علم بود و بر خود تنگ گرفتن از حکم و ریع بود گفتند آداب سفر چگونه باید گفت آنک مسافرا اندیشه از قدم در نگذرد و آنجا که دلش آرام گرفت منزلش بود و گفت آرام گیر بر بساط و برهیز کن از انبساط و صبر کن بر ضرب سیاط ۱۰ تا وقتی که بگذری از صراط و گفت نصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق ساختن بفقیر و افتقار و محقق شدن ببدل و ایثار کردن و ترک کردن اعتراض و اختیار و گفت نصوف ایستادن است بر افعال حسن و گفت توحید حقیقی آنست که فانی شوی در ولاء او از هواء خود و در وفاء او از جناء خود تا فانی شوی کُلُّ بکُلِّ و گفت توحید محو آثار بشریت ۱۵ است و تجرید الهیت و گفت عارف را آیه است کی چون در آن بنگرد مولا او بدو متجلی شود و گفت تمامی حقایق آن بود که مقارن علم بود و گفت قرب زایل شدن جمله متعرضات است و گفت انس آنست که وحشتی در تو بدید آید از ما سوی الله و از نفس خود نیز و گفت انس سرور دل است بحلاوت خطاب و گفت انس خلوة گرفتن است ۲۰ از غیر خدای و گفت همت ساکن نشود مگر بحبیب و ارادت ساکن نشود مگر بدوری از منیت و منیت کسی را بود که گام فراخ نهد و گفت محبت وفا است با وصال و حرمت است با طلب وصال و گفت یقین مشاهده است و برسیند از نعت فقر گفت فقیر آنست که نگاه دارد ۲۴ سر خود را و گوش دارد نفس خود را و بگردد فرایض خدای و گفت

صبر ترك شكایت است و شکر آن بود که آنج توانی بکنی و گنت توبه آن بود که توبه کنی از توبه و گنت تواضع ذلیلی قلوبست در جلیلی عالم الغیوب و گنت شهوت خفی است که ظاهر نشود مگر در وقت عمل و گنت لحظت راحت است و خطرت امارت و اشارت اشارت و گنت نفس زدن در اشارات حرام است و در خطرات و مکاشفات و معاینات حلال و گنت زهد حقیر داشتن دنیا است و آثار او از دل ستردن و گنت خایف آنست که از غیر خدای نترسد و گنت رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راستش بدارند نگویند که از جب می باید و گنت رضا استقبال کردن احکام است بدخوشی و گنت اخلاص در عمل آن ۱۰ بود که در هر دو سرای عوض چشم ندارد نقل است که ابو عبد الله خفیف وصیت خواست از وی گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواستی کرد بترهات صوفیان مشغول مشو نقلست که در آخر عمر خود را در میان دنیا داران بنهان کرد و معتمد خلیفه شد بقضا و مقصود او آن بود که تا خود را ستی سازد و محبوب گردد تا جنید ۱۵ گفت ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ بود رحمة الله علیه

### ذکر ابن عطا قدس الله روحه العزيز

آن قطب عالم روحانی آن معدن حکمت ربّانی آن ساکن کعبه سبحانی آن گوهر بجز وفا امام المشایخ ابن عطا رحمة الله علیه سلطان اهل تحقیق بود و برهان اهل توحید و در فنون علم آیتی بود و باصول و فروع مفتی و ۲۰ هیچکس را از مشایخ بیش از وی در اسرار تنزیل و معانی تاویل آن کشف نبود که او را در علم تفسیر و حقایق آن و احادیث و دقائق آن و قراءت و مسایل آن و علم بیان و لطایف آن کمالی عظیم داشت و جمله اقران ۲۲ او را محترم داشته اند و ابو سعید خراز در کار او مبالغت کردی و بجز



اورا نصوّف مسلم نداشتی و او از کبار مریدان جنّید بود نقلست کی  
 جمعی بصومعه او شدند جمله صومعه دیدند ترشنگ گفتند این چه حال  
 است گفت مرا حالتی بدید آمد از خجالت گرد صومعه می گشتم و آب  
 از چشم می ریختم گفتند چه بود گفت در کودکی کبوتری از آن یکی بگرفتم  
 ۹ یادم آمد هزار دینار نقره بشواب خداوندش دادم هنوز دم قرار نگرفت  
 می گرم تا حال چه شود نقلست که ازو برسیدند که هر روز چند قران  
 خوانی گفت بیس ازین در شبانروزی دو ختم کردی اکنون چهارده سال  
 است که میخوانم امروز بسوره الانفال رسیدم یعنی بیش ازین بغفلت می  
 خواندم نقلست که این عطا ده بسر داشت همه صاحب جمال در سفری  
 ۱۰ می رفتند با بدر دزدان برو افتادند و یک یک بسر او را گردن می زدند  
 و او هیچ نمی گفت هر بسری را که بکشند روی باسماں کردی و بخندیدی  
 تا نه بسرا گردن بزدند چون آن دیگررا خواستند که بقتل آرند روی  
 بیدر کرد و گفت زهی بی شفقت بدر که توئی نه بسر ترا گردن زدند و  
 تو می خندی و چیزی نمی گوئی گفت جان بدر آنکس کی این می کند با  
 ۱۵ او هیچ نتوان گفت که او خود می داند و می بیند و می تواند اگر خواهد  
 همه را نگاه دارد دزد چون این بشنید حالتی در روی ظاهر شد گفت ای  
 پیر اگر این سخن بیش می گفتی هیچ بسرت کشته نمی شد نقلست که روزی  
 با جنّید گفت اغنیا فاضلتر اند از فقرا کجا اغنیا بقیامت حساب کنند و  
 حساب شنوایندن کلام بی واسطه بود در محلّ عتاب و عتاب از دوست  
 ۲۰ فاضلتر از حساب جنّید گفت اگر با اغنیا حساب کنند از درویشان عذر  
 خواهند و عذر فاضلتر از حساب شیخ علی بن عثمان الجلابی اینجا لطیفه می  
 گوید که در تحقیق محبت عذر بیگانگی بود و عتاب مجاملت باشد یعنی  
 عتاب مرمت محبت است که گفته اند العتاب مرمة العجبة دوستی چون  
 خواهد که خلل بپذیرد مرمت کند عتاب و عذر در موجب تقصیر بود  
 ۲۵ و من نیز اینجا حرفی بگویم در عتاب سر از سوی بنده می افتد که حق

تعالی بند را غنی گردانید است و بند از سر نفس بفضول مشغول شد تا بعتاب گرفتار شد است اما در فقر سر از سوی حق می افتد که بند را فقر داد تا بند بسبب فقر آن همه رنج کشید پس آنرا عذری باید خواست و عذر از حق بود که عوض همه چیزهاست که هر که فقیرتر بود بحق غنی تر بود که <sup>۱۰</sup> *أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ* و هر که توانگرتر بود از حق دورتر بود که درویشی که توانگر را نواضع کند دو ثلثش از دین بیرون است پس توانگر مغرور توانگری بود که داند که چون بود که ایشان بحقیقت مردگان اند که *إِيَّاكُمْ وَمَجَالِسَةَ الْمَوْتَى* و بعد از بانصد سال از درویشان بحق راه یابند و عتابی که بانصد سال انتظار باید کشید از عذری که اهل آن ببانصد سال غرق وصل باشند کجا بهتر باشد جگویی که بیغمبر علیه السلام مر فرزندان خود را جز فقر روا نداشت و بیگانگان را بعتا توانگری کرد کجا توان گفت که توانگر از درویش فاضلتر است پس قول قول جنید است *وَاللَّهِ اعْلَمُ نَقَلْتُ كِي بَعْضِي* از متکلمان ابن عطارا گفتند چه بوده است شما صوفیانی که الفاضلی اشتقاق کرده اید که در مستمعان <sup>۱۵</sup> غریب است و زبان معتاد را ترک کرده اید این از دو بیرون نیست یا تمویه می کنید و حق را تمویه بکار نیاید پس درست شد که در مذهب شما عیبی ظاهر گشت که بوشینگی می کردید سخن را بر مردمان ابن عطا گفت از بهر آن کردیم که ما را بدین عزت بود از آنک این عمل بر ما عزیز بود نخواستیم که بجز این طایفه آنرا بدانند و نخواستیم کی لفظ مستعمل بکار <sup>۲۰</sup> داریم لفظی خاص پیدا کردیم و او را کلماتی عالی است و گفت بهترین عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه نگفته اند مگوی و هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند آنگاه در میدان حکمت آنگاه در میدان توحید اگر درین سه میدان نبوذ طمع از دین او گسسته کن و گفت بزرگترین دعوها آنست که کسی <sup>۲۵</sup> دعوی کند و اشارت کند بخدای یا سخن کند از خدای و قدم در میدان

انبساط نهد این همه که گفتیم از صفات دروغ زنان است و گفت نشاید که بنده التفات کند بصفات و بر صفات فروز آید و گفت هر علی را بیانی است و هر بیانی را زبانی است و هر زبانی را عبارتی و هر عبارتی را طریقی و هر طریقی را جمعی اند مخصوص بس هرک میان این احوال جدا ۵  
تواند کرد او را رسد که سخن گوید و گفت هرک خود را بادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت هیچ مقام نیست برتر از موافقت در فرمانها و در اخلاق و گفت بزرگترین غفلتها آن غفلت است که از خدای غافل ماند و از فرمانها او و از معاملات او و گفت بنده است مقهور و علی مقدور و درین میان هر دو ۱۰  
نیست معذور و گفت نفسها خود را در راه هوای نفس خود صرف مکن بعد از آن برای هرک خواهی از موجودات صرف کن و گفت افضل طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت برای نفع برادری يك قدم بردارد فاضلتر از آنک شصت سال عبادت باخلاص کند و از آن نجات ۱۵  
نفس خود طلب کند و گفت هرکه بچیزی دون خدای ساکن شود بلاء او در آن چیز بود و گفت صحیح ترین عقلا عقیلی است که موافق توفیق بود و بدترین طاعات طاعتی است که از عجب خیزد و بهترین گناها گناهی که از بس آن توبه در آید و گفت آرام گرفتن باسباب مغرور شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال و گفت باطن ۲۰  
جای نظر حق است و ظاهر جای نظر خلق جای نظر حق بیباکی سزاوارتر از جای نظر خلق و گفت هرک اوّل مدخل او بهمت بود بخدای رسد و هرکرا اوّل مدخل او بارادت بود باخرت رسد و هرکرا اوّل مدخل او بارزو بود بدنیا رسد و گفت هرچه بنده را از آخرت باز دارد آن دنیا ۲۴  
بود و بعضی را دنیا سرائی بود و بعضی را تجارتی و بعضی را عزّی و غلبه

و بعضی را علی و منافرتی بعلم و بعضی را مجلسی و مُخْتَلَفی و بعضی را نفسی و شهوتی همت هر یکی از خلق بحدّ خویش بسته اند که در آن اند و گفت دلهارا شهوتی است و ارواح را شهوتی است و نفوس را شهوتی همه شهوتها را جمع کنند شهوات ارواح قرب بود و شهوات دلهامشاهده و شهوات نفوس لذت گرفتن براحت و گفت سرشت نفس بر بی ادبی است و بنده مامور است بملازمت ادب نفس بدآنچه او را سرشته اند می رود در میدان مخالفت و بنده او را بجهت بازی دارد از مطالبیت بد هر که عنان او گشاده کد در فساد با او شریک بود برسیندند که بر خدای تعالی چه دشمن تر گفت رؤیت نفس و حاله‌ها او و عوض جستن بر فعل خویش و گفت قوت ۱۰ منافق خوردن و آشامیدن بود و قوت مومن ذکر و جهد بود و گفت انصافی که در میان خداوند و بنده بود در سه منزلت است استعانت و جهد و ادب از بنده استعانت خواستن و از خدای قوت دادن و از بنده جهد کردن و از خدای توفیق دادن و از بنده ادب بجای آوردن و از خدای کرامت دادن و گفت هر که ادب یافته بود بآداب صالحان او را ۱۵ صلاحیت بساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود بآداب صدیقان او را صلاحیت بساط مشاهده بود و هر که ادب یافته بود بآداب انبیا او را صلاحیت بساط انس بود و انبساط و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه خیرانش محروم گردانیدند و گفت تقصیر در ادب در قرب صعبت بود از تقصیر ادب در بُعد که از جهال کبایر در گذارند و صدیقانرا ۲ بچشم زخمی و التفاتی بگیرند و گفت هلاکت اولیا بلحظات قلوبست و هلاکت عارفان بخطرات اشارات و هلاکت موحّدان باشارت حقیقت و گفت موحّدان چهار طبقه اند طبقه اول آنک نظر در وقت و حالت می کنند دوم آنک نظر در عاقبت می کنند سوم آنک نظر در حقایق می ۲۴ کنند چهارم آنک نظر در سابقت میکنند و گفت ادنی منازل مُرسلان اعلی

مراتب شهادت و ادنی منازل شهدا اعلیٰ منازل صلحا و ادنی منازل صلحا  
 اعلیٰ منازل مومنان و گفت خدایا بندگان اند که اتصال ایشان بحق  
 درست شود و چشمه‌ها ایشان تا ابد بدو روشن بود ایشانرا حیوة نبوذ  
 الا بدو و بسبب اتصال ایشان بدو دلهاء ایشانرا بصفاء یقین نظر دایم  
 ۱۰ بود بدو که حیوة ایشان بحیوة او موصول بود لاجرم ایشانرا تا ابد مرگ  
 نبوذ و گفت چون کشف گردد ربوبیت در سر و صاحب آن نفس زند  
 آن برو حرام گردد و بروذ و هرگز باز نیاید و گفت غیرت فریضه است  
 بر اولیاء خدای بس گفت چه نیکوست غیرت در وقت منادمت و در  
 محبت و گفت اگر صاحب غیرت را حالتی صحیح بود کشتن او فاضلتر از آن  
 ۱۰ بود که غیر او یعنی حال صحیح صاحب غیرت جنان بغایت بود که هرک  
 او را بکشند ثواب یابد تا او از آن آتش غیرت برهد و گفت همت آنست  
 که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند گردانید و گفت همت آن بود که در  
 دنیا نبوذ و گفت زندگی محبت بیدل است و زندگی مشتاق باشک و  
 زندگی عارف بذکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم بنفس و  
 ۱۵ زندگی صاحب همت بانقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرقه شدن  
 بود اگر کسی گوید زندگی موحد بزبان چگونه بود گویم باطنش همه توحید  
 گرفته بود يك ذره از باطنش خبر نبوذ جز آنک زبان ی حنباند جنانک  
 بایزید گفت سی سالست تا بایزید ی جویم و زندگی صاحب تعظیم بنفس  
 جنان بود که زبانش از کارشک بود و نفسی مانند و زندگی صاحب همت  
 ۲۰ منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن همت نفس زند هلاک شود کما  
 قال علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث من در گنجیم نه نبی مُرسل نه  
 جبرئیل و گفت علم چهار است علم معرفت و علم عبادت و علم عبودیت  
 و علم خدمت و گفت حقیقت اسم بنک است و هر حقی را حقیقتی است  
 ۲۴ و هر حقیقتی را حقی و هر حقی را حقی یعنی هر حقیقت که نو دانی اسم

بنده بود و آن بی نشان است و بی نهایت و جون بی نهایت بود هر  
 حقیقی را حقی بود و گفت حقیقت توحید نسیان توحید است و این سخن  
 بیان آنست که حقیقت اسم بنده است و گفت صدق توحید آن بود که  
 قائم بیکی بود و گفت محبت بر دوام عتاب بود و گفت جون  
 ۵ محبت دعوی مملکت کند از محبت بیفتند و گفت وجد انقطاع اوصاف  
 است تا نشان ارادت نماند همه اندوه بود و گفت هرگاه که تو یاد وجد  
 توانی کرد وجد از تو دور است و گفت نشان نبوت محبت بر خاستن  
 حجاب است میان قلوب و عالم الغیوب و گفت علم بزرگترین هیبت است  
 و حیا جون ازین هر دو دور بماند هیچ خیر درو نماند و گفت هرکرا توبه  
 ۱۰ با عمل درست بود توبه او مقبول بود و گفت عقل آلت عبودیت است  
 نه اشراف بر ربوبیت و گفت هرکه توکل کند بر خدای از برای خدای و  
 یا متوکل بود بر خدای در توکل خویش نه برای نصیب دیگر خدای کارش  
 بسازد درین جهان و در آن جهان و گفت توکل حسن التجاست به خدای  
 تعالی و صدق افتخارست بذو و گفت توکل آنست که تا شدت فاقه در تو  
 ۱۵ بدید نیاید بهیچ سبب باز ننگری و از حقیقت سکون بیرون نیائی چنانکه حق  
 داند که تو بدان راست ایستاده و گفت معرفت را سه رکن بود هیبت  
 و حیا و انس و گفت رضا نظر کردن دل است با اختیار قدم خدای در  
 آنچه در ازل بنده را اختیار کرده است و آن دست داشتن خشم است  
 و گفت رضا آنست که بدل بدو چیز نظاره کند یکی آنک بیند که آنچه  
 ۲۰ در وقت بمن رسید مرا در ازل این اختیار کرده است و دیگر آنک بیند  
 که مرا اختیار کرد آنچه فاضلتر است و نیکوتر و گفت اخلاص آنست که  
 خالص بود از آفات و گفت تواضع قبول حق بود از هرکه بود و گفت  
 نقوی را ظاهر است و باطنی ظاهر وی نگاه داشتن حدّاء شرع است و باطن  
 ۲۴ وی نیت و اخلاص برسیند که ابتداء این کار و انتهایش کدامست گفت

ابتدایش معرفت است و انتهایش توحید و گفت قرار گرفتن بدو چیز است  
آداب عبودیت و تعظیم حق معرفت و ربوبیت و گفت ادب ایستادن  
است بر مراقبت با هرج نیکو داشته اند گفتند این چگونه بود گفت آنک  
معاملت با خدای بادب کند بنهان و آشکارا چون این بجای آوردی ادیب  
۵ باشی گرچه عجیبی باشی گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق  
بر دوام وقت برسیندند از شوق گفت سوختن دل بود و باره شدن جگر  
و زبانه زدن آتش در وی گفتند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت  
زیرا که شوق ازو خیزد و گفت چون آوازهُ وَعَصَى آدَمُ بر آمد جمله چیزها  
بگریسند مگر سیم و زر حق تعالی بر ایشان وحی کرد که چرا بر آدم  
۱۰ نگریسید گفتند ما بر کسی که در تو عاصی شود نگریم حق تعالی فرمود  
که بعزت و جلال من که قیمت همه چیزها بشما آشکارا کنم و فرزندان  
آدم را خادم شما گردانم نقلست که یکی با وی گفت عزلتی خواهم گرفت  
گفت بکه خواهی بیوست چون از خلق می بری گفت بس چکنم گفت  
بظاهر با خلق می باش و بیاطن با حق نقلست که اصحاب خود را گفت  
۱۵ بچه بلند گردد درجه مرد بعضی گفتند بکثرة صوم و بعضی گفتند بنداومت  
صلوة و بعضی گفتند بمجاهد و محاسبه و موازنه و بذل مال ابن عطا گفت  
بلندی نیافت آنک یافت الا بخوی خوش نه بینی که مصطفی را صلی الله  
علیه و علی آله و سلم باین ستودند و آنک لعلی خلق عظیم نقل است که  
یکبار بیش اصحاب بای دراز کرد و گفت ترک ادب میان اهل ادب  
۲۰ ادب است چنانک رسول علیه السلام بای دراز کرده بود بیش ابو بکر  
و عمر رضی الله عنهما کی با ایشان صافی تر بود چون عثمان رضی الله عنه  
در آمد بای گرد کرد نقلست که ابن عطارا بزندقه منسوب کردند علی  
بن عیسی که وزیر خلیفه بود او را بخواند و در سخن با او جفا کرد و ابن  
۲۴ عطا با او سخن درشت گفت وزیر در خشم شد فرمود تا موزه از بایش

بکشند و بر سرش می زدند تا ببرد و او در آن میان می گفت قطع الله  
 بدیک ورجلیک دست و بایت برین گرداناز خدای تعالی خلیفه بعد از  
 مدتی خشم بر وی کرد و فرمود تا دست و پای او ببرزند بعضی از  
 مشایخ بدین جهت ابن عطارا بار ندادند یعنی جرا بر کسی که توانی که  
 بدعاء تو بصلاح آید دعاء بد کرد بایستی که دعاء نیک کردی اما عذر  
 جنین گفته اند که تواند بود که از آن دعاء بد کرد که او ظالم بود برای  
 نصیب مسلمانان دیگر و گفته اند که او از اهل فراست بود می دید کبا  
 او چه خواهند کرد موافقت قضا کرد تا حق بر زبان او براند و او در  
 میان نه و مرا جنان مینماید که ابن عطا اورا نیک خواست نه بد تا او درجه  
 ۱۰ شهادت یابد و درجه خواری کشیدن در دنیا و از منصب و مال و جاه و  
 بزرگی افتادن و این وجهی نیکوست چون جنین دانی ابن عطا اورا نیک  
 خواسته بود که عقوبت این جهان در جنب آن عالم سهلست والله اعلم

#### ذکر ابرهیم رقی قدس الله روحه العزیز

ان قبله اتقیا آن قدوه اصفیا آن در دام مرغ سابق آن در شام صبح صادق  
 ۱۵ آن فانی خود باقی متقی ابرهیم بن داود رقی رحمة الله علیه از اکابر علما و  
 مشایخ بود و از قدماء طوایف و محترم و صاحب کرامات و کلماتی عالی  
 داشت و از بزرگان شام بود و از اقران جنید و ابن جلا و عمری دراز  
 یافت نقلست کی درویشی در وادی می رفت شهری قصد او کرد چون  
 در درویش نگریست بغریب و روی بر خاک نهاد و برفت درویش در  
 ۲۰ جامه خود نگاه کرد و باره از جامه شیخ رقی بر خرقة خود دوخته بود  
 دانست که شیر حرمت آن داشت و گفت معرفت اثبات حق است بیرون  
 از هرجه وهم بذو رسد و گفت قدرت آشکاراست و چشمها گشاده لیکن  
 دینار ضعیف است و گفت نشان دوستی حق بر گریزند طاعت اوست  
 ۲۴ و متابعت رسول اوست علیه السلام و گفت ضعیف ترین خلق آنست



که عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آن بود که قادر بود بر ترک آن و گفت قیمت هر آدمی بر قدر همت او بود اگر همت او دنیا بود او را هیچ قیمت نبود و اگر رضای خدای بود ممکن نبود که در توان یافت غایت قیمت او و یا وقوف توان یافت بر آن و گفت راضی آنست که سوال نکند و مبالغت کردن در دعا از شروط رضا نیست و گفت توکل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای تعالی ضمان کرده است و گفت آنچه کفایت است بتوی رسد بی رنج اما مشغولی و رنج تو در زیادت طلبیدن بود و گفت کفایت درویشان توکل است و کفایت توانگران اعتماد بر املاک و اسباب و گفت ادب کردن درویشان آن بود که از حقیقت بعلم آیند و گفت تا ما دام که در دل تو خطری بود اعراض کون را یقین دان که ترا نزدیک خدای تعالی هیچ خطری نیست و گفت هر که عزیز شود بچیزی جز خدای تعالی درست آنست که در عزّ خویش خوارست و گفت بسند است ترا از دنیا دو چیز یکی صحبت فقیر دوم حرمت ولی والله اعلم و احکم

ذکر یوسف اسباط قدس الله روحه العزيز

۱۵

آن مجاهد مردان مرد آن مبارز میدان درد آن خو کرده نقوی آن برورده معنی آن مخلص محتاط یوسف اسباط رحمة الله علیه از زهاد و عبّاد این قوم بود و در تابعین بزهده او کس نبود و در مراقبه و محاسبه کمالی داشت و معرفت و حالت خود بنهان داشتی و ریاضت کردی و از دنیا انقطاع کلی داشت و کلماتی شافی دارد و بسیار مشایخ کبار دینه بود نقلست که هفتاد هزار درم میراث یافت و هیچ از آن نخورد و برگ خرما می بافت و از مزد آن قوت می ساخت و گفت جهل سال بر من بگذشت که مرا بیراهنی نو نبود مگر خرقه کهنه وقتی بجدیفه مرعشی نامه نوشت که شنیده ام کی دین خود بدو حبه فروخته و آن آنست که در بازار چیزی می

خریدی او دانگی گفت و تو بسه نسو خواستی او بسبب آنک ترا می  
شناخت مسامحت کرد برای صلاحیت تو و این حکایت بر عکس این  
نوشته اند و ما در کتاب معتمد جنین یافتیم و هم بحدیقه نوشت که هرکرا  
فضایل نزدیک او دوستر از گناه بود او فریفته است و هرکه قران  
خواند و دنیا بر گزیند او استهزا کرده است و من می ترسم که آنج ظاهر  
می شود از اعمال ما بر ما زیان گارتر بود از گناه ما و هرکرا درم و دینار  
در دل او بزرگتر از بزرگی آخرت چگونه امید دارد بخدای در دین و  
دنیاء خویش و گفت اگر شی بصدق با خدای کار کنم دوستر دارم از  
آنک در راه خدای شمشیر زخم و هم بحدیقه نوشت اما بعد وصیت می کنم  
۱۰ بتقوی خدای و عمل کردن بدآنچ تعلیم داده است ترا و مراقبت جنانک  
هیچ کس نه بیند ترا آنجا که مراقبت کنی الا خدای تعالی و ساختگی کردن  
چیزی که هیچ کس را در دفع آن حیلنی نیست و در وقت فرو آمدن آن  
بشیمانی سودمند نیست و السلام شبلی گفت از یوسف اسباط پرسیدند کی  
غایت تواضع چیست گفت آنک از خانه بیرون آئی هرکرا بینی جان دانی  
۱۵ که بهتر از تست و گفت اندکی ورع را جزاء بسیار عمل دهند و اندکی  
تواضع را جزاء بسیار اجتهاد دهند و گفت علامت تواضع آنست که سخن  
حق قبول کنی از هرک گویند و رفق کنی با کسی که فروتر بود و بزرگ  
داری آنرا کی بالای تو بود در رتبت و اگر زلل بینی احتمال کنی و خشم  
فرو خوری و هرجا کی باشی رجوع بخدای کنی و بر توانگران تکبر کنی و  
۲۰ هرچه بتو رسد شکر کنی و گفت توبه را ده مقام است دور بودن از  
خاهلان و ترك گفتن باطلان و روی گردانیدن از منکران و در رفتن  
بمحبوبات و شناقتن بحیرات و درست کردن توبه و لازم بودن بر توبه و  
ادا کردن مظالم و طلب غنیمت و تصفیه قوت و گفت علامت زهد ده  
چیزست ترك موجود و ترك آرزو مفقود و خدمت معبود و ایثار مولی و  
۲۵ صفاء معنی و متعزز شدن بعزیز و احترام مشفق و زهد در مباح و طلب

ارباح و قلت روح یعنی آسایش و گفت از علامت زهد یکی آنست که  
 بداند که بنده زهد نتواند ورزید الا بایمی بخدای تعالی و گفت علامت  
 ورع ده چیزاست درنگ کردن در متشابهات و بیرون آمدن از شبهات  
 و تفتیش کردن در اقوات و از نشویش احتراز کردن و گوش داشتن  
 ۵ زیادت و نقصان و مداومت کردن برضاء رحمن و از سر صفا تعلق  
 ساختن بامانات و روی گردانیدن از مواضع آفات و دور بوذن از طریق  
 عاهات و اعراض از سر مباهات و گفت علامت صبرده چیزاست حبس  
 نفس و استحکام درس و مداومت بر طلب انس و نفی جزع و اسقاط ورع  
 و محافظت بر طاعات و استقضا در ستن واجبات و صدق در معاملات  
 ۱۰ و طول قیام شب در مجاهدات و اصلاح جنایات و گفت محو نگراند  
 شهوات را از دل مگر خوبی که مرد را بر انگیزاند بی اختیار و یا شوقی که  
 مرد را بی آرام کند و گفت مراقبت را علامات است بر گردن آنج خدای  
 بر گزیده است و عزم نیکو کردن بخدای تعالی و شناختن افزونی و تقصیر  
 از جهت خدای و آرام گرفتن دل بخدای و منقطع شدن از جمله خلق  
 ۱۵ بخدای تعالی و گفت صدق را علامات است دل با زبان راست داشتن  
 و قول با فعل برابر داشتن و ترك طلب محمديت این جهان گفتن و  
 ریاست ناگرفتن و آخرت را بر دنیا گردیدن و نفس را قهر کردن و گفت  
 توکل را ده علامتست آرام گرفتن بذانج حق تعالی ضمان کرده است و  
 ایستادن بذانج بتو رسد از رفیع و دون و تسلیم کردن بما بکون و تعلق  
 ۲۰ گرفتن دل در میان کاف و نون یعنی جنان داند که هنوز میان کاف و  
 نون است و کاف بنون نه بیوسته است تا لاجرم هرچه ترا بکاف و نون  
 بود توکل درست بود و قدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون  
 آمدن یعنی دعوی فرعونى و منی نکند و ترك اختیار گوید و قطع علائق  
 و نومیدی از خلابی و دخول در حقایق و بدست آوردن دقایق و گفت  
 ۲۵ عمل کن عمل مردی که او معاینه می بیند که او را نجات نخواهند داد الا

بذآن عمل و توکل کن توکل مردی که او معاینه می بیند که بدو نخواهد رسید الا آنک حق تعالی در ازل برای او نبشته بود و حکم کرده و گفت انس را علامت است دایم نشستن در خلوت و طول وحشت از مخالطات و لذت یافتن بذکر و راحت یافتن در مجاهده و جنگ در زدن بجهل طاعت و گفت علامت حیا انقباض دل است و عظمت دینار بروردگار و وزن گرفتن سخن بیش از گفتن و دور بودن از آنج خواهی که از آن عذر خواهی و ترک خوض کردن در چیزی که از آن شرم زده خواهی شد و نگاه داشتن زبان و چشم و گوش و حفظ شکم و فرج و ترک آرایش حیوة دنیا و یاد کردن گورستان و مردگان و گفت شوق را علامت است دوست داشتن مرگ در وقت راحت در دنیا و دشمن داشتن حیوة در وقت صحت و رغبت و انس گرفتن بذکر حق و بی قرار شدن در وقت نشر آلاء حق و در طرب آمدن در وقت تفکر خاصه در ساعتی که نظر تو بر حق بود نقل است که یکی برسید از جمع و تفرقه گنت جمع جمع کردن دلست در معرفت و تفرقت متفرق گردانیدن در احوال و گنت نماز جماعت بر تو فریضه نیست و طلب حلال بر تو فریضه است رحمة الله علیه والله اعلم

#### ذکر ابو یعقوب النهرجوری قدس الله روحه العزيز

آن مشرف رقم فضیلت آن مقرب حرم وسیلت آن منور جمال آن معطر وصال آن شاهد مقامات مشهوری ابو یعقوب اسحاق النهرجوری رحمة الله علیه از کبار مشایخ بود و لطفی عظیم داشت و بخدمت و ادب مخصوص بود و مقبول اصحاب و سوزی بغایت داشت و مجاهده سخت و مراقبتی بر کمال و کلماتی بسندید و گفته اند که هیچ پیر از مشایخ از او نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی و جنید یافته و مجاور حرم بود و آنجا وفات یافت ۲۴ یافت نقلست که يك ساعت از عبادت و مجاهده فارغ نبودی و يك دم

خوش دل نبودی بس در مناجات بنالیدی با حق تعالی بسرش ندا کردند  
 که یا با یعقوب تو بنه و بنه را با راحت چه کار نقلست که یکی او را  
 گفت در دل خود سختی می یابم و با فلان کس مشورت کردم مرا روزه  
 فرمود چنان کردم زایل نشد و با فلان گفتم سفر فرمود کردم زایل نشد  
 ۵ او گفت ایشان خطا کردند طریق تو آنست که در آن ساعت که خلق  
 بخسبند بهلترم روی و تضرع و زاری کنی و بگوئی خداوندا در کار خود  
 متغیرم مرا دستگیر آن مرد گفت چنان کردم زایل شد نقلست که یکی  
 او را گفت نماز میکنم و حلاوت آن در دل نمی یابم گفت چون طلب دل  
 در نماز کنی حلاوت نماز نیابی چنانکه در مثل گفته اند که اگر خررا در  
 ۱۰ بای عقبه جو دهی عقبه را قطع نتواند کرد و گفت مردی یک چشم را  
 دیدم در طواف که می گفت اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ بِنَاهِی جویم از تو بتو گفتند  
 این چه دعاست گفت روزی نظری کردم ببیکی که در نظرم خوش آمد  
 طبانجه از هوا در آمد و برین یک چشم من زد که بدو نگرسته بودم  
 آوازی شنیدم کی نگرستی طبانجه اگر زیادت دیدی زیادت کردی و اگر  
 ۱۵ نگری خوری و گفت دنیا دریا است کناره او آخرت است و کشتی او  
 تقوی و مردمان همه مسافر و گفت هرکرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه  
 بود و هرکرا توانگری مال بود همیشه درویش بود و هرکه در حاجت خود  
 قصد خلق کند همیشه محروم بود و هرکه در کار خود باری از خدای نخواهد  
 همیشه محذول بود و گفت زوال نیست نعمتی را که شکر کنی و بایداری نیست  
 ۲۰ آنرا چون کفران آری در نعمت و گفت چون بنه بکمال رسد از حقیقت  
 یقین بلا بنزدیک او نعمت گردد و رجا مصیبت و گفت اصل سیاست کم  
 خوردن است و کم خفتن و کم گفتن و ترک شهوات و گفت چون بنه از  
 خود فانی شود بقی باقی شود چنانکه یغیر صلی الله علیه و علی آله و سلم  
 ۲۴ درین مقام از خود فانی بقی باقی گشت لاجرم بهج نامش نخواهد الا بعبد

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ وَكَانَتْ هَرَكَةٌ فِي عِبَادَتِهِ اسْتِعْمَالَ عِلْمِ رِضَا نَكُنْدُ  
وَعِبَادَتِهِ فِي رِضَا وَبِقَاءِ أَوْ صِحْبَتِهِ نَكُنْدُ أَوْ مَدْعَى كِتَابِ اسْتِ وَكَانَتْ  
شَاذِي فِي رِيسَةِ خَصْلَتِ اسْتِ يَكِي شَاذِي بِطَاعَتِ دَاشْتَنِ خَذَائِرَا وَدِيكَرِ  
شَاذِي اسْتِ نَزْدِيكَ بُوذَنِ بَخْدَايِ وَدُورِ بُوذَنِ اَزْ خَلْقِ وَسُومِ شَاذِي  
اسْتِ يَازْ كَرْدَنِ خَذَائِرَا وَ يَازْ كَرْدَنِ خَلْقِ رَا فَرَا مَوْشِ كَرْدَنِ وَ نِشَانِ اَنكَ  
شَاذِي اسْتِ بَخْدَايِ سَهْ جِيْزَ اسْتِ يَكِي اَنكَ هِمِيْشَهْ فِي طَاعَتِ دَاشْتَنِ بُوذِ  
دُورِ دُورِ بَاشْدِ اَزْ دُنْيَا وَ اَهْلِ دُنْيَا سُوْمِ بَا يَسْتِ خَلْقِ اَزْ وَ بِيْفَتَنْدِ هِيْجِيْزِ يَازْ  
نَكُنْدُ بَا خَذَايِ مَكْرَ اَنَحْ خَذَائِرَا بَاشْدِ وَ كَفْتِ فَاضَلْتَرِيْنَ كَا رَا هَا اَنَ بَاشْدِ  
كِهْ بَعْلَمِ بِيْوَسْتَهْ بَاشْدِ وَ كَفْتِ عَا رِفِ تَرِيْنَ بَخْدَايِ اَنَ بُوذِ كِهْ مُتَغَيِّرْتَرِ بُوذِ فِي  
۱۰ خَذَايِ تَعَالَى وَ كَفْتِ عَا رِفِ بَحْتِي نَرَسْدِ مَكْرَ دَلِ بَرِيْنَهْ كَرْدَانْدِ اَزْ سَهْ جِيْزِ  
عِلْمِ وَ عَمَلِ وَ خَلُوتِ يَعْنِيْ دَرِيْنَ هَرِ سَهْ اَزْ هَرِ سَهْ بَرِيْنَهْ بَاشْدِ يَكِي اَزْ وَ بَرَسِيْذِ  
كِهْ عَا رِفِ بَهِيْجِيْزِ نَاسْفِ نَغُورْذِ جِيْزِ بَخْدَايِ كَفْتِ عَا Rِفِ خُودِ جِيْزِ نَهْ بِيْنْدِ  
جِيْزِ خَذَايِ نَا بَرِ وِيْ نَاسْفِ خُورْذِ كَفْتِ بَكْنَامِ جِشْمِ نَكْرُذِ كَفْتِ بَجِشْمِ فِنَا  
وَ زُوَالِ وَ كَفْتِ مَشَاهِدُ اَرْوَاحِ تَحْقِيْقِ اسْتِ وَ مَشَاهِدُ قُلُوبِ تَحْقِيْقِ وَ كَفْتِ  
۱۵ جَمْعِ عَيْنِ حَقِّ اسْتِ اَنَكِهْ جَمْلَهْ اَشْيَا بَدُوْ قَا مِ بُوذِ وَ تَفْرَقَهْ صِفْتِ حَقِّ  
اسْتِ اَزْ بَا طَلِّ يَعْنِيْ هَرِ جِهْ دُونِ حَقِّ اسْتِ بَا طَلِّ اسْتِ بِنَسْبَتِ بَا حَقِّ وَ  
هَرِ صِفْتِ كِهْ بَا طَلِّ كَنْدِ حَقِّ رَا اَنَ تَفْرَقَهْ بُوذِ وَ كَفْتِ جَمْعِ اَنَسْتِ كِهْ  
تَعْلِيْمِ دَاذِ اَدْمَا عَلَيْهِ السَّلَامِ اَزْ اَسْمَا وَ تَفْرَقَهْ اَنَسْتِ كِهْ اَزْ اَنَ عِلْمِ بَرَا كَنْدِ  
شْدِ وَ مَنَشْرُ كَشْتِ فِي بَابِ اَوْ وَ كَفْتِ اَرْزَاقِ مَتَوَكِّلَانِ بَرِ خَذَا وَ نَدَسْتِ  
۲۰ يِ رَسْدِ بَعْلَمِ خَذَايِ بَرِ اِيْشَانِ وَ بَرِ اِيْشَانِ يِ رُوزِ بِيْ شَعْلِيْ وَ رِنَجِيْ وَ غَيْرِ  
اِيْشَانِ هَمِهْ رُوزِ فِي طَلْبِ اَنَ مَشْغُولِ وَ رِنَجِ كَشِ وَ كَفْتِ مَتَوَكِّلِ بِحَقِيْقَتِ  
اَنَسْتِ كِهْ رِنَجِ وَ مَوْنَتِ خُودِ اَزْ خَلْقِ بَرِ گَرَفْتَهْ اسْتِ نَهْ كَسِيْ رَا شَكَا يَتِ  
كَنْدِ اَزْ اَنَحْ بَدُوْ رَسْدِ وَ نَهْ ذَمِّ كَنْدِ كَسِيْ رَا كِهْ مَنَعِ كَنْدَشِ اَزْ جِهْتِ اَنكَ  
۲۴ نَهْ بِيْنْدِ مَنَعِ وَ عَطَا جِيْزِ اَزْ خَذَايِ تَعَالَى وَ كَفْتِ حَقِيْقَتِ تَوَكِّلِ اِبْرَهِيْمِ خَلِيْلِ رَا

بود که جبرئیل علیهما السلام گفت هیچ حاجت هست گفت بتونه زیرا که از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدای همبیز دیگر ندید و گفت اهل توکل را در حقایق توکل اوقاتی است در غلبات که اگر در آن اوقات بر آتش بروند خبر ندارند از آن و اگر ایشانرا در آن حالت در آتش اندازند هیچ مضرت بر ایشان نرسد و اگر تیرها بدیشان اندازند و ایشانرا مجروح گردانند الم نیابند از آن و وقت بود که اگر بشه ایشانرا بگذر بترسند و باندک حرکتی از جای بروند گفتند طریق بخدای چگونه است گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با علما و استعمال کردن علم و دام بر ذکر بودن برسیدند از تصوف گفت اول نیک امة قد خلعت لها ما کسبت بس باخر زفرات قلوبست بودای حضور آنجا که ههرا خطاب کرده است حق و آن هه در صورت ذرات بوده است تا خبر داده است کما قال عز وجل آلت بریکم قالوا بلی رحمة الله علیه

### ذکر سمنون محبت قدس الله روحه العزیز

آن بی خوف هه حب آن بی عقل هه اب آن بروانه شمع جمال آن آشفته  
 ۱۰ صبح وصال آن ساکن مضطرب محبوب حق سمنون محبت رحمة الله علیه در  
 شان خویش یگانه بود و مقبول اهل زمانه بود و لطف المشایخ و اشارات  
 غریب و رموزی عجیب داشت و در محبت آبتی بود و جمله اکابر به بزرگی  
 او اقرار داشتند و او را از فتوت و محبت سمنون المحبت خواندندی و او  
 خودرا سمنون الکذاب خواندی صحبت سری یافته بود و از اقران جنید  
 ۲۰ بود و او را در محبت مذهبی خاص است و او تقدیم محبت کرده است بر  
 معرفت و بیشتر مشایخ معرفت را بر محبت تقدیم داشته اند و او می گویند  
 که محبت اصل و قاعده راه است بخدای و احوال و مقامات هه بنسبت  
 با محبت بازی اند و در محلی که طالبرا شناسند زوال بدان روا باشد  
 ۴۴ در محل محبت بهیچ حال روا نباشد ما دام کی ذات او موجود بود نقلست

کی جون مجاز رفت اهل قید اورا گفتند مارا سخن گوی بر منبر شد و سخن ی گفت مستمع نیافت روی بقنادیل کرد کبا شما ی گویم سخن محبت در حال آن قنادیل بر یکدیگر ی آمدند و باره ی شدند نقلست که یک روز در محبت سخن ی گفت مرغی از هوا فرو آمد و بر سر او نشست ° بس بر دست او نشست بس بر کنار او نشست بس از کنار بر زمین نشست بس جندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد بس بیفتاد و ببرد نقلست کی در آخر عمر برای سئمت زنی خواست دختری در وجود آمد جون سه ساله شد سمون را با وی بیوندی بدید آمد همان شب قیامت را بخواب دید و دید که علی نصب ی کردند برای هر ۱۰ قوی و علی نصب ی کردند که نور او عرصات فرو گرفت سمون گفت این علم از آن کدام قوم است گفتند از آن آن قوم که بچیم و یجوتنه در شان ایشانست یعنی علم محبان است سمون خودرا در آن میان انداخت یکی بیامد و اورا از میان ایشان برون کرد سمون فریاد بر آورد که چرا بیرون ی کنی گفت از آنک این علم محبان است و تو از ایشان نیستی ۱۵ گفت آخر مرا سمون محبت خوانند و حق تعالی از دل من ی داند هاتنی آواز داد که ای سمون تو از محبان بودی اما جون دل تو بدان کوزک میل کرد نام تو از جرید محبان محو کردند سمون هم در خواب زاری کرد کی خداوندا اگر این طفل قاطع راه من خواهد بود اورا از راه من بر دار جون از خواب بیدار شد فریادی بر آمد کی دختر از بام در ۲ افتاد و ببرد نقلست که یکبار در مناجات گفت الهی در هرج مرا بیازمائی در آن راستم بایی و در آن تسلیم کنم و دم نزم در حال دردی بر وی مستولی شد که جانش بر خواست آمد و او دم نی زد بامدادان همسایگان گفتند ای شیخ دوش ترا چه بود که از فریاد تو مارا خواب نیامد و او هیچ دم نزده بود اما صورت جان او بر صورت او آمد بود و بگوش ۲۵ مستمعان رسیده تا حق تعالی بندو باز نمود کی خاموشی خاموشی باطن است



اگر بحقیقت خاموش بودتی همسایگانرا خبر نبودی چیزی که نتوانی مگوی  
نقلست که یکبار این بیت می گفت

أیسَ لی فی ما سِوَالکَ حَظٌّ \* فَکَیْفَ ما شِئْتَ فَأَخْتِیْری

یعنی مرا جز در تو نصیب نیست دلم بغیر تو مایل نیست مرا بهرچه  
خواهی امتحان کن در حال بولش بسته شد بدیروستانها می رفت و کوزکانرا  
می گفت عمّ دروغ زن را دعا کنیز تا حق تعالی شفا دهد ابو محمد مغازی  
گویند با سمون در بغداد بوزم جهل هزار درم بر درویشان نفقه کردند  
و هیچ بها ندادند بعد از آن سمون گفت بیا تا جائی روم و بهر دری که  
ایشان دادند رکعتی نماز کنیم بس بدان رفتیم و جهل هزار رکعت نماز  
۱۰ کردیم نقلست که غلام خلیل خودرا به بیش خلیفه بنصوّف معروف کرده  
بود و دین بدنیا فروخته و دایم عیب مشایخ بیش خلیفه گفتمی و مرادش  
آن بود تا همه مهجور باشند و کس بنایشان تبرک نکند تا جاه او بر جای  
ماند و فضیحت نشود چون سمون بلند شد و صیت او منتشر شد غلام  
خلیل رنج بسیار بدو رسانید و فرصت می جست تا چگونه او را فضیحت  
۱۵ کند تا زنی منعبه خودرا بر سمون عرضه کرد که مرا بخواه سمون قبول  
نکرد بیش جنید رفت تا شفاعت کند به سمون تا او را بخواهد جنید او را  
زجر کرد و براند زن بیش غلام خلیل رفت و سمون را تمهتی نهاد غلام  
خلیل شاذ شد و خلیفه را بر وی متغیّر کرد بس خلیفه فرمود که سمون را  
بکشند چون سیّاف را حاضر کردند خلیفه خواست که بگویند گردن بزن  
۲۰ گنگ شد نتوانست زبانش بگیرفت و هیچ نتوانست گفت شبانه در خواب  
دید که گفتند زوال ملک تو در حیوة سمون بسته است بامداد سمون را  
بخواند و بناوخت و باکرای تمام باز گردانید بس غلام خلیل را در حق  
او دشمنی زیادت شد تا باخر عمر مجذوم گشت یکی بیش سمون حکایت  
کرد که غلام خلیل مجذوم شد گفت هانا کی یکی از نارسیدگان منصوّفه  
۲۵ همت در وی بسته است و نیک نکرده است که او منازع مشایخ بود گاه

گاه مشایخ را با عمل او راه می گرفتند خدایش شفا دهاد این سخن با غلام خلیل گفتند از آن جمله توبه کرد و هرچه داشت از متاع بیش متصوفه فرستاد ایشان هیچ قبول نکردند بنگر که انکار این طایفه تا چه حد است که آخر آن مرد را بمقام توبه می رساند خود کسی که اقرار دارد تا چه بود لاجرم گفته اند هیچکس بر ایشان زیان نکند و نکنند سوال کردند از محبت گفت صفاء دوستی است با ذکر دایم جنانک حق تعالی فرموده است اذکروا الله ذکراً کثیراً و گفت محبان خدای شرف دنیا و آخرت بردند لآن انبی صلی الله علیه و علی آله وسلم قال البره مع من احببت گفت مرد با آن بود که دوست دارد بس ایشان در دنیا و آخرت با خدای باشند و گفت عبارت نتوان کرد از چیزی مگر بچیزی که از آن چیز رقیق تر و لطیف تر بود و هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر نباشد از محبت بس بجه از محبت عبارت توان کرد یعنی از محبت عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را بیلا مقرون کردند گفت تا هر سفله دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهزیمت شود برسیندند از فقر گفت فقیر آنست که بفقد انس گیرد ۱۰ جنانک جاهل بنقد و فقیر را از نقد جنان وحشت بود که جاهل را از نقد و گفت تصوف آنست کی هیچیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچیز نباشی رحمة الله علیه

### ذکر ابو محمد مرتعش قدس الله روحه العزیز

آن بجان سابق معنی آن بتن لاحق تقوی آن سالک بساط وجدان برورش ۲۰ شیخ ابو محمد مرتعش رحمة الله علیه از بزرگان مشایخ و معتبران اهل تصوف بود و مقبول اکابر و سفرها بتجرید کرده و بخدمت شاه شایسته معروف و مشهور طوایف بود و بریاضات و مجاهدات مخصوص و از حیره نشابور بود ابو حفص را دیده بود و با ابو عثمان و جنید صحبت داشته و ۲۴ مقام او در شونیزیه بود و در بغداد وفات کرد نقلست که گفت سیزده

حج کردم بتوکل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود گفتند چون دانستی  
 گفت از آنک ما ذرم گفت سبوی آب آر بر من گران آمد دانستم که  
 آن حج بر شره شهوت بود و هواء نفس درویشی گفت در بغداد بوزم و  
 خاطر حج داشتم در دلم آمد که مرتعش می آید و بانزده درم می آرد تا  
 رکوه و رسن و نعلین خرم و در بادیه روم در حال یکی در بزد باز کردم  
 مرتعش بود رکوه بدست گفت بستان گفتم نگیرم گفت بگیر و مرا رنج  
مدار چند درم خواستی گفتم بانزده درم گفت بگیر که بانجه درم است  
 نقلست که روزی در محبتی از بغداد می رفت تشنه شد از خانه آب  
 خواست دختری صاحب جمال کوزه آب آورد دلش صید جمال او شد  
 ۱۰ هم آنجا بنشست تا خداوند خانه بیامد گفت ای خواجه دلی بشرتی آب  
 گرانست مرا از خانه تو شربتی آب دادند و دلم بردند آن مرد گفت آن  
 دختر منست بزنی بتو دادم و او را بخانه برد و عقد نکاح کرد و خداوند  
 خانه از منجان بغداد بود و مرتعش را بگرما به فرستاد و خرقة بیرون کرد  
 و جامه باکیزه در وی پوشید چون شب در آمد دختر بوی دادند مرتعش  
 ۱۵ بر خاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد بر آورد که مرقع  
 من بیارید گفتند چه افتاد گفت بسرم ندا کردند کی بیکی نظر که بغیر  
 ما کردی جامه اهل صلاح از ظاهر تو برکشیدیم اگر نظری دیگر کنی  
 لباس آشنائی از باطنت برکشیم مرقع در پوشید و زن را طلاق داد نقلست  
 که او را گفتند کی فلان کس بر سر آب می رود گفت آنرا که خدا می  
 ۲۰ توفیق دهد کی مخالفت هواء خود کند بزرگتر از آن بود که در هوا  
 برد و بر آب رود نقل است که در اعتکاف نشسته بود آخر ماه  
 رمضان در جامع بعد از دو روز بیرون آمد گفتند چرا اعتکاف را  
 باطل کردی گفت جماعتی قُرّارا نتوانستم دید و آن دید طاعت ایشان  
 بر من گران آمد و سخن اوست که هر که گان برد که فعل او او را از  
 ۲۵ آتش نجات دهد یا بهشت رساند یقین خود را در خطر انداخته است و

هر که اعتماد بر فضل خدای تعالی دارد حق تعالی او را بهیشت رساند کما قال الله تعالی قُلْ يَنْضَلِ اللَّهُ وِ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا و گفت آرام گرفتن اسباب در دل منقطع گردانند از اعتماد کردن بر مسبب الاسباب برسینند که بچه چیز بند دوستی خدای حاصل تواند کرد گفت بدشمنی ۵ آنج خدای دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت اصل توحید سه است شناختن خدا بر بوییت و اقرار کردن خدا بر بوجدانیت و نفی کردن جمله انداد و گفت عارف صید معروفست که معروف او را صید کرده است تا مکرمش گردانند و در حظیره القدس بنشانند و گفت درست کردن معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص ۱۰ در وی و گفت مخلص چون دل بحق دهد سلوت باشد و چون بخلق دهد فکرت باشد و گفت نصوف حسن خلق است و گفت نصوف حالی است که غایب گردانند صاحب آنرا از گفت و گوی وی برد تا بخدای ذوالمنن و از آنجا بیرون گردانند تا خدای بماند و او نیست شود و گفت این مذهبی است همه جدّ بهزل آمیخته مگردانید و گفت عزیزترین نشستن ۱۵ فقرا آن بود که با فقرا نشینند بس چون بینی کی فقیر جدا کرد از فقیر بیقین دان که از علتی خالی نیست نقلست کی بعضی از اصحاب از او وصیت خواستند گفت بیش کسی روید که شمارا به از من بود و مرا بکسی بگذارید که به از شما باشد رحمة الله علیه

#### ذکر محمد فضل قدس الله روحه العزيز

۲۰ آن متمکن بکرامات و حقایق آن متعین باشارات و دقائق آن مقبول طوایف آن مخصوص لطایف آن در مرغزار عشق و عقل ابو عبد الله محمد بن فضل رحمة الله علیه از کبار مشایخ خراسان بود و ستوده همه ۲۲ بود و در ریاضات و رنج بی نظیر بود و در فتوت و مروّت بی همتا بود

و مرید خضرویه بود و ترمذی را دینه بود و بو عثمان حیری را بدو میلی  
 عظیم بود جنانک یکبار بدو نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت  
 سه چیز یکی آنک حق تعالی او را علم روزی کند و از عمل معروم گرداند  
 دوم آنک عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم آنک صحبت صالحان  
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند و بو عثمان حیری گفت  
 محمد فضل سمسار مردان است و بو عثمان با همه جلالت خود گفتی اگر  
 قوت داری در بنام محمد فضل روی تا سر من صافی شوی بدینار او و  
 او از اهل بلخ جناب بسیار کشید و از بلخ بیرون کردند و او ایشانرا  
 گفت یا رب صدق از ایشان باز گیر نقلست که ازو سوال کردند که  
 ۱۰ سلامت صدور بچه حاصل آید گفت بایستادن بجنی الیقین و آن حیوتی  
 بود تا بعد از آن علم الیقین دهند تا بعلم الیقین مطالعه عین الیقین کند  
 تا اینجا سلامت یابد و تا نخست عین الیقین نبوذ علم الیقین نبوذ که  
 کسی را که کعبه ندید هرگز او را علم الیقین بکعبه نبوذ بس معلوم شد که  
 علم الیقین بعد از عین الیقین تواند بود که آن علمی که بیش از عین  
 ۱۵ الیقین بود آن بهمت بود و اجتهاد ازین جای بود که گاه صواب افتد  
 و گاه خطا چون علم الیقین بیذا آمد بعلم الیقین مطالعه اسرار و حقایق  
 عین الیقین توان کرد مثالش جنان بود که کسی در جای افتاده باشد و  
 بزرگ شده ناگاه او را از جاه بر آرند در آفتاب متغیر گردد و مدتی بر آن  
 ثبات کند تا بافتاب دیدن خوی کند تا جنانک بافتاب عیش حاصل  
 ۲۰ شود که بدان علم مطالعه اسرار آفتاب تواند کرد و گفت عجب دارم از  
 آنک بهواء خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هواء خود نهند  
 تا بدو رسد و باو دیدار کند و گفت صوفی آنست کی صافی شود از  
 جمله بلاها و غایب گردد از جمله عطاها و گفت راحت در اخلاص  
 است از آرزوهای نفس و گفت چون مرید بگوشه خاطر بدنیا نگرذ تو  
 ۲۵ پیش در وی منگر که او مدبر طریقت شد و گفت اسلام بجهار چیز از

شخص منافقت کند یکی آنک عمل نکند بذآنح داند دوم آنک عمل کند  
 بذآنح نداند سوم آنک نجوید آنح نداند چهارم آنک مردمانرا منع کند از  
 آموختن وگفت علم سه حرفست عین و لام و میم عین علم است و لام  
 عمل و میم مُخْلِص حق است در عمل و علم وگفت بزرگترین اهل معرفت  
 ۵ مجتهد ترین ایشان باشند در اداء شریعت و با رغبت ترین در حفظ  
 سنت و متابعت وگفت محبت ایثارست و آن چهار معنی است یکی دوام  
 ذکر بدل و شاذ بودن بدان دوم انسی عظیم گرفتن بذکر حق سوم قطع  
 اشغال کردن و از هر قاطع که هست باز بریدن چهارم او را بر خود  
 گزیدن و بر هر چه غیر اوست جنانک حق تعالی گفته است قُلْ إِنَّ كَانَ  
 ۱۰ أَبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ إِلَى قَوْلِهِ أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ  
 الْآيَةِ و صفت محبان حق اینست که محبت ایشان بر معنی ایثار بود بعد  
 ازین معاملات ایشان بر چهار منزل روز یکی محبت دوم هیبت سوم حیا  
 چهارم تعظیم وگفت ایثار زاهدان بوقت بی نیازی بود و ایثار جوانمردان  
 بوقت حاجت وگفت زهد در دنیا ترك است و اگر نتوانی ایثار کنی و  
 ۱۵ اگر نتوانی خوار داری

#### ذکر ابو الحسن بوشنجی قدس الله روحه العزيز

آن صادق کار دینه آن مخلص بار کشیده آن موحد يك رنگی شیخ ابو الحسن  
 بوشنجی رحمة الله علیه از جوانمردان خراسان بود و محتشم ترین اهل زمانه  
 و عالم ترین در علم طریقت و در تجرید قدی ثابت داشت بو عثمان و ابن  
 ۲۰ عطا و جریری و بو عمرو دینه بود و سالها از بوشنج برفت و بعراق می  
 بود چون باز آمد بزندقه منسوب کردندش از آنجا بنشاپور آمد و عمر  
 آنجا گذاشت جنانک مشهور شد تا بحدی که روستائی را دراز گویی گم شده  
 بود برسید که در نشاپور بارسا ترکیست گفتند ابو الحسن بوشنجی بیامد  
 ۲۴ و در دامش آویخت که خر من تو برده در ماند گفت ای جوانمرد غلط

کرده من ترا اکنون می بینم گفت فی خرم من تو برده در ماند دست بر داشت و گفت الهی مرا از وی باز خر در حال یکی آواز داد که او را رها کن کی خر یافتیم بعد از آن روستائی گفت ای شیخ من دانستم که تو ندیده لکن من خود را هیچ آب روی ندیدم برین درگاه گفتم تا تو نفسی بزنی تا مقصود من بر آید نقلست که یک روز در راهی می رفت ناگاه ترکی در آمد و قنائی بر شیخ زد و برفت مردمان گفتند چرا کردی که او شیخ ابو الحسن است مردی بزرگ بشیمان شد و باز آمد و از شیخ عذری خواست شیخ گفت ای دوست فارغ باش که ما این نه از تو دیدیم از آنجا که رفت غلط نروذ نقلست که در متوضاً بود در خاطرش آمد که این بیرهن بفلان درویش می باید داد خادم را آواز داد و گفت این بیرهن از سر من بر کش و بفلان درویش ده خادم گفت اے خواجه جنبدان صبر کن کی بیرون آئی گفت می ترسم که شیطان راه بزند و این اندیشه بر دلم سرد گرداند نقلست که یکی ازو برسید که چگونه گفت دندانم فرسوده شد از نعمت حق خوردن و زیانم از کار شدن از بس شکایت کردن برسیدند که مروّت چیست گفت دست داشتن از آنج بر تو حرام است تا مروّتی باشد کبا کرام الکتائین کرده باشی و برسیدند تصوّف چیست گفت تصوّف اسمی و حقیقت بدید نه و بیش ازین حقیقت بود بی اسم برسیدند از تصوّف گفت کوتاهی امل است و مداومت بر عمل برسیدند از فتوّت گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن و از نفس خویش بظاهر چیزی نادیدن که مخالف آن بود باطن تو و گفت توحید آن بود که بدانی که او مانند هیچ ذاتی نیست و گفت اخلاص آنست که کرام الکتائین نتوانند نوشت و شیطان آنرا تباه نتواند کرد و آدمی بر وی مطلع نتواند شد و گفت اول ایمان باخر آن بیوسته است و گفتند ۲۴. ایمان و توکل چیست گفت آنک نان از بیش خود خوری و لقمه خرد خائی

بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود و گفت هرک خودرا خوار داشت خدای تعالی او را رفیع القدر گردانید و هرک خودرا عزیز داشت خدای تعالی او را خوار گردانید نقلست که یکی ازو دعا خواست گفت حق تعالی ترا از فتنه تو نگاه دارا ذ نقلست که بعد از وفات او درویشی بسر خاک او می رفت و از حق تعالی دنیا می خواست شی ابو المحسن را بخواب دید که گفت ای درویش چون بسر خاک ما آئی نعمت دنیا میخواه اگر نعمت دنیا خواهی بسر خاک خواجگان دنیا رو و چون اینجا آئی همت از دو کون بریند کردن خواه رحمة الله علیه

ذکر محمد بن علی الترمذی قدس الله روحه العزيز

۱۰ آن سلیم سنت آن عظیم ملت آن مجتهد اولیا آن متفرد اصفیا آن محرم حرم ایزدی شیخ وقت محمد بن علی الترمذی رحمة الله علیه از محتشمان شیوخ بود و از محترمان اهل ولایت و همه زبانها ستوده و آیتی بود در شرح معانی و در احادیث و روایات اخبار ثقه بود و در بیان معارف و حقایق اعجوبه بود قبولی بکمال و حلی شگرف و شفقتی وافرو خلقتی عظیم و او را ۱۵ ریاضات و کرامات بسیار است و در فنون علم کامل و در شریعت و طریقت مجتهد و ترمذیان جماعتی بوی اقتدا کنند و مذهب او بر علم بوده است که عالم ربانی بود و حکیم امت بود و مقلد کسی نبود که صاحب کشف و صاحب اسرار بود و حکمتی بغایت داشت جنانک او را حکیم الاولیا خواندند و صحبت بو تراب و خضرویه و ابن جلا یافته بود و با ۲۰ یحیی معاذ سخن گفته بود جنانک گفت يك روز سخنی می گفتم در مناظره امیر یحیی متخیر شد در آن سخن و او را نصایف بسیار است همه مشهور و مذکور و در وقت او در ترمذ کسی نبود که سخن او فهم کردی و از اهل شهر مهجور بودی و در ابتدا با دو طالب علم راست شد که بطلب علم روند ۲۴ چون عزم درست شد مادرش غمگین شد و گفت ای جان مادر من ضعیف



و بی کس و نو متولی کار من مرا بکه می گذاری و من تنها و عاجز از آن سخن دردی بدل او فرو آمد ترک سفر کرد و آن دور فقیق او بطلب علم شدند چون جنگگاه بر آمد روزی در گورستان نشسته بود و زاری گریست که من اینجا مهمل و جاهل ماندم و یاران من باز آیند بکمال علم رسیدند ناگاه بیری نورانی بیامد و گفت ای بسر چرا گریانی گفت باز گفتم بپرگفت خواهی تا ترا هر روزی سبق گویم تا بزودی از ایشان در گذری گفتم خواهم بس هر روز سبق می گفت تا سه سال بر آمد بعد از آن مرا معلوم شد که او خضر بوده است و این دولت برضاء و اله یافته ام ابو بکر و راق گفت هر يك شنبه خضر علیه السلام بنزدك او آمدی ۱۰ و واقعا از یکدیگر برسیدندی و هم او نقل کند که روزی محمد بن علی الحکیم مرا گفت امروز ترا جائی برم گفتم شیخ داند با وی برفتم دیری بر نیامد که بیابانی دیدم سخت صعب و تختی زرین در میان بیابان نهاده در زیر درختی سبز و چشمه آب و یکی بر آن تخت لباس زیبا پوشیده چون شیخ نزدیک او شد بر خاست و شیخ را بر تخت نشاند چون ساعتی بر آمد ۱۵ از هر طرفی گروهی می آمدند تا جهل تن جمع شدند و اشارتی کردند بر آسمان طعای ظاهر شد بخوردند شیخ سوال می کرد از آن مرد و او جواب می گفت جنانك من يك كلمه از آن فهم نکردم چون ساعتی بر آمد دستوری خواست و باز گشت و مرا گفت رو که سعید گشتی بس چون زمانی بر آمد بترمد باز آمدم گفتم ای شیخ آن چه بود و چه جای ۲۰ بود و آن مرد که بود گفت نیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب المدار بود گفتم درین ساعت چگونه رفتیم و باز آمدم گفتم یا ابا بکر چون برنده او بود توان رسیدن ترا با چگونه که کار ترا با رسیدن کار نه با برسیدن نقلست که گفت هر چند با نفس کوشیدم تا او را بر طاعت دارم با وی بر نیامدم از خود نومید شدم مگر حق تعالی این نفس از ۲۵ برای دوزخ آفرین است دوزخی را چه بروم بکنار همچون شدم و بکیرا

گفتم تا دست و بای من بیست و برفت بس بپهلوی غلطینم و خودرا در آب انداختم تا مگر غرقه شدم آب بزد و دست من بگشاد و موجی بیامد و مرا بر کنار انداخت از خود نومید گشتم گفتم سبحان الله نفسی آفرینت که نه بهشت را شاید و نه دوزخ را در آن ساعت که از خود نا امید شدم ببرکت آن سر من گشاده گشت بدیدم آنج مرا بایست و همان ساعت از خود غایب شدم تا بزیستم ببرکت آن ساعت زیستم ابو بکر و راق گفت شیخ روزی جزوی چند از تصانیف خود بمن داد که این را در همچون اندازم در وی نگاه کردم همه لطایف و حقایق بود دلم نداد در خانه بنهانم و گفتم انداختم گفتم چه دیدی گفتم هیچ گفتم نه انداختی برو و بینداز گفتم مشکلم دو شد یکی آنک چرا در آب می اندازد و یکی آنک چه برهان ظاهر خواهد شد باز آمدم و در همچون انداختم همچون دیدم که از هم باز شد و صندوقی سر گشاده بدید آمد و آن اجرا در آن افتاد بس سر برهم آورد و همچون بقرار باز آمد عجب داشتم از آن چون بخدمت شیخ آمدم گفتم اکنون انداختی گفتم ایها الشیخ بعزة خدای که این سر با من بگوی گفتم چیزی تصنیف کرده بودم در علم این طایفه که کشف تحقیق آن بر عقول مشکل بود بر اذرم خضر از من در خواست و آن صندوق را مای بود که بفرمان او آورده بود و حق تعالی آب را فرمان داد تا آنرا بوی رساند نقلست که یکبار جمله تصانیف خود در آب انداخت خضر علیه السلام آن جمله را بگرفت و باز آورد و گفت ۲۰ خودرا بدین مشغول می دار سخن اوست که گفت هرگز یک جزو تصنیف نکرده ام تا گویند این تصنیف اوست و لکن چون وقت بر من تنگ شدی مرا بدان نسلی بودی نقلست که گفت در عمر خود هزار و یک بار خدای تبارک و تعالی و تقدس بخواب دیدم نقلست که در عهد او زاهدی بزرگ بود و بیوسته بر حکیم اعتراض کردی و حکیم کلبه داشت در همه دنیا چون از سفر حجاز باز آمد سگی در آن کلبه بچه نهاده بود که در

نداشت شیخ نخواست که اورا بیرون کند هشتاد بار می رفت و می آمد تا باشد که سگ با اختیار خود آن بچگانرا بیرون برد بس هان شب آن زاهد بیغمبر علیه السلام را بخواب دید که فرمود ای فلان با کسی برابری می کنی که از برای سگی هشتاد بار مساعدت کرد برو اگر سعادت ابدی می خواهی کمر خدمت او بر میان بند و آن زاهد ننگ داشتی از جواب سلام حکیم بعد از آن همه عمر در خدمت شیخ بسر برد نقلست که از عیال او برسیدند که چون شیخ خشم گیرد شما دانید گفتند دانیم چون از ما بیازارد آن روز با ما نیکی بیشتر کند و نان و آب نخورد و گریه و زاری کند و گوید الهی ترا بجه آرردم تا ایشانرا بر من بیرون آوردی الهی توبه کردم ایشانرا بصلاح باز آر ما بدانیم و توبه کنیم تا شیخ از بلا بیرون آیم

۱۰ نقلست که مدتی خضررا ندید تا روزی که کنیزک جامه کوزک شسته بود و طشتی بر نجاست و بول کرده و شیخ جامه پاکیزه با دستاری پاک پوشید بود و بجامع می رفت مگر کنیزک بسبب درخواستی در خشم شد و آن طشت بر داشت بسر شیخ فرو کرد شیخ هیچ نگفت و آن خشم فرو خورد

۱۰ در حال خضررا علیه السلام بیافت نقلست که گفتند اورا چندان ادبست که بیش عیال خود بینی پاک نکرده است مردی آن بشنود و قصد زیارت او کرد چون اورا بدید در مسجد ساعتی توقف کرد تا از اوراد فارغ شد و بیرون آمد مرد بر اثر او برفت در راه گفت کاشکی بدانستی که آنچه گفتند راست است شیخ بفرست بدانست روی بدو کرد و بینی پاک کرد اورا عجب آمد با خود گفت آنچه مرا گفتند یا دروغ گفتند یا این تازیانه است که شیخ مرا می زند تا سر بزرگان نطلبم شیخ این هم بدانست روی بدو کرد و گفت ای بسر ترا راست گفتند و لکن اگر خواهی تا سر همه پیش تو نهند سر خلق بر خلق نگاه دار که هرک سر ملوک بگوید هم سرری را نشاید نقلست که در جوانی زنی صاحب جمال اورا بخود خواند

۲۰ اجابت نکرد تا روزی خبر یافت که شیخ در باغی است خودرا بیاراست

و آنجا رفت شیخ چون بدانست بگریخت زن بر عقب می دوید و فریادی کرد که در خون من سعی می کنی شیخ التفات نکرد و بر دیواری بلند شد و خودرا فرو انداخت چون بپوشید روزی مطالعه احوال و اقوال خود می کرد آن حالش یاد آمد در خاطرش آمد که جبودی اگر حاجت آن زن روا کردمی که جوان بوزم و بعد از آن توبه کردمی چون این در خاطر خود بدید رنجور شد گفت ای نفس خبیث بر معصیت بیش از جهل سال در اول جوانی ترا این خاطر نبود اکنون در بیری بعد از چندین مجاهد بشیانی بر ناکرده گناه از کجا آمد اندوهگن شد و بماتم بنشست سه روز ماتم این خاطر بداشت بعد از سه روز بیغمبراً علیه السلام در خواب دید که فرمود که ای محمد رنجور مشو که نه از آن است کی در روزگار تو ترا جعی است بل که این خاطر ترا از آن بود که از وفات ما جهل سال دیگر بگذشت و مدت ما از دنیا دورتر شد و ما نیز دورتر افتادیم نه ترا جرمی است و نه حالت ترا قصوری آنچه دیدی از دراز کشیدن مدت مفارقت ماست نه آنکه صفت تو در نقصان است ۱۰ نقلست که گفت یکبار بیمار شدم و از اوراد زیادتی باز ماندم گفتم دریغا تن درستی که از من چندان خیرات می آمد اکنون همه گسسته شد آوازی شنیدم که ای محمد این چه سخن بود که گفتم کاری که تو کنی نه چنان بود که ما کنیم کار تو جز سهو و غفلت نبود و کار ما جز صدق نبود گفت از آن سخن ندیدم خوردم و توبه کردم و سخن اوست که بعد از ۲۰ آنکه مرد بسی ریاضت کشیده و بسی ادب ظاهر بجای آورده و تهذیب اخلاق حاصل شده انوار عطاهاى خدای تعالی در دل خود باز یابد و دل او بدان سبب سستی گیرد و سینه او منشرح گردد و نفس او بفضاء توحید در آید و بدان شاد شود لاجرم اینجا ترك عزلت گیرد و در سخن آید و شرح دهد فتوحی که او را درین راه روی نموده باشد تا خلق ۲۵ او را بسبب سخن او و بسبب فتوح او از غیب کرامی دارند و اعزاز

کنند و بزرگ شمردند تا نفس اینجا فریفته شود و همچون شیری از درون او بجهد و برگردن او نشیند و آن لذت که در ابتداء مجاهده در خود یافته باشد منبسط گردد جنانک ماهی از دام بجهد چگونه در دریا غوص کند و هرگز بیش او را بدام نتواند آورد نفس که بنفصای توحید رسد هزار بار خبیث تر و مکارتر از آن بود که اول بیش او در قید نیاید از آنک در اول بسته بود و اینجا گشاده و منبسط گشت و در اول از صبق بشریت آلت خویش ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد بس از نفس این مباح و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت کی گفتم حذر کنی که شیطان در درون نشسته است جنانک هم محمد علی ۱۰ حکیم نقل کرده است که چون آدم و حوا بهم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد روزی آدم بکاری رفت ابلیس بجه خود را خناس نام بیش حوا آورد و گفت مرا مهمی بیش آمده است بجه مرا نگاه دار تا باز آم حوا قبول کرد ابلیس برفت چون آدم باز بس آمد برسید که این کیست گفت فرزند ابلیس است که بن سپرده است آدم او را ملامت کرد که ۱۵ چرا قبول کردی و در خشم شد و آن بجه را بکشت و باره باره کرد و هر باره از شاخ درختی بیابوخت و برفت ابلیس باز آمد و گفت فرزند من کجاست حوا احوال باز گفت و گفت باره باره کرده است و هر باره از شاخ درختی آویخته ابلیس فرزند را آواز داد بهم بیوست و زنک شد و بیش ابلیس آمد دیگر باره حوا را گفت او را قبول کن که مهمی دیگر دارم ۲۰ حوا قبول نی کرد بشفاعت و زاری بیش آمد تا قبول کرد بس ابلیس برفت و آدم بیامد و او را بدید برسید که چیست حوا احوال باز گفت آدم حوا را برنجانید و گفت نی دامن تا چه سواست درین که فرمان من نی بری و از آن دشمن خدای می بری و فریفته سخن او می شوی بس او را بکشت و بسوخت و خاکستر او را نیی باب انداخت و نیی بباد بر ۲۵ داد و برفت ابلیس باز آمد و فرزند طلبید حوا حال بگفت ابلیس

فرزند را آواز کرد آن اجزاء او بهم بیوست و زنده شد و بیش ابلیس نشست بس ابلیس دگر بار حوَّاراً گفت اورا قبول نمی کرد که آدم مرا هلاک کند بس ابلیس سوگند داد تا قبول کرد ابلیس برفت آدم بیامد دیگر بار اورا بدید در خشم شد و گفت خدای داند تا چه خواهد بود که سخن او می شنوی و آن من نمی شنوی بس در خشم شد و خناس را بکشت و قلبه کرد و یک نیمه خود بخورد و یک نیمه بجوِّا داد و گویند که آخرین بار خناس را بصفت گوسفندی آورده بود چون ابلیس باز آمد و فرزند طلبید حوَّاً حال باز گفت که اورا قلبه کرد و یک نیمه من خوردم و یک نیمه آدم ابلیس گفت مقصود من این بود تا خود را در درون آدم راه دهم چون سینه او مقام من شد مقصود من حاصل گشت جنانک حق تعالی در کلام قدیم خود یازی کند اَخْنَاسِ الَّذِي يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اینست و گفت هرکرا یک صفت از صفات نفسانی مانده باشد چون مکانی بود که اگر یک درم بر وی باقی بود او آزاد نبود و بند آن یک درم بود اما آنرا که آزاد کرده باشند ۱۰ و بر وی هیچ نماند بود این چنین کس مجذوب بود که حق تعالی اورا از بندگی نفس آزاد کرده بود در آن وقت که اورا جذب کرده بود بس آزاد حقیقی او بود کما قال الله تعالی اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ من يُنِيبُ اهل اجتبا آن کسانیست که در جذب افتادند و اهل هدایت آن قوم اند که بانابت اورا جویند و گفت مجذوب را منازل است جنانک ۲۰ بعضی را از ایشان ثلث نبوت دهند و بعضی را نصفی و بعضی را زیادت از نصف تا بجائی برسد که مجذوبی افتد کی حظ او از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و او خاتم الاولیا بود و مهتر جمله اولیا بود جنانک محمد مصطفی علیه السلام مهتر جمله انبیا بود و ختم نبوت بدو بود و گفت آن مجذوب تواند بود که مهدی بود اگر کسی گویند که اولیایا از نبوت ۲۰ چون نصیب بود گویم بیغامبر علیه السلام گفت اقتصاد و هدی صالح و

سمت حسن يك جزو است از بیست و چهار جزو نبوت و مجذوب را اقتصاد و هدی صالح تواند بود و پیغمبر فرمود علیه السلام که خواب راست جزوی است از نبوت و جائی دیگر گفت هرکه يك درم از حرام بخصم باز دهد درجه از نبوت بیابد بس این همه مجذوب را تواند بود و گفت ۵ درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گویند قائلی گفت آن چگونه بود گفت علم ابتدا بود و علم مفادیر و علم عهد میثاق و علم حروف این اصول حکمت است و حکمت علما اینست و این علم بر بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان قبول تواند کرد که ابلیس را از ولایت او حظی نبود گفتند اولیا از سو خاتمت ترسند گفت بلی ولیکن آن خوف ۱۰ خطرات بود و روزی نبوذ که حق تعالی دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیره بگرداند و گفت مشغول بذکر او جنان بود که ازو سوال نتواند کرد و این مقام بزرگتر از آن مقام است که باعیمان فهم کنند گفتند بلعیمان کدام قوم اند گفت آنک ایشان آیات الهی را اهل نه اند برسیندند از تقوی و جوانمردی گفت تقوی آنست که در قیامت هیچ کس دامنت ۱۵ نگیرد و جوانمردی آن که تو دامن هیچ کس نگیری و گفت عزیز کسی است آنک معصیت او را خوار نکرده است و آزاد کسی است که طمع او را بند نکرده است و خواجه کسی است که شیطان او را بند نکرده است و عاقل کسی است که برهیزگاری برای خدای تعالی و حساب نفس خویش کند و گفت هرکه در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ انکار بنماید ۲۰ و گفت هرک از چیزی ترسد ازو بگریزد و هرک از خدای ترسد در وی گریزد و گفت اصل مسلمانان دو چیز است یکی دید منت و دوم خوف قطیعت و گفت بر هیچ گم کرده آن غم نباید خورد که بر گم کرده نیت که هیچ کار خیر بی نیت درست نیاید و گفت هرکرا همت او دینی گردد ۲۴ همه کارها دنیائی او دینی گردد و هرکرا همت او دنیائی گردد همه کارها

دینی او بشومی همت وی دنیائی گردد و گفـت هرک بسند کند از علم بسخن بی زهد در زندقه افتد و هرک بسند کند ببنفقه بی ورع در فسق گرفتار شود و هرک باوصاف عبودیت جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود و گفـت تو میخواهی که با بقای نفس خود حقرا بشناسی و نفس تو خودرا نمی شناسد و نمی تواند شناخت چگونه حقرا تواند شناخت و گفـت بدترین خصال مرد دوستی کبر است و اختیار در کارها زیرا که کبر از کسی لایق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار از کسی درست بود که علم او بی جهل بود و گفـت صد شیر گرسنه در رمه گوسفند چندان تباهی نکند که یک ساعت شیطان کند و صد شیطان آن تباهی نکند که ۱۰ یک ساعت نفس آدمی کند با وی و گفـت بسند است مردرا این عیب که شاذی کند او را آنج زبان گار اوست و گفـت حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است بندگانرا توکل باید کرد و گفـت مراقبت آنرا باید کرد که هیچ نظر او از تو غایب نیست و شکر کسی را باید کرد که نعمت او از تو منقطع نیست و خضوع کسی را باید کرد که قدم از ملک ۱۵ و سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد و گفـت جوانمردی آن بود که راه گذری و مقیم بیش تو یکسان بود و گفـت حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر او و گفـت اینک می گویند که دل نامتناهی است راست نیست زیرا که هر دلی را کمالی معلوم است که چون آنجا برسد بایستد اما معنی آنست که راه نامتناهی است و جنان دانم که بذین سخن صورت دل ۲۰ خواسته است که دل بمعنی نامتناهی است جنان که در شرح القلب بیان کرده ایم و گفـت اسم اعظم هرگز منجلی نشد الا در عهد بیغامبر ما صلی الله علیه و علی آله و سلم رحمة الله علیه

ذکر ابو الخیر اقطع قدس الله روحه العزیز

۲۴ آن پیش رو صف رجال آن بدرقه راه کمال آن بیک بادیه بلا آن مرد



مرتبه رضا آن طلیعه فقرا مطلع شیخ ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه از کبار مشایخ بود و از اشراف اقران و صاحب فراستی عظیم بود و از مغرب بوده است و با ابن جلا صحبت داشته بود و سباع و آهو با او انس گرفته بودند و با شیر و اژدها هم قریبی کردی و حیوانات بیش او بسی آموندی و گفت در کوه لکام بوزم سلطان می آمد هر کرای دیند دیناری بر دست می نهاد یکی بن داد بشت دست آنجا داشتم و در کنار رفیقی انداختم اتفاق افتاد که بی وضو کزاسه بر گرفتم يك روز بدان بازار می رفتم با اصحاب بهم چون شوریده جماعتی دزدی کرده بودند در میان بازار ایشان بگریختند و همه خلق بهم بر آمدند در صوفیان آویختند شیخ گفت مهتر ایشان من ایشانرا خلاص دهید که رهزن منم با مریدان گفت هیچ مگوئید آخر او را ببرند و دستش ببرزند گفتند نو چه کسی گفت من فلاغم امیر گفت زهی آتشی که در جان ما زدی گفت باک نیست که دستم خیانت کرده است مستحق قطع است گفت چیزی بدستم رسیده است که دستم از آن باکیزه تر بود و آن سیم لشکری بود و دست بچیزی رسیده است که آن از دست من باکیزه تر بود و آن مصحف است که بی وضو بر گرفته ام چون بخانه باز آمد عیالش فریاد بر گرفت شیخ گفت چه جای تعزیت است جای تهنیت است اگر جنان بودی که دست ما نبریزندی دل ما ببریزندی و داغ بیگانگی بر دل ما نهادندی بدست ما چه بودی و جمعی چنین نقل کنند که در دست او گلی افتاد طیبیان گفتند دستش ۲۰ بپایند بریزد او بدان رضا نداد مریدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود او را دگر خبر نبود جنان کردند چون او نماز تمام کرد دست را برینه یافت نقلست که گفت یکی در بادیه می رفت بی آب و بی آلت سفر با خود اندیشه کردم که او را بجان هیچ کار نیست روی باز بس کرد و گفت الغیبة حرام از هوش بشدم و چون بهوش باز آمدم با خود توبه کردم ۲۵ روی باز بس کرد و گفت وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَكَانَ

صافی نتوان کرد الا بتصحیح نیت با خدای و تنرا صفا نتوان داد الا بخدمت اولیا و گفت دهارا جایگاهها است دلی است که جای ایمان است شفیق است بر جمله مسلمانان و جهد کردن در کارها و ایشان و یاری دادن ایشان در آنج صلاح ایشان در آن بود و دلی است که جایگاه نفاق است علامت آن حقد است و غل و حسد و گفت دعوی رعوتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضها بجای داشتن و با بیگانگان صحبت ناکردن رحمة الله علیه

ذکر عبد الله ترغبندی قدس الله روحه العزیز

۱۰ آن باک باز ولایت آن شاه باز هدایت آن سالک بادیه تجرید آن سابق راه تفرید آن بر کنه بیخ خودی شیخ عبد الله ترغبندی رحمة الله علیه یگانه عهد بود و نشانه وقت بود و از جمله مشایخ طوس و از کبار اصحاب و در ورع و تجرید کامل بود و او را کرامات و ریاضات شگرف است صحبت بو عثمان حیری یافته بود و بسی مشایخ دین و ابتداء حال او جنان بود که در طوس فحطی افتاد که آدمی می خوردند و یک روز بخانه درآمد مگر دو من گندم یافت در خرجه آتش درو افتاد و گفت این شنفقت بود بر مسلمانان که ایشان از گرسنگی می میرند و تو گندم در خرجه نهاده شوری بذو درآمد روی بصحرا نهاد و ریاضت و مجاهدت بیش گرفت یک بار باصحاب خویش به سفره نشسته بود بنان خوردن منصور حلاج از ۲۰ کشمیر می آمد قبائی سیاه بوشینه و دو سگ سیاه در دست شیخ اصحاب را گفت جوانی بدین صفت می آید و باستقبال می باید رفت که کار او عظیم است اصحاب برفتند و او را دیدند می آمد و دو سگ سیاه بر دست همچنان روی بشیخ نهاد شیخ چون او را بدید جای خویش بذو داد تا در ۲۴ آمد و سگانرا با خود در سفره نشاند چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال

او فرمود و جای خویش بوی داد هیچ نتوانستند گفتن شیخ نظاره او ی کرد تا او نان ی خورد و بسگان ی داد و اصحاب انکاری کردند بس چون نان بخورد برفت شیخ بوداع او بر خاست چون باز گردیدند اصحاب گفتند شیخا این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش بنشانیدی و ما را ۵ با استقبال چنین کسی فرستادی که جمله سفره از نماز ببرد شیخ گفت این سگ نفس او بود از بی او ی دوید از بیرون مانده و سگ ما در درون مانده است و ما از بی او ی دویم بس فرق بود از کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع وی بود سگ او ظاهری توانست دیدن و بر شما بوشینه است این بتر از آن هزار بار بس گفت این ساعت در آفرینش ۱۰ بادشاه او خواهد بود اگر سگ دارد و اگر ندارد کار روی بندو خواهد داشت نقلست که ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت مرید در رنج است و لکن آن سرور طلب است نه عنا و تعب و ازو برسیدند از صوفی و زاهد گفت صوفی بخداوند و زاهد بنفس و گفت حق تعالی هر بنده را از معرفت خویش بقدر کاری بخشیده است تا معرفت او یارے ۱۵ دهند او بود بر بلا و گفت آلات مکشوف است و معانی مستور و گفت هر که خدمت کند در جمله عمر خویش يك روز جوانمردی را برکه يك روزه خدمت باو رسد بس حال کسی چگونه بود که جمله عمر در خدمت ایشان صرف کند و گفت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب وحشت فراق و هیچ کسی را وسیلتی نبود بخدای جز خدای وسیلت نیست ۲۰ و گفت هر که دنیا را ترك کند از برای دنیا از غایت حبّ دنیا بود رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر و رّاق قدّس الله روحه العزيز

آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حلم و عصمت آن شرف عبّاد آن کف زهاد آن مجرّد آفاق شیخ وقت ابو بکر و رّاق رحمة الله علیه از اکابر زهاد

و عبّاد بود و در ورع و تقوی تمام و در تجرید و تفرید کمالی خوب داشت  
و در معاملهٔ ادب بی نظیر جنانک مشایخ او را مؤدّب الاولیا خوانده اند  
و کشته نفس و مبارک نفس بود و با محمد حکیم صحبت داشته بود و از  
باران خضروه بود و در بلخ مقیم بود و او را در ریاضات و آداب  
تصانیف است و مریدان را از سفر منع کردی گفتی کلید همه برکتی صبر است  
در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت ترا درست گردد چون ارادت درست  
شد اول برکتها بر تو گشاده شد نقلست که عمری تا در آرزوی خضر  
بود و هر روز بگورستان رفتی و باز آمدی در رفتن و باز آمدن جزوی  
قران بر خواندی یک روز چون از دروازه بیرون شد بیری نورانی پیش  
آمد و سلام کرد جواب داد گفت صحبت خواهی گفت خواهم بپر با او  
روان شد تا بگورستان و در راه با او سخن می گفت و همچنان سخن گویان  
می آمدند تا بدروازه رسیدند چون باز خواست گشت گفت عمری که می  
خواهی تا مرا بینی من خضرم امروز کجا من صحبت داشتی از خواندن  
یک جزو محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است صحبت دیگران چه  
خواهد بود تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهایی بر همه کارها شرف دارد  
نقلست که فرزندی داشت بدیرستان فرستاد یک روز او را دید که می  
لرزید و رویش زرد شده گفت ترا چه بوده است گفت استاذ آیتی بمن  
آموخته است که حق تعالی میفرماید *يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا* آن روز که  
کودکان را پیر گرداند از بیم این آیت جنین شدم بس آن کودک بیمار شد  
۲۰ و هم در آن وفات کرد بذرش بر سر خاک او می گریست و می گفت ای  
ابو بکر فرزند تو بیک آیت جنین شد که جان بداد و تو چندین سال  
خواندی و ختم کردی و در تو اثر نمی کند نقلست که هرگاه که از مسجد  
باز گشتی و از نماز فارغ شدی از شرم آنک نماز کرده است جنان بودی  
که کسی را بدزدی گیرند یا بگنهای گرفتار آید نقلست که یکی بزیرارت او  
۲۵ آمد چون باز می گشت وصیتی خواست گفت خیر دنیا و آخرت در

اندکی مال یافتم و شرّ هر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان نقلست که گفت در راه مکه زنی را دیدم مرا گفت ای جوان تو کیستی گفتم من مردی غریبم گفت شکایت می کنی از وحشت غربت یا انس نگرفته بخداوند خویش گفت جون این بشنیدم چندان قدرتم نماند کی گاهی از بی او برگیرم باز گشتم تا او برفت و گفت دری بر من گشادند و گفتند بخواه گفتم خداوندا آن قوم کی انبیا بودند و سر غوغاء آفرینش و بیش روان سباه اند معلوم است که هر بلا و اندوه کی بود بر سر ایشان فرو آمد تو آن خداوندی که يك ذره بجز از تو بکسی نرسد چه خواهم مرا هم درین مقام بیجاری خودم رها کن که طاقت بلای منی دارم ۱۰ و گفت مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علما و سوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکساب خلق تباه شود و چون علما تباه شوند دین خلق روی بنقصان نهذ و چون فقرا تباه شوند زهد و همت در میان خلق تباه شود تباهی امرا جور و ظلم بود و تباهی علما میل دنیا بود و متابعت هوا و تباهی فقرا ترك طاعت و مخالفت رضا و گنت اصل غلبه نفس مقارنه شهوات است چون هوا غالب شود دل تاریک شود و چون دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق را دشمن گیرد خلق نیز او را دشمن گیرند او با خلق جفا آغاز کند و جور کردن بیش گیرد و گفت از روزگار آدم تا اکنون هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و از آن وقت باز تا امروز هیچ کس سلامت نیافت مگر آنک از اختلاط کرانه کرد و یکی ازو وصیت خواست گنت سنگی برگیر و دو بای خود بشکن و کاردی بر دار و زبان خود ببر گنت که طاقت این دارد گنت آنک زبان سرّ او در نطق آید و گوش همت او از خذاسه شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود و گوش صورت او کَر بود این بزبان بریدن و بای شکستن دست دهد و گنت حکما از بس انبیا اند ۲۰ و بعد از نبوت هیچ نیست مگر حکمت و حکمت احکام امور است و اوّل

نشان حکمت خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و گفت خاموشی عارف نافع تر بود و کلام او خوشتر و گفت خدای تعالی از بند هشت چیز می خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان خدای و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز می خواهد اقرار کردن بتوحید و رفق کردن با خلق و از اندام دو چیز می خواهد طاعت داشتن خدای و یاری دادن مومنان و از خلق دو چیز می خواهد صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق خدای و گفت هر که بر نفس خویش عاشق شد کبر و حسد و خواری و مذلت برو عاشق شد و گفت اگر طمع را گویند که بذرت کیست گویند در مقدور شك آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گویند حرمان و گفت ۱۰ یکی از بزرگان گفت که شیطان می گویند که من بدین ابلیس نیم که اول بار مومنی را بکافری وسوسه کنم که اول او را بشهوات حلال حریص کنم چون بدین حریص شد هوا بر وی جیره گردد و قوت گیرد آنکه بمعاصی وسوسه کنم تا مرا آسان تر بود آنگاه بکافری وسوسه کنم و گفت بخی چیز است که همیشه با تو اند اگر صحبت این بخی چیز بدانی نجات یافتی و اگر ۱۵ ندانی هلاک شوی اول خدای تعالی بس نفس و بس شیطان و بس دنیا و بس خلق با خدای موافقت باید کردن و بهرجه وی کند بسند کار باشی با نفس بمخالفت باید با شیطان بعبادت با دنیا بجذر با خلق بشفقت گر این کنی رستی و گفت تا از مخلوق نه بری و از ایشان وحشت نگیری بانس حق طمع مدار و تا دل در اشغال گردان داری طمع فکرت و ۲۰ عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری باک نکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا بافتدا کن و با زهاد به حسن مدارا و با جهال بصبری جمیل و گفت اصل آدمی زا از آب است و خاک کس بود که آب برو غالب تر بود او را بلطف ریاضت باید داد اگر بعنف ۲۴ کنند متغیر گردد و بمقصود نرسد و کس بود که خاک برو غالب تر بود لا

بدّ اورا بلکه باید کوفت و بسختی باید سرشت تا کاری را بشاید و گفت  
 چون حق تعالی خواست که آب را بیافریند از هر الوان لون او کرد و  
 از هر طعم طعم او گردانید چون همه الوان را بیامیخت تا لون آب گشت  
 ازین معنی کسی لون آب ندانست و چون همه طعم را بیامیخت کسی طعم  
 آب نشناخت از خوردن او لذّت و حیوة یابند اما از کیفیت لذّت او  
 خبر نه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ دلیل اینست و گفت فرخ درویشی  
 در دنیا و آخرت که در دنیا سلطانرا از وی خراج نیست و در آخرت  
 جبار عالم با او شمار نه و گفت بامداد بر خیزم خلفانرا بینم بدانم که کیست  
 که لقمه حلال خورده است و کیست که حرام خورده است گفتند چگونه  
 ۱۰ گفت هرکه بامداد بر خیزد و زبانرا بلغو و غیبت و فحش مشغول کند  
 بدانم که او حرام خورده است و هرک بامداد بر خیزد و زبان بدّکر و  
 تهلیل و استغفار مشغول دارد بدانم کی حلال خورده است و گفت صدق  
 نگاه دار در آنج میان تو و خدای است و صبر نگاه دار در آنج میان تو  
 و نفس است و گفت یقین نوری است که بنه بدو منور گردد در احوال  
 ۱۵ خویش بس آن نور برساند اورا بدرجه متقیان و ازو برسیندند از زهد  
 گفت زهد سه حرف است زا و ها و دال زا ترك زینت است و ها ترك  
 هوا و دال ترك دنیا و گفت یقین فرو آرند است دلرا و کمال ایمانست  
 و گفت یقین بر سه وجه است یقین خبر و یقین دلالت و یقین مشاهده  
 و گفت هرکرا درست شود معرفت بخدای هیبت و خشیت برو ظاهر شود  
 ۲۰ و گفت شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و گفت توکل  
 فرا گرفتن وقت است صافی از کدورت انتظار جنانک نه ناسف خورد  
 بدانج گذشت و نه جنم دارد بدانج خواهد آمد یعنی تا نقد وقت فوت  
 نشود و گفت هرکه کارها از جهت آسمان بیند صبر کند و هرک از جهت  
 ۲۴ زمین بیند متخیر گردد و گفت احتراز کنید از اخلاق بد جنانک از حرام

نقلست که چون او وفات کرد اورا بخواب دیدند زردروی و غمگین و زاری گریست گفتند چه حالتست خیر است گفت چگونه خیر باشد که درین گورستان که من از ده جنازه یکی بر مسلمانی نمرده است که می آرند دیگری اورا بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت بحضرت خود بداشت و نامه بدست من دادی خواندم تا بگنای رسیدم جمله نامه سیاه شد کی بیش نتوانستم خواند متحیر شدم ندا آمد که این گناه را در دنیا بر تو بوشیند ام از کرم ما نسزد که درین جهان برده تو دریم عفو کردیم رحمة الله علیه،

### ذکر عبد الله منازل قدس الله روحه العزيز

۱۰ آن هدف تیز ملامت آن صدف در کرامت آن مجرد رجال آن مشرف کمال آن خزانه فضایل عبد الله منازل رحمة الله علیه یگانه روزگار بود و شیخ ملامتیان بود و متورع و متوکل و معرض هم از دنیا و هم از خلق مرید حمدون قصار بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن و بسیار حدیث نوشته بود و سماع کرده و در وقت او مجردتر از او و باکیزه تر از او کسی نبوده است

۱۵ جنانك نقلست که ابو علی ثقفی سخن می گفت در میان سخن عبد الله اورا گفت مرگدرا ساخته باش که ازو جاره نیست بو علی گفت تو ساخته باش عبد الله دست را بالین کرد و سر برو نهاد و گفت من مردم و در حال مجرد بو علی منقطع شد زیرا که اورا علائق بود و عبد الله مفرد و سخن اوست که گفت کی بو علی ثقفی وقتی که سخن گنتی از برای خود گنتی نه از برای خلق و از جهت این بود که برکات سخن او بدو رسید و درین معنی گفت آفت ماست که از سخن خود انتفاع نمی توانیم گرفت چگونه دیگری از سخن ما منفعت گیرد و گفت هرچه عبارت کنی بزبان خویش باید که از حال خود عبارت کنده باشی و نباشی بسخن خویش

۲۴ عبارت کنده و گویند حکایات از غیري نقلست که کسی از وی روزی



مسئله برسید جواب داد آن مرد گفت خواجه یکبار دیگر باز گوی گفت من در بشیانی آنم که اول چرا گفتم و گفت هیچ کس فریضه ضایع نکند از فریضها الا مبتلا گردد بضایع کردن سنتها و هرک بتک سنتی مبتلا گردد زود بود که در بدعت افتد و گفت فاضلترین وقتها تو آنست که از خواطر و وساوس نفس رسته باشی و مردمان از ظن بد تو رسته باشند و گفت هرک نفس او ملازمت جبری کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چندان که از کثرت ولایت بدو احتیاج است و گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خویش یعنی همه آن خواهند که سبب بدبختی او بود و یک روز اصحاب خود را گفت شما عاشق شده اید بر کسی که بر شما عاشق شده است و گفت عجب دارم از کسی که در حیا سخن گوید و از خدای شرم ندارد یعنی که چون خدایا متکلم می بیند چگونه شرم نمی دارد که در کلام آید و گفت هرکرا محبت دادند و فقر اگر او را خشیت ندهند او فریفته است و گفت خدمت ادبست نه مداومت بر ادب که ادب خدمت عزیزتر است از خدمت بی ادب و گفت ما بادب محتاج تریم ۱۰ از بسیاری علم و گفت هرک قدر خویش بر چشم خلق بزرگ داند برو واجب چنان کند که نفس او بر چشم او خوار شود ندیدی که ابرهیم را علیه السلام خلیل خویش خواند حق تعالی و او گفت وَأَجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ و گفت احکام غیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد و لکن فضیلت دعوی ظاهر گردد و گفت هرگر دعوی و تسلیم در یک حال ۲۰ جمع نشوند و گفت هرکه محبوب گردد بچیزی از علوم خود هرگر او عیب خود نبیند و گفت هر فقر که از ضرورت نبود آن فقرا هیچ فضیلت نبود و گفت حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند دنیا و آخرت و گفت هرک مشغول شود باوفات گذشته بی فایده نقد وقت از دست بگذرد و گفت آدمی چگونه از بس و بیش نگاه

تواند کرد و او غایب است در حال از مقام و وقت خود و گفت تو ظاهراً دعوی عبودیت می کنی اما باطناً سر باوصاف ربوبیت بر آورده و گفت عبودیت اضطراری است نه اختیاری است و گفت هرک طعم عبودیت نجشید او را عیش نیست و گفت عبودیت رجوع کردن است ۵ در جمله چیزها بخدای بجز اضطرار و گفت بند بند او بود تا خود را خدای نمی جویند چون خود را خدای جست از حد بندگی افتاد و ادب از دست داد و گفت هیچیز نیست در کسی که خواری بندگی و خواری سوال و خواری رد نجشیده است و گفت حق تعالی یاد کرده است انواع عبادات را که الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالْمُسْتَقِيمِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْغَايِبَاتِ وَالْمُسْتَفِضِينَ بِالْأَسْحَارِ ختم ۱۰ جمله مقامات بر استغفار کرده است تا بند بینا گردد بر تقصیر خویش بر همه افعال و احوال بس از همه استغفار کند و گفت هرکه سایه نفس از نفس خویش بر گیرد عیش خلابی در سایه او بود و گفت تفویض با کسب بهتر باشد از خلوت بی کسب و گفت هرکه درین حدیث آید از سر ضعف قوی گردد و فضیحت نشود و هرک از سر قوت در آید ضعیف ۱۵ گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود بند را يك نفس در جمله عمر بی ریا و بی شرك برکات آن نفس تا آخر عمر با او بماند و گفت عارف آنست که از هیچیزش عجب نیاید نقلست که یکی او را دعا کرد که آنخ امید داری خدای بدهاذا گفت امید بعد از معرفت بود و کو معرفت وفات او بنشایور بود و خاک او در مشهد انبار است احمد اسود گفت ۲۰ بخواب دیدم کی هانقی آواز داد و مرا گفت عبد الله را بگوی که ساخته باش که يك سال دیگر وفات خواهی کرد بامداد برفتم و با وی بگفتم گفت این وعده مدید است و مدتی بعید که تا سالی دیگر که طاقت ۲۲ انتظار نتواند کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ علی سهل اصفهانی قدس الله روحه العزيز  
 آن خواجه درویش آن حاضر بی خویش آن داننده غیوب آن بیننده عیوب  
 آن خزانه حقایق و معانی شیخ علی سهل اصفهانی رحمه الله علیه بس بزرگ  
 و معتبر بود و از کبار مشایخ بود و جنید را بوی مکانات لطیف است  
 ° و صاحب بو تراب بود و سخن او در حقایق عظیم بلند بود و معاملات  
 و ریاضات او کامل و بیانی شافی داشت در طریقت عمرو بن عثمان مکی  
 بزیارت او باصفهان شد و سی هزار درم وام داشت و علی سهل همه وام  
 او بگردد و سخن اوست که گفت شنافتن بخدمت و طاعت از علامات  
 توفیق بود و از مخالفت باز داشتن از علامات رعایت بود و مراعات اسرار  
 ۱۰ از علامات بیداری و بدعوی بیرون آمدن از رعنائی بشریت بود و هر که  
در بدایت ارادت درست نکرده است در نهایت عافیت و سلامت نیابد  
 گفتند در معنی یافت سخنی بگوی گفت هر که بنماید که نزدیک تر است او  
 بحقیقت بعید تر است چنانکه آفتاب بروزی می افتد کودکان خواهند که  
 تا آن ذرها بگیرند دست برکنند بنماید که در قبضه ایشان آید چون  
 ۱۵ دست باز کنند هیچ نه بینند و گفت حضور بحق فاضلتر از یقین بحق  
 از آنکه حضور در دل بود و غفلت بر آن روا نباشد و یقین حاضری  
 بود که گاه بیاید و گاه بروذ و حاضران در بیش گاه باشند و موقنان  
 بر درگاه و گفت غافلان در حکم خدای زندگانی می کنند و ذاکران در  
 رحمت خدای و عارفان در قرب خدای و گفت حرام است کسی را که  
 ۲۰ او را می خواند و می داند و با چیزی دیگر آرام گیرد و گفت بر شما باز  
 که برهیز کنید از غرور بحسن اعمال با فساد باطن اسرار یعنی ابلیس  
 چنین بود و گفت توانگری التماس کردم در علم یافتم و فخر التماس کردم  
 در فقر یافتم و عافیت التماس کردم در زهد یافتم و قلت حساب التماس  
 ۲۴ کردم در خاموشی یافتم و راحت التماس کردم در نا امیدي یافتم و گفت

از وقت آدم علیه السلام تا قیام ساعت آدمیان از دل گفتند و می گویند و من کسی میخوانم که مرا وصیت کند که دل جیست یا چگونه است و نمی یام برسیند از حقیقت توحید گفت نزدیک است از آنجا کی گمانهاست اما دورست در حقایق نقلست که او گفت که شما می بندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعبادت آیند مرا بخوانند اجابت کنم روزی می رفت گفت لئیک و سر بنهاد شیخ مزین گفت من گفتم او را که بگوی لا اله الا الله نسبتی بکرد و مرا گفت با من میگوئی کی کلمه بگوی بعزه او که در میان من و او نیست الا حجاب عزت و جان بداد ابو الحسن مزین بعد از آن محاسن خود بگرفتی ۱۰ و گفتی چون من حجابی اولیاء خدا را شهادت تلقین می کند و خجلتاه و بگریستی رحمة الله علیه

#### ذکر خیر نساج قدس الله روحه العزيز

آن منتهی هدایت آن مهدی ولایت آن حارس عقل و شرع آن عارف اصل و فرع آن معطی حجاج شیخ وقت خیر نساج رحمة الله علیه استاذ بسیار ۱۰ مشایخ بود در بغداد و بیر وقت خویش بود و در وعظ و معاملات بیانی شافی داشت و عبارتی مهذب و خلقی و حلّی بغایت و ورع و مجاهد تمام و نفسی موثر شبلی و ابرهیم خواص در مجلس او توبه کردند شبلی را بیش جنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و او مرید سری سقطی بود و جنید او را عظیم محترم داشتی و بو حمزه بغدادی در شان او مبالغتی تمام کردی ۲۰ و سبب آنک او را خیر نساج گفتند آن بود که او از مولودگاه خود بسامره رفت بعزم حج گذرش بکوفه بود چون بدروازه کوفه رسید مرقعی باره باره بوشین بود و او خود سیاه رنگ بود چنانک هرک او را دیدی گفتی این مرد ابلهی میناید یکی او را بدید گفت روزی چند او را در کار ۲۴ کشم بیش او رفت و گفت تو بنده گفت آری گفت از خداوند گریخته

گفت آری گفت ترا نگاه دارم تا بخداوند سپارم او گفت من خود این  
 می طلبم گفت عمری است که در آرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخداوند  
 سپارد بس او را بخانه برد و گفت نام تو خیراست او از حسن عقیده که  
 المؤمن لا یکنذب او را خلاف نکرد با او برفت و او را خدمت کرد بس  
 ۵ آن مرد خیرا نساجی آموخت و سالها کار آن مرد کرد و هرگاه که گفتم  
 خیر او گفتم لیکن تا آنگاه که آن مرد بشیمان شد که صدق و ادب و  
 فراست او می دید و عبادت بسیار از او مشاهده می کرد گفتم من غلط  
 کرده بودم تو بنده من نیستی برو هر جا کی خواهی بس او برفت بگه شد  
 تا بدان درجه رسید که جنید گفت الحَیْرُ خَیْرُنَا و دوستر آن داشتی که  
 ۱۰ او را خیر خواندندی گفتمی روا نباشد که برادری مسلمان مرا نای نهاده  
 باشد و من آن نام بگردانم نقلست که گاه گاه بافندگی کردی و گاهی  
 بلب دجله رفتی ماهیان بوی تقرب جستندی و چیزها آوردندی روزی  
 کرباس بیرزنی می بافت بیرزن گفت اگر من درهم باورم و ترا نیام کرا  
 دم گفتم در دجله انداز بیرزن درهم آورد او حاضر نبود در دجله  
 ۱۵ انداخت چون خیر بلب دجله رفت ماهیان آن درهم بیش او آوردند  
 مشایخ چون این حال بشنیدند از وی نپسندیدند گفتند او را بیازبچه  
 مشغول کرده اند این نشان حجاب باشد و تواند بود که نشان حجاب  
 باشد غیر او را اما او را نمود جنانک سلیمانرا علیه السلام نمود و گفت  
 در خانه بودم در دلم آمد که جنید بر در است آن خاطر را نفی کردم تا  
 ۲۰ سه بار این در خاطر آمد بعد از آن بیرون آمدم و جنید را دیدم بر  
 در گفتم چرا بخاطر اول بیرون نیامدی و گفتم در مسجد شدم درویشی را  
 دیدم در من آویخت و گفتم ای شیخ بر من بخشای که محنتی بزرگ بیشم  
 آمده است گفتم چیست گفت بلا از من باز ستند اند و عافیت بمن بیوسته  
 کرده اند گفتم حالش نگه کردم یک دینارش فتوح شده بود و گفتم  
 ۲۵ خوف تازیانه خداوند است بندگانی را که در بی ادبی خو کرده باشند

بذآن راست کنند و گفت نشان آنک عمل بغایت رسیدن است آنست که در آن عمل جز عجز و تقصیر نه بینند نقل است که صد و بیست سال عمر یافت چون نزدیک وفاتش بود وقت نماز شام بود عزرائیل سایه انداخت سر از بالین بر داشت و گفت عفاک الله توقف کن که تو بند ماموری و من بند مامور ترا گفته اند که جان او بر دار و مرا گفته اند که چون وقت نماز آید بگزار و وقت در آمدن است آنج ترا فرموده اند فوت نمی شود اما آنج مرا فرموده اند فوت می شود صبر کن تا نماز شام کم بس طهارت کرد و نماز گزارد بعد از آن وفات کرد همان شب اورا بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت از من مبرسید و ۱۰ لکن از دنیا پنجس باز رستم رحمة الله علیه

#### ذکر ابو حمزه خراسانی قدس الله روحه العزیز

ان شریف اقران آن لطیف اخوان آن متمکن طریقت آن متوکل حقیقت آن کعبه مسلمانی ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه از جمله مشایخ بود و از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی همت بود و در فراست همتا نداشت و ۱۵ در توکل بنهایت رسیدن بود و در تجرید بغایت کشید و ریاضات و کرامات او بسیار است و مناقب او بی شمار خلوات شایسته داشت بو تراب و جنید یافته بود نقل است که یکبار بتوکل در بادیه شد و نذر کرد که از هیچ کس هیچ نخواهد و بکس التفات نکند و برین نذر بسر برد بی دلو و رسن متوکل وار مجرّد برفت باره سیم در جیب داشت که خواهرش ۲۰ بدو داده بود ناگاه توکل داد خود طلبید گفت شرم نداری که آنک سقف آسمان را بی ستون نگاه دارد معن ترا بی سیم بوشینک نگاه ندارد بس آن سیم بینداخت و می رفت ناگاه در جایی افتاد ساعتی بر آمد نفس فریاد بر آورد بو حمزه خاموش بنشست یکی می گذشت سر جاه باز دید خاشاکی ۲۴ چند بیاورد که سر جاه بگیرد نفس بو حمزه زاری آغاز کرد و گفت حق

تعالی می فرماید وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بو حمزه گفت توکل از آن قوی تر است که بجز و سالوس نفس باطل شود تن زد تا آنکس سر جاه استوار کرد گفت آنکس که بر بالا نگاه می دارد اینجا هم نگاه دارد روی بقبله توکل آورد و سر فرو برد و اضطراب بکمال رسید و توکل بر قرار بود ناگاه شیری بیامد و سر جاه باز کرد و دست بر لب جاه زد و هر دو بای فرو گذاشت بو حمزه گفت من همراهی گریه نکنم الهامش دادند که خلاف عادت است دست در زن دست در بای او زد و بر آمد شیری دید بر صورتی که هرگز صعب تر از آن ندیده بود آوازی شنید که بابا حمزه آیسَ هذا احسن نَجِيْنَاك من التلف بالتلف چون توکل بر ما کردی ۱۰ ما ترا بر دست کسی که هلاکت جان ازو بود نجات دادیم بس شیر روی در زمین مالید و برفت نفلست که روزی جنید می رفت ابلیس را دید برهنه که بر گردن مردم می جست گفت ای ملعون شرم نداری ازین مردمان گفت کدام مردمان اینها نه مردمان اند مردمان آنها اند که در شونیزیه اند که جگم را سوختند جنید گفت بر خاستم و بمسجد شونیزیه رفتم بو حمزه را دیدم سر فرو برده سر بر آورد و گفت دروغ گفت آن ملعون که اولیاء خدای از آن عزیزتر اند که ابلیس را بر ایشان اطلاع باشد ۱۵ نفلست که او مُحَرَّم بودی میان گلیسی در سالی یکبار بیرون آمدی از احرام برسیدند از انس گفت انس آنست که دلتنگی بدید آرز از نشستن با خلق و گفت غریب آنست که او را از اقربا و بیوستگان خویش وحشت بود با ایشان بیگانه باشد و گفت هرکرا وحشت بود از نفس خویش انس گرفته است دل او در موافقت خداوند خویش سبحانه و تعالی و گفت هرک دوستی مرگ در دل او جای گیرد هرج باقی است بر وی دوست کنند و هرچه فانی است بر وی دشمن گردانند و گفت توکل آنست کی ۲۴ بامداد بر خیزد از شیش یاز نیاید و چون شب در آید از بامداد بادش

نیاید یکی وصیت خواست گفت توشه بسیار ساز این سفر را که در بیش داری وفاتش در نشابور بود و در جوار ابو حفص حداد دفن کردند رحمهما الله تعالی و تقدس

ذکر احمد مسروق قدس الله روحه العزيز

آن رکن روزگار آن قطب ابرار آن فرید دهر آن وحید عصر آن عاشق معشوق شیخ وقت احمد مسروق رحمة الله علیه از مشایخ کبار خراسان بود و از طوس بود اما در بغداد نشستی و باتفاق همه از جمله اولیاء خدای بود و او را با قطب المدار رحمة الله علیه صحبت بود و او خود از اقطاب بود ازو برسیدند که قطب کیست ظاهر نکرد اما بحکم اشارت ۱۰ جنان نمود که جنید است و او جهل تن را از اهل تمکین و مشایخ مکین را خدمت کرده بود و فایدها گرفته و در علوم ظاهر و باطن بکمال و در مجاهد و تقوی بغایت درجه و صحبت محاسبی و سری یافته و گنت بیری بنزدیک من آمد و سخن باکیزه هی گنت و شیرین سخن و خوش زبان بود و خاطری نیکو داشت و گنت هر خاطری که شمارا در آید با من ۱۵ بگوئید مسروق گنت مرا در خاطر آمد که او جهود است و این خاطر از من نمی رفت با جریری گنتم او را این موافق نیامد گنتم البته با وی بخواهم گنت بس او را گنت که تو گفته که هر خاطر که شمارا در آید با من بگوئید اکنون مرا چنین در خاطر آمد که تو جهودی ساعتی سر در پیش افکند بس گنت راست گنتی و شهادت آورد آنگاه گنت همه دینها ۲۰ و مذهبها ننگه کردم گنتم اگر با هیچ قوم چیزی است با این قوم است بنزدیک شما آمدم تا بیازمام شمارا بر حق یافتم و سخن اوست که هر که بغیر خدای شاذ شوذ شاذے او بچمله اندوه بود و هرکرا در خدمت خداوند انس نباشد انس وی بچمله وحشت بود و هرک در خواطر دل ۲۴ با خدای تعالی مراقبت بجای آرد خدای تعالی او را در حرکات جوارح



معصوم دارد و گفت هرک محصن شود در تقوی آسان گردد بر وی  
اعراض از دنیا و گفت تقوی آنست که بگوشه چشم بلذات دنیا باز ننگری  
و بدل در آن تفکر نکنی و گفت بزرگ داشتن حرمت مومن از بزرگ داشتن  
حرمت خداوند بود و بجزمت بند بجمل حقیقت تقوی رسد و گفت در  
باطل نگرستن معرفت حق از دل ببرد و گفت هرکرا مودت حق بود  
کس بر او غالب نتواند شد و گفت دنیا را بوحشت داغ کرده اند تا انس  
مطیعان خدای بخدای بود نه بدنیا و گفت خوف وی باید که خوف بیش  
از رجاست که حق تعالی بهشت را بیافرید و دوزخ و هیچ بهشت نتواند  
رسید تا بدوزخ گذر نکند و گفت بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند  
۱۰ خوف از فوت حق بود و گفت درخت معرفت را آب فکرت دهند و  
درخت غفلت را آب جهل و درخت توبه را آب ندامت و درخت محبت را  
آب موافقت و گفت هرگاه که طمع معرفت داری و بیش از آن درجه  
انابت محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب  
کفی بیش از درست کردن مقام توبه در میدان غفلت باشی و گفت زهد  
۱۵ آنست که جز خدای هیچ سببی بر وی بادشاه نگردد و گفت تا تو از شکم  
مادر بیرون آئی در خراب کردن عمر خودی رحمة الله علیه

#### ذکر عبد الله مغربی قدس الله روحه العزيز

آن شیخ ملت آن قطب دولت آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن صبح  
مشرق یثربی عبد الله مغربی رحمة الله علیه استاذ مشایخ بود و از قدماء  
۲۰ کبار و استاذ اولیا و اعتماد اصفیا بود و خوب ولایتی داشت و در  
تربیت کردن مرید آیتی بود و حرمت او در دها بسیار است و خطر  
بی شمار و در توکل و تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود و این دو  
۲۵ ابرهیم که از او خاسته اند خود شرح دهند کمال او بس اند یکی ابرهیم

شَیبان و دوم ابرهیم خواصّ رحمہما اللہ و او پیر این هر دو بوذہ است  
 و اورا کلماتی رفیع است و عمر او صد و بیست سال بوذ و کارہاء او  
 عجب بوذ و هیچیزی کہ دست آدی بدان رسینہ بوذی نخوردی مگر بیخ  
 گیاه کہ آن خوردی و مریدان او هر جا کی بیخ گیاه یافتندی بیش او  
 ہ بردندی تا بقدر حاجت بکار بردی و ازین جنس عادت کرده بوذ و  
 بیوستہ سفر کردی و یاران باوی بوذندی و دایم احرام داشتی جون از  
 احرام بیرون آمدی باز احرام گرفتی و هرگز جامہ او شوخکن نشدی و  
 موی او نیالیدی نقلست کہ گفت سرائی از مادر میراث یافتم بہ بجاہ دینار  
 بفروختم و بر میان بستم و روی بیادیه نہادم عربی بمن رسید گفت جہ  
 ۱۰ داری گفتم بجاہ دینار گفت بیار بوی دادم بگشاذ و بدید و بمن باز داد  
 بس شتر بخوابانید و مرا گفت بر نشین گفتم ترا جہ رسینہ است گفت مرا  
 از راستی تو دل بُر از مہر شد با من مہج آمد مدتی در صحبت من بوذ  
 و از اولیاء حق شد نقلست کہ گفت یکبار در بادبہ می رفتم غلامی دیدم  
 تر و تازہ بی زاد و راحلہ گفتم ای آزاد مرد بی زاد و راحلہ کجا می روی  
 ۱۵ گفت جب و راست نگہ کن تا جز خدای هیچ می بینی نقلست کہ او چہار  
 بسر داشت هر یکی را بیشہ آموخت گفتند این جہ لایق حال ایشانست  
 گفت کسی در آموزم تا بعد از وفات من بسبب آنک من بسر فلان ام  
 جگر صدیفان نخورند و در وقت حاجت کسی کنند و گفت فاضلترین  
 اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هرک دعوی بندگی کند و  
 ۲۰ اورا هنوز مرادی ماندہ باشد دروغزن است کہ دعوی بندگی از کسی  
 درست آید کہ از مرادات خویش فانی گردد و بمراد خداوند باقی شود  
 و نام او آن بوذ کی خداوندش نہادہ بوذ و نعت او آن بوذ کہ بہرج  
 اورا بخوانند او از بندگی جواب دہد و اورا نہ اسم بوذ و نہ رسم و نہ  
 جواب و گفت خوارترین مردمان درویشی بوذ کجا توانگران مداهنت کند  
 ۲۵ و عظیمترین خلق را تواضع کند و گفت درویشان راضی امینان خدای

اند در زمین و محبت خدای اند بر بندگان و برکت ایشان بلا از خلق منقطع گردد و گفت درویشی که از دنیا احتراز کرده است اگرچه هیچ عمل از اعمال فضایل نمی کند يك ذره ازو فاضلتر از متعبدان مجتهد و گفت هرگز منصف تر از دنیا ندیدم که تا اورا خدمت کنی ترا خدمت کند و چون ترك گیری او نیز ترك تو گیرد و گفت زیرک نیست کسی الا این طایفه که همه سوخته اند بسبب زندگی خویش و بسبب آنک یافته اند وفات او بطور سینا بود و هم آنجا دفن کردند رحمة الله علیه رحمة واسعة

#### ذکر ابو علی جوزجانی قدس الله روحه العزيز

آن عمه اولیا آن زبده اصفیا آن مقبول بامامت آن مخصوص بکرامت آن  
 ۱۰ شیخ بنهانی ابو علی جوزجانی رحمة الله علیه از کبار مشایخ و از جوانمردان طریقت بود و در مجاهده بکمال و اورا تصانیف است در معاملات معتبر و مشهور و کلماتی مقبول و مذکور و مرید حکیم ترمذی بود و سخن اوست که فرارگاه خلق میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان جنانست که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان  
 ۱۵ بر اسرار و مکاشفات و گفت سه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترك گناه است بسبب وعید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح بود بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن بس خایف هیچ نیاساید از هرب و راجی هیچ نیاساید از طلب و محبت هیچ نیاساید از طرب بذکر محبوب بس خوف  
 ۲۰ ناری منور است و رجا نوری منور و محبت نور الانوارست و گفت از علامت سعادت آن بود که بر بنده طاعت آسان بود گزاردن و موافقت کردن سنت در افعال برو دشوار نبود و محبت اهل صلاح بود و با برادران نیکو خوی بود و در راه خلق چیزی بذل تواند کرد و بکار  
 ۲۴ مسلمانان قیام تواند کرد و مراعات اوقات خویش تواند کردن

و گفت بذیخت کسی است که معاصی ظاهر گردانند که بر وی فراموش گردانیده است و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدت حق باقی بود و حق تعالی متولی اعمال او بود و او را بخود هیچ اختیار نبود و با غیرش قرار نبود و گفت عارف آنست که جمله دل خویش بمولی داده باشد و تن بخلق و گفت گمان نیکو بردن بخدای غایت معرفت بود بحق و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت بود بنفس و گفت هرکه ملازمت کند بر درگاه مولی بعد از لزوم چه بود بجز از درگشادن و هرکه صبر کند بر خدای بعد از صبر چه بود جز وصول بحق و گفت صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت<sup>۱۰</sup> و گفت رضا سرای عبودیت است و صبر در وی و تفویض خانه وی و مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه و گفت بجل سه حرفست با و آن بلاست و خا و آن خسران و لام و آن لوم است بس بجلی بلائی است بر نفس خویش خاسری است در نفاق خویش و ملوی است در بجل خویش رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر کتانی قدس الله روحه العزیز

۱۰

آن صاحب مقام استقامت آن عالی همت امامت آن شمع عالم توفیق آن رکن کعبه تحقیق آن قبله روحانی شیخ ابو بکر کتانی رحمة الله علیه شیخ مکه بود و پیر زمانه بود و در ورع و تقوی و زهد و معرفت بیگانه بود و از کبار مشایخ حجاز بود و در طریقت صاحب تصنیف و صاحب تمکین و در ولایت صاحب مقام و در فراست صاحب عمل و در مجاهدت و ریاضت سخت بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصه در علم حقایق و معرفت صحبت جنید و ابو سعید خزاز و نوری یافته بود و او را چراغ حرم گفتند و در مکه مجاور بود تا وقت وفات و اوّل شب تا آخر نماز کردی و قرآن

۲۲

ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قران کرده بود و سی سال در حرم بزرگ ناودان نشسته بود که درین سی سال در شبانروزی یکبار طهارت تازه کردی و درین مدت خواب نکرد و در ابتدا دستوری از مادر خواست که بچرخ روز گفت چون در بادیه شدم حالتی در من بدید آمد که موجب غسل بود با خود گفتم مگر بشرط نیامدن ام باز گفتم چون بدر خانه رسیدم مادر در بس در نشسته بود با انتظار من گفتم ای مادر نه اجازت داده بودی گفت بلی اما خانه را بی تو نمی توانستم دیدن تا تو رفته اینجا نشسته ام و نیت کرده بودم تا باز نیائی بر نخیزم بس چون مادر وفات کرد روی در بادیه نهادم گفت در بادیه بودم درویشی را دیدم ۱۰ مرده و می خندید گفتم تو مرده و می خندی گفت محبت خدای جبین بود بو الحسن مزین گفت ببادیه فرو شدم بی زاد و راحله چون بکنار حوض رسیدم بنشستم و با خود گفتم بادیه بریدم بی زاد و راحله یکی را دیدم که بانگ بر من زد که ای حجاج لا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْأَبْطِلِ نگاه کردم کتابی را دیدم توبه کردم و بخندای باز گفتم و گفتم مرا اندکی غبار ۱۰ بود در دل با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نه بجهت چیزی دیگر بلك بجهت آنك رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لا فتی الا علی شرط فتوت آن بودی که اگرچه معاویه بر باطل بود و او بر حق کار بوی باز گذاشتی تا جندان خون ریخته نشدی و گفتم میان مروه و صفا خانه داشتم در آنجا مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم با یاران او رضوان ۲۰ الله علیهم اجمعین که در آمدی و مرا در کنار گرفتی بس اشارت کرد بابو بکر کی او کیست گفتم ابو بکر بس بعبر اشارت کرد گفتم عمر بس اشارت کرد بعثمان گفتم عثمان بس اشارت کرد به علی من شرم داشتم بسبب آن غبار بس سید علیه السلام مرا با علی برادری داد تا یکدیگر در کنار گرفتیم بس ایشان برفتند من و علی بماندیم علی رضی الله عنه مرا ۲۰ گفت بیا تا بکوه بو قیس رویم بسر کوه رفتیم و نظاره کعبه کردیم چون

بینار شدم خود را بر کوه ابو قیس دیدم ذره از آن غبار در دلم نمانده بود  
 و گفت یکی با من صحبت می داشت و عظیم بر من ثقیلی بود از وی چیزی  
 بوی بخشیدم آن ثقل زایل نشد او را بخانه بردم و گفتم بای بر روسته  
 من نه نمی نهاده الحاح کردم تا بای بنهاد بر روی من و می داشت  
 ۵ جندانک ثقل زایل شد و بدوستی بدل گشت مرا دوپست درم  
 از وجه حلال فتوح شده بود بیش او بردم و بسرکاره سجاده او نهادم  
 گفتم در وجه خود صرف کن بگوشه چشم در من نگرست و گفت من  
 این وقت را بهفتاد هزار دینار خریدم ام تو میخواهی که مرا بدین غره کنی  
 بس بر خاست و سجاده برفشاند و برفت هرگز چون عز او و ذل خود  
 ۱۰ ندیدم که آن ساعت که آن درمها می جیدم نقلت کی مریدی داشت  
 مگر در حال نزع بود چشم باز کرد و در کعبه نگرید اشتره برسید و  
 لکنی زد و چشمش بیرون انداخت در حال بسر شیخ ندا کردند که درین  
 حالت ارادت غیبی و مکاشفات حقیقی بدو فرو می آمد و او بکعبه نگرست  
 ادبش کردند که در حضور ربّ البیت نظاره بیت کردن روا نبود  
 ۱۵ نقل است که روزی بیری نورانی ردا بر افکنده با شکوه از باب بنی شیبه  
 در آمد و بیش کتانی رفت و او سر فرو کشیده بود و گفت بعد از سلام  
 که ای شیخ چرا بمقام ابرهیم نروی که بیری بزرگ آینه است و اخبار عالی  
 روایت می کند تا سماع کنی کتانی سر بر آورد و گفت ای شیخ از که  
 روایت می کند گفت از عبد الله بن معمر از زهره از ابو هریره از  
 ۲۰ بیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت ای شیخ دراز اسنادی آوردی  
 هر چه ایشان آنجا با اسناد خبر می گویند ما اینجا بی اسناد می شنوم بپرگفت  
 از که می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی جلّ جلاله دلم از خدای می  
 شنود بپرگفت چه دلیل داری بدین سخن گفت دلیل آن دارم که دلم  
 می گوید که تو خضری خضر علیه السلام گفت تا آن وقت می بنداشتم  
 ۲۵ که خدا برا هیچ ولی نیست که من او را نشناسم تا ابو بکر کتانی را دیدم که

من اورا نشناختم و او مرا شناخت دانستم کی خدایرا دوستان اند که  
 مرا شناسند و من ایشانرا نشناسم نقلست که وقتی در نماز بود طزاری پیامد  
 و ردا از کف شیخ باز کرد و بی بازار برد تا بفروشد در حال دستش  
 خشک شد اورا گفتند مصلحت تو آنست که باز بری بخدمت شیخ و  
 شفاعت کنی تا دعا کند باشد که خدای تعالی دستت باز دهد طزار باز  
 آمد و شیخ همچنان در نماز بود و ردا در کف شیخ داد و بنشست تا شیخ  
 از نماز فارغ شد در قدمه او افتاد و عذری خواست و زاری می کرد  
 حال بگفت شیخ گفت بعزّه و جلال خدای که نه از بردن خبر دارم و  
 نه از آوردن بس گفت الهی او برده باز آورد آنچه از وستۀ باز ده در  
 ۱۰ حال دستش نیک شد نقلست که گفت جوانی بخواب دیدم بغایت صاحب  
 جمال گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا باشی گفت در دل اندوهگنان  
 بس نگه کردم زنی سیاه دیدم بغایت زشت گفتم تو کیستی گفت خند و  
 نشاط و خوش دلی گفتم کجا باشی گفت در دل غافلان و اهل نشاط  
 چون بیدار شدم نیت کردم که هرگز نخندم مگر بر من غلبه کند و گفتم  
 ۱۵ در شبی بجهاد و یکبار بیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم و مسایل پرسیدم  
 و گفتم شبی بیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم چه دعا کنم تا حق  
 تعالی دل مرا نیراند گفت هر روزی جهل بار بگویی بصدق یا حتی یا  
 قیوم یا لا اله الا انت اسألك أن تُحییَ قلبی بنور معرفتك ابدًا و گفتم  
 درویشی بنزدیک من آمد و می گریست و گفتم ده روز است تا گرسنه  
 ۲۰ ام با بعضی یاران از گرسنگی شکایت کردم بس بی بازار شدم درمی یافتم در  
 راه که بر آن نوشته بود که خدای بگرسنگی تو عالم نیست که شکایت می  
 کنی و گفتم که یکی از وی وصیت خواست گفتم چنانک فردا خدای  
 تعالی ترا خواهد بود تو امروز اورا باش و گفتم انس بمخلوق عقوبت  
 ۲۴ است و قرب اهل دنیا معصیت و با ایشان میل کردن مذمت و گفتم

زاهد آن باشد که هیچ نیابد و دلش شاذ بود بنیافتن آن و جدّ و جهد لازم گیرد و احتمال ذلّ کند بصبر و راضی باشد بدین تا بمیرد و گفت نصوّف همه خُلُق است هرکرا خُلُق بیشتر نصوّف بیشتر و گفت فراست بیذا شدن یقین است و دینار غیب و آن از اثر ایمان است و گفت محبت ایشان است برای محبوب و گفت نصوّف صفوّه است و مشاهده و گفت صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفار باید کرد و گفت استغفار توبه است و توبه اسی است جامع شش چیزا اول بشپائی بر آنج گذشته باشد دوم عزم کردن بدانک بیش بگناه رجوع نکند سوم بگاردن هر فریضه که میان او و خدای است چهارم ادا کند مظالم خلق را بنیم بگذارد هر گوشت و پوست و شحم که از حرام رسته باشد ششم نرا الم طاعت بچشانند جنانک حلاوت معصیت چشانند است و گفت اول وجد حلو است و میانه مرّ و آخر سُفّم و گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین و گفت عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد و یک در حیا است از خدای تعالی و گفت علم بخدای تمامتر از عبادت خدا برا و گفت طعامی مشتهی لقمه است از ذکر خدای در دهان یقین که در حالت توحید آن لقمه را از مایه رضا برگرفته باشد با گان نیکو بکرامت حق و گفت هرگز بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعدر خواستن مشغول نگردانند تا در مغفرت گشاده نکند و گفت چون افتقار بخدای درست شود عنایت درست شود ۲۰ از جهت آنک این دو حالت تمام نشود مگر بیکدیگر و گفت دردی بوقت انتباه از غفلت و انقطاعی از حظّ نفسانی و لرزیدن از بیم قطیعت فاضلتر از عبادت انس و جنّ و گفت اعمال جامه بندگیست هرک او را خدای تعالی وقت قسمت از رحمت دور کرد امروز عمل را ترک گیرد و ۲۴ هرکرا نزدیک گردانید بر اعمال ملازمت کند و چون بیشه گیرد و گفت



دنیارا بر بلوی قسمت کرده اند و بهشت بر تقوی و گفت از حکم مرید  
سه چیز است یکی خوابش در وقت غلبه بود و خوردش در وقت فاقه  
بود و سخنش در وقت ضرورت و گفت شهوت مهار دیو است که هرک  
مهار دیو گرفت با دیو بهم بود و گفت بتن در دنیا باش و بدل در  
آخرت و گفت چون از خدای توفیق خواهی ابتدا بعمل کن و گفت ما  
دین خدای مبنی بر سه رکن یافتیم بر حق و بر عدل و بر صدق حق  
بر جوارح است و عدل بر قلوبست و صدق بر عقل یعنی حق جز  
بظاهر نتوان داشت کما قال علیه السلام تَحْنُ نَحْمُ بِالظَّاهِرِ ابْلِيسَ و  
ادریس در عالم باطن بودند تا ظاهر نشدند معلوم نشد که ابلیس باطل  
است و ادریس بر حق و عدل بر دلاست قسمت بعدل دل تواند کرد  
بحسب هر یکی و صدق بعقل نعلق دارد که فردا که از صدق سوال  
کنند عاقلان را کنند و گفت وجود عطا از حق شهود حق است بحق از  
جهت آنک حق است دلیل بر هر چیزی و هیچ چیز دون حق دلیل  
نیست بر حق و گفت خدایا باذی است که آنرا باذ صبیحه خوانند که  
آن باذ مخزونست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و نالها و استغفار  
بر گیرد و بملك جبار رساند و گفت شکر کردن در موضع استغفار گناه  
بود و استغفار در موضع شکر گناه بود نقلست که چون کتانی را وفات  
نزدیک برسید گفتند در حال حیوة عمل توجه بود تا بدین مقام رسیدی  
گفت اگر اجلم نزدیک نبودی نگفتمی بس گفت جهل سال دیدبان دل  
۲۰ بودم هرچه غیر خدای بود از دل دور می کردم تا دل جان شد که  
هیچیز دیگر ندانست جز خدای تبارک و تعالی و تقدس

ذکر شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن الخنیف قدس الله روحه العزيز  
آن مقرب احدیت آن مقدس صمدیت آن بر کشیده درگاه آن برگزیده  
۲۴ الله آن محقق لطیف قطب وقت ابو عبد الله محمد بن الخنیف رحمة الله

علیه شیخ المشایخ عهد خویش بود و یگانه عالم بود و در علوم ظاهر و باطن مقتدا بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت بوی بود بینائی عظیم داشت و خاطری بزرگ و احترای بغایت و فضایل او جندانت که بر نتوان شمردن و ذکر او نتوان کرد و مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت در طریقت جماعتی اند از متصوفه که تولا بدو کنند و در هر جهل روز تصنیفی از غوامض حقایق می ساخت و در علم ظاهر بسی تصنیف ننیس دارد همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در بارس خلفی مانند جنانک نسبت بدو درست کردی و از ابناء ملوک بود و بر تجرید سفرها کرده رُوئیم و جریری و ابن عطا و منصور حلاج را دیده بود و جنید را یافته و در ابتدا که درد دین دامن دل او بگرفت جنان شد که در رکعتی نماز ده هزار بار قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ بر خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست سال بلاسی بوشیده بود و هر سال ۱۵ چهار جهله بداشتی و آن روز که وفات می کرد جهله بیانی داشته بود که در آن جهله آخر وفات کرد و بلاس از خود بیرون نکردی نقلست که در وقت او بیری محقق بود اما از علماء طریقت نبود و در بارس مقام داشت نام او محمد ذکیری و هرگز مرقع نوشیدی از عبد الله خفیف برسیدند که شرط در مرقع چیست و داشتن آن کرا مسلم است ۲۰ گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکیری در بیراهن سفید بجای می آورد و داشتن او را مسلم است و ما در میان بلاسی نمی دانیم تا بجای توانیم آورد یا نه و او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت میویز بودی بیش نه سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد در آن جهان شی خادم هشت میویز بداد و شیخ ندانست و بخورد ۲۵ حلاوت طاعت بر قاعده هر سب نیافت خادم را بخواند و از آن حال

سوال کرد گفت امشب هشت میویز ترا دادم شیخ گفت چرا گفت ترا  
ضعیف دیدم و دلم بدرد آمد گفتم تا ترا قوتی باشد شیخ گفت بس تو  
یار من نبوده بل که خصم من بوده که اگر یار من بودتی شش دادتی نه  
هشت بس شیخ او را از خدمت مهجور کرد و خادمی دیگر نصب کرد و گفت  
○ جهل سالست تا مرا قبول است میان خاص و عام و جندان نعمت بر ما  
ریختند که او را حد نبوذ و جنان زیستم درین مدت که زکوة فطر بر من  
واجب نشد و گفت در ابتدا خواستم که بحج روم جون بیغداد رسیدم  
جندان بندار در سر من بود که بدیدن جنید زرفتم جون بیادیه فرو شدم  
رستی و دلوئی داشتم نشنه شدم جاهی دیدم کی آهوئی از وی آب می خورد  
۱۰ جون بسر جاه رفتم آب بزیر جاه رفت گفتم خداوندا عبد الله را قدر  
ازین آهو کمتر است آوازی شنیدم که این آهو دلو و رسن نداشت و  
اعتماد او بر ما بود و قتم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روانه شدم  
آوازی شنیدم که یا عبد الله ما ترا تجربت می کردیم تا جون صبری کنی  
باز گرد و آب خور باز گشتم آب بر لب جاه آمدن بود وضو ساختم و  
۱۵ آب خوردم و برفتم تا بمدینه حاجتم هیچ باب نبوذ بسبب طهارت جون  
باز گشتم بیغداد رسیدم روز آذینه بجامع شدم جنید را چشم بر من افتاد  
گفت اگر صبر کردتی آب از زیر قدمت بر آمدی نقلست که گفت در  
حال جوانی درویشی بیش من آمد و اثر گرسنگی در من بدید مرا بخانه  
خواند و گوشتی بجنه بود بوی گرفته مرا از خوردن آن کراهیت می آمد  
۲۰ و ریخ می رسید تا درویش آن تعزز در من بدید شرمزده شد و من نیز  
نخل گشتم بر خاستم و با جماعتی اصحاب نقل کردم جون بقادسیه رسیدم  
راه گم کردم و هیچ توشه نداشتیم تا چند روز صبر کردم تا بشرف هلاک  
رسیدیم تا حال جنان شد که سگی بقیمت گران بخریدیم و بریان کردیم لقمه از  
آن بمن دادند خواستم تا بخورم حال آن درویش و طعام یاد آمد با خود گفتم  
۲۵ که این عقوبت آن است کی این درویش آن روز از من نخل شد در حال

توبه کردم تا راه بما نمودند چون باز آمدم از آن درویش عذر خواستم و گفتم یکبار شنیدم که در مصر بیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام آنجا رفتم دو شخص را دیدم روی بقبله کرده سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما کی سلام مرا جواب دهید آن جوان سر بر آورد و گفتم یا ابن خفیف دنیا اندک است و ازین اندک اندکی مانند است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی که بسلام ما می بردازی این بگفتم و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی را فراموش کردم هگی من ایشان گرفتند توقّف کردم و با ایشان نماز بیشین گزاردم و نماز دیگر گزاردم و گفتم مرا بندی ده گفتم یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم مارا زبان بند نمود کسی باید که اصحاب مصیبت را بند دهد سه روز آنجا بودم که نه چیزی خوردیم و نه خفتیم با خود گفتم چه سوگند دهم تا مرا بندی دهند آن جوان سر بر آورد و گفتم صحبت کسی طلب کن که دین او ترا از خدای یاز دهد و هیبت او بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل بند دهد نه بزبان گفتار نقلست که گفتم يك سال بروم ۱۰ بودم روزی بصحرا شدم رُهبانی را بیاوردند چون خیالی و بسوختند و خاکستر اورا در چشم کوران کشیدند بقدرت خدای تعالی بینا شدند و بیمارانی خوردند و شفا می یافتند عجب داشتم که ایشان بر باطل اند این چگونه بود آن شب مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تو آنجا چه می کنی گفتم آمدم ام براسه تو گفتم ۲۰ یا رسول الله این چه حال است فرمود که اثر صدق و ریاضت است که در باطل است اگر در حق بود چگونه بود و گفتم شبی بیغامبر را علیه السلام بخواب دیدم که پیامدی و مرا بسر بای بیدار کردی و من در وی نگاه می کردم فرمود کی هرک راهی بشناسد و رفتن آن راه بیش گیرد بس از سلوک باز ایستد حق تعالی اورا عذابی کند که هیچ کس را از ۲۰ عالمیان جنان عذاب نکند نقلست که بیغمبر علیه السلام بر سر دو انگشت

نای نماز کرده است و عبد الله جنان بود که هیچ سنت یغمبر از وی فوت  
 نشد خواست که او نیز همچنان نماز کند چون يك رکعت نماز بر سر  
 انگشت گزارد دوم نتوانست یغمبرا علیه السلام بخواب دید که از  
 محراب در آمد و گفت این نماز خاصّ مراست و تو این مکن نقلست که  
 ۱۰ نیم شب خادم را گفت که زنی حاصل کن تا بخوام خادم گفت درین نیم  
 شب کجا روم امّا مرا دختری هست شیخ اگر اجازه دهد بیایم گفت بیار  
 بس خادم دختر بیاورد و شیخ در حال نکاح کرد چون هفت ماه بر آمد  
 طفلی بوجود آمد وفات کرد شیخ خادم را گفت دختر را بگوئی تا طلاق  
 بستاند و اگر میخواهد همچنان می باشد خادم گفت یا شیخ درین چه سرّ  
 است گفت آن شب که نکاح کردم قیامت را بخواب دیدم و خلقی بسیار در  
 مانده و همه در عرق غرق شده که ناگاه طفلی بیامد و دست بذر و مادر  
 گرفت و چون باز از صراط بگذرانید من نیز خواستم تا مرا طفلی باشد  
 چون آن طفل بیامد و برفت مقصود حاصل شد بعد از آن نقل کنند  
 که چهار صد عقد نکاح کرده است از آنک او از ابناء ملوک بود چون  
 ۱۵ توبه کرد و حال او بکمال رسید بدو تقرّب می کردند دوگان و سه گان در  
 عقد می آورد و یکی جهل سال در عقد او بود و او دختر وزیر بود  
 نقلست که از زنان او برسیدند که شیخ با شما چون باشد در خلوت  
 همه گفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کس را خبر باشد دختر  
 وزیر را باشد از وی برسیدند گفت چون خبر شدی کی شیخ امشب بجهان  
 ۲۰ من می آید طعامها لذیذ ساختمی و خود را زینت کردی چون بیامدی  
 آن بدیدی مرا بخواندی و ساعتی در من نگرستی و زمانی در آن طعام  
 نگه کردی تا شیخ همچین دست من بگیرد و در آستین کشید و بر شکم  
 خود مالید از سینه تا ناف بازده عقد دیدم گفت کی ای دختر بپرس  
 که این عقد چیست برسیدم گفت این همه لیب و شدت صبر است که  
 ۲۵ گره بر گره بسته ام از جنین روی و جنین طعام که در بیش من نهاده

این بگفت و بر خاست مرا بیش ازین با وی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بوذه است نقلست که او را دو مرید بود یکی احمد مه و یکی احمد که و شیخ را با احمد که به بوذی اصحاب را از آن غیرت آمد یعنی احمد مه کارها کرده است و ریاضت کشیده شیخ را از آن معلوم شد خواست کبا ایشان نماید که احمد که بهتر است شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت یا احمد مه گفت لییک گفت آن اشتر را بر بام خانقاه بر احمد گفت یا شیخ اشتر جون بر بام توان برد شیخ گفت اکنون رها کن بس گفت یا احمد که گفت لییک گفت آن شتر بر بام خانقاه بر در حال میان در بست و آسین باز کرد و بیرون دویند و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوت کرد نتوانست گرفت شیخ گفت که تمام شد یا احمد و معلوم گشت بس اصحاب را گفت که احمد که از آن خود بجای آورد و فرمان قیام نمود و با اعتراض بیش نیامد و فرمان ما نگرست نه بکار که توان کرد یا نه و احمد مه بحجت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعه باطن می توان کرد نقلست که شیخ را مسافری ۱۵ رسید خرقه سیاه پوشیده و شمله سیاه بر کرده و ایزاری سیاه و بیراهنی سیاه شیخ را در باطن غیرت آمد چون مسافر دو رکعتی بگردد و سلام کرد شیخ گفت یا اخی چرا جامه سیاه داری گفت از آنک خذایانم برده اند یعنی نفس و هوا گفت اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ شیخ گفت او را بیرون کنیز بیرون کردند بخواری بس بفرمود که باز آرید باز آوردند ۲۰ هجین جهل بار فرمود که او را بخواری بیرون می کردند و بازی آوردند بعد از آن شیخ بر خاست و قبله بر سر او داد و عذر خواست و گفت ترا مسلم است سیاه پوشیدن که درین جهل بار خواری که بتو کردند متغیر نشدی نقلست که دو صوفی از جایی دور بزبارت شیخ آمدند شیخ را در خانقاه نیافتند برسیدند که کجاست گفتند بسرای عضد الدوله ۲۵ گفتند شیخ را با سرای سلاطین چه کار دریغا آن ظن ما بدین شیخ بس

گفتند که در شهر طوفی کنیم در بازار شدند و بدکان خیاطی رفتند تا جیب خرقه بدوزند خیاطرا مقراض ضایع شد ایشانرا گفتند که شما گرفته اید بس بدست سرهنگی دادند و بسرای عضد الدوله بردند عضد الدوله فرمود که دست ایشان باز کنید شیخ عبد الله خفیف حاضر بود گفت صبر کنید که این کار ایشان نیست ایشانرا خلاص دادند بس با صوفیان گفت ای جوانمردان آن ظن شما راست بود اما آمدن ما بسرای سلاطین بجهت جنین کارهاست هر دو صوفی مرید او شدند تا بدانی که هر که دست در دامن مردان زند او را ضایع نگذارند و دست او بر باز بر ندهند نقلست که شیخرا مسافری رسید که اسهالش می آمد بدست خود ۱۰ آن شب طاس او بر داشت و یک ساعت نخفت تا نزدیک صبح شیخ یک نفس چشم بر هم نهاد آن مسافر آواز داد و گفت کجائی که لعنت بر تو باد شیخ در حال بر جست ترسان و لرزان و طاس آنجا برد بامداد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که لفظی جنین و جنین گفت و مارا طاقت تحمل نماند و تو تا این غایت صبر میکنی شیخ گفت ۱۵ من جنین شنیدم که رحمت بر تو باد و سخن اوست که حق تعالی ملائکه را بیافرید و جن و انس را و عصمت و حیل و کفایت بیافرید بس ملائکه را گفتند اختیار کنید ازینها ایشان عصمت اختیار کردند بس جن را گفتند شما نیز اختیار کنید عصمت اختیار می کردند گفتند ملائکه سبقت کردند کفایت اختیار کردند بس انسانرا گفتند اختیار کنید عصمت ۲۰ خواستند گفتند ملائکه سبقت نموده اند کفایت اختیار کردند گفتند جن سبقت گرفته اند بس حیل و عصمت اختیار کردند و بجهت خویش حیل می کنند ابو احمد صغیر شیخرا گفت مرا وسوسه رنج می دارد شیخ گفت صوفیان که من دیده ام بر دیو سحریت کردند ای اکنون دیو بر صوفی سحریت می کند و گفت صوفی آنست که صوف بوشد بر صفا و هوارا بچشاند طعم ۲۵ جفا و دنیا را بیندازد از بس قفا و گفت متره بودن از دنیا عین راحت

است در وقت بیرون شدن از دنیا و گفت نصوف صبرست در تحت  
 مجاری اقدار و فرا گرفتن از دست ملك جبار و قطع کردن بیابان و  
 کوهسار و گفت رضا بر دو قسم بود رضا بدو و رضا ازو رضا بدو  
 در تدبیر بود و رضا ازو در آنچه قضا کند و گفت ایمان تصدیق دل  
 ۵ است بد آنچه از غیب برو کشف افتد و گفت ارادت ریخ دایم است و  
 ترك راحت و گفت وصلت آنست که بمحبوب اتصال بدید آید از جمله  
 چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها جز حق تعالی و گفت انبساط بر  
 خاستن احتشام است در وقت سوال و گفت تقوی دور بودن است از  
 هر چه ترا از خدای دور کند و گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت  
 ۱۰ و منع کردن نفس است از فتره در خدمت و گفت قناعت طلب ناکردن  
 است آنرا که در دست تو نیست و بی نیاز شدن از آنچه در دست نست  
 و گفت زهد راحت یافتن است از بیرون آمدن از ملك و گفت اندوه  
 تن را باز دارد از طرب و گفت رجا شاد شدن بود بوجود وصال او  
 و گفت فقر نیستی ملك بود و بیرون آمدن از صفات خود و گفت  
 ۱۵ یقین حقیقت اسرار بود بجهتگاه غیب برسیدند که عبودیت کئی درست  
 آید گفت چون همه کارها خود بخدای باز گذارد و در بلاها صبر کند  
 برسیدند که درویشی که سه روز گرسنه بود بعد از آن بیرون آید و  
 سوال کند بدان قدر که او را کفایت بود او را چه گویند گفت او را  
 کذاب گویند و گفت چیزی می خورید و خاموش می باشید که اگر  
 ۲۰ درویشی ازین در در آید همه را فضیحت کند نقلست که چون وفانش  
 نزدیک آمد خادم را گفت من بند عاصی گریزه بای بودم غلی برگردن من  
 نه و بندی بر بای من نه و همچنان روی بقبله کن و مرا بنشان باشد که  
 در بدبیرد بعد از مرگ خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد هانقی آواز داد که  
 ۲۴ هان ای بی خبر مکن میخواهی که عزیز کرده مارا خوار کنی رحمة الله علیه



## ذکر ابو محمد جریری قدس الله روحه العزیز

آن ولیّ قبه و ولایت آن صفتی کعبه هدایت آن متمکن عاشق آن متدین صادق آن در مشاهده بصیری شیخ وقت ابو محمد جریری رحمه الله علیه یگانه وقت بود و برگزیده زمانه در میان اقران واقف بود بر دقائق طریقت و بسندیزه بود بهمه نوع و کامل بود در ادب و در انواع علوم حظی وافر داشت و در فقه مفتی و امام عصر بود و در علم اصول بغایت بود و در طریقت استاذ بود تا حدی که جنید مریدانرا گفت که ولی عهد من اوست صحبت عبد الله نستری یافته بود و آداب او جنان بود که گفت بیست سال است تا بای در خلوت دراز نکردم و حسن ادب با ۱۰ خدای اولیتر نقلست که يك سال بکّه مقام کرد که نخفت و سخن نگفت و بشت باز نهاد و بای دراز نکرد ابو بکر کنانی گفت این چنین بجه توانستی کرد گفت صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد چون جنید وفات کرد اورا بجای او بنشانند و گفت روزی بازی سفید دیدم جهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند چگونه بود ۱۵ گفت روزی نماز بسین درویشی بای برهنه موی بالیده از در خانقاه در آمد و طهارت کرد و دو رکعت بگزارد و سر بگریبان فرو برد و آن شب خلیفه اصحابنارا بدعوت خوانده بود من بیش او رفتم و گفتم موافقت درویشان می کنی بدعوت سر بر آورد و گفت مرا امشب سر خلیفه نیست مرا عصیه می باید اگر می فرمائی نیک و الا تو دانی این بگفت و سر ۲۰ بگریبان فرو برد من گفتم مگر این نو مسلمانی است کی موافقت درویشان نمی کند و نیز آرزوی می طلبد الثفات نکردم و بدعوت رفتم و سماع کردم چون باز آمدیم آن درویش همچنان سر فرو برده بود برفتم و بچفتم رسول را علیه السلام بخواب دیدم که می آمد با دو پیر و خلقی بسیار بر ۲۴ اثر او برسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابرهیم خلیل و موسی کلیم و

صد و اند هزار بی من بیش رفتم و سلام کردم و روی از من بگردانید  
گفتم یا رسول الله چه کردم که روی مبارک از من می گردانی گفت دوستی  
از دوستان ما عصیۀ از تو در خواست کرد تو بخیلی کردی و بوی ننادی  
در حال از خواب در آمدم و گریان شدم آواز در خانقاه بگوش من  
آمد نگاه کردم درویش بود که بیرون می رفت در عقب او برفتم گفتم  
ای عزیز توقف کن که آن آرزوی تو بیارم روی باز بس کرد و بخندید  
و گفت هرک از تو آرزویی طلبند صد و بیست و چهار هزار بیغیررا  
بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی وی برسانی این بگفت و برفت و  
نابدید شد بیش او را ندیدم نقلست که در جامع بغداد درویشی بود کی  
۱۰ در زمستان و تابستان او را جز بیراهنی نبود ازو برسیدند که این چه  
حالتست گفت من مولع بودم بجامه نیکو پوشیدن شی بخواب دیدم که در  
بهشت می رفتم جماعتی را دیدم از فقرا بر مایه نشسته خواستم که با ایشان  
بنشینم و فریشته دست من بگرفت و گفت تو از ایشان نهی این قوم  
در یک بیراهن بوده اند بیدار شدم و نذر کردم که بجز یک بیراهن  
۱۵ نوشتم نقلست که جریری مجلس می داشت جوانی بر خاست و گفت دلم گم  
شده است دعا کن تا باز دهد جریری گفت ما همه درین مصیبت ایم  
و گفت در قرن اول معاملت بدین کردند چون برفتند دین فرسوده شد  
قرن دوم معاملت بویا کردند چون برفتند آن هم برفت قرن سوم معاملت  
بمروۀ کردند چون برفتند مروث نماند قرن دیگر معاملت ایشان بجای بود  
۲۰ چون برفتند آن حیا نماند اکنون مردمان جنان شده اند که معاملت خود  
برهبت می کنند و گفت هرکه گوش بحديث نفس کند در حکم شهوات  
اسیر گردد و باز داشته اندر زندان هوا و خدای تعالی همه فایدها بر  
دل وی حرام کند و هرک از سخن حق مزه نیابد ویرا نیز اجابت نباشد  
و هرک بدون اننازه خویش رضا دهد خدای تعالی او را بر کشد زیادت  
۲۵ از غایت او و یکی گفت اصل کار دل چیست گفت اصل مقاربتی است

که خذایرا می بیند و مشاهده صنع او می کند گفتند توکل چیست گفت  
 بمعاینه شدن اضطرار و گفت صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت  
 و محنت بآرام نفس در هر دو حال و صبر سکون نفس است در بلا  
 و گفت اخلاص ثمره یقین است و ربا ثمره شك و گفت کمال شکر در  
 مشاهده عجز است از شکر و برسیندند از عزلت گفت بیرون شدن است  
 از میان زحمتها و سرنگاه داشتن اگر بر تو رحمت نکند و گفت محاربه  
 عامیان با خطرات است و محاربه ابدال با فکرت و محاربه زهاد با  
 شهوات و محاربه نایبان با زلات و محاربه مریدان با منی و لذات و گفت  
 دوام ایمان و باداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بستن کردن  
 ۱۰ و دوم برهیز کردن و سوم غذا را نگاه داشتن و گفت هرک بخدای بستن  
 کند سرش بصلاح باشد و گفت هرک از مناهی او برهیز کند سرش نیکو  
 بود و هرکه غذاء خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد بس باداش آکتفا  
 صنوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت احتما تن  
 درستی بود و اعتدال طبیعت بود و گفت دبدن اصول به شنودن فروع  
 ۱۰ بود و درست کردن فروع بعرضه دادن بود بر اصول و راه نیست  
 بمقام مشاهده اصول مگر بتعظیم آنج خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است از  
 وسایل و وسایط و فروع و گفت چون حق تعالی زنده گرداند بنه را  
 بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیرد بخدایان خویش هرگز او را  
 زنده نگرداند تا ابد و گفت مرجع عارفان بخدای در بدایت بود و مرجع  
 ۲۰ عوام بخدای بعد از نومیدی بود و گفت چون مصطفی علیه السلام نظر  
 کرد بحق حق را بدید باقی ماند با حق بحق بی واسطه زمان و مکان از  
 جهت آنک حاصل شد او را حضور آنک او را نه حضور است و نه مکان  
 ۲۲ از اوصاف او مجرد گشت باوصاف حق جلّ و علا رحمة الله علیه

## ذکر حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزيز

آن قتیل الله فی سبیل الله آن شیر بیشه تحقیق آن شجاع صدر صدیق آن  
 غرقه دریای موج حسین منصور حلاج رحمة الله علیه کار او کاری عجب  
 بود و واقعات غرایب که خاص او بود که هم در غایت سوز و اشتیاق  
 بود و در شدت هلب و فراق مست و بی قرار و شوریده روزگار بود و  
 عاشق صادق و باک‌باز و جد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی  
 عجب و عالی همت و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است بالفاظی  
 مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی  
 داشت که کس نداشت و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود  
 ۱۰ و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدی  
 نیست مگر عبد الله خفیف و شبلی و ابو القاسم قشیری و جمله متاخران  
 الا ما شاء الله کی او را قبول کردند و ابو سعید بن ابوالخیر قدس الله  
 روحه العزيز و شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو علی فارمزی و امام یوسف  
 همدانی رحمة الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در  
 ۱۵ کار او متوقف اند چنانکه استاد ابو القاسم قشیری گفت در حق او که  
 اگر مقبول بود برده خلق مردود نگردد و اگر مردود بود بقبول خلق  
 مقبول نشود و باز بعضی او را بسحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر  
 بکفر منسوب گردانیدند و بعضی گویند از اصحاب حلول بود و بعضی  
 گویند تولی با اتحاد داشت اما هرک بوی توحید بوی رسیدن باشد هرگز او را  
 ۲۰ خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هرک این سخن گویند سرش از توحید  
 خبر ندارد و شرح این طوی دارد این کتاب جای آن نیست اما جماعتی  
 بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد  
 که خود را حلاجی گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده  
 ۲۴ بدان کشتن و سوختن بتقلید محض فخر کرده اند چنانکه دو تن را در بلخ

همین واقعه افتاد که حسین را اما تقلید درین واقعه شرط نیست مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی انا الله بر آید و درخت در میان نه چرا روا نباشد که از حسین انا الحق بر آید و حسین در میان نه و جنانک حق تعالی بزبان عمر سخن گفت که إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلٰی ۱۰ لِسَانِ عُمَرَ و اینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست استاذ محمد زکریا و رفیق ابو سعید قمرطی بود و آن حسین ساحر بوده است اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط برورده شد و ابو عبد الله خفیف گفته است که حسین منصور عالی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج يك چیزیم اما مرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل او هلاک کرد اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی و مارا دو گواه تمام است و بیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و در زی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن ازو پیدا شد اما بعضی مشایخ او را مهجور ۱۵ کردند نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد جنانک اوّل بتستر آمد بخدمت شیخ سهل بن عبد الله و دو سال در صحبت او بود بس عزم بغداد کرد و اوّل سفر او در هجده سالگی بود بس بصره شد و بعمر بن عثمان بیوست و هزده ماه در صحبت او بود بس یعقوب اقطع دختر بنو داد بعد از ۲۰ آن عمرو بن عثمان ازو برنجید از آنجا ببغداد آمد بیش جنید و جنید او را بسکوت و خلوت فرمود جندگاه در صحبت او صبر کرد بس قصد حجاز کرد و يك سال آنجا مجاور بود باز ببغداد آمد با جمعی صوفیان به بیش جنید آمد و از جنید مسایل برسید جنید جواب نداد و گفت زود باشد که سر خوب باره سرخ کنی گفت آن روز که من سر خوب ۲۵ باره سرخ کنم تو جامه اهل صورت بوشی جنانک آن روز که ایبه فتوی

دادند که اورا بیايد کشت جنيد در جامهٔ تصوّف بود ني نوشت و خليفه گفته بود که خطّ جنيد بايد جنيد دستار و دُرّاعه در بوشيد و بمدرسه شد و جواب فتوى نوشت کي نحن نحکم بالظاهر يعنى بر ظاهر حال کشتني است و فتوى بر ظاهر است اما باطن را خدای دانند بس حسين از جنيد ° چون جواب مسایل نيافت متغيّر شد و بي اجازت بتستر شد و يك سال آنجا ببود قبولی عظيم بيذا شد و او هج سخن اهل زمانه را وزني نهدازی تا اورا حسد کردند و عمرو بن عثمان در باب او نامها نوشت بخوزستان و احوال او در جنم اهل آن ديار قبيح گردانيد و اورا نيز از آنجا دل بگرفت جامهٔ متصوّفه بيرون کرد و قبا در بوشيد و بصحبت ابناء دنيا ۱۰ مشغول شد اما اورا از آن تفاوتی نبود و پنج سال نابديذ شد و در آن مدّت بعضی بخراسان و ماوراء النهر می بود و بعضی بسيستان باز باهواز آمد و اهل اهواز را سخن گفت و بنزد يك خاصّ و عامّ مقبول شد و از اسرار خلق سخن می گفت تا اورا حلاج الاسرار گفتند بس مرقّع در بوشيد و عزم حرم کرد و در آن سفر بسيار خرّقه بوش با او بوذند ۱۵ چون بمکه رسيد يعقوب نهرجوری بسحرش منسوب کرد بس از آنجا باز ببصره آمد باز باهواز آمد بس گفت ببلاد شرك می روم تا خلقی بخدای خوام بهندوستان رفت بس بماوراء النهر آمد بس بچين افتاد و خلق را بخدای خواند و ايشانرا تصانيف ساخت چون باز آمد از اقصاء عالم بدو نامه نوشندى اهل هند ابو المغيث نوشندى و اهل چين ابو المعين ۲۰ و اهل خراسان ابو المهر و اهل فارس ابو عبد الله و اهل خوزستان حلاج الاسرار و اهل بغداد مصطلم ميخواندند و در بصره مخبر بس اقاويل دروى بسيار گشت بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور شد چون باز آمد احوالش متغيّر شد و آن حال برنگی ديگر مبدل گشت که خلق را بمعنى می خواند که کس برآن وقوف نيافت تا جين نقل ۲۵ کند که اورا از بجاه شهر بيرون کردند و روزگاری گذشت بروى که

از آن عجب تر نبود و او را حلاج از آن گفتند که یکبار بانبار بنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از بنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند نقلست که در شبانروزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود لازم داشتی گفتند درین درجه که توئی چندین ریخ جراست گفت نه راحت ۵ در حال دوستان اثر کند و نه ریخ که دوستان فانی صفت اند نه ریخ در ایشان اثر کند و نه راحت نقلست که در بنجاه سالگی گفت که تا اکنون هیچ مذهب نگرفته ام اما از هر مذهبی آنچه دشوارترست بر نفس اختیار کردم و امروز که بنجاه ساله ام نماز کرده ام و هر نمازی غسلی کرده ام نقلست که در ابتدا که ریاضت می کشید دلتی داشت که بیست سال ۱۰ بیرون نکرده بود روزی بستم از وی بیرون کردند گزند بسیار در وی افتاده بود یکی از آن وزن کردند نیم دانگ بود نقلست که یکی بتزدیک او آمد عقربی دید که گرد او می گشت قصد کشتن کرد حلاج گفت دست از وی بردار که دوازده سال است تا او ندیم ماست و گرد ما می گردد گویند رشید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد در راه مجلس می گفت ۱۵ روایت کرد که حلاج با چهار صد صوفی روی بیادیه نهاد چون روزی جند بر آمد چیزی نیافتند حسین را گفتند ما را سر بریان می باید گفت بنشینید بس دست از بس می کرد و سری بریان کرده با دو قرص بیکی می داد تا چهار صد سر بریان و هشتصد قرص بداد بعد از آن گفتند ما را رطب می باید بر خاست و گفت مرا بیفشانید بیفشانند رطب از وی می بارید تا سیر بخوردند بس در راه هر جا کی بشت بخارینی باز نهادی رطب بار آوردی نقلست که طایفه در بادیه او را گفتند ما را انجیر می باید دست در هوا کرد و طبقی انجیر تازه بیش ایشان بنهاد و یکبار حلوا خواستند طبقی حلوا بشکر گرم بیش ایشان بنهاد گفتند این حلوا ۲۴ در باب الطاق بغداد باشد گفت ما را بغداد و بادیه یکی است نقلست

که یکبار در بادیه چهار هزار آدمی با او بودند تا کعبه و يك سال در آفتاب گرم برابر کعبه بایستاد برهنه تا روغن از اعضاء او بر آن سنگ می رفت بوست او باز بشد و او از آنجا نجنبید و هر روز قرصی و کوزه آب بیش او آوردندی او بدان کنارها افطار کردی و باقی بر سر کوزه آب نهادی و گویند که کژدم در ایزار او آشیانه کرده بود بس در عرفات گفت یا دلیل المتخیرین و چون دید که هرکس دعا کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می کرد چون همه باز گشتند نفسی بزد گفت بادشاها عزیزا باکت دائم باکت گویم از همه تسبیح مستبحان و از همه تهلیل مهللان و از همه بندار صاحب بنداران الهی تویی دانی که عاجزم ۱۰ از مواضع شکر تو بجای من شکر کن خود را که شکر آنست و بس نقلست که يك روز در بادیه ابرهیم خواص را گفت در چه کاری گفت در مقام توکل توکل درست می کنم گفت همه عمر در عمارت شکم کردی کئی در توحید فانی خواهی شد یعنی اصل توکل در ناخوردن و تو هم عمر در توکل در شکم کردن خواهی بودن فنا در توحید کئی خواهد بود و برسیند که ۱۰ عارف را وقت باشد گفت نه از بهر آنک وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام گیرد عارف نبوذ معیش آنست که لی مع الله وقت برسیند که طریق بخندای چگونه است گفت دو قدم است و رسیدی يك قدم از دنیا بر گیر و يك قدم از عقبی اینک رسیدی بولی برسیند از فقر گفت فقیر آنست که مستغنی است از ما سوی الله و ناظر است بالله و گفت معرفت عبارت است از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و گفت چون بندک بمقام معرفت رسد غیب برو وحی فرستد و سر او گنگ گردانند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و گفت خلق عظیم آن بود که جفاء خلق در تو اثر نکند بس از آنک حق را شناخته ۲۴ باشی و گفت توکل آن بود که در شهر کسی را داند اولیتر بخوردن از خود



نخورد و گفت اخلاص نصیبه عمل است از شویب کدورت و گفت  
 زبان گویا هلاک دهام خموش است و گفت گفت و گوی در علل بسته  
 است و افعال در شرك و حق خالی است ازین جمله و مستغنی است  
 قال الله تعالى وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و گفت بصایر  
 بینندگان و معارف عارفان و نور علماء ربّانی و طریق سابقان ناجی و  
 ازل و ابد و آنج در میانست از حدوث است اما این بجه دانند لَمَنْ  
 كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و گفت در عالم رضا ازدهائست که  
 آنرا یقین خوانند که اعمال هزده هزار عالم در کام او جون ذره است در  
 بیابانی و گفت ما همه سال در طلب بلای او باشیم چون سلطانی که دایم  
 ۱۰ در طلب ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچیز معارضه نتواند  
 کرد آنرا و گفت مرید در سایه توبه خود است و مراد در سایه عصمت  
 و گفت مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد  
 آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است و گفت وقت مرد صدف  
 دریاء سینه مرد است فردا این صدفها در صعید قیامت بر زمین زنند  
 ۱۵ و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و  
 ترك خود گفتن زهد جان نقلست که برسینند از صبر گفت آنست که  
 دست و پای برّند و از دار آویزند و عجب آنک این همه با او کردند  
 نقلست که شبلی را روزی گفت یا ابا بکر دستی بر نه که ما قصد کاری  
 عظیم کرده ام و سرگشته کاری شنک و جین کاری که خودرا کشتن در  
 ۲۰ بیش دارم چون خلق در کار او متخیر شدند منکر بی قیاس و مقرّ بی  
 شمار بدید آمدند و کارها عجاب ازو بدیدند زبان دراز کردند و سخن  
 او بخلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنک می گفت انا  
 المحقّ گفتند بگوی هو الحقّ گفت بلی همه اوست شما می گوئید که گم شنک  
 ۲۴ است بل که حسین گم شنک است بحر محیط گم نشود و کم نگردد جیدرا

گفتند این سخن که منصور می گوید ناویلی دارد گفت بگذارید تا بکشند که نه روز تاویل است بس جماعتی از اهل علم بر وی خروج کردند و سخن او را بیش معتصم تباه کردند و علی بن عیسی را که وزیر بود بر وی متغیر گردانیدند خلیفه بفرمود تا او را بزندان برند او را بزندان بردند ۱۰ يك سال اما خلقی رفتند و مسایل می برسیدند بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند مدت بیخ ماه کس نرفت مگر يك بار ابن عطا و يك بار عبد الله خنیف و یکبار ابن عطا کس فرستاد که ای شیخ ازین سخن که گفتمی عذر خواه تا خلاص یابی حلاج گفت کسی که گفت گو عذر خواه ابن عطا جون این بشنید بگریست و گفت ما خود چند يك

۱۰ حسین منصورم نقلست که شب اول که او را حبس کردند بیامزند او را در زندان ندیدند جماعه زندان بگشتند کس را ندیدند شب دوم نه او را دیدند و نه زندان هر چند زندانرا طلب کردند ندیدند شب سوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بودیت اکنون هر دو بدید آمدیت این چه واقعه است گفت شب اول ۱۰ من بحضرت بودم از آن نبودم و شب دوم حضرت اینجا بود از آن هر دو غایب بودیم شب سوم باز فرستادند مرا برای حفظ شریعت بیائید و کار خود کنید نقلست که در شبانروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتند می گوئی که من حق ام این نماز کرا می کنی گفت ما دانیم قدر ما نقلست که در زندان سیصد کس بودند جون شب در آمد گفت ای ۲۰ زندانیان شمارا خلاص دم گفتند چرا خود را نمی دهی گفت ما در بند خدانویم و باس سلامت می داریم اگر خواهیم بيك اشارت همه بندها بگشائیم بس بانگشت اشاره کرد همه بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است اشارتی کرد رخنهها بدید آمد گفت اکنون سر خویش گیرید گفتند تو نمی آئی گفت ما را با او سر می ۲۰ است که جز بر سر دار نمی توان گفت دیگر روز گفتند زندانیان کجا

رفتند گفت آزاد کردم گفتند تو چرا نرفتی گفت حقرا با من عتابی است نرفتم این خبر بخلفیه رسید گفت فتنه خواهد ساخت اورا بکشید یا جوب زنیذ تا ازین سخن بر گردد سپیضد جوب بززند بهر جوبی که می زدند آوازی فصیح می آمد که لا تَخَفْ یا ابن منصور شیخ عبد الجلیل صفار گویند که اعتقاد من در آن جوب زنده بیش از اعتقاد در حق حسین منصور بود از آنک تا آن مرد چه قوت داشته است در شریعت که جنان آواز صریح می شنید و دست او نمی لرزید و همچنان می زد بس دیگر بار حسین را ببردند تا بر دار کنند صد هزار آدمی گرد آمدند و او چشم گرد می آورد و می گفت حق حق حق انا الحق نقلست که ۱۰ درویشی در آن میان ازو برسید که عشق جیست گفت امروز بینی و فردا بینی و بس فردا بینی آن روزش بکشند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردادند یعنی عشق اینست خادم او در آن حال وصیتی خواست گفت نفس را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا بچیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که درین حال با خود بوذن ۱۵ کار اولیاست بسرش گفت مرا وصیتی کن گفت چون جهانیان در اعمال کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به از مدار اعمال جن و انس بود و آن نیست الا علم حقیقت بس در راه که می رفت می خرامید دست اندازان و عیاروار می رفت با سیزده بند گران گفتند این خرامیدن جیست گفت زیرا که بخراکه می روم و نعره می زد و میگفت شعر

ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف ۲۰  
سقانی مثل ما یشرَب کفعل الضیف بالضيف  
فلما دارت الکأسُ دعا بالنطع والسيف  
کذا من یشرَب الراح مع التین بالضيف

۲۴ گفت حریف من منسوب نیست بحیف بداد شرابی جنانک مهمانی مهمانی را

دهد چون دوری جند بگذشت شمشیر و نطع خواست چنین باشد سزای کسی کجا ازدها در تموز خمر کهنه خورد چون بزیر دارش بردند بیاب الطاق قبله بر زرد و بای بر نردبان نهاد گفتند حال چیست گفت معراج مردان سر دارست بس میزری در میان داشت و طلیسانی بر دوش دست بر آورد و روی بقبله مناجات کرد و گفت آنج او داند کس نداند بس بر سر دار شد جماعت مریدان گفتند جگویی در ما کی مریدان ام و اینها کی مکنند و ترا بسنگ خواهند زد گفت ایشانرا دو ثواب است و شمارا یکی از آنک شمارا بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت می جنبند و توحید در شرع اصل بود و ۱۰ حسن ظن فرغ نقلست که در جوانی بزنی نگرسته بود خادمرا گفت هر که جنان بر نگرذ چنین فرو نگرذ بس شبلی در مقابله او بایستاد و آواز داد که اُمَّ نَهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ و گفت ما التصوف یا حلاج گفت کمترین اینست که می بینی گفت بلندتر کدامست گفت ترا بدان راه نیست بس هر کسی سنگی می انداختند شبلی موافقت را گلی انداخت حسین منصور ۱۵ آهی کرد گفتند ازین همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است گفت از آنک آنها نمی دانند معذور اند ازو سخت می آید که او می داند که نمی باید انداخت بس دستش جفا کردند خند بزد گفتند خند چیست گفت دست از آدی بسته باز کردن آسانست مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در می کشد قطع کند ۲۰ بس بایهش بیریزند تبس می کرد گفت بدین بای سفر خاکی می کردم قدی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدمرا ببرید بس دو دست برین خون آلود در روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی گفت خون بسیار از من برفت و دائم که روم زرد شده باشد شما بدارید که زردی روی ۲۵ من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم

که گلگونه مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی  
 ساعد باری چرا آلودی گفت وضوی سازم گفتند چه وضو گفت رکعتان  
 فی العشق لا یصح وضوها الا بالدم در عشق دو رکعت است که وضو  
 آن درست نیاید الا بخون بس چشمهاش بر کنند قیامت از خلق بر آمد  
 بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند بس خواستند که زبانش  
 ببرند گفت جندان صبر کنید که سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد  
 و گفت الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان  
 و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای من بریزند  
 در راه تو و اگر سراز تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سردار  
 ۱۰ میکنند بس گوش و بینی بریزند و سنگ روان کردند عجزه با کوزه  
 در دست می آمد چون حسین را دید گفت زیند و محکم زیند تا این  
 حلاجک رعنارا با سخن خدای چه کار آخر سخن حسین این بود که گفت  
 حُبُّ الْوَاحِدِ إِفْرَادُ الْوَاحِدِ و این آیت بر خواند یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا  
 يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ و این آخر کلام  
 ۱۵ او بود بس زبانش بریزند و نماز شام بود که سرش بریزند و در میان  
 سر بریزن تبسمی کرد و جان بناذ و مردمان خروش کردند و حسین  
 گوی قضا به بایان میدان رضا برد و از يك يك اندام او آوازی آمد  
 که انا الحق روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حاله  
 حیوة بود بس اعضای او بسوختند از خاکستر آواز انا الحق می آمد  
 ۲۰ جنانک در وقت کشتن هر قطره خون که می جکند الله بدید می آمد  
 در ماندند بدجله انداختند بر سر آب هان انا الحق می گفت بس حسین  
 گفته بود که چون خاکستر ما در دجله اندازند بغداد را از آب بیم بود  
 که غرق شود خرقه من بیش آب باز برید و اگر نه دمار از بغداد بر  
 آید خادم چون جنان دید خرقه شیخ را بر لب دجله آورد تا آب با قرار  
 ۲۵ خود رفت و خاکستر خاموش شد بس خاکستر او را جمع کردند و دفن

کردند و کس را از اهل طریقت این فتوح نبوذ بزرگی گفت ای اهل طریق معنی بنگرید که با حسین منصور حلاج جکرند تا با مدعیان چه خواهند کردن عباسه طوسی گفته است که فرداء قیامة در عرصات منصور حلاج را بزنجیر بسته ی آرند اگر گشاده بود جمله قیامة بهم برزند بزرگی گفت آن شب تا روز زیر آن دار بوذم و نماز می کردم چون روز شد هانثی آواز داد که اَطَّلَعْنَا عَلٰی سَرِّ مِّنْ اَسْرَارِنَا فَأَفْشَى سَرِّنَا فِهَذَا جَزَاء مِّنْ يُفْشَى سَرِّ الْمَلُوكِ یعنی اورا اَطَّلَعِي داذبم بر سرّی از اسرار خود بس کسی که سرّ ملوک فاش کند سزای او اینست نقلست که شبلی گفت آن شب بسرگور او شدم و تا بامداد نماز کردم سحرگاه مناجات کردم و گفتم ۱. اَللّٰهُ اَيْنَ بِنَا تُو بُوذ مَوْمِنٌ و عَارِفٌ و مَوْحِدٌ اَيْنَ بِلَا بَا و جَرَا كَرْدِي خَوَابِ بَر مِّنْ غَلْبَةٍ كَرْدِ بَخَوَابِ دِيدِمُ كَه قِيَامَتِسْتِ و اَز حَقِّ فَرْمَانِ اَمْدِي كَه اَيْنَ اَزَانِ كَرْدِمُ كَه سَرِّ مَا بَا غَيْرِ كَفْتِ نَقْلَسْتِ كَه شَبَلِي كَفْتِ مَنصُورِرَا بَخَوَابِ دِيدِمُ كَفْتِمُ خَزَائِ تَعَالَى بَا اَيْنِ قَوْمِ جَكْرَدِ كَفْتِ بَر هَر دُو گَرُوهُ رَحْمَتِ كَرْدِ اَنَكِه بَر مِّنْ شَفَقَتِ كَرْدِ مَرَا بَدَانَسْتِ و اَنَكِه عِدَاوَةٌ كَرْدِ مَرَا ۱۵ نَدَانَسْتِ اَز بَهْرِ حَقِّ عِدَاوَتِ كَرْدِ بَا اِيْشَانِ رَحْمَتِ كَرْدِ كَه هَر دُو مَعْدُوْر بُوذْنَدِ و يَكِي دِيْگَرِ بَخَوَابِ دِيْذِ كَه دَر قِيَامَتِ اِيْسْتَاذَه جَايِ دَر دَسْتِ و سَر بَر تِنِ نَه كَفْتِ اَيْنِ جِيْسْتِ كَفْتِ اَو جَامِ بَدَسْتِ سَر بَر يَنْدِگَانِ مِي دَهْدِ نَقْلَسْتِ كَه چُونِ اَوْرَا بَر دَارِ كَرْدَنْدِ اَبْلِيْسِ بِيَامَنْدِ و كَفْتِ يَكِي اِنَا تُو كَفْتِي و يَكِي مِّنْ جَوْنَسْتِ كَه اَز اَنِّ تُو رَحْمَتِ بَارِ اَوْرَدِ و اَز اَنِّ مِّنْ ۲. لَعْنَتِ حَلّٰجِ كَفْتِ تُو اِنَا بَدْرِ خُوذِ بَرْدِي مِّنْ اَز خُوذِ دُوْرِ كَرْدِمُ مَرَا رَحْمَتِ اَمْدِ و تَرَا نَه جَنَانَكِه دِيْذِي و شَنِيدِي تَا بَدَانِي كَه مَنِي كَرْدَنْ نَه نِيكُوْسْتِ و مَنِي اَز خُوذِ دُوْرِ كَرْدَنْ بَغَايَةَ نِيكُوْسْتِ

و الحمد لله رب العالمين، والصلوة على محمد وآله اجمعين،

تم الكتاب، بعون الملك الوهاب، آمرزیه باد

که چون بخواند کاتب را بفاتحه یاد کند



ذکر متاخران از مشایخ کبار رحمة الله عليهم اجمعین



## بسم الله الرحمن الرحيم

### ذکر ابرهیم خواص رحمة الله عليه

آن سالک بادیه تجرید آن نقطه دایره توحید آن محتشم علم و عمل آن محترم حکم ازل آن صدیقی توکل و اخلاص قطب وقت ابرهیم خواص رحمة الله عليه بگانه عهد بود و گرینه اولیا و بزرگوار عصر و در طریقت قدی عظیم داشت و در حقیقت دهی شگرف و بهبه زبانها ممدوح بود و اورا رئیس المتوکلین گفته اند و قدم در توکل بجائی رسانید بود که بیوی سببی او بادیه قطع کردی و بسیاری مشایخرا یافته بود و از اقران جنید و نوری بود و صاحب تصنیف در معاملات و حقایق و اورا خواص از آن گفتند که زنیل بافتی و بادیه بر توکل قطع کردی اورا گفتند از ۱۰ عجایب اسفار خود مارا چیزی بگوی بگوی گفت عجیتر بود که وقتی خضر از من صحبت خواست من نخواستم در آن ساعت که بدون حق کسی را در دل حظ و مقدار باشد در توکل بگانه بود و باریک فرا گرفتی و با این همه هرگز سوزن و ریمان و رکوه و مقراض از وی غایب نبودی گفتند چرا داری گفت زیرا که این مقدار در توکل زیان نکند نقلست که گفت ۱۵ در بادیه هی شدم کنیزی را دیدم در غلبات وجدشوری در وی سر برهنه گفتم ای کنیزک سر بیوش گفت ای خواص چشم نگه دار گفتم من عاشقم و عاشق چشم نبوشد اما خود بی اختیار چشم بر تو افتاد کنیزک گفت من مستم و مست سر نبوشد گفتم از کدام شراب خانه مست شدی گفت ای خواص زنهار دورم ی داری هل فی الدارین غیر اللو گفتم ای کنیزک ۲۰ مصاحبت من می خواهی گفت ای خواص خام طبعی مکن که از آن نیم که مرد جویم نقلست که برسیدند از حقیقت ایمان گفت اکنون این جواب ۲۲ ندارم از آنک هرچه گویم عبارت بود مرا باید که بمعاملت جواب گویم

اما من قصد مکه دارم و تو نیز برین عزیزی درین راه با من صحبت دار تا  
 جواب مسئله خود بیابی مرد گفت چنان کردم چون ببادیه فرو رفتیم هر  
 روز دو قرص و دو شربت آب بدید آمدی یکی بن دادی و یکی خودرا  
 نگه داشتی تا روزی در میان بادیه پیری بما رسید چون خواص را بدید  
 ۵ از اسب فرود آمد و بکدیگررا برسیدند و زمانی سخن گفتند پیر بر  
 نشست و باز گشت گفتم ای شیخ این پیر که بود گفت جواب سوال تو  
 گفتم گفتم چگونه گفت آن خضر بود علیه السلام از من صحبت خواست  
 من اجابت نکردم ترسیدم که توکل بر خیزد و اعتماد بر دون حق بدید  
 آید نقلست که گفت وقتی خضررا دیدم علیه السلام در بادیه بصورت  
 ۱۰ مرغی می برید چون اورا چنان دیدم سر در پیش انداختم تا توکل باطل  
 نشود او در حال نزدیک من آمد گفت اگر در من نگرستی بر تو فرو  
 نیامدی و من برو سلام نکردم که تا نباید که توکل خلال گیرد و گفت  
 وقتی در سفری بودم نشنه شدم چنانک از تشنگی بیفتادم یکی را دیدم که  
 آب بر روه من می زد چشم باز کردم مردیرا دیدم نیکوروی بر اسی  
 ۱۵ خنک مرا آب داد و گفت در بس من نشین و من بجماز بودم چون  
 اندکی از روز بگذشت مرا گفت چه می بینی گفتم مدینه گفت فرو آی  
 و بیغامبررا علیه السلام از من سلام کن و گفت در بادیه بکروز بدرختی  
 رسیدم که آنجا آب بودی شیری دیدم عظیم روی بن نهاد حکم حقرا  
 گردن نهادم چون بنزدیک من رسیدی لنگید بیامد و در پیش من بخت  
 ۲۰ وی نالید بنگرستم دست او آماس گرفته بود و خوره کرده جوی بر  
 گرفتم و دست او بشکافتم تا تهی شد از آنج گرد آمد بود و خرقه بر  
 وی بستم و برخاست و برفت ساعتی بودی آمد و بجه خودرا می آورد  
 و ایشان در گرد من می گشتند و دنبال می چنانبازند و گرده آوردند  
 و در پیش من نهادند نقلست که وقتی با مریدی در بیابان می رفت آواز  
 ۲۴ غریزن شیر بجاست مریدرا رنگ از روی بشد درختی بچست و بر آنجا

شد و هی لرزید خواص همچنان ساکن سجاده بیفکند و در نماز استاد شیر فرا رسید دانست که توفیق خاص دارد چشم درو نهاد تا روز نظاره می کرد و خواص بکار مشغول بس جنان از آنجا برفت بشه<sup>۱۰</sup> اورا بگریزد فریاد در گرفت مرید گفت خواجه عجب کاریست دوش از شیر نمی ترسیدی امروز از بشه<sup>۱۰</sup> فریاد می کنی گفت زیرا که دوش مرا از من ربوده بودند و امروز بخونم باز داده اند حامد اسود گنت با خواص در سفر بودم بجای رسیدیم آنجا ماران بسیار بودند رگوه بنهاده و بنشست چون شب در آمد ماران برون آمدند شیخ را آواز دادم گنتم خذایرا یاد کن همچنان کرد ماران همه باز گشتند برین حال ها آنجا شب بگذاشتم چون روز روشن شد نگاه کردم ماری بر وطای شیخ حلقه کرده بود فرو افتاد گنتم یا شیخ تو ندانستی گفت هرگز مرا شی از دوش خوشتر نبوده است و یکی گفت کزدی دیدم بر دامن خواص می رفت خواستم تا اورا بکشم گفت دست ازو بدار که همه چیزها با حاجت بود و مارا بهیج حاجت نیست نقلست که گفت وقتی در بادیه راه گم کردم بسی برفتم و راه نیافتم همچنان چند ۱۵ شبانروز براه می رفتم تا آخر آواز خروسی شنیدم شاذ گشتم و روی بدان جانب نهادم آنجا شخصی دیدم بدوید مرا قفای بزد جنانک رنجور شدم گنتم خذاوندا کسی که بر تو توکل کند با وی این کند آوازی شنودم که تا تو توکل بر ما داشتی عزیز بودی اکنون توکل بر آواز خروس کردی اکنون آن قفا بدان خوردی همچنان رنجور می رفتم آوازی شنودم که خواص ۲۰ ازین رنجور شدی اینک بین بنگرستم سر آن قفازنده را دیدم در بیش من انداخته و گفت وقتی در راه شام برنائی دیدم نیکوروی و باکیزه لباس مرا گفت صحبت خواهی گنتم مرا گرسنگی باشد گنت بگرسنگی با تو باشم بس چهار روز باهم بودیم فتوحی بدید آمد گنتم فراتر آ گنت اعتقاد من آنست که آنج واسطه در میان باشد نخورم گنتم یا غلام باریک آوردی ۲۵ گنت یا ابرهیم دیوانگی مکن ناقد بصیر است از توکل بدست تو هیچ

نیست بس گفت کمترین نوکل آنست کجوں وارد فاقه بر تو بدید آید  
حیلتی نجوی جز بدانک کفایت تو بدوست نقلست که گفت وقتی نذر کردم  
که بادیه را بگذارم بی زاد و راحله جون بیادیه در آمدن جوانی بعد از  
من هی آمد و مرا بانگ هی کرد که السلام علیک یا شیخ باستانم و جواب  
۵ باز دادم نگاه کردم جوان ترسا بود گفت دستوری هست تا با تو صحبت  
دارم گفتم آنجا که من ی روم ترا راه نیست درین صحبت چه فایده یابی  
گفت آخر بیایم و تریکی باشد یک هفته همچنین برفتم روز هشتم گفت یا  
زاهد حنیفی گستاخ کن با خداوند خویش که گرسنه ام و چیزی بخواه  
خواص گفت گفتم الهی بحق محمد علیه السلام که مرا در بیش بیگانه  
۱۰ نخل نگردانی و از غیب چیزی بدید آوری در حال طبخی دیدم بر نان  
و ماهی بریان و رطب و کوزه آب که بدید آمد هر دو بنشستم و بکار  
بردیم جون هفت روز دیگر برفتم روز هشتم بدو گفتم ای راهب تو هم  
قدرت خویش بنیابی که گرسنه گشتم جوان تکیه بر عصا زد و لب بچنانید  
دو خون بدید آمد آراسته بر حلوا و ماهی و رطب و دو کوزه آب من  
۱۵ متغیر شدم مرا گفت ای زاهد بخور من از نخلت نی خوردم گفت بخور  
تا ترا بشارت دم گفتم نخورم تا بشارتم ندی گفت بشارت نخست آنست  
که زناری برم بس زنار بپزید و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان  
محمدًا رسول الله و دیگر بشارت آنست که گفتم الهی بحق ابن بیر که اورا  
بنزدیک تو قدری هست و دین وی حق است طعام فرستی تا من در  
۲۰ وی نخل نگردم و این نیز برکت تو بود جون نان بخوردیم و برفتم تا  
مکه او هانجا مجاور بنشست تا اجلش نزدیک آمد و مریدی نقل کرد که  
با خواص در بادیه بودم هفت روز بر یک حال هی رفتم جون روز هشتم  
بود ضعیف شدم شیخ مرا گفت کدام دوستر داری آب یا طعام گفتم آب  
گفت اینک از بس بشت است بخور باز نگرستم آبی دیدم جون شیر تازه  
۲۵ و بخوردم و طهارت کردم و او هی نگرست و آنجا نیامد جون فارغ شدم

خواستم که باره بر دارم مرا گفت دست بدار که آن آب از آن نیست  
 که توان داشت و گفت وقتی در بادیه راه گم کردم شخصی دینم فراز آمد  
 و سلام کرد و گفت تو راه گم کرده گفتم بلی گفت راه بتو نمایم و گاهی  
 چند برفت از پیش و از چشم نابدید شد بنگرستم بر شاهراه بودم بس  
 ۵ از آن دیگر راه گم نکردم در سفر گرسنگی و نشنگی ام نبود و گفت وقتی  
 در سفر بودم بوبرانی در شدم شب بود شیری عظیم دینم بترسیدم سخت  
 هانفی آواز داد که مترس که هفتاد هزار فرشته با توست ترا نگه می دارند  
 و گفت وقتی در راه مکه شخصی دینم عظیم منکر گفتم تو کیستی گفت من  
 بری ام گفتم کجا می شوی گفت بکه گفتم بی زاد و راحله گفت از ما نیز  
 ۱۰ کس بود که بر توکل بروذ جنانک از شما گفتم توکل چیست گفت از  
 خدای تعالی فرا ستدن و درویشی گفت از خواص صحبت خواستم گفت  
 امیری باید از ما و فرمان برداری اکنون تو چه خواهی امیر تو باشی یا  
 من گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من قدم برون منه گفتم  
 روا باشد چون بمنزل رسیدیم گفت بنشین بنشستم هوای سرد بود و آب  
 ۱۵ بر کشید و هیزم بیاورد و آتش بر کرد تا گرم شدیم و در راه هر گاه  
 که من قصد آن کردی تا قیام تمام مرا گفتی شرط فرمان دار چون شب  
 در آمد باران عظیم باریدن گرفت شیخ مرقعه خود بیرون کرد تا بامداد  
 بر سر من ایستاده بود مرقعه بر دو دست خود انداخته و من نخجل بودم  
 و بحکم شرط هیچ نمی توانستم گفت چون بامداد شد گفتم امروز امیر من  
 ۲۰ باشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم او همان خدمت بر دست گرفت  
 گفتم از فرمان امیر بیرون مرو گفت از فرمان امیر بیرون رفتن آن باشد  
 که امیر خود را خدمت فرماید هم بدین صفت با من صحبت داشت تا بکه  
 من آنجا از شرم ازو بگریختم تا بمنامین رسید گفتم بر تو باز ای بسر که  
 با دوستان صحبت جنان داری که من داشتم و گفت روزی بنواحی شام  
 ۲۵ می گذشتم درختان نار دینم مرا آرزو کرد اما صبری کردم و نخوردم

که انار ترش یوز و من شیرین خواستم بس بوادی رسیدم یکی را دیدم دست و بای نه ضعیف گشته و کرم در افتاده و زنبوران برو گرد آمدند و اورا می‌گریزند مرا بروی شفقت آمد از بیجاری او چون بدو رسیدم گفتم خواهی که دعا کنم تا مگر ازین بلا برهی گفت نه گفتم چرا گفت

لَاِنَّ الْعَافِيَةَ اخْتِيَارُ وَالْبَلَاءُ اخْتِيَارُهُ وَاَنَا لَا اخْتَارُ اخْتِيَارِي عَلٰى اخْتِيَارِهِ  
یعنی عافیت اختیار منست و بلا اختیار دوست من اختیار خویش بر اختیار او اختیار نکم گفتم باری این زنبورانرا از تو باز دارم گفت ای خواص آرزوی نار شیرین از خود دور دار مرا چه زنجی و داری و خودرا دل سلامت خواه مرا تن درست چه می‌خواهی گفتم بچه شناختی که من خواصم گفت هرکه اورا داند هیچ بروی پوشیده نماند گفتم حال تو با این زنبوران چگونه است گفت تا این زنبورانم می‌گردند و کرمانم می‌خورند خوشست و گفت وقتی در بادیه یکی را دیدم گفتم از کجا می‌آیی گفت از بلاد ساغون گفتم بچه کار آمدی گفت لقمه در دهن می‌کردم دستم آلوده شده است آمد ام تا باب زمزم بشوم گفتم چه عزم داری گفت آن که شب را باز گردم و جامه خواب مادر راست کم و گفت وقتی شنوادم که در روم راهی هفتادسالست تا در دیربست بحکم رهبانیت نشسته گفتم ای عجب شرط رهبانیت جهل سالست قصد او کردم چون نزدیک او رسیدم درجه باز کرد و گفت یا ابرهیم بچه آمدی که من اینجا ننشسته ام برهبانی که من سگی دارم که در خلق می‌افتد اکنون در اینجا نشسته ام و سگبانی می‌کنم و شر از خلق باز می‌دارم و الا من نه آمم که تو بنداشته

۱۵  
۲۰  
۲۵

چون این سخن بشنیدم گفتم الهی قادری که در عین ضلالت بند را طریق صواب دهی مرا گفت ای ابرهیم چند مردمانرا طلبی برو و خودرا طلب و چون یافتی باسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت در بوشد و بند را بضلالت دعوت کند نقلست که همشاد شبی برخاست نه بوقت و باز بخت خوابش نمی‌برد طهارت کرد

و دو رکعت نماز کرد و بخت هم خوابش نمی برد گفت یا رب مرا چه می  
 شود بدلتش در آمد که بر خیز بیرون رو و برنی عظیم بود در میان برف  
 می رفت تا از شهر بیرون شد تلی بود که هر که توبه کردی آنجا رفتی بر  
 آن تل شد ابرهیم را دید بر آن تل نشسته پیراهنی کوتاه پوشیده و برف  
 گرداگرد او می گذاخت و خشک می شد بس گفت ای مشاد دست بمن  
 ده دست بدم و دادم دستم عرق کرد از حرارت دست او و بیتی نازی  
 بر خواند ابو الحسن علوی مرید خواص بود گفت شی مرا گفت بجائی  
 خواهم رفت با من مساعدت می کنی گفتم تا بخانه شوم و نعلین در بام  
 کم چون بخانه شدم خایگینه ساخته بودند باره بخوردم و باز گشتم تا بدم  
 ۱۰ رسیدم آبی بیش آمد بای بر آب نهاده و برفت من نیز بای فرو نهادم  
 بآب فرو رفتم شیخ روی از بس کرد گفت تو خایگینه بر بای بسته گفتم  
 ندانم کدام ازین دو عجبت بر روی آب رفتن یا سر من بدانستن نقلست  
 که گفت وقتی در بادیه بودم بغایت گرسنه شدم اعرابی بیش من آمد  
 و گفت ای فراخ شکم این چیست که تویی کنی گفتم آخر چندین روزست  
 ۱۵ که هیچ نخورده ام گفت تویی دانی که دعوی برده مدعیان بدرزد ترا با  
 توکل چه کار و گفت بیکبار نزدیک ری رسیدم و گرسنه بودم در دلم آمد  
 که چون اینجا برسم معارف شهر مرا طعامها آرند بس در راه می شدم منکری  
 دیدم احتساب کردم بدان سبب بسیارم بزدند گفتم با چنین جوعی این  
 ضرب در خور بود بستم ندا کردند که بیک تمنا که با خود کردی که  
 ۲۰ چون بشهر برسم مرا مراعات کنند و طعام آورند تا بخورم این بخوردی  
 گفتم الهی من توکل بر تو کرده ام آوازی آمد که سبحان آن خدایی که  
 روی زمین از متوکلان باک گردانید اندیشه طعام معارف ری و آنگاه  
 توکل نقلست که وقتی خواص در کار خود متخیر شد بصحرایی بیرون  
 رفت خرماستانی دید و آبی روان آنجا مقام کرد و از برگ خرما زنبیل می  
 ۲۵ بافت و در آن آب می انداخت چهار روز همین می کرد بعد ازین گفت

اکنون بر اثر این زنبیلهها بروم تا خود جو بینم و حقرا درین چه تعبیه  
 است ی رفتم تا بیرزنی را دیدم بر لب آب نشسته ی گریست گفتم چه  
 بوده است گفت بیخ یتیم دارم و هیچ ندارم روزی دو سه بر کنار این آب  
 بودم آب هر روز زنبیلی چند بیاوردی آن بفروختمی و بر یتیمان خرج  
 کردی امروز نی آرذ بدان سبب گریانم امروز جو خورم خواص گفت  
 خانه خود را بمن نمای بنوذ خواص گفت اکنون دل فارغ دار که تا زنده  
 ام آنج توام از اسباب تو راست دارم و گفت وقتی طلب معاش خود از  
 حلال ی کردم دام در دریا انداختم ماهی بگرفتم هانقی آواز داد که  
 ایشانرا از ذکر ما بازی داری معاش دیگر نی یابی ایشان از ذکر ما بر  
 گشته بودند که تو ایشانرا هی کشتی گفت دام بینداختم و دست از کار  
 نیز برداشتم نقلست کی گفت مرا از خدای عمر ابدی ی باید در دنیا تا  
 همه خلق در نعمت بهشت مشغول شوند و حقرا فراموش کنند و من در  
 بلاه دنیا بچفظ آداب شریعت قیام ی نمایم و حقرا یاد ی کم و گفت  
 هیچ چیز نبوذ که در چشم من صعب نمود الا با او راه گرفتم و گفتمی دستی  
 فارغ و دل ساکن و هر کجا که خواهی ی شو و گفت هر که حقرا بشناسد  
 بوفاء عهد لازم بود آن شناخت را که آرام گیرد با خذاء تعالی و اعتماد  
 کند بر وی و گفت عالی بسیار روایت نیست عالم آنست که متابعت علم  
 کند و بدان کار کند و اقتدا بستنها کند و اگر چه علم او اندک بود  
 و گفت علم بچملگی در دو کلمه مجتمع است یکی آنک خذاء تعالی اندیشه  
 آن چه از دل تو بر داشته است در آن تکلف نکنی دیگر آنج ترا ی  
 باید کرد و بر تو فریضه است آنرا ضایع نگردانی و گفت هر که اشارت  
 کند بخدای و سکونت گیرد با غیر حق تعالی او را مبتلا گرداند و اگر  
 از آن با خذاء گردد هر بلا که دارد ازو دور کند و اگر با غیر او سکونت  
 ۲۴ او دایم شود حق تعالی رحمت از دل خلق ببرد و لباس طع درو ببوشد



تا بیوسته خلفرا مطالبت می کند و خلفرا برو رحمت و شفقت نبوذ تا کارش بجایی رسد که حیوة او بسختی و ناکامی بود و مرگ او بدشواری و حیرت و رنج و بلا و آخرت او بشیانی و ناسف و گفت هرکه نه جنان بود که دنیا برو بگریزد آخرت برو خندان بود و هرک ترک شهوت کند و آن در دل خود عوض نیابد در آن ترک کاذب بوذد باشد و گفت هر که توکل در خویش درست آید در غیر نیز درست آید و گفت توکل چیست ثبات در پیش محیی الاموات و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت مراعات مراقبت آرد و مراقبت اخلاص سر و علانیه و گفت محبت محو ارادت است و احتراق جمله صفت بشریت و حاجات و گفت دارو دل بیخ جبر است قران خواندن و اندرو نگاه کردن و شکم تهی داشتن و قیام شب و نضرع کردن بوقت سحرگاه و با نیکان نشستن و گفت این حدیث در نضرع سحرگاه جویند اگر آنجا نیابند هیچ جاء دگر نجویند که نیابند نقلست که بر سینه خویش می زد و می گفت وا شوقاه بکسی که مرا دید و من اورا ندیدم نقلست که ازو برسیدند<sup>۱۰</sup> که تو از کجا می خوری گفت از آنجا که طفل در شکم مادر خورد و از آنجا که ماهی خورد در دریا و وحوش در صحرا قال الله تعالی وَبِرَزْقِهِ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ برسیدند که متوکل را طمع بوذ گفت از آنجا که طبعست خاطرها در آید ولیکن زیان ندارد زیرا که اورا قوت بوذ بر بیفگدن طمع بنومیزی از آنج در دست مردمانست و گفته اند که در آخر عمر مبطون گشت در جامع رئی يك شبان روز شصت بار غسل کرده بوذ و بهر باری که غسل کردی دو رکعت نماز کردی باز بقضا بیامدی یکی در آن حال ازو برسید که هیبت آرزو می کند گفت باره جگر بریان بس آخر در میان آب غسل کرد و جان بداد اورا بخانه بردند بزرگی در آمد باره نان دید در زیر بالین او گفت اگر این باره<sup>۲۴</sup>

نان ندیدی برو نماز نکردهی که نشان آن بودی که هم در آن توکل برده است و از آنجا عبور نکرده است مرد باید که بر هیچ صفت نه استند تا رونق باشد نه در توکل مقام کند و نه در صفت دگر که ایستادن روی ندارد یکی از مشایخ او را بخواب دید گفت خذاء تعالی بسا توجه کرد گفت اگرچه عبادت بسیار کردم و طریق توکل سپردم و چون از دنیا برفتم با طهارت وضو رفتم بهر عبادت که کرده بودم ثواب می دادند اما بسبب طهارت مرا بمنزلی فرو آوردند که ورای آن همه درجات بهشت بود بس ندا کردند که یا ابرهیم این زیادتی مکرمت که با تو کردم از آن بود که باک بمحضرت ما آمدی باکائرا درین درگاه محلّ و مرتبهٔ اعظیمست رحمة الله علیه

#### ذکر شیخ میمشاد دینوری رحمة الله علیه

آن ستودهٔ رجال آن ربودهٔ جلال آن صاحب دولت زمانه آن عالی همت یگانه آن مجرّد شن از کینه‌وری شیخ وقت میمشاد دینوری پیر عهد بود و یگانهٔ روزگار و ستودهٔ بهمه کمالی و برگزیدهٔ بهمه خصالی و در ریاضت خدمت و مشاهدت و حرمت آیتی بود و بیوسته در خانقاه بسته داشتی ۱۰  
چون مسافر بدر خانقاه رسیدی او در بس در آمدی و گفתי مسافری یا مقیم اگر مقیمی در آی و اگر مسافری این خانقاه جاء تو نیست که روزی جند بیاشی و ما با تو خوی کنیم آنگاه بروی و مارا در فراق تو طاقت نبود وقتی مردی بتزدیک او آمد و گفت دعائی در کار من کن گفت ۲۰  
برو بکوی خدا شو تا بدعاء مشاهدت حاجت نبود مرد گفت یا شیخ کوی خدا کجا است گفت آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان خلق عزلت گرفت و دولت او را در یافت و هم‌نشین سعادت گشت و با حق آرام گرفت تا جان شد که وقتی عظیم آمد بدینور رسید خلق همه روی بصومعهٔ ۲۴  
میمشاد نهادند در آن میان آن جوانان درآ دیدند می آمد و سجاده بر روی

آب افکنده و آب اورا ی آورد جون ممشاد اورا بدیدز گفت این چه حالتست جوامرد گفت مرا این داذی و ی برسی اینک حق تعالی مرا از دعاء ممشاد و غیر او مستغنی گردانید و بذینجا رسانید که ی بینی نقلست کی گفت جون دانستم که کاره‌اه درویشان همه حقیقت باشند دیگر با هیچ درویشی مزاح نکردم که وقتی درویشی نزدیک ما آمد و گفت ایها الشیخ ی خواهم که مرا عصیه کنی ناگاه بر زبانم برفت که ارادت و عصیه و روی بیادیه نهاد و همین ی گفت تا در هان برد نقلست که گفت مرا وای بود و من بدان مشغول دل بودم بخواب دیدم که کسی ی گفت یا بجیل این مقدار که فرا ستدی بر ماست تو خوش ۱۰ فرا گیر و مترس بر تو فراستدن و بر ما داذن بعد از آن با هیچ قصاب و بقال شمار نکردم و اورا کلماتی عالی است و سخن اوست که گفت اصنام مختلف اند بعضی را از خلق بُت نفس اوست و بعضی را فرزند او و بعضی را مال او و بعضی را زن او و بعضی را حرمت او و بعضی را نماز و روزه و زکوة او و حال او و بت بسیارست هر یکی از خلق بسته ۱۵ بقی اند ازین بتان و فرّ از این بتان هیچ کسرا نیست مگر آنرا که نبیند نفس خویشرا حال و محلّ و هیچ اعتمادش نبوذ بر افعال خویش شکر نگویند بل که جان باید که هرجه ازو ظاهر شود از خیر و شرّ بدان از نفس خویش راضی نبوذ و ملامت کنند خویش بوذ و گفت ادب بجا آوردن مرید حرمت بیران بوذ و نگاه داشتن خدمت برادران و از سببها ۲۰ بیرون آمدن و آداب شرع بر خویشتن نگاه داشتن و گفت هرگز در نزدیکی بیری نشدم الاّ از حال خویش خالی شدم و منتظر برکات او ی بوذم تا چه در آید و گفت هرکه بیش بیری شود برای خطر خویش منقطع ماند از کرامات در نشست با او و سخن اوست که گفت در ۲۴ صحبت اهل صلاح صلاح دل بدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دل

ظاهر شود و گفت اسباب علایق است و تعویق موانع اسباب همسوق  
 قضا فراغت و نیکوترین حال مردان آنست که کسی افتاده بود از نفس  
 او دید خلق و اعتماد کرده بود در جمله کارها بر خذاء تعالی و گفت  
 فراغت دل در خالی بودنست از آنچه اهل دنیا دست درو زده اند از  
 فضول دنیا و گفت اگر حکمت اولین و آخرین جمع کنی و دعوی کنی  
 بجهله احوال سادات اولیاء هرگز بدرجه عارفان نرسی تا سر تو ساکن  
 نشود بخذاء تعالی و استواری در تو بدید نیاید بر آنچه خذاء تعالی ضمان  
 کرده است ترا و گفت جمله معرفت صدق افتقار بخذاء تعالی و گفت  
 معرفت سه وجه حاصل شود یکی بتفکر در امور که چگونه آنرا تدبیر  
 کرده است و دیگر در مفادیر که چگونه آنرا تقدیر کرده است و در خلق  
 چگونه آنرا آفرین است اگر کسی شرح این سه کلمات باز دهد مجّادی  
 برآید اما این کتاب جاه آن نیست و گفت جمع آنست که خلق را جمع  
 گردانید در توحید و تفرقه آنست که در شریعتشان متفرق گردانید  
 و گفت طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید و گفت حکما که حکمت  
 ۱۵ یافتند بخاموشی یافتند و تفکر و گفت ارواح انبیا در حال کشف و مشاهده  
 اند و ارواح صدیقان در قربت و اطلاع و گفت تصوّف صفا اسرارست  
 و عمل کردن بذآنچ رضاء جبارست و صحبت داشتن با خلق بی اختیار  
 و گفت تصوّف توانگری نمودنست و مجهولی گردیدن که خلق نداند و  
 دست برداشتن چیزی که بکار نیاید و گفت توکل وداع کردن طمعست  
 ۲۰ از هرچه طبع و دل و نفس بدان میل کند ازو برسیند که درویش  
 گرسنه شود چه کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد گفت بخسبند  
 گفتند اگر نتواند خفت گفت حق تعالی درویشرا ازین سه چیز خالی  
 ندارد یا قوت یا غذا یا اجل و جون وفاتش نزدیک رسند گفتند آخر  
 ۲۴ علت نو چگونه است گفت علترا از من برسیند گفتند بگو لا اله الا الله

روی بدیوار کرد و گفت همگی من بتوفانی شد جزاء آن کسی که ترا دوست دارد این بود یکی گفت خذاء تعالی با تو چه کرد گفت سی سالست تا بهشت بر من عرضه می کند در آنجا ننگرسته ام گفتند دل خویش چگونه می یابی گفت سی سالست تا دل خویشرا گم کرده ام و خواسته ام تا باز یابم نیافتم چون درین مدت باز نیافته ام درین حال که جمله صدیقان دل گم کنند من چگونه باز خواهم یافت این بگفت و جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو بکر شبلی رحمة الله علیه

آن غرق بحر دولت آن برق ابر عزت آن گردن شکن مدعیان آن سرافراز  
 ۱۰. متقیان آن برتو از عالم حسی و عقلی شیخ وقت ابو بکر شبلی رحمة الله علیه  
 از کبار و اجلّه مشایخ بود و از معتبران و محققان طریقت و سید قوم  
 و امام اهل تصوّف و وحید عصر و بحال و علم بی همتا و نکت و اشارات  
 و رموز و عبارات و ریاضات و کرامات او بیش از آنست که در حدّ  
 حصر و احصا آید جمله مشایخ عصر را دین بود و در علوم طریقت یگانه  
 ۱۵ و احادیث بسی نوشته بود و شنوده و فقیه بذهب مالک و مالکی مذهب  
 و حجتی بود بر خلق خذاء که آنج او کرد بهمه نوعی بصفت در نیاید و  
 آنج او کشید در عبارت نگنجد از اول تا آخر مردانه بود و هرگز فتوری  
 و ضعفی بحال او راه نیافت و شدت لهب شوق او بهیچ آرام نگرفت جهل  
 فوضره از احادیث بر خواند بود و گفت سی سال فقه و حدیث خواندم  
 ۲۰ تا آفتم از سینه بر آمد بس بدرگاه آن استاذان شدم که هاتوا فقه الله  
 بیابید و از علم الله چیزی باز گویند کس چیزی ندانست گفت که نشان  
 چیز از چیزی بود از غیب هیچ نشان نبود عجب حدیثی بدانستم که شما  
 در شب مدلهم اید و ما در صبح ظاهر شکر بکردیم و ولایت بدزد سبردیم  
 ۲۴ تا کرد با ما آنج کرد و از جهال زمانه بسیار رنج کشید و در ردّ و قبول

و غوغای خلق بمانه بود و بیوسته قصد او کردند تا او را هلاک کنند  
 جنانک حسین منصور را که بعضی از سخنان او طرفی با حسین داشت  
 و ابتداء واقعه او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد او را نامه رسید  
 با امیر رزی او با جمعی بمحضرت خلیفه بغداد رفتند و خلعت خلیفه بستند  
 ° چون باز می گشتند مگر امیرا عطسه آمد بآستین جامه خلعت دهن و  
 بینی پاک کرد این سخن بخلیفه گفتند که چنین کرد خلیفه بفرمود تا خلعتش  
 برکشیدند و قنایش برزدند و از عمل امارتش معزول کردند شبلی از آن  
 منته شد اندیشه کرد که کسی که خلعت مخلوق را دست مال میکند مستحق  
 عزل و استخفاف می گردد و خلعت ولایت برو زوال می آید بس آنکس  
 ۱۰ که خلعت بادشاه عالم را دستمال کند تا با او چه کند در حال بخدمت  
 خلیفه آمد گفت چه بود گفت ایها الامیر تو که مخلوق می نبستی که با  
 خلعت تویی ادبی کند و معلومست که قدر خلعت تو چند بود بادشاه  
 عالم مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش که هرگز نمی بسند  
 که من آنرا بخدمت مخلوقی دستمال کنم بس برون آمد و بمجلس خیر نساج  
 ۱۵ شد و واقعه بدو فرو آمد خیر او را نزدیک جنید فرستاد بس شبلی پیش  
 جنید آمد و گفت گوهر آشنایی بر تو نشان می دهند یا بپیش یا بفروش  
 جنید گفت اگر بفروشم ترا بهاء آن نبود و اگر بخشم آسان بدست آورده  
 باشی قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز و خود را درین دریا در  
 انداز تا بصر و انتظار گوهرت بدست آید بس شبلی گفت اکنون چکم  
 ۲۰ گفت برو یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد چون یکسال برآمد  
 گفت درین کار شهرتی و تجارتنی درست برو یکسال در یوزه کن جنانک  
 بچیزی دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد  
 بگشت و کس او را چیزی نداد باز آمد و با جنید بگفت او گفت اکنون  
 قیمت خود بدان که تو مر خلقرا بهیچ نیرزی دل دریشان میند و ایشانرا  
 بهیچ بر مگیر آنگاه گفت تو روزی چند حاجب بوده و روزی چند امیری

کرده بدان ولایت رو و از ایشان بجای بخواه بیامد و بیکیک خانه در رفت تا همه بگردید یک مظلّمه ماندش خداوند او را نیافت تا گفت بنیت آن صد هزار درم باز دادم هنوز دلم قرار نمی گرفت چهار سال درین روزگار شد بس بچنید باز آمد و گفت هنوز در تو چیزی از جاه مانده است برو ۵ و یکسال دیگر گدائی کن گفت هر روز گدائی می کردم و بدوی بردم او آن همه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه می داشت چون سالی بر آمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن بیک شرط که خادم اصحاب تو باشی بس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابا بکر اکنون حال نفس تو بنزدیک تو چیست گفتم من کترین خلق خدا می بینم خود را ۱۰ جنید گت اکنون ایمانت درست شد تا حالت بدانجا رسید تا آستین بر شکر می کرد و هر کجا که کودکی می دید در دهانش می نهاد که بگو الله بس آستین بر درم و دینار کرد و گفت هر که بیکبار الله میگوید دهانش بر زرمی کم بعد از آن غیرت درو بچنید تبغی بر کشید که هر که نام الله برزد بدین تیغ سرشرا بیندازم گفتند بیش ازین شکر و زرمی ۱۵ دادی اکنون سرمی اندازی گفت می بنداشتم که ایشان او را از سر حقیقتی و معرفتی یاد می کنند اکنون معلوم شد که از سر غفلت و عادت می گویند و من روا ندارم که بر زبان آلوده او را یاد کنند بس می رفتی و هر کجا که می دیدی نام الله بر آنجا نقش می کردی تا ناگاه آوازی شنود که تا کی گرد اسم گردی اگر مرد طالبی قدم در طلب مسمی زن ۲۰ این سخن بر جان او کار کرد چنانکه بیکبارگی قرار و آرام ازو برفت چندان عشق قوت گرفت و شور غالب گشت که برفت و خویشتر در دجله انداخت دجله موجی بر آورد و او را بر کنار افکند بعد از آن خویشتر را در آتش افکند آتش درو عمل نکرد جائی که شیران گرسنه بودند خویشتر را در بیش ایشان انداخت همه ازو بر میزند خویشتر از ۲۵ سر کوهی فرو گردانید باذ او را برگرفت و بر زمین نشاند شبلی را بی

قراری یکی بهزار شد فریاد بر آورد وَبَلَّ لِيَنَّ لَا يَقْبَلُهُ الْمَاءُ وَلَا النَّارُ وَلَا  
السَّبَاعُ وَلَا الْحَيَالُ هاتنی آواز داد که من کان مقبولَ الْحَقِّ لَا يَقْبَلُهُ غَيْرُهُ  
جان شد در سلسله و بندش کشیدند و بیمارستانش بردند قوی در بیش  
او آمدند و گفتند این دیوانه است او گفت من بنزدیک شما دیوانه ام  
و شما هشیار حق تعالی دیوانگی من و هشیاری شما زیادت کناد تا بسبب  
آن دیوانگی مرا قربت بر قربت بیفزاید و بسبب آن هشیاری بعدتان بر  
بعد بیفزاید بس خلیفه کسی فرستاد که نعهد او بکند بیامزند و بستم  
دارو بگلویش فرو می کردند شبلی همی گفت شما خودرا رنجه مدارید که  
این نه از آن دردست که بدارو درمان پذیرد روزی جمعی بیش رفتند  
۱۰ و او در بند بود گفت شما کیستید گفتند دوستان تو سنگ در ایشان  
انداختن گرفت همه بگریختند او گفت ای دروغ‌زنان دوستان بسنگی  
جند از دوست خود میگریزند معلوم شد که دوست خودید نه دوست  
من نقلست که وقتی او را دیدند باره آتش بر کف نهاده می دویند گفتند  
تا کجا گفت می دوم تا آتش در کعبه زم تا خلق با خذاء کعبه بردارند  
۱۵ و يك روز جوی در دست داشت هر دو سر آتش در گرفته گفتند جو  
خواهی کرد گفت می روم تا بیک سر این دوزخ را بسوزم و بیک سر  
بهشت را تا خلفرا برواء خدا بدید آید نقلست که یکبار جند شبانروز  
در زیر درختی رقص می کرد و می گفت هو هو گفتند این چه حالتست  
گفت این فاخته برین درخت می گوید کو کو من نیز موافقت او را می  
۲۰ گویم هو هو و چنین گویند تا شبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد  
نقلست که یکبار بسنگ بای او بشکستند هر قطره خون که از وی بر  
زمین می جکید نقش الله می شد نقلست که یکبار بعید سه روز مانده بود  
شبلی جوانی سرخ کرد و بسر فرو افکند و باره نان در دهان نهاد و  
باره کتب بر میان بست و میگشت و می گفت هر کرا جامه نا یافته بود  
۲۵ بعید این کند و گفت فرج زانرا اگر بنه ماه نزیاند بسالی بزایند و فرج



دکان دارانرا کی هر یکی را بچیزی مشغول کرده اند فرج صوفیان بر سر سجاده و مرقع و استنجا و استبرارا و شبلی از همه جین دست نمی یکبار در عید جامه سیاه بوشینه بوز و نوحه می کرد گفتند امروز عید است ترا جامه جرا سیاهست گفت از غفلت خلق از خدا و او خود در ابتدا قباہ سیاه داشت تا آنگاه کی بر تو جمال این حدیث بر وی افتاد جامه سیاه بیرون کرد و مرقع در بوشید گفتند ترا بدینجا چه رسانید گفت سیاهی بر سیاهی تا ما در میان فرو شدیم نقلست که باوّل که مجاهد بر دست گرفت سالهای دراز شب نمک در چشم کشیدی تا در خواب نشود و گویند که هفت من نمک در چشم کرده بود و می گفت که حق تعالی بر ۱۰ من اطلاع کرد و گفت هر که بخسبد غافل بوز و غافل محبوب بوز بکروز شیخ جنید بتزدیک او آمد اورا دید که بمنقاش گوشت ابروی خویش باز می کند گفت این جرا می کنی گفت حقیقت ظاهر شده است طاقت نمی دارم میگویم بوز کی لحظه با خویشم دهند نقلست که وقتی شبلی می گریست و می گفت آه آه جنید گفت شبلی خواست تا در امانتی که حضرت الهیت ۱۰ بودیعت بدو داده است خیانتی کند اورا بصیاح آه مبتلا کردند جنید چون این سخن بگفت چیزی در خاطر مستمعان افتاد بنور ایمان خبر یافت گفت زینهار خاطرهای از شبلی نگاه دارید که عین الله است در میان خلق جنانک یک روز اصحاب شبلی را مدح می گفتند که این ساعت بصدق و شوق او کسی نیست و عالی همت و بالکرتوتر ازو کسی نیست از روندگان ۲۰ ناگاه شبلی در آمد و آنج می گفتند بشنود جنید گفت شما اورا نمی دانید او مردود و مخدول و ظالمانیست اورا ازینجا بیرون کنید اصحاب بیرونش کردند شبلی بر آن آستان نشست و اصحاب در بیستند و گفت ابها الشیخ توی دانی که ما هرج در حق شبلی گفتیم راست گفتیم این چه بوز که فرمودی گفت آنج اورا می ستودید هزار جندانست اما شما اورا بتبغ نیز بئی ۲۵ می کردید ما سبری در آن یش نهادیم و بئی کم کردیم نقلست که شبلی

سردابه داشتی در آنجا هی شدی و آغوشی خوب با خود بردی و هرگاه کی غفلتی بدل او در آمدی خویشتن بدان خوب هی زدی و گاه بودی که همه جوها کی بشکستی دست و باء خود بر دیوار هی زدی نقلست که یکبار در خلوت بود کسی در بزذ گفت در آی ای کسی که اگر همه ابو بکر صدیقی و در نیائی دوستر دارم و گفت عمریست تا ی خواهم که با خداوند خویش خلوتی دارم که شبلی در آن خلوة در میانه نبود و گفت هفتاد سالست تا در بند آمم که نفسی خدا برا بدام و گفت تکیه گاه من عجز است و گفت عصاکش من نیازست و گفت کاشکی کلین تابی بودی تا مرا نشناختندی و گفت خویشتن را جنان دادم و جنان بینم که جهودانرا ۱۰ و گفت اگر در کار کان باے بیچی و در یافته باشند آن جرم شبلی بود و گفت من بجهار بلا مبتلا شدم ام و آن چهار دشمنست نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا سه مصیبت افتاده است هر یک از دیگر صعبتر گفتند کدام است گفت آنک حق از دلم برفت گفتند از این سختتر چه بود گفت آن که باطل بچاء حق بنشست گفتند سیم چه بود گفتند آنک ۱۵ مرا درد این نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و جنین فارغ نباشم نقلست که یک روز در مناجات ی گفت بار خدایا دنیا و آخرت در کار من کن تا از دنیا لقمه سازم و در دهان سگی نهم و از آخرت لقمه سازم و در دهان جهودی نهم هر دو حجابند از مقصود و گفت روز قیامت دوزخ ندا کند با آن همه زفیر که ای شبلی و من برفتن صراط باشم بر ۲۰ خیزم و مرغ وار بترم دوزخ گوید قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز گردم و گویم اینک هر چه ی خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر گوید بایت خواهم گویم بگیر گوید هر دو حدقات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بگیر در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابا بکر ۲۴ جوانمردی از کیسه خویش کن دل خاص ماست ترا با دل چه کارست

که بیغشی بس گفت دل من بهتر از هزار دنیا و آخرت است زیرا که دنیا سراء محنت و آخرت سراء نعمت و دل سراء معرفت نقلست که گفت اگر ملك الموت جان بخواهد هرگز بدو ندم گویم اگر جنانست که جانم که داده بواسطه کسی دیگر داده تا جان بدان کسی دهم اما چون جان من بی واسطه داده بی واسطه بستان گفت اگر من خدمت سلطان نکرده بودمی خدمت مشایخ نتوانستی کرد و اگر خدمت مشایخ نکرده بودمی خدمت خدای نتوانستی کرد نقلست که جان گرم شد که بیراهن خود را بر آتش نهاده و میسوخت گفتند باری این از علم نیست که مال ضایع کنی گفت نه فتوی قرانست إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ ۱۰ خداوند می فرماید هرج دل بدان نگردد آن چیز را با تو بآتش بسوزند دل من بدین نگریمت غیرتی در ما بچینید دریغم آمد که دل بدون او چیزی مشغول کنم نقلست که روزی وقتش خوش شد بود بیازار بر آمد و مرقعی بخریذ بدانگی و نیم و کلاهی بنیم دانگ و در بازار نعره می زد که مَنْ يَشْتَرِي صُوفِيًّا بِدَانِيَيْنَ كَيْسَتْ که صوفی بخرد بدو دانگ چون ۱۵ حالت او قوت گرفت مجلسی بنهاد و آن سر بر سر عامه آشکارا کرد و جنید او را ملامت کرد گفت ما این سخن در سرداها می گفتیم تو آمدی و بر سر بازارها می گویی شبلی گفت من می گویم و من می شنوم در هر دو جهان بجز از من کیست بل که خود بخنیتست که از حق بحق میروذ و شبلی در میان نه جنید گفت ترا مسلّمست اگر جنینست و گفت هرکه در ۲۰ دل اندیشه دنیا و آخرت دارد حرامست او را مجلس ما يك روزی می گفت الله الله بسی بر زبان می راند جوانی سوخته دل گفت چرا لا اله الا الله نگویی شبلی آهی بزد و گفت از آن می ترسم کجور گویم لا والله نرسیده نفسم گرفته شود و در وحشت فرو شوم این سخن در آن جوان ۲۴ کار کرد بلرزید و جان بداد و اولیاء جوان بیامدند و شبلی را بداد

المخلافه بردند و شبلی در غلبات وجد خویش چون مستی می رفت بس  
 بخون برو دعوی کردند خلیفه گفت ای شبلی تو چه می گویی گفت یا  
 امیر المؤمنین جان بود از شعله آتش عشق در انتظار لقاء جلال حق  
 باک بسوخه و از همه علایق برین از صفات و آفات نفس فانی گشته  
 ۵ طاقتش طاق آمده صبرش کم شده متقاضیان حضرت در سینه و باطنش  
 متواتر شده برقی از جمال مشاهده این حدیث بر نقطه جان او جست جان  
 او مرغ وار از نفس قالب بیرون برید شبلی را ازین چه جریمه و چه گناه  
 خلیفه گفت شبلی را زودتر بخانه خود باز فرستید که صفتی و حالتی از  
 گفت او بر دم ظاهر گشت که بیم آنست که ازین بارگاه در اقامت نقلست  
 ۱۰ که هر که پیش او توبه کردی او را فرمودی که برو بر تجرید حج بکن و  
 باز آی تا ما صحبت توانی داشت بس آنکسرا با یاران خویش بیادیه  
 فرو فرستادی بی زاد و راحله تا او را گفتند که خلقتا هلاک می کنی گفت  
 نه چنین است بل که مقصود ایشان آمدن بتزدیک من نه منم که اگر  
 مراد ایشان من باشم بت برستیدن باشد بل که همان فسق ایشانرا به که  
 ۱۵ فاسق موحد بهتر از رهبان زاهد لیکن مراد ایشان حقست اگر در راه  
 حق هلاک شوند همراهِ رسیدند و اگر باز آیند ایشانرا رنج سفر جنان  
 راست کرده باز آرد که من به سال راست نتوانم کرد نقلست که گفت  
 چون بازار بگذرم بر بیشانی خلق سعید و شقی نبشته بینم و یکبار در  
 بازار فریاد می کرد و می گفت آه از افلاس آه از افلاس گفتند افلاس  
 ۲۰ چیست گفت مجالسة الناس و محادثتهم و المخالطة معهم هر که مفلس بود  
 نشانش آن باشد که با خلق نشیند و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند  
 و یک روز می گذشت و جماعتی از متنعمان دنیا بعارت و تماشاء دنیا  
 مشغول شده بودند شبلی نعره بزد و گفت دلهایست که غافل مانده است  
 از ذکر حق تا لاجرم ایشانرا مبتلا کرده اند همردار و بلیذی دنیا نقلست  
 ۲۵ که جنازه می بردند یکی از بس می رفت و می گفت آه من فراق اولاد

شبلی طباخچه بر سر زدن گرفت و می گفت آه مِنْ فِرَاقِ الْأَخْدِ وگفت ابلیس بن رسید وگفت زنهار مغرور مگرداناز ترا صفاء اوقات از بهر آن که در زیر آنست غوامض آفات نقلست که وقتی لختی هیزم نتردید که آتش در زده بودند و آب از دیگر سوی وی می جکید اصحاب را ه گفت ای مدعیان اگر راست می گویند که در دل آتش داریم از دینه تا آن اشک پیدا نیست نقلست که وقتی بنزدیک جنید آمد مست شوق در غلبات وجد دست در زد و جامه جنید بشویند کرد گفتند این چرا کرد گفت نیکوم آمد بشویندم تا نیکوم نیامد يك روز در آن مستی در آمد زن جنید سر بشانه می کرد چون شبلی را دید خواست کی بروذ جنید ۱۰ گفت سر مپوش و مرو که مستان این طایفه را از دوزخ خبر نمود بس شبلی سخن می گفت و می گریست جنید زنا گفت اکنون بر خیز و برو که اورا با او دادند که گریستن با دید آمد نقلست که وقتی دیگر بر جنید شد اندوهگن بود گفت چه بوده است جنید گفت مَنْ طَلَبَ وَجَدَ شبلی گفت لا بل مَنْ وَجَدَ طَلَبَ او گفت هرکه طلب کند یابد شبلی ۱۵ گفت نه هرکه یابد طلب کند نقلست که يك روز جنید با اصحاب نشسته بود بیغامبر را علیه السلام دیدند که از در درآمد و بوسه بر پیشانی شبلی داد و برفت جنید برسید که یا ابا بکر توجه عمل می کنی که بدان سبب این تشریف یافتی گفت من هیچ ندانم بیرون آنک هر شب که سنت نماز دو رکعت بجاء آرم بعد از فاتحه این آیت بخوانم لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ ۲۰ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ نَا آخِر جنید گفت این از آن یافتی نقلست که يك روز طهارت کرده عزم مسجد کرد بسرش ندا کردند که طهارت آن داری که بدین گستاخی در خانه ما خواهی آمد شبلی این بشنود و باز گشت ندا آمد که از درگاه ما باز می گردی کجا خواهی شد نعرها در گرفت ندا ۲۴ آمد که بر ما نشنید می زنی بر جاء باسناد خاموش ندا آمد که دعوی

تَحْمَلُ می کنی گفت المَسْتَعَاثُ بِكَ مِنْكَ جَنَانِكَ وقتی درویشی در مانده  
 بیش شبلی آمد گفت ای شیخ بحق و فاء دین که عنان کارم تنگ در کشیدن  
 است بگو تا جگم نومید شوم و از راه بر گردم گفت ای درویش حلقه  
 در کافری می زنی می نشنوی که فرموده است لَا تَقْلُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ  
 گفت این گردم گفت حضرت جلال را می آزمایی می نشنوی قَلَا يَا مَنْ  
 مَكَرَ اللَّهُ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ گفت از بهر خدای که این نشوم و نومید  
 نباشم چه تدبیر کم گفت سر بر آستانه در من می زن و ناله می کن تا  
 جان بر آید تا آنگاه که از بیشگاه کارت ندا کند که مَنْ عَلَى الْبَابِ  
 نَقَلَسْتُ که از آذینه تا آذینه حصری را بار دادی بِكَ جَمْعَهُ بَدُوْهُ گفت  
 ۱۰ که اگر جنانست که ازین جمعه تا بدان جمعه بر من می آبی بیرون از  
 خدا چیزی بر خاطر تو گذر کند حرامست ترا با ما صحبت داشتن نقلست  
 که وقتی در بغداد بود گفت هزار درم می باید تا درویشانرا بای افزار  
 خرنند و بچ بربند ترسای بر بام خاست گفت من بدم لیکن بدان شرط  
 که مرا با خود ببرید شبلی گفت جوانردا تو اهل حج نیستی جوان گفت  
 ۱۵ در کاروان شما هیچ ستور نیست مرا از آن ستوری گیرید درویشان برفتند  
 ترسا میان در بست تا همه روانه شدند شبلی گفت اے جوان کار تو  
 چگونه است گفت ای شیخ مرا از شادی خواب نی آید که من با شما  
 همراه خواهم بود چون در راه آمدند جوان جاروب بر گرفت و بهر  
 منزلگاه جاء ایشان می رفت و خار بر می کند بموضع احرام رسیدند  
 ۲۰ دریشان می نگرست و همچنان می کرد چون بخانه رسیدند شبلی جوانرا  
 گفت با زنار ترا در خانه رها نکنم جوان سر بر آستانه نهاد و گفت الهی  
 شبلی می گوید در خانهات نگذارم هانفی آواز داد که یا شبلی او را از  
 بغداد ما آورده ایم آتش عشق در جان او ما زده ایم بسلسله لطف بخانه  
 خویش ما کشیدیم ایم تو زحمت خویش دور دار ای دوست تو در آے  
 ۲۵ جوان در خانه شد و زیارت کرد دیگران درون می رفتند و بیرون می

آمدند و آن جوان بیرون نمی آمد شبلی گفت ای جوان بیرون آبی جوان  
گفت ای شیخ بیرون نمی گذارذ هر چند در خانه طلب می کنم باز نمی یام  
تا خود کار کجا خواهد رسید نقلست که یک روز با اصحاب در بادیه  
هی رفت کلاه سری دید که برو نبشته خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ شبلی در شور  
شد و گفت بعزّه الله که این سر ولی یا سرنبی است گفتند چرا می گری  
گفت تا درین راه دنیا و آخرت زیان نکنی بدو نرسی نقلست که وقتی  
ببصره شد اهل بصره بدو تقرّبی کردند و احسان بی شمار کردند چون  
باز می گشت همه بتشییع او بیرون آمدند او هیچ کسرا عذر نخواست  
مریدان گفتند این خواجگان چندین احسان کردند هیچ عذری نخواستی  
۱۰ گفت آنخ ایشان کردند از دو بیرون نیست یا از بهر حق کردند یا از  
بهر من اگر از بهر حق کردند او بسند است بمکافات کردن ایشانرا و  
اگر از بهر من کردند من بنده ام و کسی در حق بنده احسان کند مکافات  
آن بر خداوند بنده بود نقلست که گفت نیت کردم که هیچ نخورم مگر از  
۱۵ انجیر باز کم انجیر با من بسخن آمد و گفت با شبلی وقت خویش نگاه دار  
که ملک جهودانم نقلست که نایبناپی بود در شهر که از بس که نام شبلی  
شنیده بود عاشق او شده اورا نادیده روزی باتفاق شبلی باو افتاد گرسنه بود  
گرده بر گرفت مرد نایبنا از دست او باز ستد و اورا جفا گفت کسی  
نایبنا را گفت که او شبلی بود آتش در نایبنا افتاد از بس او برفت و در  
۲۰ دست و پای افتاد و گفت می خواهم غرامت آنرا دعوتی بدهم شبلی گفت  
چنان کن مرد دعوتی ساخت و قرب صد دینار در آن خرج کرد و بسی  
بزرگانرا بخواند که شبلی امروز مهمان ماست چون بسفره بنشستند کسی از  
شبلی پرسید که شیخا نشان بهشتی و دوزخی چیست گفت دوزخی آن بود  
که گرده برای خذاء تعالی بدرویشی نتواند داد و برای هوای نفس صد  
۲۵ دینار در دعوتی خرج کند چنین که این نایبنا کرد و باز نشان بهشتی

بر خلاف این بود نقلست که یکبار مجلس می گفت درویشی نعره بزد و خویشان را در دجله انداخت شبلی گفت اگر صادقست خدا نجاتش دهد جنانک موسی را علیه السلام داد و اگر کاذبست غرقه گرداندش جنانک فرعون را يك روز مجلس می گفت بیرزنی نعره بزد شبلی را خوش نیامد گفت مونی یا ما وراء الستر یعنی بمیر ای در زیر برده گفت جیت حتی اموت آمدم تا بمیرم و يك قدم بر گرفت و جان تسلیم کرد فریاد از مجلسیان بر خاست شبلی برفت تا يك سال از خانه بیرون نیامد و می گفت عجزه بآء بر گردن ما نهاد نقلست که گفت يك روز بام بیل شکسته فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا با کنار آورد نگاه کردم آن راند حضرت بود گفتم ای ملعون طریق تو دست زدنت نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت آن نامردانرا دست زنند که ایشان سزاء آند من در غوغای آدم زخم خورده ام در غوغاء دیگری نیفتم تا دو نبود نقلست که بیاب الطاق شد آواز مغایه شنود که می گفت

وَقَفْتُ وَقَفْتُ بِبَابِ الطَّاقِ

۱۵ از هوش بشد و جامه باره کرد و بیفتاد بر گرفتندش بحضرت خلیفه بردند گفت ای دیوانه این سماع تو بر چه بود گفت آری شما باب الطاق شنوید اما ما باب الباق شنویم میان ما و شما طای در می آید و یکبار بیمار شد طیب گفت برهیزکن گفت از چه چیز برهیز کم از آنک روزی منست یا از آنک روزی من نیست اگر از روزی برهیز باید کرد نتوانم و اگر جز از ۲۰ روزی برهیزی باید کردن خود آن بمن ندهند نقلست که وقتی جنید و شبلی با هم بیمار شدند طیب ترسا بر شبلی رفت گفت ترا چه رنج افتاده است گفت هیچ گنت آخر گنت هیچ رنج نیست طیب نزدیک جنید آمد گنت ترا چه رنجست جنید از سر در گرفت و يك يك رنج خویش بر گرفت ترسا معالجه فرمود و برفت آخر بهم آمدند شبلی جنید را گفت چرا هم رنج ۲۵ خویش را با ترسا در میان نهادی گنت از بهر آن تا بدانند که چون با



دوست این می کند با ترسای دشمن چه خواهند کرد بس جنید گفت تو  
 چرا شرح ریح خویش ندادی گفت من شرم داشتم که با دشمن از دوست  
 شکایت کنم نقلست که یکبار بدیوانه ستان در شد جوان را دید در سلسله  
 کشیده چون ماه می نافت شبلی را گفت ترا مردی روشن می بینم از بهر  
 خدا سحرگاهی سخن من با او بگویی که از خان و مانم بر آورده و در  
 جهانم آواره کردی و از خویش و بیوندم جدا افکندی و در غربتم انداختی  
 و گرسنه و برهنه بگذاشتی و عقم بردی و در زنجیر و بند گرانم کشیدی  
 و رسوای خلم کردی جز دوستی تو چه گاه دارم اگر وقت آمد دستی  
 بر نه چون شبلی بر در رسید جوان آواز داد که ای شیخ زنهار که هیچ  
 ۱۰ نگویی که بتر کند نقلست که یک روز در بغداد رفت فقاهی آوازی داد  
 لَمْ يَبْقَ إِلَّا وَاحِدٌ جَر بَکِی باقی نماند شبلی نعره برد و می گفت هَلْ يَبْقَى  
 إِلَّا وَاحِدٌ وَالسَّلَام نقلست که درویشی آوازی می داد که مرا دو گرده می  
 دهند کارم راست می شود شبلی گفت خنک تو که بدو گرده کارت راست  
 می شود که مرا هر شبانگاه هر دو کون در کنار می نهند و کارم بر نمی آید  
 ۱۵ نقلست که یک روز یکی را دید زار می گریست گفت چرا می گری گفت  
 دوستی داشتم ببرد گفت ای نادان چرا دوستی گیری که ببرد نقلست  
 که وقتی جنازه بیش شبلی نهادند بیج تکبیر بگفت گفتند مذهبی دیگر گرفتی  
 گفت نه اما چهار تکبیر بر مرده بود و یک بر عالم و عالمیان نقلست که  
 یکبار چند گاه گم شده بود و باز نمی یافتند تا آخر در محنت خانه باز  
 ۲۰ یافتند گفتند این چه جاء تست گفت خود جاء من اینست که جنان  
 که ایشان نه مردند و نه زن در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین  
 بس جای من اینجاست نقلست که روزی می رفت دو کودک خصوصت می  
 کردند برای یک جوز که یافته بودند شبلی آن جوز را از ایشان بستند و  
 ۲۴ گفت صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم بس چون بشکست نهی آمد

آموزی آمد گفت هلا قسمت کن اگر قسام نوبی شبلی خجل شد گفت آن همه خصومت بر جوز نبی و این همه دعوی قسای بر هیچ نقلست که گفت در بصره خرما خریدم و گفتم کیست که دانگی بستاند و این خرما با ما بخانه آورد هیچ کس قبول نکرد در بشت گرفتم و بردم تا بخانه و بنهادم چون از خانه بدر آمدم آنرا کسی ببرد گفت ای عجب دانگی می دادم تا با من بدر خانه آورند نیاوردند اکنون کسی آمد که برایگان با من تا بلب صراط می برد نقلست که روزی کیزیکی صاحب جمالرا دید با خداوندش گفت که این کیزکرا بدو درم می فروشی گفت ای ابله در دنیا کیزیکی بدو درم که فروشد شبلی گفت ابله توئی که در بهشت حوری ۱۰ بدو خرما می فروشند نقلست که گفت از جمله فرق عالم که خلاف کرده اند هیچ کس دنی تر از رافضی و خارجی نیامد زیراکی دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن ازو گفتند و این دو گروه روز در خلق بیاد دادند وقتی شبلی را با علوی سخن می رفت گفت من با تو کئی برابری توانم کرد که بذرت سه قرص بدرویشی داد تا قیامت می خوانند ۱۵ وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ و ما چندین هزار درم دینار بدادیم و کسی ازین یاد نمی کند روزی شبلی در مسجد بود مقری این آیت بر می خواند وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ اگر خواهیم ای محمد هر دولت که بتو دادیم باز ببریم چندان خویشان را بر زمین زد که خون از وی روان گشت و می گفت خداوندان با دوستان خود خطاب چنین کنند نقلست که گفت عمریست که می خواهم که گویم حَسْبِيَ اللَّهُ چون می دانم که از من این دروغست نمی توانم گفت نقلست که یکی از بزرگان گفت خواستم که شبلی را بیازمام دستی جامه از حرام بخانه او بردم که این را فردا چون بجمعه روی در بوشی چون بخانه باز آمد گفت این چه تاریکیست در خانه گفتند این ۲۴ چنین است گفت آن جامه را بیرون اندازید که مارا نشاید نقلست که

اورا دختری آمد و در همه خانه هیچ نبوذ نمودند جز از کسی چیزی  
 نخواهی تا کار مهمان بسازی گفت ندانسته که سوال بخیلان را کنند و  
 خبر غایبانرا دهند اکنون در آن وقت که این مهمان درین برده ظلمت  
 مادر بود لطف حق تعالی راتبه معن او همی ساخت اکنون که بصحراء  
 جهان آمد روزی که باز گیرد چون دانست که شب در آمد و دل زنان  
 ضعیف باشد نیم شبی بگوشه شد و روی بخاک نهاد و گفت آلهی جون  
 مهمان فرستادی بی واسطه دست بخیلان کار این مهمان بساز هنوز این  
 مناجات تمام نکرده بود از سقف خانه درستهاء زر سرخ باریدن گرفت  
 هاتنی آواز داد و گفت خذ بلا حساب وکل بلا عتاب بستان بی حساب  
 و بخور بی عتاب سر از سجده بر آورد و زر ببازار برد تا برگ خانه سازد  
 ۱۰ مردمان گفتند ای صدیق عهد این زر بدین نیکویی از کجاست گفت در  
 دار الضرب ملک اکبر زده اند و دست نصرف قلابان بدو نرسیده است  
 نقلست که او بس نمک در چشم می کرد اورا گفتند آخر ترا دینه بکار  
 نیست گفت آنخ دل مارا افتاده است از دینه نهانست و کسی گفت  
 ۱۵ که جونست کی ترا بی آرام می بینم او با تو نیست و تو با او گفت گر  
 بودی با او بودی و لیکن من محوم اندر آنخ اوست و گفت چندین  
 گاه می بنداشتم که طرب در محبت حق می کنم و انس با مشاهده وی  
 میگیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد گفتند از چیزها چه  
 عجبت گفت دل که خذارا بشناسد بس بیازارش گفتند مرید کئی تمام  
 ۲۰ شود گفت حال او در سفر و حضر يك شود و شاهد و غایب يك رنگ  
 گردد گفتند بو ترا برا گرسنگی بادید آمد باران افتاد جمله بادیه طعام  
 بود گفت این رفقی بوده است اگر بحمل تحقیق رسیده بودی جان بودی  
 که گفت إني أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّي فَهُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي وَعَبَدَ اللَّهُ زَاهِدٌ  
 ۲۴ وقتی در نزدیک شبلی در آمدم گفتم از تو برسم از معرفت جون بنشستم

گفت بخراسان چه خبر است از خدای تا آنجا کیست که خدای را می داند  
من گفتم بعراق بجهاد سال طلب کردم نیافتم یکی را که از خدای خبر دادی  
گفت بو علی ثقفی چونست گفتم وفات کرد گفت او فقیه بود اما توحید  
ندانسته بود ابو العباس دامغانی گفت مرا شبلی وصیت کرد که لازم  
۵ تنهایی باش و نام خویش از دیوان آن قوم بیرون کن و روی در دیوار  
کن تا وقتی که ببری و گفت جنید از شبلی برسید که خدایا چگونه یاد  
کنی که صدق یاد کردن او نداری گفت بمجازش چندان یاد کم که یکباری  
او مرا یاد کند جنید از آن سخن از خود بشنود شبلی گفت بگذارید که  
برین درگاه گاه نازبانه و گاه خلعتست شبلی را گفتند دنیا برای اشغالست  
۱۰ و آخرت براه احوال بس راحت کنی خواهد بود گفت دست از اشغال  
این بدار تا نجات یابی ز احوال آن گفتند ما را خبر گویی از توحید مجرّد  
بر زلفان حق منّرد گفت و بچک هرکه از توحید خبر دهد بعبارت ملحد  
بود و هرکه اشارت کند بدو ثنوی و هرکه ازو خاموش بود جاهل بود و  
هرکه بنماید که بدو رسید بی حاصل بود و هرکه اشارت کند که نزدیک  
۱۵ است دور بود و هرکه از خویشتن وجد نماید او گم کرده است و هرچه  
تمیز کند بوم و آنرا ادراک کند بعقل اندر نامتر معنیها که آن همه بشما  
داده است و بر شما زده است مُحَدَّث و مصنوعات چون شما گفتند که  
نصوّف چیست گفت آنک جان باشی که در آن روز که نبودی و گفت  
نصوّف شرکست از بهر آنک نصوّف صیانت دلست از غیری و غیرنی  
۲۰ و گفت فناء ناسوتیست و ظهور لاهوتی و گفت نصوّف ضبط حواس و  
مراعات انفاسست و گفت صوفی نبود تا وقتی که جمله خلق را عیال خود  
بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود از خلق و متصل بود بحق  
چنانکه موسی علیه السلام که از خلقش منقطع گردانید که وَأَصْطَفَيْتَكَ  
۲۴ لِنَفْسِي و بخودش بیوند داد که لَنْ تَرَانِي و این محلّ تخیّر است و گفت

صوفیان اطفالند ذر کنار لطف حق تعالی و گفت نصوف عصمتست از دیدن کون و گفت نصوف برفی سوزنده است و نصوف نشستن است در حضرت الله تعالی بی غم و گفت حق تعالی وحی کرد بدادود علیه السلام کی ذکر ذاکرانرا و بهشت مر مطیعانرا و زیارت مر مسافرانرا و من خاص محبانرا و گفت حبّ دهشتی است در لذتی و حیرتی در نعمت و محبت رسک بردنست بر محبوب که مانند تو اورا دوست دارد و گفت محبت ایثار خیرست کی دوست داری برای آن که دوست داری و گفت هرکه محبت دعوی کند و بغیر محبوب بجیزی دیگر مشغول شود و بجز حبیب چیزی طلبد درست آنست که استهزای کند بر خذاء تعالی ۱۰ و گفت هیبت گدازنده دهاست و محبت گدازنده جانها و شوق گدازنده نفسها و گفت هرکه توحید بنزدیک او صورت بیندذ هرگز بوی توحید نشنوده است و گفت توحید حجاب موحد است از جمال احدیت و بکروز کسی را گفت دانی که جرا توحید از تو درست نمی آید گفت فی گفت زیرا که اورا بخوذ طلب می کنی گفت معرفت سه است معرفت خدا و معرفت ۱۵ نفس و معرفت وطن معرفت خدایرا محتاج باشی بقضاء فرایض و معرفت نفس را محتاج باشی بریاضت و معرفت وطن را محتاج باشی برضا دادن بقضا و احکام او و گفت چون حق خواهد که بلارا عذاب کند در دل عارفش اندازد ازو سوال کردند که عارف کیست گفت آنک تاب بشه نیارد وقتی دیگر همان سوال کردند گفت عارف آنست که هفت آسمان ۲۰ و زمین را بیک موی مژه بر دارد گفتند یا شیخ وقتی جبین گفتی و اکنون جبین می گویی گفت آنگاه ما ما بودیم اکنون ما اوست و گفت عارفرا نشان نبوذ و محبّرا گله نبوذ و بنه را دعوی نبوذ و ترسنه را قرار نبوذ و کس از خدای نتوان گریخت و از معرفت برسیدند گفت اولش خدا ۲۴ بوذ و آخرشرا نهایت نبوذ گفت هیچ کس خدایرا نشناخته است گفتند

جگونه بود این بگفت اگر شناختندی بغیر او مشغول نبودندی و گفت عارف آنست که از دنیا آزاری دارد و از آخرت ردایی و از هر دو مجرّد گردد از بهر آنک هرکه از آکوان مجرّد گردد بحق منفرد شود و گفت عارف بدون حق بینا و گویا نبود و نفس خودرا بدون او حافظ نیند و سخن از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون روزگار بهارست رعدی غرّذ و ابری بارذ و برق می سوزد و باذی وزد و شکوفه می شکفتد و مرغان بانگ می کنند حال عارف همچنین است بچشم می گریزد و بلب می خندد و بدل می سوزد و بسری بازد و نام دوست می گوید و بر در او می گردد و گفت دعوت سه است دعوت علم و ۱۰ دعوت معرفت و دعوت معاینه و گفت دعوت علم یکست بذات تو خود علم ندانی و گفت عبارت زبان علمست و اشارت زبان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بما رسید بر زبان پیغمبران علیهم السلام و عین الیقین آنست که خدا بما رسانید از نور هدایت باسرار قلوب بی واسطه و حق الیقین آنست که بدان راه نیست و گفت همت طلب خداوند است و ۱۵ آنج دون آنست همت نیست و گفت صاحب همت بهیچ مشغول نشود و صاحب ارادت مشغول شود و گفت فقیر آنست که بهیچ مستغنی نشود جز بخدا و برسیند از فقر گفت درویشانرا چهار صذ درجه است کمترین آنست که اگر همه دنیا اورا باشد و آن نفقه کند و بس در دل او در آید که کاشکی قوت بکروزه باز گرفتی فقر او بحقیقت نبود و گفت ۲۰ جمعیت کُست بیکی بصفت فردانیت و گفت شریعت آنست که اورا برستی و طریقت آنست که اورا طلبی و حقیقت آنست که اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر ی نسیان ذاکرت در مشاهده مذکور و گفت نشستن با خدای بی واسطه سختست و گفت صابر از اهل درگاهست و ۲۴ راضی از اهل بیشگاه و منوّض از اهل البیت و گفت ابن حدیث مرغیست

در قصص بهر سو که سر بر زند بیرون نتواند شد و گفت زهد غفلتست زیرا که دنیا ناجیزست و زهد در ناجیز غفلت بود و برسیدند از زهد گفت زهد آن بود که دنیا فراموش کنی و آخرت با یاد نیاری دیگری از زهد برسید گفت بهیچ زیرا که آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو رسد و اگر چه از آن می گزیری و آنچه ترا نخواهد بود هرگز بتو نرسد اگر چه بسی طلب و جدّ و جهد نمایی بس تو در چیزی زهد می کنی در آنچه ترا خواهد بود یا در آنچه نخواهد بود همچنین از زهد برسیدند گفت دل بگردانید نیست بحالقی اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت آن بود که هر چه فرماید بدان قیامت کنی و گفت علامت صادق بیرون افکندن حرامست از گوشها و دهان گفتند انس چیست گفت آنک ترا از خویش وحشت بود و گفت کسی که انس گیرد بذكر گئی بود چون کسی که انس او بذكر بود گفتند تحقیق تواند کرد عارف بذآنج اورا می رسد و ظاهر می شود گفت چگونه چیزی را تحقیق کند که ثابت نبوذ و چگونه آرام گیرد بچیزی که ظاهر نبوذ و چگونه نومید گردد از چیزی که پنهان نبوذ که این حدیث باطنی ظاهرست و گفت هر اشارت که میکنند خلق بحق همه بر ایشان رد کرده است تا آنگاه که اشارت کنند از حق بحق و ایشانرا بدان اشارت راه نیست و گفت چون بنده ظاهر شود در چشم بنده آن عبودیه بود و چون صفات حق برو ظاهر گردد آن مشاهده بود و گفت لحظه حرمانست و خطر خذلان و اشارت ۲۰ هجران و کرامت عذر و خدای مانع از خناء در نزدیک خدای و این جمله مکرست وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ و گفت در زیر هر نعمتی سه مکرست و در زیر هر طاعتی شش مکر و گفت عبودیه بر خاستن ارادت نیست در ارادت او و فسخ ارادت و اختیار نیست در اختیار او و ترک آرزوهای نیست در رضاء او و گفت انبساط بقول با خدا ترک ۲۴

ادبست و گفت انس گرفتن مردم از افلاست و حرکت زبان بی ذکر  
خدای وسواس و گفت علامت قربت انقطاعست از همه چیزی جز حق  
و گفت جوامردی آنست که خلق را چون خویشن خواهی بل که بهتر  
و گفت خدمت حریت دلست و گفت بلندترین منازل رجا حیاست  
و گفت غیرت بشریت اشخاص است و غیرت الهیّت بر وقت که ضایع  
کردند از ما سوی الله و گفت خوف در وصل سختتر از خوف در مکر  
و گفت هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه در آن روز دری  
از حکمت و عبرت بر دلم گشاده شد و گفت شکر آن بود که نعمت  
نیبی منمرا بینی و گفت نفسی که بندک در موافقت مولی بر آرد فاضلتر و  
۱۰ بهتر از عبادت جمله عباد از روزگار آدم تا قیامت و گفت هزار سال  
گذشته در هزار سال ناآمنه ترا نقدست درین وقت که هستی بکوش تا  
ترا مغرور نگرداند اشباح یعنی در ارواح زمان نیست و ماضی و مستقبل  
یکست و گفت که هرکه یک ساعت در شب بغفلت بخسبند هزار ساله  
راه آخرت و بس افتند و گفت سهو یک طرفه العین از خدای اهل  
۱۵ معرفت را شرک بود و گفت آنک محبوب شود بخلق از حق نبود چنانکه  
محبوب شود بحق تعالی از خلق و آنک او را انوار قدس اندر ربوده بود  
نمود چون کسی که او را انوار رحمت و مغفرت او در ربوده بود و گفت  
هرکه فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت تا  
عبودیت چه رسد هرکه بحق تلف بود حق او را خلف بود و گفت جمعی  
۲۰ بدیدند آنکه اند که حاضر ی آیند بعبادت و ی شوند برسم و ازین نشستن  
و شنودن هیچ زیادت نمی شود مگر بلا حسن دامغانی گوید که شبلی گفت  
ای بسر بر تو باز بالله دایم ی باش بالله و از ما سوی الله دست بندار  
قُلِ اللَّهُ يَوْمَ ذَرْنُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ گفتند آسودتر گئی باشم گفت آن  
۲۴ وقت که او را هیچ ذاکر نیستیم چیز خود یعنی همه من باشم و گفت اگر دانستی



قدر خدای هیچ نترسیدی از غیر خدای و گفت در خواب دو تن را دیدم  
 که مرا گفتند ای شبلی هرکه جنین و جنین کند او از غافلانست و گفت  
 عمریست تا انتظاری کنم که نفسی بر آرم بنهان بود از دلم و دلم آن  
 نداند نمی توانم و گفت اگر همه لقمه گردد و در دهان شیر خواره نهند  
 ° مرا بر وی رحم آید که هنوز گرسنه مانده است و گفت اگر همه دنیا مرا  
 باشد بجهودی دهم بزرگ متی دامن او را بر خود که از من بپذیرد و گفت  
 کون را آن قدر نیست که بر دل من بتواند گذشت و چگونه کون بر  
 دل کسی بگذرد که مکتورا داند نقلست که روزی در غلبات وجد بود  
 مضطرب و متغیر جنید گفت ای شبلی اگر کار خویش با خدا گذاری  
 ۱. راحت یابی شبلی گفت ای استاذ اگر خدای کار من با من گذارد آنکه  
 راحت یابم جنید گفت از شمشیرها شبلی خون فرو می جکذ نقلست که  
 روزی کسی می گفت یا رب گفت تا کی گویی یا رب او می گوید عیدی  
 آن بشنو که او می گوید گفت آن می شنوم از آن این می گویم گفت  
 اکنون می گوی که معذوری و می گفت الهی اگر آسمانرا طوق می گردانی  
 ۱۰ و زمین را بآب بند می کنی و جمله عالم را بخون من نشنه گردانی من از تو بر  
 نگردم نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید چشمش تیرگی گرفته بود  
 خاکستر خواست و بر سر کرد و جندان بی قراری در وی بدید آمد که  
 صفت نتوان کرد گفتند این همه اضطراب چیست گفت از ابلیس رشک  
 می آید و آتش غیرت جانم می سوزد که من نشنه اینجا نشسته او چیزی  
 ۲۰ از آن خود بکسی دیگر دهد وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ آن اضافه  
 لعنت بابلیس نمی توانم دید می خواهم که مرا بود که اگر لعنت است نه  
 آخراز آن اوست و نه در اضافه اوست آن ملعون خود قدر آن چه  
 داند چرا عزیزان امت را ارزانی نداشت تا قدم بر تارک عرش نهادندی  
 ۲۴ جوهری داند قدر جوهر اگر بادشاه آنگینه یا بلوری بر دست نهد گوهری

نماید و اگر تره‌فروشی جوهری خاتم سازد و در انگشت کند آبگینه نماید و زمانی بیاسود باز در اضطراب آمد گفتند چه بود گفت دو باز می‌وزد یکی باز لطف و یکی باز قهر بر هر که باز لطف وزد بقصود رسد و بر هر که باز قهر وزد در حجاب گرفتار آید تا آن باز کرا در یابد. اگر مرا باز لطف در خواهد یافت این همه ناکامی و سختی بر امید آن بتوانم کشید و اگر باز قهر خواهد در یافت آنج بن خواهد رسید این سختی در جنب آن هیچ نخواهد بود بس گفت بر دلم هیچ گران‌تر از آن نیست که يك درم مظلّم دارم و هزار درم بجاء آن بدانم دلم قرار نمی‌گیرد آنگاه گفت مرا طهارت دهید طهارت دادنش تخلیل محاسن فراموش کردند بیادشان داد ابو محمد هروی گویند آن شب بنزد يك شبلی بودم هم شب این بیت می‌گفت

كُلُّ بَيْتٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ \* غَيْرُ مُحْتَاجٍ إِلَى السُّرْحِ  
وَجَهْكَ الْمَأْمُولُ مَحْتَمًا \* يَوْمَ يَأْتِي النَّاسُ بِالْحُجْحِ

هر خانه که تو ساکن آنی آن خانه را بچراغ محتاج نبود آن روی با جمال<sup>۱۰</sup> تو محبت ما خواهد بود بس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و بآخر بود بدانست که حال چیست گفت عجباً کارا جماعتی مردگان آمدند تا بر زنده نماز کنند گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون غیر او نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست کلمه بگو گفت سلطان محبت می‌گویند رشوت نپذیرم مگر یکی آواز بر داشت و شهادتش تلقین کرد گفت مرده آمد است<sup>۲۰</sup> تا زنده را بیدار کند آخر چون ساعتی بر آمد گفتند جونی گفت بمحسوب بیوستم و جان بداد بعد از آن بخوابش دیدند گفتند با منکر و نکیر چه کردی گفت در آمدند و گفت خذاء تو کیست گفتم خذاء من آنست که شمارا و جمله فرشتگانرا نصب کرد تا بذرم آدم را بجهنم کردند و من در پشت بذر بودم و در شما نظاره می‌کردم گفت منکر و نکیر با یکدیگر گفتند که نه تنها جواب خود می‌دهد بل که جواب جمله فرزندان آدم

باز داد بیا تا برویم نقلست از ابو الحسن حصری علیہ الرحمۃ کہ گفت شبلی را بخواب دیدم گفتم با تو چه رفت گفت مرا حاضر کردند و گفتند چیزی خواهی گفتم بار خدایا اگر بچنت عدم فرود آری عدل نست و اگر اهل وصال گردانی فضل نست بار دیگر بخواب دیدند گفتند خذاء با تو ۵۔ چه کرد گفت مرا مطالبت نکرد بیرهان بر دعویها کہ کردم مگر بیک چیز کہ روزی گفتم هیچ زبان گاری و حسرت بزرگتر از آن نیست کہ از بهشت باز مانی و بدوزخ فرو شوی گفت حق تعالی گفت چه حسرت و زبان گاری بزرگتر از آن کہ از دیدار من باز گردند و محبوب مانند باری دیگرش بخواب دیدند برسیدند کہ کَیْفَ وَجَدْتَ سُوْقَ الْآخِرَةِ گفتند ۱۰ بازار آخرت چگونه یافتی گفت بازار است کہ رونق ندارد درین بازار مگر جگرهای سوخته و دلهاء شکسته و باقی همه هیچ نیست کہ اینجا سوخته را مرهم می نهند و شکسته را بازی بندند و بهیج التفات نمی کنند رحمۃ اللہ علیہ

#### ذکر ابو نصر سراج رحمۃ اللہ علیہ

۱۰ آن عالم عارف آن حاکم خایف آن امین زمره کبرا آن نکیں حلقه فقرا آن زبده امشاج شیخ وقت ابو نصر سراج رحمۃ اللہ علیہ امای بحق بود و یگانه مطلق و متعین و متمکن و اورا طاووس الفقرا گفتندی و صفت و نعمت او نه جندان است کی در قلم و بیان آید و یا در عبارت و زبان گجذ و در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شانی عظیم ۲۰ داشت و در حال و قال و شرح دادن بکلمات مشایخ آبتی بود و کتاب لُبع او ساخته است و اگر کسی خواهد بنگرد و از آنجا اورا معلوم کند و من نیز کلمه جند بگویم سری و سهل را و بسی مشایخ کبار را دیده بود و از طوس بود ماه رمضان ببغداد بود و در مسجد شونیزیه خلوت خانه ۲۴ بدو دادند و امامت درویشان بدو مسلم داشتند تا عید جمع اصحاب را

امامت کرد و اندر تراویح پنج بار قرآن ختم کرد هر شب خادم قرصی بدر خلوت خانه او بردی و بدو دادی تا روز عید شد و او برفت خادم نگاه کرد آن فرصکها بر جای بود نقلست که شبی زمستان بود و جماعتی نشسته بودند و در معرفت سخن می رفت و آتش در آتش دان می سوخت شیخ را حالتی در آمد و روه بر آن آتش نهاد خذایرا سجد آورد مریدان که آن حال مشاهده کردند جمله از بیم بگریختند چون روز دیگر باز آمدند گفتند شیخ سوخته باشد شیخ را دیدند در محراب نشسته روی او چون ماه می نافت گفتند شیخا این چه حالتست که ما جنان دانستیم که جمله روی تو سوخته باشد گفت آری کسی که برین درگاه آب روی خود ریخته بود آتش روی او نتواند سوخت و گفت عشق آتش است در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هرچه ما دون الله است همه را بسوزاند و خاکستری کند از این سالم شنویم که گفت نیت بخداست و از خداست و براء خداست و آفاتی که در نماز افتد از نیت افتد و اگرچه بسیار بود آنرا موازنه نتوان کرد با نیتی که خذارا بود و بخدای ۱۰ بود و سخن اوست که گفت مردمان در ادب بر سه قسمند یکی بر اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علم و رسم و اسماء ملوک و اشعار عربست و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان نادیب جوارح و حفظ حدود و ترک شهوات و ریاضت نفس بود و دیگر اهل خصوص که بنزدیک ایشان ادب طهارت دل و مراعات سر و وفاء ۲۰ عهد و نگاه داشتن وقتست و کم نگرستن بخاطر هاء بر آنگه و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و مقام قربست نقلست که گفت هر جنازه که بر بیش خاک من بگذرانند مغفرر بود تا در طوس هر جنازه که آرند نخست در بیش خاک او بر آرند بحکم این اشارت و آنگاه ببرند قدس ۲۴ الله سرّه العزیز ورحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله عليه

آن گستاخ درگاه آن مقبول الله آن کامل معرفت آن عامل مملکت آن  
 قطب اصحاب شیخ وقت ابو العباس قصاب رحمة الله عليه شیخ عالم و  
 محترم مشایخ بود و صدیق وقت بود و در فتوت و مروّت باذشاه و در  
 آفات عیوب نفس دیدن اعجوبه بود و در ریاضت و کرامت و فراست  
 و معرفت شانی عظیم داشت او را عامل مملکت گفته اند و بیر و سلطان  
 عهد بود و شیخ مبینه را گفت که اشارت و عبارت نصیب نُسْت نقلست که  
 شیخ ابو سعید را گفت اگر ترا برسند که خدای تعالی شناسی مگو که شناسم که  
 آن شرکست و مگو که نشناسم که آن کفرست ولیکن جنین گوی که عَرَفْنَا الله  
 ۱۰ ذَاتَهُ بفضله یعنی خدای تعالی ما را آشناء ذات خود گرداناد بفضل خویش  
 و گفت اگر خواهد و اگر نه با خدای خوی می باید کرد و اگر نه در رخ  
 باشد و گفت اگر با تو خیر خواهد علمرا در جوارح تو نگاه دارد و اندامها  
 تو یک یک از تو بستاند و با خویشتن گیرد و نیستی تو بتو نماید تا  
 بنیستی تو هستی او آشکارا شود بصفات خویش در خلق نگری خلق را  
 ۱۵ چون گوی بینی در میدان قدرت بس گردانیدن گوی را خداوند گوی را  
 بود و گفت هر کسی از وی آزادی طلبند و من ازو بندگی که بند او در  
 بند او سلامت بود و آزاد در معرض هلاکت و گفت فرق میان من  
 و شما یک چیز بیش نیست و آن آنست که شما فرا ما گویند و ما فرا  
 او گوئیم شما از ما شنوید و ما ازو شنویم و شما ما را ببینید و ما او را بینیم  
 ۲۰ و الا ما نیز چون شما مردمیم و گفت بمران آینه تو اند جنان بینی ایشانرا  
 که تویی و گفت مریدی اگر یک خدمت درویش قیام نماید آن ویرا  
 بهتر بود از صد رکعت نماز افزونی و اگر یک لقمه از طعام کم خورد  
 وی را بهتر از آن که همه شب نماز کند و گفت بسیار چیزها را دوست  
 ۲۴ داریم که یک ذره آنجا نباشیم و گفت صوفیان می آمدندی هر کسی بچیزی

و بجایی بایستی و مرا بای نیایستی و هر کسی را منی بایستی و مرا من نیایستی مرا بایستی که من نباشم و گفت طاعت و معصیت من در دو چیز بسته اند چون بخورم مایه همه معصیت در خود پیام و چون دست باز کنم اصل همه طاعت از خود پیام و وقتی علم ظاهر را یاد کرد و گفت آن جوهریست که دعوت صد و بیست و اند هزار بیغامبر در آن نهاده اند اگر از آن جوهر ذره بدید آید از برده توحید زود از هستی خویش این همه در فنا رود و گفت نه معرفتست و نه بصیرت و نه نور و نه ظلمت نه فنا آن هستی هستست و گفت مصطفی نه مرده است نصیب چشم تو از مصطفی مرده است و گفت باذشاه علمرا بندگانی اند که دنیا و زینت دنیا بخلق رها کرده اند و سرای آخرت و بهشت بمطیعان گذاشته و ایشان با خداوند قرار گرفته گویند ما را خود این نه بس که رقم عبودیه از درگاه ربوبیت بر جان ما کشیده اند که ما چیزی دیگر طلبیم و گفت خنک آن بنده که او را با او نمودند و گفت جوایمردان راحت خلفند نه وحشت خلق که ایشانرا صحبت با خذاء بود از خلق و از خذاء بخلق نگرند و گفت صحبت نیکان و بقعهای گرای بنده را بخذاء نزدیک نکند بنده بخذایی خدا نزدیک کند صحبت با آن دار که باطن و ظاهر بصحبت او روشن شود و گفت حق تعالی از صد هزار از فرزند آدم یکی را بر دارد براء خویش و گفت دنیا گنه است و گنه تر از دنیا دلیست که خذاء تعالی آن دل بعشق دنیا مبتلا گردانیده است و گفت که طمع کردن ناجوایمردیست و منع کردن ناجوایمردی و گفت هر چند که خالق بخالق نزدیکترست نزدیک خلق عاجزترست و گفت همه اسیر وقتند و وقت اوست و همه اسیر خاطر اند و خاطر اوست و گفت دعوت صد و بیست و اند هزار بیغامبر علیهم السلام همه حقست لیکن صفت خلقتست چون ۲۴ حقیقت نشان کند نه حق ماند و نه باطل و گفت من و تو بود اشارت

باشد و عبارت و جون من و تو بر خاست نه اشارت ماند و نه عبارت  
 و گفت اگر ترا ازو آگهی بودی نیارستی گفت که ازو آگهی است  
 و گفت شب و روز بیست چهار ساعتست هیچ ساعتی نیست تا او را بر  
 تو آمدنی نیست و گفت امر خویش بر تو نگاه دارد دست برده و اگر  
 ندارد آدم باید با همه فرزنداناش تا با تو بگریند و گفت اگر کسی بودی  
 که خدا را طلب کردی جز خدای خدای دو بودی و گفت خدای را خدای  
 جویند خدای را خدای باید خدای را دانند و گفت اگر خدای یک  
 ذره بعرش نزدیکتر بودی از آنک بتری خدایرا نشایستی و گفت من با  
 اهل سعادت برسول صحبت کنم و با اهل شقاوت بخدا و گفت از شما در  
 ۱۰ نخواهم ادب بپهوه مازری بود که از فرزند شیرخواره ادب در خواهد  
 از شما ادب آن در خواهد که با شما بنصیب خویش زندگانی کند و گفت  
 ابلیس کشته خدانو دست جوانمردی نبود کشته خدانو خدایرا سنگ  
 انداختن و گفت فردا حساب قیامت کند در دست من کند بیند که  
 حکم همه را در پیش کنم و ابلیس را مقام سازم ولیکن نکند و گفت هرگز  
 ۱۵ کس مرا ندید است و هر که مرا بیند از من صفت خویش بیند و گفت  
 یک سجه که بر من براند بهستی خویش و نیستی من بر من گرای تر از  
 هر چه آفرید و آفریند و گفت من فخر آدم و قره العین مصطفی ام آدم  
 فخر کند که گوید این ذریت منست بیغامبر را چشم روشن گردد که گوید  
 این از امت منست و گفت و طاء من بزرگست ازو باز نگردم تا از آدم  
 ۲۰ تا محمد در تحت و طای من نیارد این آن معنیست که شیخ بایزید گفته  
 است لِوَالِيٍّ أَعْظَمُ مِنْ لِيَاءِ مُحَمَّدٍ و شرح این در بیش داده ام ازو  
 برسیدند که زهد چیست گفت بر لب دریا غیب ایستاده بودم بیل در  
 دست یک بیل فرو بردم از عرش تا ثری بدان یک بیل بر آوردم  
 ۲۵ چنانک دوم بیل را هیچ نمانه بود و این کمترین درجه زهدست یعنی هر چه

صورت بود در قدم اوّل از بیشم بر خاست و گفت حق تعالی قوی را  
 بهشت فرو آورد و قوی را بدوزخ بس مهار بهشت و دوزخ بگیرد و در  
 دریا غیب اندازد و گفت آنجا که خذاء بود روح بود و بس و گفت  
 اهل بهشت بهشت فرود آیند و اهل دوزخ بدوزخ بس جای جوانمردان  
 هکجا بود که او را جای نبوذ نه در دنیا و نه در آخرت نقلست که یکی  
 قیامت بخواب دید و شیخ را طلب می کرد در جمله عرصات شیخ را هیچ جای  
 نیافت دیگر روز بیامد و شیخ را آن خواب بگفت شیخ گفت آنگاه چنین  
 خوابت را رایگان نگویند چون ما نبوذیم اصلاً ما را جون باز توان یافت  
 و آعود بالله از آنک ما را فردا باز توان یافت نقلست که یکی بنزدیکی  
 ۱۰ او آمد و گفت یا شیخ می خواهم که حج روم گفت مادر و بذرداری  
 گفت دارم گفت برو رضاء ایشان نگاه دار برفت و بار دیگر باز آمد  
 و گفت اندیشه حج سخت شد گفت دوست بذر قدم درین راه بصدق  
 نهاده اگر بصدق نهاده بودیش نامه از کوفه باز رسیدی نقلست که يك  
 روز در خلوت بود مؤذن گفت قد قامت الصلوة گفت جون سختست  
 ۱۵ از صدر و از درگاه می باید آمد بر خاست و عزم نماز کرد نقلست که  
 کسی ازو برسید که شیخا کرامت تو چیست گفت من کرامات نمی دانم اما  
 آن می دانم که در ابتدا هر روز گوسفندی بکشتی و تا شب بر سر نهاده  
 می گردانیدی در جمله شهر تا نسوی سوز کردی یا نه امروز جنان می  
 بینم که مردان عالم بر می خیزند و از مشرق تا مغرب بزبارت ما بای افزار  
 ۲۰ در با می کنند چه کرامت خواهید زیادت ازین رحمة الله علیه والله  
 اعلم بالصواب

### ذکر شیخ ابو علی دقاق رحمة الله علیه

آن استاذ علم و بیان آن بنیاد کشف و عیان آن گم شده عشق و مودت  
 ۲۴ آن سوخته شوق و محبت آن مخلص درد و اشتیاق شیخ وقت ابو علی دقاق



رحمة الله عليه وقدس الله سره العزيز امام وقت بود و شیخ عهد و سلطان  
 طریقت و بادشاه حقیقت و زبان حق بود در احادیث و تفسیر و بیان  
 و تقریر و وعظ و تذکیر شانی عظیم داشت و در ریاضت و کرامت آیتی  
 بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال متعین مرید نصرابادی بود  
 و بسی مشایخ کبار را دینه بود و خدمت کرده بزرگان گفته اند در هر  
 عهده نوحه گری بوده است و نوحه گران وقت بو علی دقاقت آن درد  
 و شوق و سوز و ذوق که او را بوده است کسرا نشان ندهند و هرگز در  
 عمر خویش بشت باز ننهادند بود و ابتدا در مرو بود که واقعه بدو فرود  
 آمد جنانک یکی از کبار مشایخ گنت در مرو ابلیس را دیدم که خاک بر  
 ۱۰ سر می کرد گفتم ای لعین چه بوده است گنت خلعتی که هفتصد هزار  
 سالست تا منتظر آن بوزم و در آرزوی آن می سوختم در بر بسر آرد فروشی  
 انداختند شیخ بو علی فارمندی با کمال عظمت خویش می گویند مرا هیچ حجت  
 فردا نخواهد بود الا آنک گویم هنام بو علی دقاقت و استاذ بو علی می گویند  
 درخت خودروست که کسی او را نبرورده باشد برگ بیارذ و لیکن بار  
 ۱۵ نیارذ و اگر برگ بیارذ بی مزه آرد مرد نیز همچنین باشد چون او را استاذ  
 نبوده باشد ازو هیچ چیز نیاید بس گنت من این طریق از نصرابادی  
 گرفتم و او از شبلی و او از جنید و او از سری و او از داود و او از  
 معروف و او از تابعین و گنت هرگز نزدیک استاذ ابو القاسم نصرابادی  
 نرفتم تا غسل نکردم و بابتدا که او را در مرو مجلسی نهادند بسبب آن  
 ۲۰ بود که بو علی شنوی بیری بود بشکوه گنت ما را ازین سخن نفسی زن  
 استاذ گنت ما را آن نیست گنت روا باشد که ما نیاز خویش بتو دهیم  
 ترا بر نیاز ما سخن گشاده گردد استاذ سخن گنت تا از آنجا کار را در  
 بیوست نقلست که بعد از آن که سالها غایب بود سقر حجاز و سفره  
 دیگر کرده بود و ریاضتها کشیدن روزی برهنه بری رسید و بخانه عبد  
 ۲۵ الله عمر رضی الله عنهما فرود آمد کسی او را باز شناخت و گنت استاذست

بس خلق برو زحمت کردند بزرگان گرد آموذند تا درس گوید و مناظره کند گفت این خود صورت نیندذ ولکن إن شاء الله که سخن چند گفته شود بس منبر نهاند و هنوز حکایت مجلس او کنند که آن روز چون بر منبر شد اشارت بجانب راست کرد و گفت الله اکبر بس روی بمقابله کرد و گفت رَضَوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ بس اشارت بجانب جب کرد و گفت وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَنبَى خَلْقٍ بِيَكْبَارِ بهم بر آموذند و غریو بر خاست تا چندین جنازه بر گرفتند استاد در میان آن مشغله از منبر فرو آمدن بود بعد از آن اورا طلب کردند نیافتند بشهر مرو رفت تا آنگاه بنشاپور افتاد درویشی گفت روزی بمجلس او در آموذم بنیت آنک ببرسم از متوکلان ۱۰ و او دستاری طبری بر سر داشت دلم بدان میل کرد گفتم ایها الاستاذ توکل چه باشد گفت آنک طمع از دستار مردمان کوتاه کنی و دستار در من انداخت و گفت وقتی بیمار بودم مرا آرزوی نشاپور بگرفت بخواب دیدم که قابلی گفت که تو ازین شهر نتوانی رفت که جماعتی از بریان را سخن تو خوش آمده است و بمجلس تو هر روز حاضر باشند تو از بهر ۱۵ ایشان باز داشته درین شهر نقلست که در میان مردمان چون چیزی افتادی که دل مردمان بدان مشغول شدی استاد گفتم این از غیرت حُتْسْتِ یِ خواهد که آنج یِ روز نرود نقلست که یک روز بر سر منبر ملامت آدی یِ کرد که چه سوزست که حسود و مُعْجَب و مُتْکَبِّر و آنج بدین ماند سالیلی گفت با این همه صفات ذمیه که آدی دارد اما جاء ۲۰ دوستی دارد استاد گفت از خذاء بترسید که یِ گوید بِحَبِیْهِمْ وَبِحَبِیْئِهِ نقلست که روزی بر سر منبر یِ گفت خذاء و خذاء و خذاء کسی گفت خواجه خذاء چه بود گفت نی دانم گفت چون نی دانی چرا یِ گویی گفت این نگوم چه کم نقلست که درویشی در مجلس او بر خاست گفت درویشم و سه روزست تا چیزی نخورده ام و جماعتی از مشایخ حاضر بودند او ۲۵ بانگ برو زد که دروغ یِ گویی که فخر سر بادشاهست و بادشاه سر

خویش بجای نهند که او با کسی گوید و عرضه کند بعرو و بزید نقلست که  
 مردی فقّاحی بود بر در خانقاه استاذه بوقت سفره بیامدی و چیزی از آن  
 فقّاح بیاوردی و بر سفره نشستی و فقّاح بصوفیان دادی و چون سپر  
 بخوردندی آنج فاضل آمدی بپردی روزی بر لفظ استاذ برفت که این  
 ۵ جوانمرد وقتی صافی دارد شبانه استاذ بخوابش دید گفت جاء بالا دیدم  
 جمله ارکان دین و دنیا جمع شده و میان من و ایشان بالایی بودی و من  
 بدان بالا باز شدم مانعی بیش آمد تا هر چند خواستم که بر آنجا روم  
 نتوانستم شد ناگاه فقّاحی بیامدی و مرا گفتی بو علی دست بمن ده که  
 درین راه شیران بس رویاهانند بس دیگر روز استاذ بر منبر بود فقّاحی  
 ۱۰ از در در آمد استاذ گفت اورا راه دهید که اگر او دوش دستگیر  
 ما نبودی ما از باز ماندگان بودیم فقّاحی گفت ای استاذ هر شب ما آنجا  
 آیم بیک شب که تو آمدی مارا غمزی کردی نقلست که روزی یکی در  
 آمد که از جاء دور آمدن ام نزدیک تو ای استاذ گفت این حدیث بقطع  
 مسافت نیست از نفس خویش گاهی فراتر نه که همه مقصودها ترا بجاصلست  
 ۱۵ نقلست که یکی در آمد و شکایت کرد از دست شیطان استاذ گفت  
 درخت از میان برکن تا کجشک بر آن نشیند که تا آشیان دیو درو  
 بود مرغان شیطان بروی نشینند نقلست که بازرگانی بود خُشگو نام مگر  
 رنجور شد شیخ بعبادت او آمد گفت ای فلان چه افتاده است گفت  
 نیم شبی بر خاستم تا وضو سازم و نماز شب کنم تا بی در بستم افتاد و  
 ۲۰ دردی سخت بدید آمد و تب در بیوست استاذ گفت ترا با فضول چه  
 کار تا نماز شب کنی تا لاجرم بدرد بشت مبتلا گردی ترا مردار دنیا از  
 خود دور باید کرد کسی که سرش درد کند اورا طلایی بر بای نهند  
 هرگز به نشود و چون دست نجس بود او آستین شویند هرگز باک نگردد  
 نقلست که یک روز بخانه مریدی شد و آن مرد دیرگاه بود تا در انتظار  
 ۲۵ او بود چون شیخ در آمد گفت ای شیخ یک سخن بگویم گفت بگوی گفت

کئی خواهی رفت گفت ای بیچاره هنوز وصال نایافته آواز فراق بلند کردی  
 نقلست که روزی صوفی در پیش استاذ نشسته بود عطسه داد گفت  
 بِرَحْمَتِكَ رَبُّكَ صوفی در حال بای افزار در بآء کردن گرفت بر عزم رفتن  
 گفتند حال چیست گفت چون زبان شیخ بر ما برحمت گشاده شد کاری  
 که بایست بر آمد چه خواهد بود پیش ازین نگفت و برفت نقلست که  
 روزی استاذ نشسته بود و مرقعی نو زیبا در بوشینک و در عهد شیخ ابو  
 الحسن بُرَنوَذی یکی بود از عقلاء مجانبین از در خانقاه در آمد بوستینی  
 کهنه آلوده بوشینک استاذ بطیبت ی گفت و در مرقع خویش ی نگریست  
 که بو الحسن بچند خرینک این بوستین شیخ نعره زد و گفت بو علی رعنائی  
 ۱۰ مکن که این بوستین بهمه دنیا خرینک ام و بهمه بهشت باز نفروشم استاذ  
 سر در پیش افکند و زار بگریست و جنین گفتند که دیگر هرگز با هیچ  
 کس طیبت نکرد نقلست که استاذ گفت روزی درویشی در خانقاه در  
 آمد که گوشه با من بردارید تا بمیرم اورا خانه برداختیم در آنجا شد و  
 چشم در گوشه گذاشت و ی گفت الله الله و من بنهان گوش ی داشتم  
 ۱۵ گفت ای بو علی مرا مبشول برفتم و باز آمدم او هآن ی گفت تا جان  
 بداد کسی بطلب غسال و کرباس فرستادم نا نگاه کردیم اورا هیچ جای  
 ندیدیم حیران فرو ماندیم گفتیم این کسرا بمن نمودی خداوندنا بزندگی  
 بدیدمش و ببردگی نابدیدش شد او کجا شد هانفی آواز داد که چه جویی  
 کسی را که ملك الموت جست نیافت حور و قصور جستند نیافتند گفتیم  
 ۲۰ خداوندنا او کجا رفت آواز آمد فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ استاذ  
 گفت وقتی بیریرا دیدم در مسجدی خراب خون ی گریست جنانک زمین  
 مسجد رنگ گرفته بود گفتیم ای بیر با خویشتن رقی بکن ترا چه افتاده  
 است گفت ای جوانمرد طاقم برسید در آرزو لقاء او و گفت خداوندی  
 بر بندۀ خود خشم گرفت شفیعان فرا کرد تا اورا عفو کرد و بندۀ همچنان  
 ۲۵ ی گریست شفیع گفت اکنون این گریستن بر چیست او ترا عفو کرد

خداوند گفت او رضاء من می جوید و او را اندر آن راه نیست بدان  
 همی گردید نقلست که یک روز جوانی از در خانقاه در آمد و بنشست  
 گفت اگر کسی را اندیشه معصیتی بخاطر در آید طهارت را هیچ زیان دارد  
 استاذ بگریست گفت سوال این جوان در جواب بگویند زین الاسلام  
 گفت مرا خاطری در آمد لکن از استاذ شرم داشتم که بگویم که طهارت  
 ظاهر را خلل نکند اما طهارت باطن را بشکند نقلست که گفت درد چشم  
 بدید آمد چنانکه از درد مدتی بی قرار شدم و خواب نیامد ناگاه لحظه  
 در خواب شدم آوازی شنوادم که اَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ بس بیدار شدم  
 دردم برفت و دیگر هرگز درد چشم نمود یک روز استاذ بو سعید خرگوشی  
 ۱۰ و استاذ بو علی را از حمام باز آورده بودند و هر دو بیمار بودند استاذ  
 بو علی بدو گفت چه بود اگر همچنین هر دو سلامت نشسته باشیم تا  
 وقت نماز در آید و بتعجب بماندم که چندین بار طهارت می باید کرد و  
 ایشان هر دورا یک علت بود بو سعید دهان بر گوش استاذ نهاد و گفت  
راست بدان ماند که ستیزه همی کند لیکن هرج ازو بود خوش بود  
 ۱۵ نقلست که گفت وقتی در بیابانی بازنده شبانروز گم شدم چون راه باز  
 یافتم لشکری دیدم که مرا شربتی آب داد زیان گاری آن شربت آب سی  
 سالست که هنوز در دل من مانده است نقلست که بعضی را از مریدان  
 که سخت تر بودند ایشانرا در زمستان بآب سرد غسل فرمودی و بعضی را  
 که نازکتر بودند با ایشان رفق کردی و گفتم با هر کسی کار بقدر  
 ۲۰ وسع او توان کرد و گفتم کسی که بقالی خواهد کرد او را بخروار ایشان  
 باید اما اگر جامه خواهد شست او را ده ستیر ایشان تمام بود یعنی علم آن  
 قدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر براء فروختن آموزی هرگز  
 کار بر نیاید که مقصود از علم عملست و تواضع چنانکه نقلست که  
 روزی بیرو بدعوتش خواندند در راه که می رفت از خانه ناله بیرزنی  
 ۲۵ می آمد که می گفت بار خدایا مرا چنین گرسنه بگذاشته و چندین طفل

بر من گاشته آخر این چه چیزست که تو با من می کنی شیخ بر گذشت و چون بدعوت رسید بفرمود تا طبقی بیاراستند خزاوند دعوت شاذمان شد که امروز شیخ زله خواهد کرد تا بخانه برزد و او را نه خانه بود و نه اهل چون بیاراستند برخاست و بر سر نهاده و بر در سراه آن بیرزن نهاده و ببرد و بذیشان داد بین تا این چه شکستن و نیاز بوده باشد و یک روزی گفته است اگر فردا مرا بدوزخ فرستند کفّارم سرزنش کنند که ای شیخ چه فرقت میان ما و تو من گویم جوهری باید آخر مرا روز با زاری بوده باشد و لیکن سنت خدا اینست

فَلَمَّا أَصَاءَ الصُّبْحُ فَزَقَ بَيْنَنَا \* وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يَكْدِرُهُ الدَّهْرُ

۱۰. عجب اینست با سخنی چنین هم او می گوید که بدانی که روز قیامت قدی وراء من خواهد بود از هرجه کرده ام روی بگردانی اما شاید که در آن وقت که این گفته باشد او را با او داده باشند تا همه محو محض عبودیه بود و درین وقت او را از میان بر داشته باشند و بر زبان او سخن می راند تا محو محض ربوبیت بوده باشد چنانک نقلست که یک روز ۱۰ عید بمصلی خلقی انبوه حاضر بودند او را خوش آمد گفت بعزت تو اگر مرا خبر باشد که از ایشان کسی بیش از من ترا بیند بر فور بی هیچ توقعی جان از من بر آید و دیگر شاید کجور آنجا زمان نباشد از بیس و از بس دیدن نباشد شرح این سخن درازست لیس عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و او را کلماتی عالیست و گفت نگر تا از بهر او با هیچ آفریده ۲۰ خصومت نکنی که آنگاه دعوی کرده باشی کو تو آن توی و تو آن خود نیستی ترا خزاوندی است شغل خویش بند و باز گذار تا خود خصمی ملک خویش او کند و گفت چنان باش که مرده باشی و سه روز بر آمده و گفت هرکه جان خود را جاروب در معشوق نمی کند او عاشق نیست ۲۴ و گفت هرکرا بدون حق انس باشد در حال خود ضعیف باشد و هرکه

جز از وی گویند در مقال خود کاذب باشد و گفت هرکه نیت مخالفت  
 بپر کند بر طریقت بنماید و علاقه ایشان برین گردد هر چند در يك  
 بقعه باشند و هرکه صحبت بیری کند آنگاه بدل اعتراض کند عهد صحبت  
 بشکست و توبه بر وی واجب شد بآنک گفته اند عقوق استاذرا توبه  
 نباشد و گفت ترك ادب درختی است که رانیدن بار آرد هرکه بی ادبی  
 کند بر بساط بادشاهان بدرگاه فرستند و هرکه بی ادبی کند بر درگاه  
 باستوربانی فرستند و گفت هرکه با او صحبت کند بی ادب جاهل او اورا  
 بکشتن سیارذ زود و گفت هرکرا ایستادگی نبود با خدای در بدایت نتواند  
 نشست با او در نهایت و در نهایت ایستادگی از راه مجاهده نشستی  
 ۱۰ دست دهد از راه مشاهده و گفت خدمت که بود بر درگاه بود بر بساط  
 مشاهده مشاهده بود بعت هیبت بعد از آن فسرده بود از استیلاء قربت  
 بعد از آن فنا بود از خود در تمامی غیبت و از بهر اینست که احوال  
 مشایخ در نهایت از مجاهده بسکون بازی گردد و اوراد ظاهر ایشان بر  
 قرار نمی ماند و گفت چون مرید مجرد بود در بدایت از همی و در  
 ۱۵ نهایت از همی او معطل بود و هم آنست که مشغول گرداند ظاهر اورا  
 بعبادت و همّت آن است که جمع گرداند باطن اورا بمراقبت و گفت  
 شاذی طلب تمامتر از شاذی وجدان از بهر آن که شاذی وجدانرا خطر  
 زوالست و در طلب امید وصال و گفت این حدیث نه بعنّسب و نه  
 از جهد و لیکن طینت است کما قال الله تعالی یُجِیهِمْ وَیُجِیْنَسِبُهُ گفتم  
 ۲۰ ایشانرا دوست دارم و ایشان مارا دوست دارند و در میان ذکر طاعت  
 و عبادت نکرد و محبت مجرد یاد کرد از علّت و گفت مصیبت ما امروز  
 بیش از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود فردا از بهر آنک اهل دوزخ را  
 فردا ثواب فوت خواهد شد و مارا امروز بنقد وقت مشاهده خدمت  
 ۲۴ حق فوت می شود و تو فرق می کن میان این دو مصیبت و گفت هرکه

ترك حرام کند از دوزخ نجات یابد و هرکه ترك شبهت کند بهشت رسد و هرکه ترك زیادتی کند بخدای رسد و گفت بدین حدیث نتوان رسید  
 بردی هرکه درین حدیث رسید از اینجا خلاص نتواند یافت بردی و گفت  
 آن آرایش که گاه گاه مردم در آید بی سببی از اطلاع حق بود که مغجلی  
 شود روحرا و گفت اگر بنده مطیع خداوند بود در جمله عمر مگر نفسی  
 و او را در حظیره قدس فروز آرند چون حسرات آن نفس برو کشف  
 کنند آن بهشت بر وی دوزخ گردد و اگر در جمله عمر طاعت نجشینه  
 بود مگر نفسی اگر او را در دوزخ کند و کشف گردانند برو این يك  
 نفس آتش فرو میرد و دوزخ برو بهشت شود و گفت هرکه حاضر است  
 ۱۰ اگر سر خویش اختیار کند بدان مطالبت کند و اگر غایبست که اختیار  
 کند نبرسد و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرزد  
 اظهار رحمت بود و همه کس بیش نرسد و گفت غربت آن نیست که  
 برادران بوسفر را بدری چند بفروختند غریب آن مدبرست که آخرترا  
 بدنیا فروشد و گفت باید که هرکه این آیت بشنود وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ  
 ۱۵ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْيَاكُوهَ بَعْدَ مَا قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنَّهُمْ مُتَّعَيْنُونَ و گفت وَأَيُّكُمْ  
 ترا نگاه داشتن شریعت است وَأَيُّكُمْ كَسَبَ الْكُفْرَ امر بحقیقت است و گفت  
 چون حق تعالی تنهای شمارا بخرید است بهشت بدیگری مفروشید که  
 بیع درست نباشد و اگر باشد سود نکند و گفت سه رتبت است سوال  
 و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد دعا آنرا که عقی خواهد ثناء آنرا  
 ۲۰ که مولی خواهد و گفت مراتب سخاوت سه قسمت سخاوت و جود و  
 ایثار هرکه حق را بر نفس خود برگزیند صاحب سخاوت است و هرکه حق را  
 بر دل خود برگزیند صاحب جودست و هرکه حق را بر جان خود برگزیند  
 صاحب ایثار است و گفت هرکه از حق خاموش گردد دیوی بود  
 ۲۴ گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید از صحبت سلاطین که ایشانرا رای



جون رای کودکان بود و صولت جون صولت شیران و گنت شیوه سلاطین آنست که ازیشان صبر نیست و با ایشان طاقت نیست و گنت معنی وَلَا تُحْمِلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ بناه خواست از فراق و گنت تواضع توانگران درویشانرا دیانست و تواضع درویشان توانگرانرا خیانت و گنت اگر ملایکه طالب علمرا پر بگسترانند آنک طالب معلوم بود خود چگونه بود و گنت اگر طلب علم فریضه است طلب معلوم فریضه تر و گنت مرید آنست که در عمر خویش نخسبند و مردان که يك ساعت نخسبند و بیغامبر جنین بود علیه السلام جون از معراج باز آمد هرگز دیگر نخفت زیرا که همه دل شن بود و گنت ابرهیم علیه السلام اسماعیلرا گفت ای بسر در خواب دیدم که ترا قربان همی باید کرد گنت ای بدر اگر نخفتی آن خواب ندیدی و گنت دینار در دنیا باسرار بود و در آخرت بابصار و گنت ارادت و همت امانت حق است بیش ارباب بدایات و اصحاب نهایت ارباب بدایت بارادت طاعت مجاهد توانند کرد و اصحاب نهایت بهمت بمکاشفه و مشاهد توانند رسید و همت چون کیبیاست طالب مالرا و همت قراربست بی آرام که هرگز ساکن نشود نه در دنیا و نه در آخرت و گنت جهد توانگران بهالست و جهد درویشان بجان و گنت صحبت کردن با ازدها آسان تر که با درویشی که همه بخیلست و گنت بزرگترین همه چیزها نشستن بر بساط فقر است و ترک گرفتن آفاق بکلی چنانکه اورا نه معلوی بود نه جایی نه مالی نه چیزی ۲۰ گفتند هرکس که بدین صفت بود اورا هیچ ثواب بود گنت آنچه مردمان می پوشند او می پوشد و آنچه میخورند او میخورد ولیکن بسر از ایشان جدا بود و گنت وقت تو آنست که آنجائی اگر وقت تو دنیاست بدنائی و اگر عقباست بعقبائی و اگر شادبست در شادئی و اگر اندوهست در اندوهی و گنت ۲۴ چنانکه ترا از شکم مادر بیرون آورد از میان نجاست و شیر پاک خالص

غذای تو گردانید و ترا بپاکی پرورش داد همچنان از دنیا بیرون بردت  
از میان گناه و معاصی و شراب رحمت و مغفرت و عزت چشاند و پاک  
گرداند و در بهشت فرود آرد پاک از همه آفتی و گنت خدای تعالی  
عاصیانرا دوست میدارد خطاب میکند سید المرسلین را صلوات الله وسلامه  
۵ علیه که نماز شب کن تا مقام شفاعت یابی بنیبتی که مادران شب دایه‌را  
بیدار کنند تا شیر بفرزند دهند گفتند فتوت چیست گفت حرکت کردن  
از برای دیگران و از پیغمبر بود علیه السلام که فردا همه خواهند گنت  
نفسی نفسی او خواهد گنت اُمّی اُمّی و گنت جمع اثباتیست بی نفی و  
تفرقه نفی است بی اثبات و تفرقه آن بود که بتو منسوب بود و جمع  
۱۰ آنکه از تو برده باشد و گنت فقر عطای حقست هر که بحق آن قیام نکند  
بسبب آنکه از او شکایت کند آن سبب عقوبت او گردد و گنت اگر توبه  
از بیم دوزخ یا امید بهشت میکنی بی همتی است توبه بر آن کن خذایت  
دوست دارد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِينَ و گنت توکل صفت انبیا بود و تسلیم  
صفت ابراهیم و تنویض صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صاحب توکل  
۱۵ بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم و صاحب تنویض بحکم و توکل  
بدایت باشد و تسلیم وسط و تنویض نهایت و گنت صاحب معرفت باش  
بخدای تا همیشه شاد باشی و گنت عالم را روا نبود که خبر دهد مگر آنچه  
خوانده باشد و عارف را روا نبود که خبر دهد مگر یافته باشد و گنت  
چنانکه ربوبیت از حق زایل نشود باید که عبودیت که صفت بند است  
۲۰ از بند زایل نشود و گنت اول مقام بند علم است بخدای و غایتش معرفت  
خدای و فایده آن مشاهده است و بند باز نه بایستد از معصیت مگر  
بتهدید و وعید بانواع عقاب و آزاد آنست که او را از کرم کشف چیزی  
کند بسند بود او را از زجر و نهی و گنت عقل را دلالت و حکمت را  
۲۴ اشارت و معرفت را شهادت و گنت توحید نظر کردنست در اشیا بعین

عدم و گفت بصفای عبادت نتوان رسید الا بچهار چیز اول معرفت  
 خدای دوم معرفت نفس سیوم معرفت موت چهارم معرفت ما بعد الموت  
 هرکه خدای را بشناخت بحق او قیام کرد بصدق و اخلاص و صفا و  
 عبودیت و هرکه نفس را بشناخت بشریعت و حقیقت روی بمخالفت او  
 ۵ نهاد و مخالفت او طاعتست مدام و هرکه موت را بشناخت شایستگی آن  
 ساخته گردانید و آمدن آنرا مستعد شد و هرکه ما بعد الموت بشناخت  
 از وعد و وعید در خوف و رجا بماند فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ  
 الْمُخَاسِرُونَ و گفت نقد در فعلست تا صفت و فکرت در صفت تا موصوف  
 و عبارت نقد است باشارت و فکرت آنست که اشارت و عبارت بدو  
 ۱۰ نرسد و گفت ما دام که بنک صاحب توحید است حال او نیکوست از  
 جهت آنک شفیع اعظم توحید است و هرکه توحید ندارد کسی شفاعت  
 او نکند و آنکه صاحب توحید نبود لا محاله که روزی آمرزید شود و گفت  
 عارف باش تا مختل باشی و گفت قوی را در فیض افکند از برای آن  
 منکر شدند و جمعی را در بسط بداشت ازین جهت بوجدانیت مقر آمدند  
 ۱۵ و گفت فراغت ملک است که آنرا غایت نیست و گفت غریب نه  
 آنست که کسی ندارد غریب آن مدبری بود که آخرت بفروشد و گفت  
 قبض اوایل فناست و بسط اوایل بقا هرکرا در قبض انداخت باقی  
 گردانید و گفت از آب و گل چه آید جز خطا و از خدا چه آید جز  
 عطا و گفت عارف همچون مردیست که بر شیر نشیند هم کس ازو ترسند  
 ۲۰ و او از همه کس بیش ترسد نقلست که یک روز در استدراج سخن می  
 گفت سایل گفت استدراج کدام بود گفت آن نشیند که فلان کس بمدینه  
 کلو بازی برد نقلست که آخر جنان درد درو بدید آمدن بود که هر  
 شب گاهی بر بام خانه شدی آن خانه کی اکنون در برابر تربت اوست و  
 ۲۴ آنرا بیت الفتوح گفتندی چون بر بام شدی روی بافتاب کردی و گفتی

ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذشتی هیچ جا از اندهگینی ازین حدیث و هیچ جا از زیر و زیر شدگان این واقعه خبر یافتی همه ازین جنس می گفتی تا که آفتاب فرو شدی بس از بام فروز آمدی و سخن او در آخر جانان شد که کس فهم نمی کرد و طاقت نمی داشت لاجرم بمجلس مردم اندک آمدندی جنانک هفت هجده کس زیادت نبودندی جنانک بیرهری می گویند کچون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد نقلست که در ابتداء حال غلبات وجدی داشت که هیچ کس را از این حدیث مسلم نمی داشت تا جانان شده بود که بیوسته می گفتی بار خدایا مرا بکاه برگی بخش و مرا در کار موری کن و در مناجات ۱۰ می گفتی که مرا رسوا مکن که بسی لافها زده ام از تو بر سر منبر با این چنین گناهگار تو و اگر رسوا خواهی کرد باری در پیش این مجلسیان رسوا مکن مرا همچنان در مرقع صوفیان رها کن و رکوع و عصای بدستم ده که من شیوه صوفیان دوست می دارم آنگاه مرا با عصا و رکوع و مرقع بودایی از وادیها دوزخ در ده که تا من ابد الابد خونابه فراق ۱۰ تو می خورم و در آن وادی نوحه تو می کنم و بر سر نگوساری خویش می گرم و ماتم بازماندگی خویش می دارم تا باری اگر قرب تو نبوذ نوحه تو بود و می گفت بار خداوند ما دیوان خویش بگناه سیاه کردیم و تو موی مارا بروزگار سبید کردی ای خالق سیاه و سبید فضل کن و سیاه کرده مارا در کار سبید کرده خویش کن و باز می گفت ای خداوند ۲۰ آنک ترا بتحقیق بدانند طلب تو همیشه کنذا و اگرچه دانند که هرگزت نیابند و گفت گرفتم که در فردوسم فروز آوردی و بمقام عالم رسانیدی آنرا جکم که بهتر ازین توانست می بود و نبوادم بعد از وفات استاذرا بخواب دیدند و برسیدند که خدای تعالی با تو جکرد گفت مرا بیای بداشت و ۲۴ هر گناه که بنان اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که از آن شرم

داشتم که یاد کرده‌ی مرا در عرق باز داشت تا آنگاه که همه گوشت از روم فرو افتاد گفتند آن چه بود گفت در کوزکی با مژدی نگرسته بودم مرا نیکو آمدن بود و یکبار دیگرش بخواب دیدند که عظیم بی فراری می کرد و می گریست گفتند ای استاد چه بوده است مگر دنیا می بایدت گفت بلی ولكن نه براء دنیا یا مجلس که گویم بل که براء آن تا میان در بندم و عصا بر گیرم و همه روز يك يك در همی شوم و خلفرا و عظمی همی کم که مکیند که نمی دانید که از که بازی مانید و دیگری بخواب دید گفت خذاء با تو جکرد گفت هر چه کرده بودم از بند و نیک جمله گرد کرد بر من بذره ذره بس بکوه در گذاشت و یکی دیگرش بخواب دید که بر صراط می گنشت بهنای آن بانصد ساله راه بود گفت این چیست که مارا خبر دادند که صراط از موی باریکتر است و از تیغ تیزتر گفت این سخن راستست لیکن بروند بگردز رونه که آنجا فراخ تر رفته باشد اینجا باریکش باید رفت و اگر تنگتر رفته باشد اینجا فراخ تر باید رفت نقلست که استاذرا شاگردی بود نام او ابو بکر صیرفی بر سر تربت استاذ نشسته بود گفت بخواب دیدم که تربت از هم باز شدی و استاذ بر آمدی و خواستی که بهوا بر پرد گفتی کجا می روی گفتی هجین گویان می روم که مارا در ملکوت اعلا منبرها نهاده اند و جنین نقل کرده اند که بهت یکسال این ابو بکر بعد از نماز دیگر روز آذینه بر سر تربت استاذ نشستی یعنی که مجلس آمدن ام و همین ابو بکر را می آرند که گفت چون قاضی بو عمر وفات کرد و او از اقران استاذ بود بخواب دیدم که همی رفتیم تا مجلس استاذ روم گفتندی کجا می روی گفتی بملکوت آسمان اعلا مجلس استاذ گفتندی امروز مجلس نیست که قاضی بو عمر در گذشته است شیخ ابو القاسم قشیری حکایت کرد که جوانی بنزدیک من آمد و همی گریست گفتم چه بوده است گفت دوش بخواب دیدم که قیامت بودی و مرا بدوزخ فرستادندی من گفتمی که مرا بدوزخ فرستید

که بمجلس بو علی دقاق رسیده ام مرا گفتندی بمجلس او رسیده گفتم آری گفتند اورا بهشت بریزد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی

آن بحر اندوه آن راسخ تر از کوه آن آفتاب الهی آن آسمان نامتناهی آن  
 °عجوبه ربانی آن قطب وقت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه سلطان  
 سلاطین مشایخ بود و قطب اوتاد و ابدال عالم و بادشاه اهل طریقت  
 و حقیقت و متمکن کوه صفت و متعین معرفت دایم بدل در حضور و  
 مشاهده و بتن در خضوع ریاضت و مجاهد بود و صاحب اسرار حقانی  
 و عالی همت و بزرگ مرتبه و در حضرت آشنایی عظیم داشت و در  
 ۱۰ گستاخی کمر و فری داشت که صفت نتوان کرد نقلست که شیخ بایزید هر  
 سال يك نوبت بزبارت دهستان شذی بسر ریگ که آنجا قبور شهداست  
 چون بر خرقان گذر کردی باستادی و نفس بر کشیدی مریدان از وی  
 سوال کردند که شیخ ما هیچ بوی نمی شنوم گفت آری که ازین دبه دزدان  
 بوی مردی می شنوم مردی بود نام او علی و کیت او ابو الحسن به  
 ۱۵ درجه از من بیش بود بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشاند  
 نقلست که شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان نماز خفتن بجماعت بکردی  
 و روی بچاک بایزید نهادی و بیسطام آمدی و باستادی و گنتی بار خدایا  
 از آن خلعت که بایزید را داده ابو الحسن را بوی ده و آنگاه باز گنتی  
 وقت صبح را بخرقان باز آمدی و نماز بامداد بجماعت بخرقان در یافتی بر  
 ۲۰ طهارت نماز خفتن نقلست که وقتی دزدی بسر بازی شده بود تا بی او  
 نتوانند دیدن و نتوانند برد شیخ گفته بود من در طلب این حدیث کم  
 از دزدی نتوانم بود تا بعد از آن از خاک بایزید بسر بازی شده بود و  
 پشت بر خاک او نمی کرد تا بعد از دوازده سال از تربت آواز آمد که  
 ۲۴ ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشین شیخ گفت ای بایزید هی همتی باز

دار که مردی امی ام و از شریعت چیزی نمی دانم و قرآن نیاموخته ام  
 آوازی آمد که ای ابو الحسن آنچه مرا داده اند از برکات تو بود شیخ  
 گفت تو بصد و سی و اند سال بیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون  
 بخرقان گذر کردمی نوری دیدمی که از خرقان بآسمان بر می شدی و سی  
 سال بود تا بخداوند بجا جتی در مانده بوزم بستم ندا کردند که ای بایزید  
 بجزمت آن نور را بشفیع آر تا حاجت بر آید گفتم خداوند آن نور کیست  
 هانفی آواز داد که آن نور بنده خاص است که او را ابو الحسن گوید  
 آن نور را شفیع آر تا حاجت تو بر آید شیخ گفت چون بخرقان رسیدم در  
 بیست و چهارم روز جمله قرآن بیاموختم و بروایتی دیگر است که بایزید  
 ۱۰ گفت فاتحه آغاز کن چون بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقلست که  
 باغکی داشت یکبار بیل فرو برد نقره بر آمد دوم بار فرو برد زر بر  
 آمد سوم بار فرو برد مروارید و جواهر بر آمد ابو الحسن گفت خداوند  
 ابو الحسن بدین فریفته نگردد من بدنی از چون تو خداوندی بر نگردم  
 و گاه بودی که گاوی بستی چون وقت نماز در آمدی شیخ در نماز شدی  
 ۱۵ و گاو همچنان شیاری کردی تا وقتی که شیخ باز آمدی نقلست که عمر  
 بو العباسان شیخ را گفت بیا تا هر دو دست یکدیگر گیرم و از زیر این  
 درخت بجهیم و آن درختی بود که هزار گوسفند در سایه او بجهتی شیخ  
 گفت بیا تا هر دو دست لطف حق گیرم و بلاء هر دو عالم بجهیم شیخ  
 گفت بیا که نه بیبهشت التفات کنم و نه بدوزخ روزی شیخ المشایخ بیش  
 ۲۰ آمد طاسی بر آب بیش شیخ نهاده بود شیخ المشایخ دست در آب کرد و  
 ماهی زنده بیرون آورد شیخ ابو الحسن گفت از آب ماهی نمودن سهل  
 است از آب آتش باید نمودن شیخ المشایخ گفت بیا تا بدین نور فرو  
 شویم تا زنده کی بر آید شیخ گفت یا عبد الله بیا تا بنیستی خود فرو شویم  
 تا بهستی او که بر آید شیخ المشایخ دیگر سخن نگفت نقلست که شیخ المشایخ  
 ۲۵ گفت سی سالست که از بیم شیخ ابو الحسن نخفته ام و در هر قدم که بام

در نهادم قدم او در بیش دینه ام تا بجاء که دو سالست تا می خواهم در بسطام بیش ازو بجاک بایزید رسم نمی توانم که او از خرقان سه فرسنگ آمدن است و بیش از من آنجا رسیدن مگر روزی در آنای سخن شیخ همی گفته است هر که طالب این حدیثست قبله جمله اینست و اشارت بانگشت ۵ کالوج کرد چهار انگشت بگرفته و یکی بگشوده آن سخن با شیخ المشایخ مگر بگفته بودند او از سر غیرت بگفته است کی چون قبله دیگر بدید آمد ما این قبله را راه فرو بیندم بعد از آن راه حج بسته آمد که در آن سال هر که رفت سببی افتاد که بعضی هلاک شدند و بعضی راه برزدند و بعضی نرسیدند تا دیگر سال درویشی شیخ المشایخ را گفت خلق را از خانه ۱۰ خدا باز داشتن چه معنی دارد تا شیخ المشایخ اشارتی کرد تا راه گشاده شد بعد از آن درویش گفت این بر چه نهم که آن همه خلق هلاک شدند گفت آری جایی که بیلانرا بهلو بهم بسایند سارخکی چند فرو شوند باکی نمود نقلست که وقتی جماعتی بسفری همی شدند بدو گفتند شیخا راه خایست ما را دعاء بیاموز تا اگر بلای بدید آید آن دفع شود ۱۵ شیخ گفت خون بلاه روی بشما نهذ از ابو الحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش نیامد آخر چون برفتند راه زنان بیش آمدند و قصد ایشان کردند يك تن از ایشان در حال از شیخ یاد کرد و از چشم ایشان نابدید شد عیاران فریاد گرفتند که این جا مردی بود کجا شد که او را نمی بینیم و نه بار و ستور او را تا بدان سبب بدو و قماش او هیچ آفت نرسید و ۲۰ دیگران برهنه و مال برده بماندند چون مرد را بدیدند بسلامت بتعجب بماندند تا او گفت سبب چه بود چون بیش شیخ باز آمدند بپرسیدند که برای الله را آن سر چیست که ما همه خدایرا خواندیم کار ما بر نیامد و این يك تن ترا خواند از چشم ایشان نابدید شد شیخ گفت شما که حق را خوانید بمجاز خوانید و ابو الحسن بحقیقت شما بو الحسن را یاد کنید بو ۲۵ الحسن براء شما خدایرا یاد کند کار شما بر آید که اگر بمجاز و عادت



خدایرا یاد کنید سود ندارد نقلست که مریدی از شیخ در خواست که  
 مرا دستوری ده تا بکوه لبنان شوم و قطب عالمرا بینم شیخ دستوری داد  
 چون بلبنان رسید جمعی دید نشستند روی بقبله و جنازه در پیش و نماز  
 نمی کردند مرید برسید که چرا بر جنازه نماز نمی کنید گفتند تا قطب عالم  
 ۵ بیاید که روزی پنج بار قطب اینجا امامت کند مرید شاذ شد يك زمان  
 بود همه از جاء بچستند گفت شیخ را دینم که در پیش اسناد و نماز بکرد  
 و مرا دهشت افتاد چون بخود باز آمدم مرده را دفن کردند و شیخ برفت  
 گفتم این شخص که بود گفتند ابوالمحسن خرقانی گفتم کی باز آید گفتند  
 بوقت نماز دیگر من زاری کردم که من مریدی اویم و چنین سخنی گفته ام  
 ۱۰ شفیع شوید تا مرا بخرقان برد که مدتی شد تا در سفرم بس چون وقت  
 نماز دیگر در آمد دیگر باره شیخ را دینم در پیش شد چون سلام بداد  
 من دست بندو در زدم و مرا دهشت افتاد و چون بخود باز آمدم خود را  
 بر سر چهارسوه ری دینم روی بخرقان آوردم چون نظر شیخ بر من افتاد  
 گفت شرط آنست که آنچه دیدی اظهار نکنی که من از خدای درخواست  
 ۱۵ کرده ام تا بدین جهان و بدان جهان مرا از خلق باز بوشاند و از  
 آفرینم مرا هیچ کس ندید مگر زنده و آن بایزید بود نقلست که امامی بسمع  
 احادیث می شد بعراق شیخ گفت اینجا کس نیست که اسنادش عالی تر  
 است گفت نه هانا شیخ گفت مردی ای ام هر چه حق تعالی مرا داد  
 منت نهاد و علم خود مرا داد منت نهاد گفت ای شیخ تو سماع از که  
 ۲۰ داری گفت از رسول علیه السلام مرد را این سخن مقبول نیامد شبانه  
 بخواب دید مهتر را صلی الله علیه که گفت جوانمردان راست گویند دیگر  
 روز بیامد و سخن آغاز کرد بحديث خواندن جایی بودی که شیخ گفتی  
 این حدیث بیغامبر نیست گفتی بچه دانستی شیخ گفتی چون تو حدیث  
 آغاز کردی دو چشم من بر ابروی بیغامبر بود علیه السلام چون ابرو در  
 ۲۵ کشیدی مرا معلوم شدی که ازین حدیث تبرّای کند عبد الله انصاری

گویند که مرا بند بر بام نهادند و بلخ می بردند در همه راه با خود اندیشه می کردم که همه حال برین بام من ترك ادبی رفته است چون در میان شهر رسیدم گفتند مردمان سنگ بر بام آورده اند تا در تو اندازند اندرین ساعت مرا کشف افتاد که روزی سجاد<sup>ه</sup> شیخ بازی انداختم سر بام من بدانجا باز آمد در حال دیدم که دستپا ایشان همچنان بماند و سنگ نتوانستند انداختن نقلست که چون شیخ بو سعید بر شیخ رسید قرصی چند جوین بود معدود که زن بخته بود شیخ او را گهت ایزاری بر زیر این قرصها انداز و چندانک می خواهی بیرون می گیر و ایزاری بر مگیر زن جان کرد نقلست که چون خلق بسیار گرد آمدند قرص ۱۰ چندانک خادم می آورد دیگر باقی بود تا یکبار ایزار بر داشتند قرصی نماند شیخ گفت خطا کردی اگر ایزار بر نگرفتی همچنان تا قیامت قرص از آن زیر بیرون می آوردندی چون از نان خوردن فارغ شدند شیخ بو سعید گفت دستوری بود تا چیزی بر گویند شیخ گفت مارا بروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو بشنوم بدست بر بالشی می زدند و بیتی بر گفتند و شیخ در همه عمر خویش همین نوبت بسماع نشسته بود مریدی بود شیخ را ابو بکر خرفانی گفتندی و مریدی دیگر دزین هر دو چندان سماع اثر کرد که رگ شقیقه هر دو بر خاست و سرخی روان شد بو سعید سر بر آورد و گفت ای شیخ وقتست که بر خیزی شیخ بر خاست و سه بار آستین بچنبانید و هفت بار قدم بر زمین زد جمله دیوارها و خانقاه در موافقت ۲۰ او در جنبش آمدند بو سعید گفت باش که بناها خراب شوند بس گفت بعزّه الله که آسمان و زمین موافقت ترا در رقصند چنین نقل کرده اند که در آن حوالی جهل روز طفلان شیر فرا نسنندند نقلست که شیخ بو سعید گفت شبلی و اصحاب وی در سایه طوبی موافقت کردند و من گوشه مرقع شبلی دیدم در آن ساعت که در وجد بود و طواف می کرد ۲۵ بس شیخ گفت ای بو سعید سماع کسی را مسام بود که از زیر تا عرش

گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری بس اصحاب را گفت اگر از شما برسند که رقص جرای کنیند بگویند بر موافقت آن کسان بر خاسته ام کی ایشان جنین باشند و این کمترین بایه است اندرین باب نقلست که شیخ بو سعید و شیخ ابو الحسن خواستند که بسط آن يك بدين آید و قبض این يك بدان شود یکدیگر را در بر گرفتند هر دو صفت نقل افتاد شیخ بو سعید آن شب تا روز سر بر زانو نهاده بود و وی گفت و وی گریست و شیخ ابو الحسن همه شب نعره می زد و رقص می کرد چون روز شد شیخ ابو الحسن باز آمد و گفت ای شیخ اندوه من باز ده که مارا با آن اندوه خود خوشترست تا دیگر بار نقل افتاد بس بو سعید را گفت فردا ۱۰ قیامت در میا که تو هم لطفی تاب نیاری تا من نخست بروم و فرع قیامت بنشام آنگاه تو در آی بس گفت خدا کافر را آن قوت داده بود که چهار فرسنگ کوهی برین بود و می شد تا بر سر لشکر موسی زند چه عجب اگر مؤمنی را آن قوت بدهد که فرع قیامت بنشانند بس شیخ بو سعید باز گشت و سنگی بود بر درگاه محاسن در آنجا مالید شیخ بو الحسن ۱۵ از بهر احترام او را فرمود تا آن سنگ را بر کنند و بمحراب باز آوردند بس چون شب در آمد بامداد آن سنگ باز بجاء خود آمد بود دیگر باره بمحراب باز بردند دیگر شب همچنان بدرگاه باز آمد بود همچنین تا سه بار بو الحسن گفت اکنون همچنان بر درگاه بگذارید که شیخ بو سعید لطف بسی می کند بس بفرمود تا راه از آنجا بر انداختند و دری دیگر ۲۰ بگشادند بس شیخ بو الحسن چون بوداع او آمد گفت من ترا بولايت عهد خویش برگزیدم که سی سال بود که از حق می خواستم کسی را تا سخنی چند از آنج در دل دارم با او گویم که کسی محرم نمی یافتم که بدو بگویم جنانک او و اشنود تا کی ترا فرستادند لاجرم شیخ بو سعید آنجا سخن نگفته است زیادی گفتند چرا آنجا سخن نگفتی گفت مارا باستماع ۲۵ فرستاده بودند بس گفت از يك بحر يك عبارت کنند بس و گفت من

خشت بخته بودم چون بخرقان رسیدم گوهر باز گشتم نقلست که شیخ بو سعید گفت بر منبر و بسر شیخ بو الحسن آنجا حاضر بود که کسانی که از خود نجات یافتند و باک از خود بیرون آمدند از عهد نبوت إلی یومنا هُداً بعقدی رسیدند و اگر خواهید جمله بر شمرم و اگر کس از خود باک شد بدر این خواجه است و اشارت بیسر بو الحسن کرد و استاذ ابو القاسم قشیری گفت چون ولایت خرقان در آمدم فصاحتم برسید و عبارتَم نماند از حشمت آن پیر تا بنداشتم که از ولایت خود معزول شدم نقلست که بو علی سینا باوازه شیخ عزم خرقان کرد چون بو نواق شیخ آمد شیخ بهیزم رفته بود برسید که شیخ کجاست زنش گفت آن زندیق کذاباً چه ۱۰ می کنی همچنین بسیار جفا گفت شیخ را که زنش منکر او بودی حالش چه بودی بو علی عزم صحرا کرد تا شیخ را بیند شیخ را دید که هی آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده بو علی از دست برفت گفت شیخا این چه حالنت گفت آری تا ما بار جنان گرگی نکشیم یعنی زن شیرے چنین بار ما نکشد بس بو نواق باز آمد بو علی بنشست و سخن آغاز کرد ۱۵ و بسی گفت و شیخ باره گل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کند دلش بگرفت بر خاست و گفت مرا معذور دار که این دیوار را عمارت می باید کرد و بر سر دیوار شد ناگاه تبر از دستش بیفتاد بو علی بر خاست تا آن تبر بدستش باز دهد بیش از آنک بو علی آنجا رسیدن آن تبر بر خاست و بدست شیخ باز شد بو علی یکبارگی اینجا از دست برفت ۲۰ و تصدیقی عظیم بدین حدیثش بدید آمد تا بعد از آن طریقت بفلسفه کشید چنانک معلوم هست نقلست که عضد الدوله را که وزیر بود در بغداد درد شکم بر خاست جمله اطبّاراً جمع کردند در آن عاجز ماندند تا آخر نعلین شیخ بشکم او فرو نیاوردند حق تعالی شفا نداد نقلست که مردی آمد و گفت خواهم که خرقه بوشم شیخ گفت ما را مسئله است اگر ۲۵ آنرا جواب دهی شایسته خرقه باشی گفت اگر مرد جادر زنی در سر گیرد

زن شوذ گفت نه گفت اگر زنی جامهٔ مردی هم در بوشد هرگز مرد شوذ  
گفت نه گفت تو نیز اگر درین راه مرد نه بدین مرقع بوشیدن مرد  
نگردی نقلست که شخصی بر شیخ آمد و گفت دستوری ده تا خلقرا بخذا  
دعوت کنم گفت زنهار تا بخویشتن دعوت نکئی گفت شیخا خلقرا بخویشتن  
دعوت توان کرد گفت آری که کسی دیگر دعوت کند و ترا ناخوش آید  
نشان آن باشد که دعوت بخویشتن کرده باشی نقلست که وقتی سلطان  
محمود وعده داده بود ایازرا خلعت خویشرا در تو خواهم بوشیدن و تیغ  
برهنه بالا سر تو برسم غلامان من خواهم داشت چون محمود بزیاارت شیخ  
آمد رسول فرستاد که شیخرا بگویند که سلطان براء تو از غزنین بدینجا  
آمد تو نیز براء او از خانقاه بخیمه او در آء و رسولرا گفت اگر نیاید  
این آیت بر خوانید قوله تعالی **وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي  
الْأَمْرِ مِنْكُمْ** رسول بیغام بگذارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیت برو  
خواندند شیخ گفت محمودرا بگویند که جنان در **اطِيعُوا اللَّهَ** مستغرم که  
در **اطِيعُوا الرَّسُولَ** خجالتها دارم تا باولی الامر چه رسد رسول بیامد و  
۱۵ محمود باز گفت محمودرا رقت آمد و گفت بر خیزند که او نه از آن  
مردست که ما گمان برده بودیم بس جامهٔ خویشرا بایاز داد و در بوشید  
و ده کینزکرا جامهٔ غلامان در بر کرد و خود بسلاح داری ایاز بیش و  
بس ی آمد امتحانرا روه بصومعهٔ شیخ نهاد چون از در صومعه در آمد  
و سلام کرد شیخ جواب داد اما بر باء نخاست بس روه محمود کرد و  
۲۰ در ایاز ننگرید محمود گفت بر باء نخاستی سلطانرا و این هم دامر بود  
شیخ گفت دام است اما مرغش تو نه بس دست محمود بگرفت و گفت  
فرا بیش آبی چون ترا فرا بیش داشته اند محمود گفت سخنی بگو گفت  
این ناهرماترا بیرون فرست محمود اشارت کرد تا ناهرماتن همه بیرون  
رفتند محمود گفت مرا از بازید حکایتی بر گو شیخ گفت بازید جنین  
۲۵ گفته است که هرکه مرا دید از رقم شقاوت امین شد محمود گفت از قدم

بیغامبر زیادت است و بو جهل و بو لهب و جندان منکران او را می دیدند و از اهل شقاوت اند شیخ گفت محمود را که ادب ننگه دار و نصرف در ولایت خویش کن که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهار یار او و صحابه او و دلیل برین چیست قوله تعالی وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ محمود را این سخن خوش آمد گفت مرا بندی ده گفت چهار چیز ننگه دار اول برهیز از مناهی و نماز بیجماعت و سخاوت و شفقت بر خلق خذاء محمود گفت مرا دعاء بکن گفت خود درین که دعای کم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات گفت دعاء خاص بگو گفت ای محمود عاقبت محمود باز بس محمود بدره زر بیش شیخ نهاد شیخ قرص جوین ۱۰ بیش نهاد و گفت بخور محمود می خاویذ و در گلویش گرفت شیخ گفت مگر حلت می گیرد گفت آری گفت می خواهی که مارا این بدره زر نو گلو ما بگیرد بر گیر که این را سه طلاق داده ام محمود گفت در چیزی کن البته گفت نکم گفت بس مرا از آن خود یادگاری بد شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد محمود چون باز می گشت گفت شیخا خوش ۱۰ صومعه داری گفت آن همه داری این نیز می بایدت بس در وقت رفتن شیخ او را بر بام خاست محمود گفت اول که در آمدن التفتات نکردی اکنون بر بام می خیزی این همه کرامت چیست و آن چه بود شیخ گفت اول در رعونت باذشاهی و امتحان در آمدی و باخر در انکسار و درویشی می روی که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است اول براء باذشاهی ۲۰ تو بر نخاستم اکنون براء درویشی بر می خیزم بس سلطان برفت بغزا در آن وقت بسومنات شد بیم آن افتاد کی شکسته خواهد شد ناگاه از اسب فروز آمد و بگوشه شد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ را بر دست گرفت و گفت الهی بحق آب روی خذاوند این خرقة که مارا برین کفّار ظفر دهی که هرج از غنیمت بگیرم بدرویشان دم ناگاه از جانب کفّار ۲۰ غباری و ظلمتی بدید آمد تا همه تیغ در یکدیگر نهادند و می گشتند و

متفرق می شدند تا که لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود بخواب  
دید که شیخ می گفت ای محمود آب روی خرقة ما بردی بر درگاه حق  
اگر در آن ساعت در خواستی جمله کفار را اسلام روزی کردی نقلست که  
شیخ يك شب گفت امشب در فلان بیابان راه می زنند و چندین کسرا  
مجروح گردانیدند و از آن حال برسیدند راست همچنان بود و ای عجب  
همین شب سر بسر شیخ بریدند و در آستانه او نهادند و شیخ هیچ خبر  
نداشت زنش که منکر او بود می گفت چه گویی کسی را که از چندین  
فرسنگ خبر باز می دهد و خبرش نباشد که سر بسر بریده باشند و در  
آستانه نهاده شیخ گفت آری آن وقت که ما آن می دیدیم برده بر داشته  
۱۰ بود و این وقت که بسرا می کشند برده فرو گذاشته بودند بس مادر  
سر بسرا بدید گیسو ببرید و بر سر بسر نهاد و نوحه آغاز کرد شیخ نیز  
بارۀ از محاسن ببرید و بر آن سر نهاد گفت این کار هر دو باشید ام و  
مارا هر دو افتاده است تو گیسو بریدی من نیز ریش بریدم نقلست که  
وقتی شیخ در صومعه نشسته بود با جهل درویش و هفت روز بود که  
۱۵ هیچ طعام نیافته بودند یکی بر در صومعه آمد با خرواری آرد و گوسفندی  
و گفت این صوفیانرا آورده ام چون شیخ این بشنود گفت از شما هر که  
نسبت بنصوف درست می تواند کرد بستاند من باری زهر ندارم که لاف  
نصوف زخم همه دم در کشیدند تا مرد آن آرد و آن گوسفند باز گردانید  
نقلست که شیخ گفت دو برادر بودند و مازری هر شب يك برادر بخدمت  
۲۰ مادر مشغول شدی و يك برادر بخدمت خداوند مشغول بود آن شخص  
که بخدمت خدا مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود برادر را گفت  
امشب نیز خدمت خداوند بمن ایثار کن جان کرد آن شب بخدمت  
خداوند سر بر سجد نهاد در خواب شد دید که آوازی آمد که برادر  
ترا بیامرزیم و ترا بدو بخشیدیم او گفت آخر من بخدمت خدای مشغول  
۲۵ بودم و او بخدمت مادر مرا در کار او می کنید گفتند زیرا که آنج تو می

کئی ما از آن بی نیازم و لیکن ماذرت از آن بی نیاز نیست که برادرت خدمت کند نقلست که جهل سال شیخ سر بر بالین نهاد هجین درین مدّت نماز بامداد بر وضو نماز خفتن کرد روزی ناگاه بالشی خواست اصحاب شاذ گشتند گفتند شیخا چه افتاد گفت بو الحسن استغنا و بی نیازی ۵ خذاء تعالی امشب بدید و مصطفی گفته است صلی الله علیه وسلم که هرکه دو رکعت نماز بکند و هیچ اندیشه دنیا بر خاطرش نگذرد در همه گناه از وی بریزد جنانک آن روز که از مادر زاده بود احمد حنبل بحکم این حدیث این نماز بگردد که هیچ اندیشه دنیا بر او گذر نکرد و چون سلام داد بسررا بشارت داد که آن نماز بگردد جنانک اندیشه دنیا در نیامد ۱۰ مگر این حکایت شیخرا بگفتند شیخ گفت این بو الحسن که درین کلانسه نشسته است سی سالست تا بدون حق یک اندیشه بر خاطر او گذر نکرده است نقلست که روزی مرقع بوشی از هوا درآمد و پیش شیخ با بر زمین می زد و می گفت جنید و قتم و شبلی و قتم و بایزید و قتم شیخ بر بآء خاست و با بر زمین زد و می گفت مصطفی و قتم و خذاء و قتم و معنی ۱۵ هان است که در انا الحق حسین منصور شرح دادم که محو بود و گویند کی عیب بر اولیا نرود از خلاف سائت جنانک گفت علیه السلام اِنِّی لَاجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمِينِ نقلست که روزی در حالت انبساط کلماتی می گفت بسرش ندا آمد که بو الحسنای نرسی از خلق گنت الهی برادری داشتم او از مرگ هی نرسیدی اما من نترسم گنت شب نخستین از مُنکر و ۲۰ نکیتر نرسی گنت اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد گنت از قیامت و صعوبات او نرسی گنت می اندیشم که فردا چون مرا از خاک بر آری و خلقرا در عرصات حاضر کنی من در آن موقف بیراهن بو الحسنی خود از سر بر کشم و در دریا و حدائیت غوطه خورم تا همه واحد بود و بو الحسن مانند موکل خوف و مبشر رجا بر من باز نشینند نقلست ۲۵ که شبی نماز می کرد آوازی شنود که هان بو الحسنو خواهی که آنج از تو



ی دایم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند شیخ گفت ای بار خدای خواهی  
 تا آنج از رحمت تو ی دایم و از کرم تو ی بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ  
 کس سجود نکند آواز آمد نه از تونه از من و یکبار ی گفت الهی ملک  
 الموت را بمن مفرست که من جان بوی ندمم که نه از وستن ام تا باز بدو  
 دم من جان از تو ستن ام جز تو بکسی ندمم و گفت سر بنیستی خود  
 فرو بردم جنانک هرگز وادید نیام تا سر بهستی تو بر آرم جنانک بتو  
 بیک ذره بدانم گفت در سرم ندا آمد که ایمان چیست گفتم خداوندان آن  
 ایمان که دادی مرا تمامست گفت ندا آمد که تو مایی و ما تو مایی گویم  
 نه تو خداوندی و ما بندۀ عاجز و گفت از حضرت خطاب ی آمد که  
 ۱۰ مترس که ما ترا از خلق نخواستیم ایم و گفت خدای عزّ وجلّ از خلق  
 نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی و گفت چون بگرد عرش  
 رسیدم صف صف ملائکه بیش باز ی آمدند و مباحثات ی کردند که ما  
 کرویمانیم و ما معصومانیم من گفتم ما هُوَ اللّهانیم ایشان همه خجل گشتند و  
 مشایخ شاد شدند بچواب دادن من ایشانرا و گفت خداوند تعالی در  
 ۱۵ فکرته بمن باز گشاد که ترا از شیطان باز خرینه ام و بچیزی که آنرا  
 صفت نبود بس بدانک او را چون داری و گفت همه چیزها را غایت بدانم  
 الاّ سه چیز را هرگز غایت ندانستم غایت کید نفس ندانستم و غایت درجات  
 مصطفی علیه السلام و غایت معرفت و گفت مرا چون باره خالک جمع  
 کردند بس باذی بانبوه در آمد و هفت آسمان و زمین از من بُر کرد و  
 ۲۰ من خود نابدید و گفت خداوند مارا قدمی داد که بیک قدم از عرش  
 تا بتری شدیم و از تری بعرش باز آمدیم بس بدانستیم که هیچ جا نرفته  
 ایم خداوند ندا کرد که من بندۀ آن کسرا که قدم جبین بود او کجا رسید  
 باشد من نیز گفتم درازا سفر که ماییم و کوتاها سفر که ماییم چند هی  
 ۲۴ گردم از بس خویش و گفت چهار هزار کلام از خدا بشنودم که اگر بد

هزار فرا رسیدی نهایت نبودی که چه بدید آمدی و گفت جنان قادر  
 بودم که اگر بلاس سیه خواستم که دیبائی روی گردد جنان گردید سباس  
 خدایرا تعالی و تقدس همچنانست یعنی دل از دنیا و آخرت بترم و بخدا  
 باز برم و گفت آن کس که ازو جنان راه بود بخدای که از زمین تا آسمان  
 ۵ و از آسمان تا بعرش و از عرش تا بقاب قوسین و از قاب قوسین تا بمقام  
 نور نیک مرد نبود اگر خویشان را چند بشه فرا نماید و گفت وای ام  
 نیک بالا حق یعنی همگی من آنج هست در حق محوست بحقیقت و آنج  
 مانده است خیالست و گفت اگر آنج در دل منست قطره بیرون آید  
 جهان جنان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت آنگاه نیز که من  
 ۱۰ از میان شما بشه باشم و در بس کوه قاف یکی را از بصران من ملک  
 الموت آمدن باشد و جان می گیرد و با وی سختی کند من دست از  
 گور برکنم و لطف خدای بر لب و دندان او بریزم و گفت چیزی که از  
 آن خدای در من همی کردند من نیز رو بخدا باز کردم و گفتم الهی اگر  
 مرا چیزی دهی جنان ده که از گاه آدم تا بقیامت بر لب هیچ کس از تو  
 ۱۵ نگشته بود کو من باز مانند هیچ کس نتوانم خورد و گفت هر نیکویی که  
 از عهد آدم علیه السلام تا این ساعت و ازین ساعت تا بقیامت با بیری  
 کرد تنها با بیر شما کرد و هر نیکویی که با بیران و مریدان کرد تنها با  
 شما کرد و گفت هر شب آرام نگیرم نماز شام تا حساب خویش با خدای  
 باز نکم و گفت کار خویشرا باخلاص ندیدم تا آفرین تنهایی خویشانرا  
 ۲۰ ندیدم و گفت اگر خدای عز و جل روز قیامت همه خلفرا که در زمان من  
 هستند بمن بخشد از آنجا که آفتاب بر آید تا آنجا که آفتاب فرو شود  
 بدین چشم که در بیش دارم باز ننگم از بزرگ همتی که بدرگاه خداوند  
 دارم و گفت عرش خدای بر بشت ما ایستاده بود ای جوانمردان نیرو  
 ۲۴ کنید و مرد آساء باشید که بار گرانست و گفت جگوبید در مردی که

قدم نه بویرانی دارد و نه بآبادانی و خدای تعالی اورا در مقامی می دارد که روز قیامت خدا اورا بر انگیزاند و همه خلق ویرانی و آبادانی بنور او بر خیزند و همه خلقترا بدو بخشند که دعا نکند درین جهان و شفاعت نکند در آن جهان و گفت در سرای دنیا زیر خرابی با خداوند زندگانی کردن از آن دوستر دارم که در بهشت زیر درخت طوبی که ازو من خبری ندارم و گفت اینجا نشسته باشم گاه گاه از آن قوت خداوند چندان با من باشد که گویم دست بر کم و آسمان از جاء برگیرم و اگر بای بر زمین زخم بنشیب فرو برم و گاه باشد که بخویشتن باز نگرم روی با خدا کم و گویم با این تن و خلق که مرا هست چندان سلطنت بجه کار آید ۱۰ و گفت جشنه ام و خود نابدید و شنونک ام و خود نابدید و گویند ام و خود نابدید و گفت دست از کار باز نگرفته ام تا چنان ندیدم که دست به پا فراز کردم هوا در دست من شوشه زر کردند و دست بدان فراز نکردم بسبب آنک کرامت بود و هر که از کرامت فرا گیرد آن در بر وی بیندند و دیگرش نبوذ و گفت فرو شوم که نابدید شوم در هر دو جهان و یا بر آم که همه من باشم زنهار تا مرده دل و قرآ نباشی و گفت بسنگ سبید مسئله باز برسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب کرد در کرامت و گفت بدان کسی که من تمنی نان گستاخی کم شما بدانید که او از ملایکه فاضلترست و گفت شبان روزی بیست و چهار ساعت در ساعتی هزار بار مردم و نیست سه ساعت دیگر صفت بدید نیست و گفت در ۲۰ روز مردم بروزه و بشب در نماز بود بامید آنک بمنزل رسد و منزل خود من بودم و گفت از آن چهار ماهگی باز در شکم مادر مجیبیدم تا اکنون همه چیزی یاد دارم آن وقت نیز کی بدان جهان شده باشم تا بقیامت آنچه بروز و آنچه بخواهد رفت بتو باز نمایم بس گفت مردم گویند فلان کس ۲۴ امامست امام نبوذ آن کس که از هرج او آفریند بود خبر ندارد از عرش

تا بتری و از مشرق تا مغرب و گفت مرا دیناریست اندر آدمیان و دیناریست در ملائکه و همچنین در جتیان و جهنم و برند و همه جانوران و از هرج بیافریند است از آنج بکنارها جهانست نشان توأم داد بهتر از آنج بنواحی و گرد بر گرد ماست و گفت اگر از ترکستان تا بدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن منست و همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید زبان آن مراست و اگر اندوهی در دلیست آن دل از آن منست و گفت شکفت نه از خویشان دارم شکفت از خداوند دارم که چندین بازار بی آگاهی من اندر اندرون بوست من بدید آورد بس آخر مرا از آن آگاهی داد تا من جنین عاجز ببوم در خداوندی ۱۰

خدا تعالی و گفت در اندرون بوست من دریابست که هر گاه که بازی بر آید ازین دریا میغ و باران سر بر کند از عرش تا بتری باران بارذ و گفت خداوند مرا سفری در بیش نهاد که در آن سفر بیابانها و کوهها بگذاشتم و تنها و رودها و شیب و فرازا و بیم و اومیدها و کشتنیا و دریاها از ناخن و موی تا انگشت بای همرا بگذاشتم بس بعد از آن ۱۵

بدانستم که مسلمان نیستم گفتم خداوندنا بنزدیک خلق مسلمانم و بنزدیک تو زتار دارم زتارم ببر تا بیش تو مسلمان باشم و گفت باید که زندگانی جان کنی که جان شما بیامد باشد و در میان لب و دندان ایستاده که جهل سالست تا جان من میان لب و دندان ایستاده است گفتند سخن بگو گفت اینجایگاه که من ایستاده ام سخن می توانم گفت اگر آنج مرا با ۲۰

اوست بگویم خلق عمل نکند و اگر آنج او را با منست بگویم چون آتش بود که در بنبه افگی دریغ می دارم که با خویشان باشم در سخن او بزبان خویش گفتن و شرم می دارم که با او ایستاده باشم سخن او گویم و گفت درین مقام که خدای مرا داده است خلق زمین و ملائکه آسمانرا راه نیست اگر بدینجا چیزی بینم جز از شریعت مصطفی از آنجا باز بس ۲۵

آیم که من در کاروانی نباشم که اسهسالار آن محمد نباشد و گفت بیرے

کراسه در دست گفت من سخن ازین جا گویم تو از کجا گویی گفت وقت من وقتیست که در سخن نگنجد و گفت خلق را اول و آخرت آنج با اول نکنند باخرشان مکافات کنند خداوند تعالی مرا وقتی داد که اول و آخر بوقت من آرزومندست و گفت من نگوم که دوزخ و بهشت نیست من گویم که دوزخ و بهشت را بنزدیک من جاء نیست زیرا که هر دو آفرین است و آنجا که من آفرین را جاء نیست و گفت من بند ام که هفت آسمان و زمین بنزدیک من اندیشه منست هرچه گویم ثناء او بود مرا زیر و زیر نیست بیش و بس نیست راست و جب نیست و گفت درختی است غیب و من بر شاخ آن نشسته ام و همه خلق بزیر سایه آن نشسته ۱۰ و گفت عمر من مرا يك سجده است و گفت با خاص نتوانم گفت که برده بدرزند و با عام نتوانم گفت که بوی راهی نبرند و با تن خویش نتوانم گفت که عجب آرز زبان ندارم که از او با او گویم کسی گفت ازینجا که هستی باز آی گفت نتوان آمد وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ گفت بعرض گفت بعرض جگم که عرش انجاست گفت وقتی بر من بدید آمد که ۱۵ همه آفرین بر من بگریست و گفت کسی بایستی که میان او و خدایه حاجی نبودی تا من بگفتمی که خدای تعالی با محمد چه کرده بود تا دل و زبانش بشدی و بیفتادی و گفت چون حق تعالی با من بلطف در آمد ملایکه را غیرت آمد بریشان بپوشید و مرا نیست گردانید از آفرین و از خود با خود می کرد اگر نه آن بودی که او را بر چنین حکمتست وَاللّٰهُ کَرَامُ الْکَاتِبِینَ مرا ندیدندی و گفت بیست سالست تا کفن من از آسمان آورده است و اندر سر ما افگند و ما سر از کفن بیرون کرده و سخن می گویم و گفت در رحم مادر بسوختم چون بزمن آمدم بگذاختم چون بجد بلاغت رسیدم بیرگشتم و گفت وقتی چیزی چون قطره آب در ۲۴ دهان من می جکید و باز بوشینه می شد و اگر بوشینه نگشتی من میان

خلق نماندی و گفت همه آفرینه او چون کشتی است و ملاح منم و بردن آن کشتی مرا مشغول نکند از آنچه من در آنم و گفت حق تعالی مرا فکرتی بداد که هر چه او آفرینه است در آن بدیدم در آن بماندم شغل شب و روز در من بوشید آن فکرت بینایی گردید گستاخی و محبت گردید هیبت و گران باری گردید ز آن فکرت بیگانگی او در افتادم و جایی رسیدم که فکرت حکمت گردید و راه راست و شفقت بر خلق گردید بر خلق او کسی مشفق تر از خود ندیدم گفتم کاشکی بدل همه خلق من بپردی تا خلفرا مرگ نبایستی دید کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلفرا بقیامت حساب نبایستی دید کاشکی عقوبت همه خلق مرا کردی تا ایشانرا دوزخ نبایستی دید و گفت خداوند تعالی دوستان خویشرا بمقامی دارد که آنجا حد مخلوق نبود و ابو الحسن بدین سخن صادقست اگر من از لطف او سخن گویم خلق مرا دیوانه خوانند چنانکه مصطفی علیه السلام را اگر با عرش بگویم بچیند اگر با چشمه آفتاب بگویم از رفتن باز ایستند و گفت حق تعالی مرا فرمود که ترا به بدبختان نمانم با آنکس نمانم که مرا دوست دارد من او را دوست دارم اکنون می نگرم تا کرا آورد هر کس را که امروز درین حرم آورد فردا او را آنجا با من حاضر کند و گفتم الهی نزدیک خود بر از حق تعالی ندا آمد که مرا بر تو حکم است ترا همچنان میدانم تا هر که من او را دوست دارم بیاید و ترا به بیند و اگر نتواند آمدن نام تو او را بشنوائیم تا ترا دوست گیرد که ترا از پاکتی خویش آفریدم ترا دوست ندارند بجز پاکان و گفت تا جای دوستی من خدای نگرفت مرا دوست خلق نکرد و گفت چون بتن بحضرت او شدم دلرا بخواندم بیامد پس ایمان و یقین و عقل و نفس بیامدند دلرا بمان این هر چهار در آوردم یقین و اخلاص را بر گرفت و اخلاص عمل را بگرفت تا بحق رسیدم پس مقامی پدید آمد که از آن خویش ندیدم ۲۵ همه حق دیدم پس آن هر چهار چیز که آنجا برده بودم محتاج من گردانید

وگفت من از هرچه دون حقست زاهد گردیدم آن وقت خویشتم را خواندم از حق جواب شنیدم بدانستم که از خلق در گذشتم لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ زِدْ مُحَمَّدٌ مُّحَمَّدٌ حَجَّ كَرَّمْتُ فِي وَحْدَانِيَّةِ طُوفَانِ كَرَّمْتُ فِي بَيْتِ الْمَعْمُورِ مرا زیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملائکه مرا ثنا گفتند نوری دیدم که سراء حق در میان بود چون بسراء حق رسیدم ز آن من هیچ نماند بود وگفت دو سال بیک اندیشه در ماندم مگر چشمم در خواب شد که آن اندیشه از من جدا شد شما بندارید که این راه آسانست وگفت اگر مرا یابید بدان مدهید که بر آب یا بر هوا بروند و بدانها مدهید که تکبیر اول بخراسان فرو بندند و سلام بکعبه باز دهند که آن همه مقدار ۱۰ بدیدست و ذکر مؤمن را حدّ بدید نیست براء خدا وگفت بمن رسید که چهار صد مرد از غربا آمد گفتم که ایشان چه اند برفتم تا بدریاء رسیدم تا بنوری رسیدم بدیدم غرباء آن بودند که ایشانرا بجز خذاء هیچ نبود وگفت نخست جان دانستم که امانتی بما بر نهاده است چون بهتر در شدم عرش از امر خدا سبکتر بود از آن چون بهتر در شدم خداوندی ۱۰ خویش بما بر نهاده آمد و شکری که باز گرانست وگفت من شمارا از معامله خویش نشان ندم من شمارا نشان که دهم از باکی خداوند و رحمت و دوستی او دهم که موج بر موج بر می زند و کشتی بر کشتی بر می شکند وگفت بجاه سالست که از حق سخن می گویم که دل و زبان مرا بدان هیچ ترقی نیست وگفت هرگز ندانستم که خذاء تعالی با منستی خاک و آب ۲۰ جندان نیکویی کند که با من بکرد بغیر از مصطفی بمن رسید یقینم بودی که اورا باور داشتن واجبست و این بر من معاینه است بجز حاجت نبود وگفت این که شما از من می شنوید از معامله من است یا از عطاء اوست مرا از توحید او با خلق هیچ نشاید گفت که بر جای بماند و ۲۴ بمثل جان بود که باره آتش در کاه افگنی وگفت من از آنجا آمدم ام

باز آنجا دانه شدن بدلیل و خبر ترا نبرسم از حق ندا آمد که ما بعد  
 مصطفی جبرائیل را بکس نفرستادیم گفتم بجز جبرائیل هست وحی القلوب  
 همیشه با من است و گفتم هفتاد و سه سال با حق زندگانی کردم که سجد  
 بر مخالفت شرع نکردم و بک آنس بر موافقت آنس نرادم و سفر جنان  
 کردم که از عرش تا بتری هرج هست مرا بک قدم کردند و گفتم از  
 حق ندا چنین آمد که بنده من اگر باندوه بیش من آبی شادت کنم و اگر  
 با نیاز آبی توانگرت کنم و چون ز آن خویش دست بداری آب و هوارا  
 مسخر تو کنم و گفتم علما گویند خدایا بدلیل عقل بیاید دانست عقل  
 خود بذات خود نایبناست بخدا راه ندانست بخدا تعالی بخود اوزا چون  
 ۱۰ توان دانست بسیاری که اهل خود بودند بآفریند در هی گردیدند مشاهده  
 دست گرفتم و از آفریند ببریدم راه بخدا نمودم و اینجا که منم آفریند نتواند  
 آمد و گفتم همه گجهاه روی زمین حاضر کردند که دینار من بر آن  
 افکنند گفتم غره باذ آنکه به چنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که  
 بو الحسن دینارا بتو در نصیب نیست از هر دو سراء ترا منم و گفتم  
 ۱۵ خداوند من زندگانی من در چشم من گناه گردانید و گفتم تا دست از  
 دنیا برداشتم هرگز با سرش نشدم و تا گفتم الله بهیچ مخلوق باز نگردیدم  
 و گفتم بپر گشتم هنگام رفتنست هرج در اعمال بنده آید من بتوفیق خدای  
 بکردم و هرچه عطاء او بود با بندگان بمنّت مرا بداد این سخن گاه از  
 معامله گویم و گاه از عطا خلقرا آنجا راه نیست مرکراها بزاری که بجاه  
 ۲۰ سال بو الحسن مرکراها بزارد تا مرك مؤمن خوش کردند گفتم خواهی  
 که با خضر علیه السلام صحبت کنید صوفی گفتم خواهم گفتم چند سال  
 بود ترا گفتم شصت سال گفتم عمر از سر گیر ترا او آفریند صحبت با  
 خضر کنی که تا صحبت من با اوست در تمناء من نیست که با هیچ آفریند  
 ۲۴ صحبت کنم و گفتم خلق مرا نتوانند نکوهیدن و ستودن که بهر زبان که



از من عبارت کنند من بخلاف آنم وگفت بهشت در فنا برم تا بهشتیان را کجا بری و دوزخ در فنا برم تا دوزخیانرا کجا بری وگفت خذاء تعالی روز قیامت گوید بندگان مرا شفاعت کن گویم رحمت ز آن نُست بنه ز آن تو شفقت تو بر بنه بیش از آن است که از آن من وگفت وقت بهمه چیزی در رسد و هیچ چیز بوقت در نرسد خلق اسیر وقت اند و بو الحسن خذاوند وقت هرج من از وقت خویش گویم آفریند از من بهریت شود جان جوانمردان از وقت مصطفی علیه السلام تا بقیامت بهستی حق اقرار دهند وگفت بهستی او در نگرستم نیستی من بمن نمود چون نیستی خود من نگرستم هستی خود بمن نمود درین اندوه بماندم تا با ۱۰ دلی که بود از حق ندا آمد که بهستی خویش اقرار کن گفتم بجز تو کیست که بهستی تو اقرار دهند نه گفته شهید الله وگفت چون حق تعالی این راه بر من بگشاید در روش این راه چندان فرق بود که هر سال گفتیا از کفر بنووت شدم چندان تفاوت بود وگفت روز و شب که بیست و چهار ساعتست مرا يك نفس است و آن نفس از حق و با ۱۵ حقست دعوی من نه با خلقست اگر باء آنجا بر نهم که همنست بجاء بر رسم که ملائکه حجابت را آنجا راه نبوذ وگفت دوش جوانمردی گفت آه آسمان و زمین بسوخت شیخ گفت آن کسانرا که آنجا آورد همه با نور دیدم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر گفتم الهی آنج در اینان بیافریند باینان و انما گفت بو الحسن حکم دنیا مانده است اگر اینانرا با اینان و انما ۲۰ دنیا خراب شود وگفت از خویشتن سیر شدم خویشتنرا فرا آب دادم غرقه نشدم و فرا آتش دادم بنسوخت آنک این خلق خورد چهار ماه و دو روز از خلق باز گرفتم بمررد سر بر آستان عجز نهادم فتوح سر در کرد تا بجایگاهی برسیدم که صفت نتوان کرد وگفت بدینار بایستادم خلق ۲۴ آسمان و زمینرا بدیدم معامله ایشان مرا بهیج نیامد بدانج ی دیدم ز آن

او از حق ندا آمد که تو و همه خلق نزدیک من همچنانید که این خلق نزدیک تو و گفت من نه عابدم و نه زاهد و نه عالم و نه صوفی الهی تو یکی ای من از آن یکی تو یکی ام و گفت چه مرد بود که با خداوند این چنین نه ایستد که آسمان و زمین و کوه ایستاده است هر که خویش را ۵ بنیک مردی نماید نه نیکست که نیکی صفت خداوند است و گفت اگر خواهی که بکرامت رسی یک روز بخور و سه روز نخور سیم روز بخور پنج روز بخور بنجم روز بخور چهارده روز نخور اول چهارده روز بخور ماهی نخور اول ماهی بخور چهل روز نخور اول چهل روز بخور چهار ماه نخور اول چهار ماه بخور سالی نخور آنگاه چیزی بدید آید چون ماری چیزی بدهان ۱۰ در گرفته در دهان تو نهد بعد از آن هرگز ار تو نخوری شاید که من ایستاده بودم و شکم خشک بوده آن مار بدید آمد گفتم الهی بواسطه نخوام در معدن چیزی وادید آمد بویاتر از مشک خوشتر از شهد سر بخلق من برد از حق ندا آمد ما ترا از معدن تویی طعام آوریم و از جگر نشنه آب اگر آن نبودی که اورا حکمت از آنجا خوردی که خلق ندیدی و گفت ۱۵ من کار خویش باخلاص ندیدم تا بجز کسی را ی دیدم چون همه اورا دیدم اخلاص بدید آمد بی نیازی اورا در نگریستم کردار همه خلق پر پشه ندیدم برحمت او نگریستم همه خلقرا چند ارزن دانه ندیدم ازین هر دو چه آید آنجا و گفت از کار خدا عجب بماندم که چندین سال خرد از من بپرده بود و مرا خردمند بخلق می نمود گفت الهی چه بودی که دوزخ ۲۰ و بهشت نبودی تا بدید آمدی که خدا برست کیست و گفت خداوند بازار من بر من پیدا کرد درین بازار بعضی گفتنی بود و بعضی شنودنی و بعضی نیز دانستی چون درین بازار افتادم بازارها از بیش من برگرفت و گفت خداوند بندگی من بر من ظاهر کرد اول و آخر خویش قیامت دیدم ۲۴ هر چه اول من داد باخر همان داد از مؤ سر تا بناخن بای بل صراط

گردانید و گفت از خوبستن بگذشتی صراط و بس کردی و گفت هرکس را  
ازین خداوند رستگاری بود ما را اندوه دایم بود خدای قوت دهاذ تا ما  
این بار گران بکشیم و گفت عجب همانک ام از کردار این خداوند که از  
اوّل چندین بازار در درون این بوست بنهاد بی آگاهی من بس آخر مرا  
۵ از آن آگاه کرد تا من چنین متغیر گردیدم یا دلیل المتخیرین زدن تخیراً  
و گفت کله سرم عرشست و بایها تحت الثری و هر دو دست مشرق و  
مغرب و گفت راه خدا را عدد نتوان کرد چندانک بنه است بخدا راهست  
بهر راهی که رفتم قومی دیدم گفتم خداوند مرا برای بیرون بر که من و  
تو باشیم خلق در آن راه نباشد راه اندوه در بیش من نهاد گفتم اندوه  
۱۰ باری گرانست خلق نتواند کشید و گفت هرکه بتزدیک خدا مردست  
نزدیک خلق کوزدکست و هرکه بتزدیک خلق مردست آنجا نامردست این  
سخن را نگه دارید که من در وقتی ام که آنرا صفت نتوان کرد و گفت  
هرکه این سخنان بشنود و بداند که من خدا را ستونم بعزّش بر دارند و  
هرکه بندارد که خود را ستوده ام بدّلش بر دارند که این سخنان من از  
۱۵ دریا باکست ز آن خلق در وی برخه نیست و گفت عافیت را طلب  
کردم در تنهایی یافتم و سلامت در خاموشی و گفت در دل من ندا آمد  
از حق که ای بو الحسن فرمان مرا ایستاده باش که من زنک ام که نمیرم  
تا ترا حیوتی دم که در آن حیوة مرگ نبوذ و هرج ترا از آن نمی کردم  
دور باش از آن که من پادشاهی ام که ملک مرا زوال نیست تا ترا ملکی  
۲۰ دم که آنرا زوال نباشد و گفت هرکه مرا بشناخت بدوستی حق را دوست  
داشت و هرکه حق را دوست داشت بصحبت جوانمردان بیوست و هرکه  
بصحبت جوانمردان بیوست بصحبت حق بیوست و گفت زبان من بتوحید  
گشاده شد آسمانها و زمینها دیدم که گرد بر گرد من طواف می کردند  
۲۴ و خلق از آن غافل و گفت بدل من ندا آمد از حق که مردمان طلب

بهشت می‌کنند و بشکر ایمان قیام نکرده اند مرا از من چیزی دیگری طلبند و گفت مزاح مکنید که اگر مزاح را صورتی بودی اورا زهره نبودی که در آن محلت که من بودی در آید و گفت عالم بامداد بر خیزد طلب زیادتی علم کند و زاهد طلب زیادتی زهد کند و بو الحسن در بند آن بود که سروری بدل برادری رساند و گفت هر که مرا جنان نداند که من در قیامت بایستم تا اورا در بیش نکم در بهشت نشود گو اینجا میا و بر من سلام مکن و گفت چیزی بمن در آمد که مرا سی روز مرده کرد از آنج این خلق بدان زنده اند از دنیا و آخرت آنگاه مرا زندگانی داد که در آن مرگ نبود و گفت اگر من بر خری نشینم و از نشابور در آمم ۱۰ و يك سخن بگویم تا قیامت دانشمند بر کرسی نشیند گفت با خلق خدا صلح کردم که هرگز جنگ نکردم و با نفس جنگی کردم که هرگز صلح نکردم و گفت اگر نه آن بودی که مردمان گویند که بیابگاه بایزید رسید و بی حرمتی کرد والا هر چه بایزید با خدا بگفته است و بیندیشین من با شما بگفتی و عجب اینست که ازو نقل می‌کنند که گفته است هر چه بایزید ۱۵ با اندیشه آنجا رسیدن است بو الحسن بقدم آنجا رسیدن است و گفت این جهان بجهانیان و هشتم و آن جهان ببهشتیان و قدم بر نهادیم جایی که آفرین را راه نیست و گفت جنانك مار از پوست بدر آید بدر آمدن و گفت که بایزید گفت نه مقیم و نه مسافر و من مقیم در یکی او سفری کم و گفت روز قیامت من نگوم که من عالم بودم یا زاهد یا عابد گویم ۲۰ تو یکی من ز آن یکی تو بودم و گفت بدینجا که من رسیدم سخن نتوانم گفت که آنج مراسم با او اگر با خلق بگویم خلق آن بر نتابد و اگر اینج اوراست با من بگوید چون آتش باشد همیشه در افگی دریغ آیدم که با خویشین باشم و سخن او گویم و گفت تا خداوند تعالی مرا از من بدید ۲۴ آورد بهشت در طلب منست و دوزخ در خوف من و اگر بهشت و دوزخ

اینجا که من هستم گذر کنند هر دو با اهل خویش در من فانی شوند  
 چه امید و بیم من از خداوند منست و جزو کیست که ازو امید و بیم  
 بود و گفت تکبیر فرضی خواستم بیوست بهشت آراسته و دوزخ نافته و  
 رضوان و مالک بیش من آوردند تکبیر احرام بیوستم بینایی من بر جاء  
 ۵ بود که نه بهشت دیدم و نه دوزخ رضوانرا گفتم در آی درین نفس  
 نصیب خویش یابی فرا در آمد و در سیصد و شصت و پنج رگ من  
 چیزی ندید که ازو بیم داشت و گفت هر کسی بر در حق رفتند چیزی  
 یافتند و چیزی خواستند و بعضی خواستند و نیافتند و بانرا جوانمردانرا  
 عرضه کردند نپذیرفتند و باز بو الحسن نپذیرفت و باز بو الحسن را ندا  
 ۱۰ آمد که همه چیزی بتو دهم مگر خداوندی گفتم الهی این داد و دهم از میان  
 برگیر که در میان بیگانگان روز و این از غیرت بود که نباید که بیگانگی  
 بود و گفت اندیشیدم وقتی که از من آرزومندتر بند هست خداوند تعالی  
 چشم باطن من گشاده کرد تا آرزومندان او را بدیدم شرم داشتم انرا  
 آرزومندی خویش خواستم که بدین خلق با تمام عشق جوانمردان تا خلق  
 ۱۵ بدانستندی که هر عشق عشق نبود تا هر که معشوق خود را بدیدی شرم  
 داشتی که گفتم من ترا دوست دارم و گفت خلق آن گویند که ایشانرا  
 با حق بود و بو الحسن آن گویند که حق را با او بود و گفت سی سالست  
 تا روی فرا این خلق کرده ام و سخن می گویم و خلق جنان دانند که  
 من با ایشان می گویم من خود با حق می گویم بیک سخن با این خلق  
 ۲۰ خیانت نکردم بظاهر و باطن با حق بودم و اگر محمد علیه السلام ازین  
 در در آید مرا ازین سخن خاموش نباید بود و گفت بدرم و مادر از  
 فرزند آدم بود اینجا که منم نه آدمست و نه فرزندان جوانمردی راستی با  
 خداست و بس و گفت بقا باز خفته بودم از گوشه عرش چیزی قطره  
 ۲۴ قطره می جکید بدھانم و در باطنم حلاوت بدیدی می آمد و گفت بخواب

دیدم من و بایزید و اویس قرنی در بیک کفن بودیمی و گنت در همه جهان  
زندۀ مارا دید و آن بایزید بود نقلست که روزی این آیت هی خواند  
قوله تعالی إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ گنت بطش من سخت تر از بطش اوست  
که او عالم و اهل عالما گیرد و من دامن کبریائی او گیرم و گنت  
۰ چیزی بر دلم نشان نشد از عشق که در همه عالم کس را محرم آن نیافتم  
که با وی بگویم و گنت فردا خذاء تعالی گویند بمن هرج خواهی بخواه گویم  
بار خذایا تو عالم نری گویند همت تو ترا بدادم جز آن حاجت خواه گویم  
الهی آن جماعت خواهم که در وقت من بوزند و از بس من تا بقیامت  
بزیارت من آمدند و نام من شنیدند و نشنیدند از حق تعالی ندا آید  
۱۰ که در دار دنیا آن کردی که ما گنتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی  
و گنت خذاء تعالی همرا بیش من کند رسول علیه السلام گویند اگر خواهی  
ترا از بیش جاه کم گویم یا رسول الله من در دار دنیا تابع تو بوم  
اینجا نیز بس و تو بساطی از نور بگستراند ابو الحسن و ژنده جامگان او  
بر آنجا جمع آیند مصطفی را بدان جمع چشم روشن شود اهل قیامت همه  
۱۵ متعجب بمانند فرشتگان عذاب می گذرند می گویند اینان آن قومند که  
مارا از ایشان هیچ رنگی نیست و گنت مصطفی علیه السلام فردا مردانی را  
عرضه دهد که در اوّلین و آخرین مثل ایشان نبوذ حق تعالی بو الحسن را  
در مقابله ایشان آورد و گویند ای محمد ایشان صفت تو اند بو الحسن  
صفت منست و گنت خذاء تعالی بمن وحی کرد و گنت هرکه ازین روز  
۲۰ تو آبی خورد همرا بتو بخشیدم و گنت روز قیامت من نه آنم که زیارتیان  
خویش را شفاعت کنم که ایشان خود شفاعت دیگران کنند و گنت هرکه  
استماع سخن ما کرد و کند کمترین درجتش آن بود که حسابش نکنند  
فردا و گنت بما وحی کردند که همه چیزی ارزانی داشتم غیر الخفیه  
۲۴ و گنت گاه بو الحسن اویم گاه او بو الحسن منست معنی آنست چون

بو الحسن در فنا بوذی بو الحسن او بوذی و جون در بقا بوذی هرجه  
 دیدی همه خود دیدی و آنج دیدی بو الحسن او بوذی معنی دیگر آنست  
 که در حقیقت جون اَلَسْتُ و بَلَى او گفت بس آن وقت که بَلَى جواب  
 داد بو الحسن او بوذ و بو الحسن ناموجود بس بو الحسن او بوذ باشد  
 ° و معنی این در قران است که می فرماید قوله تعالى وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ  
وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و گنت هفتصد هزار نردبان بی نهایت باز نهادم تا بخدا  
 رسیدم قدم بر نخست پایه نردبان که نهادم بخدا رسیدم معنی آنست که  
 بیک قدم بخدا رسیدن دنی است و چندان نردبان بی نهایت نهادن متدنی  
 یکی سفر است فی نور الله و نور الله بی نهایت است و گنت مردمان  
 ۱۰ گویند خدا و نان و بعض گویند نان و خدا و من گویم خدا بی نان خدا  
 بی آب خدا بی همه چیز و گنت مردمانرا با یکدیگر خلافت تا فردا  
 اورا ببینند یا نه بو الحسن داد و سند بنقد می کند که گداء که نان  
 شبانگاه ندارد و دستار از سر بر گیرد و دامن بزیر نهند محال بوذ که  
 بنسبه فروشد و گنت از هرج دون حقست زاهد گردیدم آنگاه خویشرا  
 ۱۵ خواندم و گنت من در ولایت تو نیام که مکر تو بسیارست و گنت  
 اگر بر بساط محبتم بداری در آن مست گردم در دوستی تو و اگر بر  
 بساط هیبتم بداری دیوانه گردم در سلطنت تو جون نور گستاخی سر بر  
 زند هر دو خود من باشم و منی من توی و گنت روی بخدا باز کردم  
 گفتم این یکی شخص بوذ که مرا بتو خواند و آن مصطفی بوذ علیه السلام  
 ۲۰ جون ازو فرو گذری همه خلق آسمان و زمین را من بتو خوانم و این  
 بیان حقیقتست باثبات شریعت و گنت روی بخدا باز کردم و گفتم الهی  
 خوشی بتو در بوذ اشارت ببهشت کردی و گنت خدای تعالی در غیب  
 بر من باز گشاد که همه خلقرا از گناه عنو کنم مگر کسی را که دعوی  
 ۲۴ دوستی من کرده باشد من نیز روی بدو باز کردم و گفتم اگر از آن

جانب عفو بدید نیست ازین جانب هم بشیانی بدید نیست بکوش تا  
 بکوشیم که بر آنج گفته ایم بشیانی نیستیم و گفت روی بخدا بار کردم گفتم  
 الهی روز قیامت داوری همه بگسلد و آن داوری که میان من و نست  
 نگسلد و گفت چون بجان نگرم جانم درد کند و چون بدل نگرم دلم درد  
 کند چون بفعل نگرم قیامت درد کند چون بوقت نگرم درد نوم کنی  
 الهی نعمت تو فانیت و نعمت من باقی و نعمت تو منم و نعمت من توی  
 و گفتم الهی هرج تو با من گویی من با خلق تو گویم و هرچه تو با من  
 دهی من خلق ترا دم و گفت الهی حدیث تو از من نپذیرند و گفت که  
 هیچ کس نبوذ با او نشسته و ی گفت تو مرا چیزی گفتی که درین جهان  
 ۱. نیاید و من ترا جوابی دادم که در هر دو جهان نیاید و چنین بسیار  
 بوذی که جوابی می دادی و کسی حاضر نبوذی و گفت الهی روز بزرگ  
 بیغامبران بر منبرهائ نور نشینند و خلق نظاره ایشان بوذ و اولیاء تو بر  
 کرسیها نشینند از نور خلق نظاره ایشان بوذ بو الحسن بر یگانگی تو  
 نشینند تا خلق نظاره تو بوذ و گفت الهی سه چیز از من بدست خلق  
 ۱۵ مکن یکی جان من که من جان از تو گرفتم بلك الموت ندم و روز و  
 شب با من توی کرام الکاتبین در میان چه کار دارند و دیگر سوال  
 منکر و نکیر نخواهم که نور یقین تو با ایشان دم تا بتو ایمان نیارند دست  
 و انگیرم و گفت اگر بند هم مقامها بباکی خود بگذارد هستی حق هیچ  
 آشکارا نشوذ تا هرج ازو فرو گرفته است با او ندهند و گفت الهی مرا  
 ۲. در مفای مدار که گویم خلق و حق یا گویم من و تو مرا در مفای دار  
 که در میان نباشم همه تو باشی و گفت الهی اگر خلق را بیازارم همین که  
 مرا بینند راه بگردانند و جندانک ترا بیازردم تو با مای و گفت این  
 راه باکان است الهی با تو دستی بزمن تا بتو پیدا کردم در همه آفرینه با  
 ۲۴ فرو شوم که نابدیدم کردم صدق آن برزیدم آن نیافتم که کرامت در زاهد



برسیدم و روز و شب بر من بر حذر بود که بر من گذر کرد خضر علیه  
 السلام که آمد در حذر بود و گفت چون دو بود همتا بود یکی بود همتا  
 نبود و گفت الهی هر چیز که از آن منست در کار تو کردم و هرج  
 از آن تست در کار تو کردم تا منی از میان بر خیزد و همه تو باشی  
 و گفت در همه حال مولا تو ام و از آن رسول تو و خادم خلق تو  
 و گفت هشتاد تکبیر بکردم یکی بر دنیا دوم بر خلق سیم بر نفس چهارم  
 بر آخرت پنجم بر طاعت و این را با خلق بتوان گفت و دیگر را بحال  
 نیست و گفت جهل گام بر فتم بیک قدم از عرش تا ثری بگذاشتم  
 دیگرانرا صفت نتوان کرد و اگر این با کسی بگوئی که میان وی و  
 خداوند حجابی نبود دل و جانش بشود و گفت الهی اگر میان من و تو  
 حجابی بودی چنین نبودی کسی بایستی که زندگانش بخدای بودی تا من  
 صفت تو با او بکردی که این خلق زنده نه اند و گفت اگر این رسولان  
 و بهشت و دوزخ نبودی من هم ازین بودی که امروز هستم از دوستی تو  
 و از فرمان برداری تو از بهر تو و گفت چون مرا یاد کنی جان من فداء  
 ۱۵ تو باد و چون دل من ترا یاد کند نفس من فداء دل من باد و گفت  
 الهی اگر اندام درد کند شفاء تو دهی چون تو درد کنی شفا که دهد  
 و گفت الهی مرا تو آفریدی براه خویش آفریدی از مادر براه تو زادم  
 مرا بصید هیچ آفریند مکن و گفت از بندگان تو بعض نماز و روزه  
 دوست دارند و بعض حج و غذا و بعض علم و سجاده مرا از آن باز کن  
 ۲۰ که زندگانیم و دوستیم جز از براه تو نبود و گفت الهی اگر تویی بودی و  
 دلی بودی از نور هم ترا نشایستی فکیف تویی و دلی چنین آشفته کی ترا  
 شاید و گفت الهی هیچ کس بود از دوستان تو که نام تو بسزا برد تا  
 بینایی خود بکنم و در زیر قدم او نهم و یا هستند در وقت من تا جان  
 ۲۴ خود فدای او کنم و یا از بس من خواهند بود و گفت الهی مرا بدین

خلق جین نمودی که سر بدان گریبان بر کرده ام که ایشان بر کرده اند اگر بذیشان فرا نمودی که من سر بکنام گریبان بر کرده ام چه کردندی و گفت خزاوند من در دنیا جنانک خواهم از تو لاف بخواهم زد فردا هرچه خواهی با من بکن و گفت آلهی ملک الموت ترا بفرست تا جان من بستاند و من جان او بستانم تا جنازه هر دو بگورستان برند و گفت آلهی گروهی اند که ایشان روز قیامت شهید خیزند که ایشان در سیل تو کشته شده باشند من آن شهید خیزم که بشمشیر شوق تو کشته شده باشم که دردی دارم که تا خذاء من بود آن دردی بود و درد را جستم نیافتم درمان جستم نیافتم اما درمان یافتم و گفت در همه کارها بیش طلب بود بس یافت الا درین حدیث که بیش یافت بود بس طلب و مریدانرا گفتند بای آبله گردید و مردان بی آبله رسیدند نامردانرا بای آبله کند و مردانرا نشستگاه و گفت بایزید مریدانرا گفت که حق گفت هرکه مرا خواهد بسیار کرامتها کنم با او و هرکه ترا که بایزیدی خواهد نیستش کنم که هیچ جایش بادید نیارم اکنون شما چه گویند گفتند ۱۵ اگر نیز نیست نکند جانرا خواهیم و گفت اگر بند آفرینه در بیش حق بایستد جنانک دو بیکی بود هنوز آن روش چیزی نیست بمقام مردان ازو برسیند که دو بیکی چون بود گفت جنانک خلق از بیش او بر خیزد او نیز در خویشتن برسد هی خورد و طعم نداند سرما و گرما برو گذر هی کند و خبرش نبود و جون از خویشتن برسد بجز حق هیچ نبود ۲۰ و گفت کس بود که هفتاد سال یکبار آگاه نبود کس بود که بنجاه سال و کس بود بچهل سال و کس بود بیست سال و کس بود بهر سال و کس بود بهر ماه و کس بود بهر وقت نماز و کس بود که برو احکام می راند و اورا ازین جهان و از آن جهان خبر نبود و گفت آسان آسان ۲۴ نگویا که من مردی ام تا هفتاد سال معامله خویش جنانک تکبیر اول

بخراسان بیوندی و سلام بکعبه باز دهی زبر تا بعرش و زبر تا بشری بینی  
 ههرا ههجون بی نمازی زنان بینی آن وقت بدان که مردی نه و گفت  
 هرکه در دار دنیا دست بیک مردی بدر کند باید تا از خذاء آن یافته  
 بود که بر کنار دوزخ بایستند بقیامت و هرکرا خذاء بدوزخ می فرستند  
 ۵ او دست او می گیرد و بیهشت می برد و گفت از خلقان بعض بکعبه  
 طواف کنند و بعض بآسمان بیت المعمور و بعض بگرد عرش و جوانگردان  
 در یگانگی او طواف کنند و گفت همه کس نماز کنند و روزه دارند و  
 لیکن مردان مردست که شصت سال برو بگذرد که فرشته برو هیچ ننویسد  
 که او را از آن شرم باید داشت از حق و حقا فراموش نکند بیک چشم  
 ۱۰ زخم مگر بخسبند آنج مشاهده بود که گویند در بنی اسرائیل کس بودی که  
 سالی در سجود بودی و دو سال در مشاهده این بود که این امت دارد  
 که یک ساعت فکرت این بند با یکساله سجود ایشان برابر بود و گفت  
 می باید که دل خویش چون موج دریا بینی که آتش از میان آن موج  
 بر آید و تن در آتش بسوزد درخت وفا از میان آن سوخته بر آید  
 ۱۵ میوه بقاء ظاهر حاصل شود و چون میوه بخوری آب آن میوه بگذرد دل  
 فرو شود فانی شوی در یگانگی او و گفت خذایرا بر روی زمین بند است  
 که در دل او نوری گشاده است از یگانگی خویش که اگر هرچه از عرش  
 تا ثری هست گذر در آن نور کند بسوزد جنانک پر کجشکی که آتش  
 فرو داری دانشمندی گفت چیزی برسیدم گفت این زمان نتوانی دانست  
 ۲۰ تا بدان مقام رسی که بروزی هفتاد بار بپیری و بشی هفتاد بار و کارش  
 چهل سال چنین زندگانی بود و گفت اینج در اندرون پوست اولیا بود  
 اگر چند ذره میان دولب و دندان او بیاید همه خلق آسمان و زمین  
 در فرح افتد و گفت خذایرا بر بشت زمین بند است که بشب تاریک  
 ۲۴ در خانه تاریک خفته بود و لحاف در سر کشید بس ستاره آسمان می بیند

که در آسمان می گردد و ما را همچین و طاعت و معصیت همه خلائق می بیند که با آسمان می برند و می بیند که روزی خلقان از آسمان بزمین می آید و ملائکه را می بیند که از آسمان بزمین و از زمین با آسمان می روند و خورشید را می بیند که در آسمان گذری کند و گفت کسی را که همگی او خداوند فرا گرفته بود از موه سر تا اخص قدم او همه بهستی خدا اقرار دهد و گفت مردان خدا تعالی همیشه بودند و همیشه باشند و گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را بعض شنیدند که نه من خدا ام و بعض شنیدند که نه من دوست شما ام و بعض جنان شنیدند که نه همه منم و گفت خدا تعالی با اولیاء خویش لطف کرد و لطف خدا چون مکر خدا بود و گفت ۱۰ هر که از خدا بخدا نگردد خلق را نبیند و گفت مثل جان چون مرغیست که بری بمشرق دارد و بری بمغرب و باء بثری و سر بذآنجا که آنرا نشان نتوان داد و گفت دوست جون با دوست حاضر آید همه دوست را بیند خوشتن را نبیند و گفت آنرا که اندیشه بدل در آید که از آن استغفار باید کردن دوستی را نشاید و گفت سر جوانمردان خدا تعالی بذآن ۱۰ جهان و بدین جهان آشکارا نکند و ایشان نیز آشکارا نکنند و گفت اندکی تعظیم به از بسیاری علم و عبادت و زهد و گفت خدا تعالی موسی را علیه السلام گفت لَنْ تَرَانِي زبان همه جوانمردان ازین سؤال و سخن خاموش گردید و گفت چشم جوانمردان بر غیب خداوند بود تا چیزی بر دل ایشان افتد تا بچشند آنچه اولیا و انبیا جشینه اند دل ۲۰ جوانمردان بباری در بود که اگر آن بار بر آفریده نهند نیست شود و اولیاء خود را خودی دارد تا آن بار بتوانند کشید و الا رگ و استخوان ایشان از یکدیگر بیامزدی و گفت چه مردی بود که مثل فتوح او چون مرغی شود که خانه اش زرین بود چه مردی بود که حق تعالی او را برای ۲۴ ببرد که آن راه مخلوق بود و گفت خدا تعالی را بر بشت زمین بنده هست

که او خذایرا یاد کند همه شیران بول بیفکنند ماهیان در دریا از رفتن  
 فرو ایستند ملائکه آسمان در هیبت افتند آسمان و زمین و ملائکه بدان  
 روشن بباشند و گفت همچنین خذاء تعالی را بندگانند بر بشت زمین که  
 خذایرا یاد کنند ماهی در دریا از رفتن باز ایستند زمین در جنبیدن آید  
 ° خلق بندارند که زلزله است و همچنین بنده هست او را که نور او بهمه  
 آفریند بر افتد چون خذایرا یاد کند از عرش تا بثری بچنبد و گفت از  
 آن آب محبت که در دل دوستان جمع کرده است اگر قطره بیرون آید  
 همه عالم بر شود که هیچ آب در نشود و اگر از آن آتش که در دل دوستان  
 بدید آورده است ذره بیرون آید از عرش تا بثری بسوزد و گفت سه  
 ۱۰ جای ملائکه از اولیا هیبت دارند یکی ملك الموت در وقت نزع دوم کرام  
 الکانین در وقت نبستن سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت آنرا  
 که او بر دارد باکی دهد که تاریکی درو نمود قدرتی دهد که هرجه  
 گوید بپاش باشد میان کاف و نون و گفت گروهی را باؤل خدانند  
 ندانستند که باخر هم بود خدا مارا ازیشان کناد و گروهی از بندگان آنها  
 ۱۵ اند که خذای تعالی ایشانرا بیافرید ندانستند که باؤل ایشانرا خدانند  
 است تا باخر و آخر ایشان قیامت و گفت ندا آمد از خدانند که بنده  
 من آنرا که تو می جویی باؤل خود نیست باخر چون توان یافت که این  
 راهیست از خدا بخدا بنده آن باز نیاید مردی را گفت آنجا که ترا کشتند  
 خون خویش دیدی بس گفت بگو که آنجا مرا کشتند هیچ آفریند نمود که  
 ۲۰ خون جوانمردان بر وی مباحست و گفت چون بعمر خویش در نگرستم  
 همه طاعت خویش هفتاد و سه ساله یکساعت دیدم و چون بعصیت  
 نگرستم درازتر از عمر نوح دیدم و گفت تا بیقین ندانستم که رزق من  
 بروست دست از کار باز نگرفتم و تا عجز خلق ندیدم بشت بر خلق  
 ۲۴ نیاوردم و گفت جوانمردی بکنار بادیه رسید بیادیه فرو نگرستم و باز

بس گردید و گفت من اینجا فرو ننگیم یعنی آنج منم و گفت جنان باید  
 بودن که ملائکه که بر شما موکل اند با رضا ایشانرا و بس فرستی و با  
 اگر نه جنان باید بود که شبنگاه دیوان از دست ایشان فراگیری و آنج  
 بیاید ستردن بستری و آنج بیاید نیشن بنویسی و اگر نه جنان بودن که  
 ۵ شیانگاه که آنجا باز شوند گویند نه نیکی بودش و نه بدی خداوند تعالی  
 بگویند من نیکویی ایشان با شما بگویم و گفت مردان خذا را اندوه و  
 شادی نبود و اگر آندوه و شادی بود هم ازو بود و گفت صحبت با خدای  
 کنید یا خلق مکنید که دیدنی خذاست و دوست داشتنی خدا و آنکس  
 که بوی نازید خذاست و گفتنی خذاست و شنودنی خذاست و گفت کس  
 ۱۰ بود که در سه روز بگه رود و باز آید و کس بود که در شبانروزی و  
 کس بود که در شبی و کس بود که در جشم زخی بس آن که در چشم  
 زخی بروز و باز آید قدرت بود و گفت تا خذاء تعالی بندها در میان  
 خلق دارد فکرش از خلق جدا نشود چون دل او را از خلق جدا کند  
 در مخلوقش فکرت نبود فکرش با خداوند بود یعنی در دلش فکرت  
 ۱۵ بماند و گفت خذاء تعالی مؤمنی را هیبت جهل فرشته دهد و این کمترین  
 هیبت بودش که داده بود و آن هیبت از خلقان باز بوشد تا خلقان با  
 ایشان عیش توانند کرد و گفت اگر کسی اینجا نشسته بود چشمش بلوح  
 بر افتد روا بود و من فرا بدیرم ولیکن باید که نشانش با من دهد  
 و گفت اگر خذاء تعالی را بخرد شناسی علی با تو بود و اگر باهمان شناسی  
 ۲۰ راحتی با تو بود و اگر بمعرفت شناسی دردی با تو بود و گفت که علی  
 دهقان گفت که مرد بیک اندیشه ناصواب که بکند دو ساله راه از حق  
 تعالی باز بس افتد و گفت عجب دارم ازین شاگردان که گویند بیش  
 استاد شدم ولیکن شما دانید که من هیچ کسرا استاد نگرفتم که استاد من  
 ۲۴ خدا بود تبارک و تعالی و همه پیرانرا حرمت دارم دانشمندی ازو سوال

کرد که خرد و ایمان و معرفت را جایگاه کجاست گفت تو رنگ اینهارا  
 بمن نمای تا من جایگاه ایشان با تو تمام دانشمندا گریه بر افتاد بگوشه  
 نشست شیخرا گفتند مردان رسیده کدام باشند گفت از مصطفی علیه السلام  
 در گذشتی مرد آن باشد که اورا هیچ ازین در نیابد و تا مخلوق باشی همه  
 در یابد یعنی از عالم امر باش نه از عالم خلق و گفت مردان از آنجا که  
 باشند سخن نگویند بستر باز آیند تا شنوند سخن فهم کند و گفت همه کسی  
 نازد بدانج داند تا بداند که هیچ نداند چون بدانست که هیچ ندانست شرم  
 دارد از دانش خود تا آنگاه که معرفتش بکمال باشد و گفت خداوندرا  
 بجهت نباید دانست و پنداشت نباید دانست که گویی دانیش و ندانیش  
 ۱۰. خدایرا جنان باید دانست که هر چند می دانیش گویی کاشکی بهتر دانستی  
 و گفت بنده جنان بهتر بود که از خداوند خویش نه بزندگانی و شود  
 و نه بمرگ و گفت چون خدای تعالی را بسوء خویش راه نماید سفر و  
 اقامت این بنده در بیگانگی او بود و سفر و اقامت او بسر بود و گفت  
 دل که بیمار حق بود خوش بود زیرا که شفاس جز حق هیچ نمود و گفت  
 ۱۵. هر که با خدای تعالی زندگانی کند دیدنیها همه دینه بود و شنیدنیها همه  
 شنیده و کردنیها کرده و دانستی دانسته و گفت بباری آسمان و زمین  
 طاعت با انکار این جوامردان هیچ وزن نیارد و گفت درین و اجار  
 بازاریست که آنرا بازار جوامردان گویند و نیز بازار حق خوانند از آن  
 راه حق شما آنرا دینه اند گفتند نه گفت در آن بازار صورتها بود نیکو  
 ۲۰. چون روندگان آنجا رسند آنجا بمانند و آن صورت کرامت بود و طاعت  
 بسیار و دنیا و آخرت آنجا بمانند و بخدا نرسند بنده چنین نیکوتر که  
 خلقرا بگذارند و با خدا بخلوت در شود و سر بسجده نهد و بدریاء لطف  
 گذر کند بیگانگی حق رسد و از خویشتن برهد همه بر روی می راند و  
 ۲۴. او خود در میان نه و گفت این علما ظاهر ظاهری و باطنی و باطن

باطنی علم ظاهر و ظاهر ظاهر آنست که علما می گویند و علم باطن آنست که جوایمردان با جوایمردان می گویند و علم باطن باطن راز جوایمردان است با حق تعالی که خلق را آنجا راه نیست و گفت تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو سلطان بود و چون از وی روی بگردانی تو بر وی سلطان باشی و گفت درویش کسی بود که او را دنیا و آخرت نبود و نه در هر دو نیز رغبت کند که دنیا و آخرت از آن حقیرترند که ایشانرا با دل نسبت بود و گفت جنانک از تو نماز طلب نمی کند بیش از وقت تو نیز روزی مطلب بیش از وقت و گفت جوایمردی دریاپیست بسه جشمه یکی سخاوت دوم شفقت سیم بی نیازی از خلق و نیازمندی بحق ۱۰ و گفت نفس که از بند بر آید و بحق شود بند بیاساید نظر که از خدای بند آید بند را برنجانند و گفت از حال خیر نیست و اگر بود آن علم بود نه حال یا بحق راهست یا بحق کسی را راه نیست همه آفریند در بو الحسن جای گیرد و بو الحسن را در خویشتن يك قدم جای نیست و گفت از هر قوی یکی بر دارد و آن قومرا بدو بخشند قوی را بدوستی گرفت ۱۵ و از خلق جدا کرد و گفت در گوشه بنشینید و روی بمن فرابینید و گفت مردان که بالا گیرند بباکی بالا گیرند نه بیساری کار و گفت اگر ذره نیکویی خویش بر تو بگشاید در عالم کسی نباشد که ترا از وی بپایند شنیدن یا بپایند گفتن و گفت علما گویند که ما وارثان رسولیم رسول را وارث ما ام که آنج رسول بود بعضی ما داریم رسول درویشی اختیار کرد ۲۰ و درویشی اختیار ماست با سخاوت بود و با خلق نیکو بود و بی خیانت بود با دیدار بود رهنای خلق بود بی طمع بود شرّ و خیر از خداوند دید با خلقش غش نبود اسیر وقت نبود هرچه خلق از او بترسند نترسید و هرچه خلق بدو اومید دارند او نداشت بهیچ غره نبود و این جمله ۲۴ صفات جوایمردان است رسول علیه السلام دریایی بود بی حدّ که اگر



قطره از آن بیرون آید همه عالم و آفرین غرق شود درین قافله که ما یم  
مقدمه حق است آخرش مصطفی است بر قفا صحابه اند خنک آنها که  
درین قافله اند و جانهاشان با یکدیگر پیوسته است که جان بو الحسن را  
هیچ آفرین بیوند نکرد گفت بسی جهد بیاید کرد تا بدانی که نشایی و  
۵ بسیار بیاید دید که بینی که نشایی و گفت دعوی کنی معنی خواهند و  
جون معنی خواهند و جون معنی بدید آید سخن بنانند که از معنی هیچ  
نتوان گفت و گفت خدای تعالی همه اولیا و انبیارا نشنه در آورد و نشنه  
ببرد و گفت این نه آن دریاست که کشتی باز دارد که صد هزار بر  
خشکی این دریا غرق شوند بل که بدریا نرسند اینجا چه باز دارد خدا  
۱۰ و بس و گفت رسول علیه السلام در بهشت شود خلق بیند بسیار گوید  
الهی اینان بجه در آمدند گوید برحمت هرکه برحمت خدا در آید بدر  
شود جوانمردان بخدا در شوند ایشانرا برای برد خدا که در آن راه خلق  
نمود و گفت هزار منزلت بند را بخدا اولین منزلت کرامات است اگر  
بند مختصر همت بود هیچ مقامات دیگر نرسد و گفت راه دو است یکی  
۱۵ راه هدایت و دیگر راه ضلالت آنج راه ضلالتست آن راه بند است بخداوند  
و آنج راه هدایت است راه خداوند است بند بس هرکه گوید بند  
رسیدم نرسید و هرکه گوید بندوم رسانیدند رسید و گفت هرکه اورا  
یافت بناند و هرکه اورا نیافت بنمرد و گفت یک ذره عشق از عالم غیب  
بیامد و همه سینهای محبان ببویند هیچ کس را محرم نیافت هم با غیب شد  
۲۰ و گفت در هر صد سال یک شخص از رحم مادر بیاید که او یگانگی  
خدا را شاید و گفت اورا مردانی باشند مشرق و مغرب علی و ثری در  
سینه ایشان بدید نیاید و گفت هر آن دلی که بیرون از خدای درو  
چیزی دیگر بود اگر همه طاعتست آن دل مرده است گفتند دلت چگونه  
۲۴ است گفت جهل سالست تا میان من و دل جزاء انداخته اند و گفت

مادر فرزندا چند بار گوید مادر ترا میراد بنه تواند مرد و لیکن در آن گفت صادق باشد و گفت سه چیز با خدا نگاه داشتن دشوارست سرّ با حق و زبان با خلق و باکی در کار و گفت چیز میان بند و خدا حجاب بتواند کردن مگر نفس همه کس ازین بنالیند بخدا و بیغامبران نیز بنالیند و گفت دین را از شیطان آن فتنه نیست که از دو کس عالی بر دنیا حریص و زاهدی از علم برهنه و صوفی را گفت اگر برنایی را با زنی در خانه کنی سلامت یابد و اگر با قرّایی در مسجد کنی سلامت نیابد و گفت نگر تا از ابلیس امین نباشی که در هفصد درجه در معرفت سخن گوید و گفت از کارها بزرگتر ذکر خدایست و برهیز و سخاوت و صحبت ۱۰ نیکان و گفت هزارا فرسنگ بشوی تا از سلطانان کسی را نبینی آن روز سودی نیک کرده باشی و گفت اگر مؤمن را زیارت کنی باید که ثواب آن بصد حج پذیرفته ندی که زیارت مؤمن را ثواب بیشترست از صد هزار دینار که بدرویشان دهی چون زیارت مؤمن کنی باعتقاد گیری که خدای تعالی بر شما رحمت کرده است و گفت قبله پنج است کعبه است که ۱۵ قبله مؤمنانست و دیگر بیت المقدس که قبله بیغامبران و اہمّان گذشته بوده است و بیت المعمور باسماں که آنجا مجمع ملائکه است و چهارم عرش که قبله دعا است و جوآنمردانرا قبله خداست فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَنَّمْ وَجْهَ اللَّهِ و گفت این راه همه بلا و خطرست ده جای زهرست یازدهمین جاء شکرست و گفت تا نجویندت مجوی که آنج جوی چون بیابی بتو ماند و چون تو ۲۰ بود و گفت بهر مندتر از علم آنست که کار بندی و از کار بهتر آنست که بر تو فریضه است و گفت چون بند عزّ خویش فرا خدای دهد خدای تعالی عزّ خویش بر آن نهد و باز ببندد دهد تا بعزّ خدا عزیز شود و گفت خردمندان خدای را بنور دل بینند و دوستان بنور بقین و جوآنمردان ۲۴ بنور معاینه برسیند که تو خدا را کجا دیدی گفت آنجا که خویشین ندیدم

وگفت کسانی بودند که نشان یافت دادند و ندانستند که یافت محالست  
و کسانی بودند که نشان مشاهده دادند و ندانستند که مشاهده حجابست  
وگفت هرکه بر دل او اندیشه حق و باطل در آید او را از رسیدگان  
نشارم وگفت من نگویم که کار نباید کرد ترا اما نباید دانستن که آنج  
می کنی تو می کنی یا بتوی کنند آن بازرگانی اینست که بند با سرمایه  
خداوند می کند چون سرمایه با خداوند دهی تو با خانه شوی ترا با اول  
خداوندست و باخرم خداوند و در میانه هم خداوند و بازار تو ازو  
رواست فی تو هرکه بنصیب خویش بازار بیند او را آنجا راه نیست وگفت  
همه مجتهدات از سه بیرون نبوذ یا طاعت تن بوذ یا ذکر برفان یا فکر  
۱۰ دل و مثل این چون آب بوذ که بدریا در شود بدریا کجا بدید آید  
این سه تمام وگفت آنگاه که دریا بدید آید جمله معامله او و از آن  
جمله جوانمردان غرقه شود جوانمردی آن بوذ که فعل خویش نبینی وگفت  
که فعل تو چون چراغ بوذ و آن دریا چون آفتاب آفتاب چون بدید  
آید چراغ چه حاجت بوذ وگفت ای جوانمردان هشیار باشید که او را  
۱۵ برق و سجاده نتوانید دید هرکه بدین دعوی بیرون آید او را کوفته گردانند  
هرج خواهی گو باش جوانمردی بوذ که نفس و جانی نبوذ روز قیامت  
خصم خلقی خلقتست و خصم ما خداوند است چون خصم او بوذ داوری  
هرگز منقطع نشوذ او ما را سخت گرفته است و ما او را سخت تر وگفت با  
خدا بزرگ همت باشید که همت همه چیزی بتو دهد مگر خداوندی و  
۲ اگر گوید خداوندی نیز بتو دم بگویی که دادن و دم صنت خلقتست  
بگویی الله بی جای الله بی خواست الله بی همه چیزی مستی آنرا نیکو بوذ  
کی می خورده بوذ وگفت تا کی گویی صاحب رای و صاحب حدیث یکبار  
بگویی الله بی خویشتن یا بگویی الله بسزای او وگفت کسانی می آیند با  
۲۴ گناه بعضی می آیند با طاعت این نه طریق است که با این هیچ در گنج

تو هر دورا فراموش کن چه مانند الله هر که بوقت گفتار و اندیشه خذایرا با خویشتن نبیند درین دو جای بآفت در افتد و گنت همه خلق در آند که چیزی آنجا برند که سزاء آنجا بود ازینجا هیچ چیز نتوان برد ازینجا آنجا چیزی برند که آنجا غریب بود و آن نیستی بود و گنت امام ۱۰. آن بود که بهمه راهها رفته بود و گنت از طاعت خلق آسمان و زمین آنجا چه زیادت بدید آینه است تا از آن تو بدید آید زیادت کردن چه افزایی از معامله جندان بس که شریعت را بر تو تقاضای نبود و از علم جندانی بس بود که بدانی که او ترا چه فرموده است و از یقین جندان بس بود که بگویی و بدانی که آنج روزی نُست بتو آید و از زهد جندان ۱۰. بس بود که بدانی که آنج توی خوری روزی نست تا نگویی که این خورم یا آن خورم و گنت خذاء تعالی با بنک جندان نیکویی بکند که مقام او بعالمین بود اگر بخاطر او در آید که از رفیقان من کسی بایستی تا بدیدی اورا نیک مردی نرسد و گنت آسمان بشمار بس خذایرا بدانی بدانک راه بر تو دراز بود بنور یقین برو تا راه بر تو کوتاه گردد و گنت ۱۵. بایست و ی گویی الله تا در فنا شوی و گنت بر همه چیزی کنایت بود مگر بر آب و اگر گذر کنی بر دریا از خون خویش بر آب کنایت کن تا آن کربئی تو در آید داند که عاشقان و مستان و سوختگان رفته اند و گنت چون ذکر نیکان کنی میغی سبید بر آید و رحمت ببارد و چون ذکر خذاء کنی میغی سبید بر آید و عشق ببارد ذکر نیکان عام را رحمتست ۲۰. و خاص را غفلت و گنت مؤمن از همه کس بیگانه بود مگر از سه کس یکی از خذاوند دوم از محمد علیه السلام سیم از مؤمنی دیگر که باکیزه بود و گنت سفر بیخ است اول بیاء ی دوم بدل سیم بهمت چهارم بدینار پنجم در فنا نفس و گنت در عرش نگرستم تا غایت مردمان جوم درو ۲۴. غایبهای دینم که مردان خدا در آن بی نیاز بودند بی نیازی مردان غایت

مردان بود که چون چشم ایشان بباکی خداوند بر افتد بی نیازی خویش  
بینند و گفت مردانی که از بس خدا شوند چیزی از آن خدا بر ایشان  
آید هرج بدیشان در بود از ایشان فرو رفت از زکوة و روزه و قران  
و تسبیح و دعا که از آن خداوند در آمد و جایگاه بگرفت یعنی که هر  
طاعت که بعد از آن کنند نه ایشان کنند بر ایشان برود که هزار مرد  
در شرع برود تا یکی بدید آید که شرع درو روذ و گفت صوفی را نوذ  
نه عالمست یکی عالم از عرش تا ثری و از مشرق تا مغرب همه را سایه  
کند و نوذ و هشت را در وی سخن نیست و دیدار نیست صوفی روزی  
است که بافتابش حاجت نیست و شبی است بی ماه و ستاره که بماء و  
ستاره اش حاجت نیست و گفت آنکسرا که حق او را خواهد راهش او  
نماید بس راه بر وی کوتاه بود و گفت طعام و شراب جولانمردان دوستی  
خدا بود و گفت هر کس که غایبست همه ازو گویند آنکس که حاضر  
است ازو هیچ نتوان گفت و گفت خدای تعالی بر دل اولیاء خویش از  
نور بنایی کند و بر سر آن بنا بنایی دیگر و همچنین بر سر این یکی دیگر  
۱۰ تا بجایگاهی که همگی او خدا بود و گفت خداوند از هستی خود چیزی  
درین مردان بدید کرده است اگر کسی گویند این حلول بود گویم این  
نور الله می خواهد خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَتِهِ ثُمَّ عَرَّشَ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ و گفت  
خداوند بند را بخود راه باز گشاید چون خواهد که برود در بیگانگی او  
روذ و چون بنشیند در بیگانگی او نشیند بس هر که سوخته بود باتش یا غرقه  
۲۰ بود بدریا با او نشیند و گفت درویش آن بود که در دلش اندیشه نبودی  
گویند و گفتارش نبودی بیند و می شنود و دیدار و شنوایش نبودی  
خورد و مزه طعامش نبوذ حرکت و سکون و شادی و اندوهش نبوذ  
و گفت این خلق بامداد و شبنگاه در آید می گویند می جویم و لیکن  
۲۴ جوینک آنست که او را جویند و گفت مهری بر زبان بر نه تا نگویی جز

از آن خدا و مهری بر دل نه تا نیندیشی جز از خدا و همچین مهری بر  
 معامله و لب دندان نه تا نورزی کار جز باخلاص و نخوری جز حلال  
 و گفت جون دانشندان گویند من تو نین باش و جون نین تو چهار يك  
 باش و گفت تا نباشید همه شما باشید خدا ی گوید این همه خلق من  
 آفرینک ام و لیکن صوفی نیافرینک ام یعنی معدوم آفرینک نبوذ و يك معنی  
 آست که صوفی از عالم امرست نه از عالم خلق و گفت صوفی نیست مرده  
 و دلیست نبوده و جانیت سوخته و گفت يك نفس با خدا زدن بهتر از  
 همه آسمان و زمین و گفت هرج برای خدا کنی اخلاصت و هرج برای  
 خلق کنی ریا و گفت عمل جون شیرست جون باء بگردنش کنی روباه  
 ۱۰ شود و گفت بیران گفته اند جون مرید بعلم بیرون شوذ چهار تکیر در  
 کار او کن و او را از دست بگنار و گفت این راه که بیشت ی روز  
 نزدیک و آن راه که بخذا ی روز دورست و گفت باید که در روزی  
 هزار بار بیری و باز زنده شوی که زندگانی یابی هرگز نبیری و گفت جون  
 نیستی خویش بوی دهی او نیز هستی خویش بتو دهد و گفت باید که  
 ۱۵ بایت را آبله بر افتد از روش و یا تنت را از نشستن و دلت را از اندیشه  
 هرکه زمین را سفر کند بایش را آبله بر افتد و هرکه سفر آسمان کند دل را  
 افتد و من سفر آسمان کردم تا بر دلم آبله افتاد و گفت هرکه تنها نشیند  
 با خداوند خویش بوذ و علامت او آن بوذ که او خذاء خویش را دوست  
 دارد و گفت استاذ بو علی دقاق گفته است که از آدم تا بقیامت کس  
 ۲۰ این راه نرفت که راه مغیلان گرفته است مرا بدین از اولیا و انبیا  
 خواری آمد که اگر آن راه که بنده بخذا شوذ مغیلان گرفته است آن  
 راه که از خدا بیند آید چیست و گفت ترا بر تو آشکاری کند شهادت  
 و معرفت و کرامت و جود بر تو آشکارا کرده بوذ تا همه مخلوقات جون  
 ۲۴ خویشن را بر تو آشکارا کند آنرا صفت نبوذ و گفت خذاء تعالی لطف

خویش را برای دوستان دارد و رحمت خویش برای عاصیان و گفت با خذاء خویش آشنا گرد که غریبی که بشهر آشنایی دارد با کسی آنجا قوی دل تر بود و گفت هر که دنیا و عمر بسر کار خذاء در نتوان کرد گو دعوی مکن که بقیامت بی بار بر صراط بگذرد وقتی شخصی گنت نجای روی گنت مجاز گنت آنجا چه کنی گنت خذایرا طلب کم گنت خذاء خراسان کجاست که مجاز می باید شد رسول علیه السلام فرمود که طلب علم کنیذ و اگر بچین باید شدن نه گنت طلب خذاء کنیذ و گنت یکساعت که بنه بخذا شاذ بود گرای تر از سالها که نماز کنذ و روزه دارد این آفرین خذاهم دامن مؤمن است تا خود بچه دام و ماند و گنت کسی که ۱۰ روز شب آرد و مؤمنی نیاززده بود آن روز تا شب با بیغمبر علیه السلام زندگانی کرده بود و اگر مؤمن بیازارد آن روز خذاء طاعتش نبذیرد و گنت از بعد ایمان که خذاه بنه را دهد هیچ نیست بزرگتر از دلی باک و زبانی راست و گنت هر که بدین جهان از خذاه رسول و پیران شرم دارد بدان جهان خذاه تعالی ازو شرم دارد و گنت سه قوم را بخذا راهست با ۱۰ علم مجرد با مرقع و سجاده با بیل و دست و الا فراغ نفس مرد را هلاک کنذ و گنت بلاس داران بسیارند راستی دل می باید جامه چه سود کنذ که اگر بلاس داشتن و جو خوردن مرد توانستی گشتن خر بایستی که مرد بوذندی که همه بلاس را دارند و جو خورند و گنت مرا مرید نبوذ زیرا که من دعوی نکردم من می گویم الله و بس و گنت در همه عمر ۲۰ خویش اگر یک بار او را بیازرده باشی باید که همه عمر بر آن هی گری که اگر عفو کنذ آن حسرت بر نخیزد که چون او خذاوندی را جرا بیازردم و گنت کسی باید که بچشم نایینا بود و بزبان لال و بگوش کر که تا او صحبت و حرمت را بشاید و گنت طاعت خلق بسه چیزست بنفس و زبان ۲۴ و بدل بردوام ازین سه باید که بخذا مشغول بود تا که ازین بیرون شود

و بی حساب بهشت شود و گفت تخیر چون مرغی بود که از ماوی خود بشود بطلب جینه و جینه نیابد و دیگر باره راه ماوی نداند و گفت هر که بک آرزوی نفس بدهد هزار اندویش در راه حق بدید آید و گفت قسمت کرد حق تعالی چیزها را بر خلق اندوه نصیب جوانمردان نهاد و ایشان قبول کردند و گفت در راه حق جندان خوش بود که هیچ کس نداند چون بدانستند همچون خوردن بود بی نمک حکایت کرده اند از شیخ بایزید که او گفت از بس هر کاری نیکو کاری بد مکن تا چون چشم تو بدان افتد بذی بینی نه نیکویی شیخ گفت بر تو باز که نیکی و بذی فراموش کنی و گفت جوانمردان دست از عمل بندارند عمل دست از ایشان بندارد و گفت چون خداوند تعالی تقدیری کند و تو بدان رضا دهی بهتر از هزار هزار عمل خیر که تو بکنی و او نپسندد و گفت بک قطره از دریای احسان بر تو افتد نخواهی که در همه عالم از هیچ گویی و شنوی و کسرا بینی و گفت در دنیا هیچ صعبتی از آن نیست که ترا با کسی خصومت بود و گفت نماز و روزه بزرگ است لیک کبر و حسد و حرص از دل بیرون کردن نیکوتر است و گفت معرفت هست که با شریعت آمیخته بود و معرفت هست که از شریعت دورترست و معرفت هست که با شریعت برابر است مرد باید که گوهر هر سه دینک بود تا با هر کسی گویند که از آنجا بود و گفت بکبار خدا را یاد کردن صعبتی است از هزار شمشیر بر روه خوردن و گفت دیندار آن بود که جز او را نبینی ۲. و گفت کلام بی مشاهده نبوذ و گفت جهد مردان جهل سالست ده سال رنج باید بردن تا زبان راست شود و ده سال تا دست راست شود و ده سال تا چشم راست شود و ده سال تا دل راست شود بس هر که جهل سال چنین قدم زند و بدعوی راست آید امید آن بود که بانگی از حلقش بر آید که در آن هوا نبوذ و گفت بسیار بگریزند و کم خندیدند و



بسیار خاموش باشید و کم گویند و بسیار دهید و کم خورید و بسیار سر  
از بالینی برگیرید و باز منهد و گفت هرکه خوشی سخن خدای ناچشین  
ازین جهان بیرون شود او را چیزی نرسید باشد و گفت تا خداوند بدارا  
نبود با خلق بدارا بود با مصطفی خردمندان با خدا ناباک اند زیرا که او بی  
۵ باکست و کسی که او بی باک بود بی باکانرا دوست دارد و گفت این راه  
راه ناباکانست و راه دیوانگان و مستان با خدا مستی و دیوانگی و ناباکی  
سود دارد و گفت ذکر الله از میان جان صلوات بر محمد از بن گوش  
و گفت ازین جهان بیرون نشوی تا سه حال بر خویشتن بینی اول باید  
که در محبت او آب از چشم خویش بینی دیگر از هیبت او بول خویش  
۱۰ بینی دیگر باید که در بیداری استخوانت بگدازد و باریک شود و گفت  
جان یاد کنید که دیگر بار نباید کرد یعنی فراموش مکن تا یادت نباید  
آورد و گفت غایب تو باشی و او باشد دیگر آنست که تو نباشی هم او  
بود و گفت سخن مگویند تا شنوند سخن خذارا نیند و سخن مشنویند تا  
کویند سخن خذاوندر را نیند و گفت هرکه بیکبار بگوید الله زبانش بسوخت  
۱۵ دیگر نتواند گفت الله چون تو بینی که ی گویند ثنای خداوند است بر  
بند و گفت درد جوانمردان اندوهی بود که بهر دو جهان در نگیند و آن  
اندوه آنست که خواهند تا او را یاد کنند و بسزای او نتوانند و گفت  
اگر دل تو با خداوند بود و همه دنیا ترا بود زبان ندارد و اگر جامه  
دیا داری و اگر بلاس بوشیند باشی که دل تو با خداوند نبود ترا از  
۲۰ آن هیچ سودی نیست و گفت چون خویشتن را با خدا بینی وفا بود و  
چون خذارا با خویشتن بینی فنا بود و گفت هرکه با این خلق کوزک  
بینی با خداوند مردست و هرکه با این خلق مردست با خداوند مرده  
است و گفت کس هست که هم بپزند که بر گیرد و هم بگذارند که ببیند  
۲۴ و کس هست که اگر خواهد در شود و اگر خواهد بیرون آید و کس

هست که چون در شوذ بنگذارند که بیرون آید و گفت خذاء تعالی خلق را از فعل خویش آگاه کرد اگر از خویش آگاه کردی لا اله الا الله گویی بنفاندی یعنی غرق شوندی و گفت جگویی در کسی که در بیابان ایستاده بود و در سردستار ندارد و در با نعلین و در تن جامه و آفتاب در مغزش ی تابد و آتش از زیر قدمش بر می آید چنانک بایش را بر زمین قرار نبوذ و از بیش رفتن روی ندارد و از بس باز شدن راه نیابد و متخیر مانده باشد در آن بیابان و گفت غریب آن بوذ که در هفت آسمان و زمین هیچ با وی یک ناره مویی نبوذ و من نگوم که غریب من آنم که با زمانه نسازم و زمانه با من نسازد و گفت آنکس که نشئه خدا بوذ ۱۰ اگرچه هرچه خدا آفرید است بوی دهی سیر نشوذ و گفت غایت بنده با خدا سه درجه است یکی آنست که بر دینار بایستند و گویند الله و دیگر آنست که بی خویشتن گویند الله سیم آنک ازو با او گویند الله و گفت خذایرا با بنده با چهار چیز مخاطبه است بتن و بدل و بمال و بزبان اگر تن خدمت را در دهی و زفان ذکر را راه رفته نشوذ تا دل با او در ندهی ۱۵ و سخاوت نکنی که من این چهار چیز دارم و چهار چیز ازو بخواستم هیبت و محبت و زندگانی با او و راه در یگانگی بس گفتم بیهشت امید مک و بدوزخ بیم مکن که ازین هر دو سرای مرا توی و گفت مردمان سه گروهند یکی ناآزوده با تو آزار دارد و یکی بیازاری بیازارد و یکی که بیازاری نیازارد و گفت این غفلت در حق خلق رحمتست که اگر جند ۲۰ ذره آگاه شوند بسوزند و گفت خذاء تعالی خون همه بیغامبران بریخت و باک نداشت خدا این شمیر بهمه بیغامبران در افشاند و این تازیانه بهمه دوستان زد و خویشتن را بهیچ کس فرا نداد عیارست برو تو نیز عیار باش دست بدون او فرا مک و گفت خذاء تعالی هر کس را بچیزی ۲۴ از خویشتن باز کرده است و خویشتن را بهیچ کس فرا ندهد ای جوانمردان

بروید و با خدا مرد باشید که شمارا بچیزی از خویشتن باز نکند و گفت  
ای بسا کسان که بر بشت زمین می روند ایشان مردگانند و ای بسا  
کسان که در شکم خاک خفته اند و ایشان زندگانند و گفت دانشمندان  
گویند بیغامبر علیه السلام نه زن داشت و یک ساله قوت نهیادی و  
۵ فرزندانش بودند گویم بلی آن همه بود و لیکن شصت و سه سال درین  
جهان بود که دل او ازین خبر نداشت آن همه بر وی می رفت و او که  
خبر داشت از خدا داشت و گفت از هر جانب که نگری خذاست و اگر  
زیر نگری و اگر زیر نگری و اگر راست نگری و اگر جب نگری و اگر  
بیش نگری و اگر از بس نگری و گفت هرچه در هفت آسمان و زمین  
۱۰ هست بتن تو درست کسی می باید که بیند و گفت هرکرا دل بشوق او  
سوخته باشد و خاکستر شده باذ محبت در آید و آن خاکسترا بر گیرد  
و آسمان و زمین از وی بر کند اگر خواهی که بیند باشی آنجا توان دید  
و اگر خواهی که شنوند باشی آنجا توان شنید و اگر خواهی که جشنه باشی  
آنجا توان جشنید مجرّدی و جوامرّدی از آنجا می باید و گفت اگر جایگاهی  
۱۵ بودی که آن جایگاه نه اورا بودی و یا اگر کسی که آن کس نه اورا بودی  
ما آن گله بر آن جایگاه و با آن کس نکردی و گفت قدم اوّل آنست  
که گویند خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم آنست و قدم سیوم سوختن  
است و گفت هر ساعتی می آبی و بشته گناه در کرده و گاه می آبی  
بشته طاعت در کرده تا کی گناه تا کی طاعت گناه را دست بیشت باز  
۲۰ نه و سر بدریاء رحمت فرو برده و طاعت را دست بیشت باز نه و سر  
بدریاء بی نیازی فرو برده و سر بیستی خویش فرو بر و بهستی او بر  
آور و گفت در شب باید که نخسم و در روز باید که نخورم و نخرام بس  
بمنزل کی رسم و گفت اگر جبریل از آسمان بانگ کند کجمن شما نبوده و  
۲۴ نباشد شما اورا بقول صادق داریند و لیکن از مکر خدا اینم مباحثید و

از آفت نفس خویش و از عمل شیطان و گفت تا دیو فریب نماید خداوند  
 نماید چون دیو نتواند فریفت خداوند بکرامت فریبد و اگر بکرامت  
 نفریبد بلطف خویشتن بفریبد بس آنکس که بذیها نفریبد جوایمردست  
 و گفت در غیب دریائست که ایمان همه خلایق همچو کاهست بر سردریا  
 ° باذ هی آید و موج هی زند ازین کنار تا بدان کنار و گاه گاه از آن کنار  
 با این کنار گاه بسر دریا و گفت جوایمردی زبانست بی گفتار و بینائست  
 بی دیدار تنی است بی کردار دلیلی است بی اندیشه و چشمه است از دریا و  
 سرهء دریا و گفت عالم علم بگرفت و زاهد زهد بگرفت و عابد عبادت و با  
 این فرا بیش او شدند تو باکی بر گیر و ناباک فرا بیش او شو که او  
 ۱۰ باکست و گفت هرکرا زندگانی با خدا بود بر نفس و دل و جان خویش  
 قادر نبود وقت او خادم او بود و بینایی و شنوایی او حق بود و هرچه  
 در میان بینایی و شنوایی او بود سوخته شود و بجز حق هیچ چیز نماند  
 قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و گفت اگر کسی از تو پرسد که فانی  
 باقی را بیند بگو که امروز درین سراء فنا بند فانی باقی را می شناسد فردا  
 ۱۵ آن شناخت نور گردد تا در سرای بقا بنور بقا باقی را بیند و گفت اولیاء  
 خدا را نتوان دید مگر کسی که محرم بود جنانک اهل ترا نتواند دید مگر  
 کسی که محرم بود مرید هر چند که پیرا حرمت بیش دارد دیدش در  
 پیر بیش دهد و گفت هر کسی ماهی در دریا گیرد این جوایمردان بر  
 خشک گیرند و دیگران گشت بر خشک کنند این طایفه بر دریا کنند  
 ۲۰ و گفت اگر آسمان و زمین بر از طاعت بود آنرا قدری نبود اگر در دل  
 انکار جوایمردان دارد و گفت هزار مرد این جهانرا ترا ترك باید کرد  
 تا بیک مرد از آن جهان برسی و هزار شربت زهر باید خورد تا بیک  
 شربت حلاوت بجشی و گفت دریغا هزار بار دریغا که چندین هزار  
 ۲۴ سرهنگ و عیار و مهتر و سالار و خواجه و برنا که در کفن غفلت بجاک

حسرت فرو می شوند که یکی از ایشان سرهنگی دین را نمی شاید و گفت  
زندگانی درون مرگست مشاهده درون مرگست پاکی درون مرگست فنا و  
بقا درون مرگست و چون حق بدید آمد جز از حق هیچ چیز بنماید  
و گفت با خلق باشی ترشی و تلخی دانی و جون خلقت از تو جدا شود  
زندگانی با خدا بود و گفت زندگانی باید میان کاف و نون که هیچ بنبرد  
و گفت آن کسی که نماز کند و روزه دارد بخلف نزدیک بود و آن کسی  
که فکرت کند بخدا و گفت هفت هزار درجه است از شریعت تا معرفت  
و هفتصد هزار درجه است از معرفت تا بحقیقت و هزار هزار درجه است  
از حقیقت تا بارگاه باز بود هر یکی را بمثل عمری باید که چون عمر نوح  
۱۰ و صفایی چون صفائی محمد علیه السلام و گفت معنی دل سه است یکی  
فانیست و دوم نعمتست و سیم باقیست آنک فانیست ماوی گاه درویشی  
است و آنک نعمتست ماوی توانگریست و آنک باقیست ماوی خداست  
و گفت مرا نه تن است و نه دل و نه زفان بس ماوی این هر سه مرا  
خدا است و گفت مرا نه دنیا و نه آخرتی ماوی این هر دو مرا خداست  
۱۵ و گفت بس خوش بود ولکن بیمار که از آسمان و زمین گرد آید تا  
اورا شفا دهند بهتر نشود و گفت کارکنند بسیارست و لکن برنک نیست  
و برنک بسیارست سبارنک نیست و آن یکی بود که کند و برد و سبارد  
و گفت عشق بهره ایست از آن دریا که خلقرا در آن گذر نیست  
آنشیت که جانرا درو گذر نیست آورد بردیست که بنهرا خبر نیست در  
۲۰ آن و آنج بدین دریاها نهند بائر نشود مگر دو چیز یکی اندوه و  
یکی نیاز و گفت برخندند قرایان و گویند که خذایرا بدلیل شاید دانستن  
بل که خذایرا بخدا شاید دانست بمخلوق چون دانی و گفت هرکه عاشق  
شد خذایرا یافت و هرکه خذایرا یافت خودرا فراموش کرد و گفت هرکه  
۲۴ آنجا نشیند که خلق نشینند با خدا نشسته بود و هرکه با خدا نشیند عارفست

و گفت هر چه در لوح محفوظست نصیب لوح و خلقتست نصیب جوآنمردان  
نه آنست کی بلوح درست و خذاء تعالی همه در لوح بگفت با جوآنمردان چیزی  
گویند که در لوح نبود و کوهی آن نشاید بردن و گفت این نه آن طریقست  
که زفانی برو اقرار آورد یا بینایی بود که او را بیند یا شناختی که او را شناسد  
یا هفت اندام را نیز آنجا راهست همه از آن اوست و جان در فرمان او اینجا  
خذاپیست و بس و گفت کسانی دینک ام که بتفسیر قران مشغول بوده اند  
جوآنمردان بتفسیر خویش مشغول بوده اند و گفت عالم آن عالم بود که بخویشتم  
عالم بود عالم نبود آنک بعلم عالم بود و گفت خذاء تعالی قسمت خویش بیش  
خلقان کرد هر کسی نصیبی خویش بر گرفتند نصیب جوآنمردان اندوه بود  
و گفت درخت اندوه بکارید تا باشد که بر آید و تو بنشین وی گری که  
عاقبت بدان دولت برسی که گویندت جرای گری گفتند اندوه بجه بدست  
آید گفت بدانک همه جهد آن کنی که در کار او باک روی و جندانک بنگری  
دانی که باک نه و نتوانی بود که اندوه او فرو آید که صد و بیست و چهار  
هزار بیغامبر بدین جهان در آمدند و بیرون شدند و خواستند که او را  
۱۵ بدانند سزای او و همه بیران همچنان نتوانستند و گفت درد جوآنمردان  
اندوهست که بدو عالم در نگنجد و گفت اگر عمر من جندان بود که عمر  
نوح من ازین تن راستی نییم و آنک من ازین دایم اگر خدانود این  
تن را بآنش فرو نیارذ داذ من ازین تن بنه داده باشد برسیند از نام  
بزرگ گفت نامها هم خود بزرگست بزرگتر در وی نیستی بنک است چون  
۲۰ بنک نیست گردید از خلق بشد در هیبت یک بود برسیند از مکر گفت  
آن لطف اوست لیکن مکر نام کرده است که کرده با اولیا مکر نبود  
برسیند از محبت گفت نهایتش آن بود که هر نیکویی که او با جمله  
بندگان کرده است اگر با او بکند بدان نیاراند و اگر بعدد دریاها  
۲۴ شراب بخلق او فرو کند سیر نشود وی گویند زیادت هست و برسیند

از اخلاص گفت هرج بر دینار خدا کنی اخلاص بود و هرج بر دینار خلق کنی ریا بود خلق در میانه چه می باید جاء اخلاص خدا دارد برسینند که جوانمرد بچه داند که جوانمردست گفت بذآنک اگر خداوند هزار کرامت با برادر او کند و با او یکی کرده بود آن یک نیز ببرد و بر سر آن نهد تا آن نیز برادر او را بود برسینند که ترا از مرگ خوف هست گفت مرده را خوف مرگ نبود و هر وعیدی که او این خلغرا کرده است از دوزخ در آنج من جشینم ذره نبود و هر وعده که خلغرا کرده است از راحت ذره نبود در آنجه من چشم می دارم و گفت اگر خذاء تعالی گویند بزمین صحبت جوانمردان چه خواهی من گویم هم اینانرا ۱۰ خواهم نقلست که دانشمندی را گفت تو خذایرا دوست داری یا خدا ترا گفت من خذایرا دوست دارم گفت بس برو و گرد او گرد که کسی را دوست دارد بی او گردد روزی شاگردی را گفت چه بهتر بودی شاگرد گفت ندانم گفت جهان بر از مرد همه همچون بایزید و گفت بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد روزی یکی را گفتند ریسمانت بگسلند ۱۰ جکنی گفت ندانم گفت بدست او ده تا در بندد و برسینند که فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَىٰ چه بود گفت دانستم آنج گفت خذاء گفت ای محمد من از آن بزرگترم که ترا گفتم مرا بشناس و تو از آن بزرگتری که گفتم خلغرا بمن دعوت کن برسینند که نام او بچه برند گفت بعضی بفرمان برند و بعضی بنفس و بعضی بدوستی بعضی بخوف که سلطانست گفتند ۲۰ جنید که هشیار در آمد و هشیار بیرون رفت و شبلی مست در آمد و مست برفت گفت اگر جنید و شبلی را سؤال کنند و ازیشان برسند که شا در دنیا چگونه در آمدید و چگونه بیرون شدید ایشان نه از بیرون شدن خبر دارند و نه از آمدن هم در حال بسر شیخ ندا کردند که صَدَقْتَ ۲۴ راست گفتی که از هر دو برسند همین گویند که خذایرا داند و از چیزها

دگر خبر ندارند گفتند شبلی گفته است الهی همه خلقرا بینا کن که ترا بینند گفتند دعوی بتر است یا گناه گفت دعوی خود گناه است گفتند بندگی چیست گفت عمر در ناکامی گذاشتن گفتند حکیم تا بیدار گردیم گفت عمر بیک نفس باز آور و از بیک نفس جانان دان که میان لب و دندان رسیده است گفتند نشان بندگی چیست گفت آنجا که من نشان خداوندیست هیچ نشان بندگی نیست گفتند نشان فقر چیست گفت آنک سیاه دل بود گفتند معنی این چگونه باشد گفت یعنی از بس رنگ سیاه رنگی دیگر نمود گفتند نشان توکل چیست گفت آنک شیر و اژدها و آتش و دریا و بالش هر بخی ترا یکی بود که در عالم توحید همه یکی بود ۱۰ در توحید کوش جندانک توانی که اگر در راه فرو شوی تو بر سوذ باشی و باکی نمود گفتند کار تو چیست گفت همه روز نشسته ام و بُردا بُردی زخم گفتند این چگونه بود گفت آن که هر اندیشه که بدون خدا در دل آید آنرا از دل می رانم که من در مقامی ام که بر من پوشیده نیست سر مگسی در مملکت براه چه آفریده است و ازو چه خواسته است یعنی بو ۱۵ الحسن نماند است خبردار حق است من در میان نیم لاجرم هرچه در دست گیرم گویم خداوند این را نهاده تن من مکن و گفت بجاه سال با خداوند صحبت داشتم باخلاص که هیچ آفرینگر بدان راه نبود نماز خفتن بکردی و این نفس را بر باء داشتی و همچنین روز تا شب در طاعتش می داشتم و درین مدت که نشستی بدو بای نشستی نه متمکن تا آن وقت که شایستگی بدید آمد که ظاهر اینجا در خواب می شد و بو الحسن بیبشت تماشا می کرد و بدوزخ در می گردید و هر دو سراء مرا یکی شد با حق می بودم تا وقتی که دوزخرا دیدم از حق ندا آمد این آنجاییست که خوف همه خلق بدیدست از آنجای بچشم و در قعر دوزخ شدم گفتم این جای من است دوزخ با اهلش بهزیمت شد نتوان گفتم که چه دیدم ۲۰ ولیکن مصطفی را علیه السلام عتاب کند که امت را فتنه کردی و گفت



این طریق خدا نخست نیاز بود بس خلوت بس اندوه بس بیداری و میان نماز بیشین و نماز دیگر بجاه رکعت نماز وِرد داشتی که خلق آسمان و زمین در آن برخی نبودی چون بیداری بدید آمد آن همه را قضا کردن حاجت آمد گفت جهل سالست تا نان نبختم و هیچ چیز نساختم مگر برای مهمان و ما در آن طعام طَفِیل بودیم چنین باشد که اگر جمله جهان لقمه کنند و در دهانی نهند از آن مهمانی هنوز حق او نگذارد باشند و از مشرق تا مغرب بروند تا یکی را براء خدا زیارت کنند هنوز بسیار نبود و گفت جهل سالست تا نفس من شربتی آب سرد یا شربتی دوغ ترش می خواهد وی را نداده ام نقلست کی جهل سال بود تا باذنجانش آرزو ۱۰ بود و نخورده بود يك روز مادرش بستان درو مالید و خواهش کرد تا شیخ نیم باذنجان بخورد همان شب بود که سر بسرش بریزند و بر آستان نهانند و شیخ دیگر روز آن بدید و می گفت آری که آن دیگ که ما بر نهاده ام در آن دیگ گرم کم ازین سر نیاید و گفت با شما می گویم که کار من با او آسان نیست و شما می گویند که باذنجان بخور و گفت ۱۵ هفتاد سالست تا با حق زندگانی کرده ام که نقطه بر مراد نفس نرفته ام و نقلست که شیخ را برسیدند که از مسجد تو تا مسجدها دیگر چند در میان است گفت اگر بشریعت گیرید همه راستست و اگر بمعرفت گیرید سخن آن شرحها دارد و من دیدم که از مسجدها دیگر نور بر آمد و با آسمان شد و برین مسجد قبه از نور فرو برده اند و بعنان آسمان در ۲۰ می شد و آن روز که این مسجد بکردند من در آمدم و بنشستم جبریل پیامد و علی سبز بزد تا بعرش خذاء و همچنین زده باشد تا بقیامت و گفت يك روز خدا بمن ندا کرد که هر آن بند که بمسجد تو در آید گوشت و پوست وی بر آتش حرام گردد و هر آن بند کی در مسجد تو ۲۴ دو رکعت نماز کند بزنگانی تو و بس مرگ تو روز قیامت از عبادان

خیزد و گفت مؤمن را همه جایگاهها مسجد بود و روزها همه آذینه و ماهها همه رمضان و گفت اگر دنیا همه زر کند و مؤمن را سر آنجا دهد همه در رضاء او صرف کند و اگر يك دینار در دست کم خوردی کنی جاهی بکنی و در آنجا کند و از آنجا بر نگیرد تا بس از مرگ او میراث خوران بر گیرند و سویق کنند و خشتی چند بر سر روی یکدیگر زنند و گفت ازین جهان بیرون می شوم و چهار صد درم وام دارم هیچ باز نداده باشم و خصمان در قیامت از دامن من در آویخته باشند دوستر از آن که یکی سوال کند و حاجت او را نکرده باشم و گفت گاه گاه میگیرم از بسیاری جهد و اندوه و غم که بمن رسد از براء لقمه نان قوم که خورم و اگر خواهی با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت با من گویند چه آوردی گویم سگی با من دادی در دنیا که من خود در مانده شدم بوزم تا در من و بندگان تو در نیفتد و نهادی بر نجاست بن داده بودی من در جمله عمر در باک کردن او بوزم و گفت از آن تو سم که فردا در قیامت مرا بینند بیازند و بگناه همه خراسانیان عذاب کنند و گفت بیامدی و بکنار گورستان فرو نشستی گفتمی تا این غریب با این زندانیان دی فرو نشیند و گفت علی گفت رضی الله عنه الهی اگر يك روز بود بیش از مرگ مرا توبه ده و گفت مردمان دعا کنند و گویند خداوندا مارا بسه موضع فریاذ رس یکی در وقت جان کندن دوم در گور سیم در قیامت من گویم الهی مرا بهمه وقتی فریاذ رس نقلست که گفت يك شب حق تعالی را بخواب دیدم گفتم شصت سالست تا در امید دوستی تو می گذارم و در شوق تو باشم حق تعالی گفت بسالی شصت طلب کرده و ما در ازل الازال در قدم دوستی تو کرده ایم و گفت بکنار دیگر حق تعالی را دیگر بخواب دیدم که گفت یا ابو الحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که مرا باشی ۲۴ گفتم نه گفت یا ابا الحسن خلق اولین و آخرین در اشتیاق این بسوختند

تا من کسی را باشم تو مرا این چرا گفتی گفتم بار خدایا این اختیار که تو بمن کردی از مکر تو این کی توام بود که تو با اختیار هیچ کس کار نکنی و گفتم شیخی بخواب دیدم که مرا با آسمان بردند جماعتی را دیدم که زار زاری گریستند از ملایکه گفتم شما کیستید گفتند ما عاشقان حضرتیم گفتم ما این حالت را در زمین تب و لرز گوئیم و فسرّه شما نه عاشقانید چون از آنجا بگذشتم ملایکه مقرب بیش آمدند و گفتند نیک ادبی کردی آن قوم را که ایشان عاشقان حضرت نبودند بحقیقت عاشقان کسی می باید که از باء سر کند و از سر بای و از بیش بس کند و از بس بیش و از بین یسار کند و از یسار بین که هر که یک ذره خویش را باز می یابد ۱۰ یک ذره از آن حضرت خبر ندارد بس از آنجا بقعر دوزخ فرو شدم گفتم تو می دم تا من می دم تا از ما کدام غالب آید و گفتم در خواستم از حق تعالی که مرا بمن نمایی جنانک هستم مرا بمن نمود با بلاسی شوخکن و من همی در نگرستم و می گفتم من اینم ندا آمد که آری گفتم آن همه ارادت و خلق و شوق و نضرع و زاری چیست ندا آمد که آن همه مایم ۱۵ تو اینی و گفتم چون بهستی او در نگرستی نیستی من از هستی خود سر بر آورد چون بنیستی خود نگرستم هستی خود را نیستی من بر آورد بس ماندم در بس زانوه خود بنشستم تا دی بود گفتم این نه کار منست نقلست که چون شیخ را وفات نزدیک رسید گفتم کاشکی دل بر خونم بشکافتندی و بخلی نمودندی تا بدانندی که با این خدای بت برستی ۲۰ راست نخواهد آمدن بس گفتم سی گز خاک فروتر بریزد که این زمین زبر بسطام است روا نبود و ادب نباشد که خاک من بلاء خاک بایزید بود و آنگاه وفات کرد بس چون دفن کردند شب را بر فی عظیم آمد دیگر روز سنگی بزرگ سبید بر خاک او نهاده دیدند و نشان قدم شیر یافتند دانستند که آن سنگ را شیر آورده است و بعضی گویند شیر را دیدند بر سر خاک ۲۵ او طواف می کرد و در افوا هست که شیخ گفته است که هر که دست بر

سنگ خاك ما نهذ و حاجت خواهد روا شود و مجربست از بعد آن  
 شیخ را دیدند در خواب برسیدند که حق تعالی با تو جکرده گفت نامه  
 بدست من داد گفتم مرا بنامه چه مشغول می کنی تو خود بیش از آن  
 که بکردم دانسته که از من چه آید و من خود می دانستم که از من  
 چه آید نامه بگرام الکتائین رها کن که چون ایشان نبشته اند ایشان می  
 خوانند و مرا بگذار نفسی با تو باشم نقلست که محمد بن الحسین گفت من  
 بیمار بودم و دل اندوهگن از نفس آخر شیخ مرا گفت هیچ مترس در آخر  
 کار از رفتن جانست که گویی می ترسم گفتم آری گفت اگر من بیم  
 بیش از تو آن ساعت حاضر آمم نزدیک تو در وقت مردن تو و اگر همه  
 سی سال بود بس شیخ فرمان یافت و من بهتر شدم نقلست که بسرش  
 گفت در وقت نزع بدم راست بایستاد و گفت در آبی و علیک السلام  
 گفت یا بذکرکرا بینی گفت شیخ بو الحسن خرقانی است که وعده کرده  
 است از بعد چندین گاه و اینجا حاضر است تا من ترسم و جماعتی  
 جوانمردان نیز با او بهم این بگفت و جان بناد رحمة الله علیه،

### ذکر شیخ ابرهیم شیبانی

۱۵

آن سلطان اهل تصوّف آن برهان بی تکلف آن امام زمانه آن هام یگانه  
 آن خلیل ملکوت روحانی آن قطب وقت شیخ ابرهیم شیبانی رحمة الله علیه  
 رحمة واسعة بیری بحق و شیخی مطلق بود و مُشار آیه و محمود اوصاف  
 و مقبول طوایف و در مجاهده و ریاضت شانی عظیم داشت و در ورع  
 ۲۰ و نفوی آیتی بود جنانک عبد الله منازل گفت ابرهیم حجّت خداست بر  
 فقرا و بر اهل آداب و معاملات و گردن شکن مدعیانست رفیع قدر و  
 عالی همت بود و جدی بکمال داشت و مراقبت بر دوام و همه وقتی  
 محفوظ جنانک گفت جهل سال خدمت بو عبد الله مغربی کردم درین  
 ۲۴ جهل سال از ماکولات خلق هیچ نخوردم و درین جهل سال موم نبالید

و ناخنم دراز نشد و خرقه‌ام شوخکن نگشت و درین چهل سال در زیر هیچ سقف نچختم مگر در زیر سقف بیت المعمور و گفت هشتاد سالست که بشهوت خویش هیچ چیز نخورده‌ام و گفت بشام مرا کاسه عدس آوردند بخوردم و ببازار شدم ناگاه بجاء در نگریستم خمه‌ها خمر دیدم گفتند چه می‌نگری خمه‌ها میست گفتم اکنون لازم شد بر من حسبت کردن در ایستادم و خمه‌ها می ریختم و مرد تن زده بنداشت که من کسی سلطانم چون مرا باز شناخت بنزدیک طولون برد تا دویست جوم بزدند و بزندانم باز داشتند مدتی دراز بایستادم عبد الله مغربی آنجا افتاد شفاعت کرد بس چون مرا رها کردند چشمش بر من افتاد گفت ترا چه افتاد ۱۰ گفتم سیر خوردن عدس بود و دویست جوب خوردن گفتم ارزان جستی و گفت شصت سال بود تا نفسم لقمه گوشت بریان آرزو می‌کرد و نمی‌دادمش بکروز ضعیف عظیم غالب شد و کارش باستخوان رسید و بوی گوشت بدید آمد نفسم فریاد گرفت و بسی زاری کرد که بر خیز و ازین گوشت از برای خذاء اگر وقت آمد است لقمه بخواه بر خاستم بر اثر بوی گوشت برفتم و آن بوی از زندان می‌آمد چون در رفتم یکی را دیدم که داغش می‌کردند و او فریاد می‌کرد و بوی گوشت بریان بر خاسته نفس را گفتم هلا بستان گوشت بریان نفسم بترسید و تن زد و بسلامت ماندن قانع شد و نقلست که گفت هرگاه که بمکه رفتی نخست روضه بیغامبر را علیه السلام زیارت کردی بس بمکه باز آمدی آنکه بمدینه شدی ۲۰ دیگر بار زیارت روضه بکرده‌ی و گفتی السلام علیک یا رسول الله از روضه آواز آمدی که وعلیک السلام ای بسر شیبان و گفت در گرمابه شدم و آبی بود فرا گذاشتم جوانی چون ماه از گوشه گرمابه آواز داد که تا چند آب بر ظاهر بیابایی یک راه آب بیاطن فرو گذار گفتم تو ملکی یا جتی یا انسی بدین زیبایی گفت هیچ کدام من آن نقطه‌ام زیر بیسم الله ۲۵ گفتم این همه مملکت تست گفت با ابرهیم از بندار خود بیرون آبی تا

مملکت بینی و از کلمات اوست که گفت: علم فنا و بقا بر اخلاص و حدانیت  
 گردد و دوستی عبودیه هرچه جز این بود آنست که ترا بغلط افکند و  
 زندقه بار آورد و گفت هرکه خواهد که از کون آزاد آید گو عبادت  
 خذاء تعالی باخلاص کن که هرکه در عبودیه باخلاص بود از ما سوی  
 ۵. الله آزاد گردد و گفت هرکه سخن گوید در اخلاص و نفس را مطالبه  
 نکند بدانک حق تعالی او را مبتلا گرداند که برده او درین شود در پیش  
 اقران و گفت هرکه ترک کند خدمت مشایخ مبتلا شود بدعاوی کاذبه و  
 فضیحت گردد بدان دعویها و گفت هرکه خواهد که معطل گردد و عمل  
 او باطل شود گو دست در رخصت زن و گفت سفله آن بود کی در  
 ۱۰. خدای عاصی شود و گفت سفله آنست که از خذاء نترسد و گفت سفله  
 آنست که منت نهد بعطای خویش بر عطاء ستانده و گفت شرف در  
 تواضع است و عز در تقوی و آزادی در قناعت و گنت جون خوف در  
 دل قرار گیرد موضع شهوات بسوزاند در وی و رغبت دنیا از وی بر  
 آید و گفت توکل سرّیست میان بنده و خداوند واجب آن بود که بسرّ  
 ۱۵. وی مطلع نگردد جز خذاء و گفت از خذاء تعالی مؤمنانرا در دنیا بنا آنج  
 ایشانرا در آخرت خواهد بود دو چیزست عوض ایشانرا از بهشت در  
 مسجد نشستست و عوض ایشان از دیدار حق مطالعه جمال برادران  
 کردن و گفت که گفتند مارا چرا دعاپی نمی کنی گفت من مخالفت الوقت  
 سوء الادب و کسی از وصیتی خواست گنت خذایرا یازی دار و فراموش  
 ۲۰. مکن و اگر این نتوانی مرگرا یازی دار رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر صیدلانی رحمة الله علیه

آن فلك عبادت آن خورشید سعادت آن چشمه رضا آن نقطه وفا آن شیخ  
 ربانی شیخ ابو بکر صیدلانی رحمة الله علیه از جمله مشایخ و اعلاء ایشان  
 ۲۱. بود و صاحب جمال بر صفتی که در عهد خویش همتا نداشت در حالت

و در معاملات و در ورع و تقوی و مشاهدت یگانه و از فارس بود و در نيسابور وفات کرد و شبلی اورا بزرگ داشتی عظیم و سخن اوست که گفت در جمله دنیا بک حکمتست و هر بکرا از آن حکمت نصیب بر قدر کشف اوست و گفت صحبت کنید با خذاء عزّ وجلّ و اگر نتوانید با آنکس صحبت کنید که با خذاء صحبت کند تا ببرکت صحبت او شمارا بخدای رساند و در دو جهان رستگاری باشد و گفت هرکه مصاحبت کند با علم اورا جاره نبوذ از مشاهده امر و نهی و گفت علم ترا برینه کند از جهل بس جهد در آن کن تا ترا برینه نگرداند از خذاء تعالی و گفت وصل بی فصلست کچون فصل آمد وصل نماند و گفت هرکه صدق نگاه ۱۰ بدارد میان خویش و خذاء صدق اورا مشغول گرداند از آنک اورا فراغت خلق بود و گفت راه بعدد خلقتست بس گفت طریق خذایراست و بدو طریق نیست و گفت مجالست خذاء بسیار کن و با خلق اندک و گفت بهترین خلق آن قوم اند که خیر در غیر نیبند و دانند که راه بخذاء بسیارست بجز از آن راه که خاص این کسست و اما جنان باید ۱۵ که تقصیر نفس را داند در آنج او در آنست و گفت جنان باید که حرکات و سکنت مرد خذایرا بود یا بضرورتی بود که در آن مضطرّ بود و هر حرکت و سکون که غیر این بود که گفتیم آن هیچ نبوذ و گفت عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و هرچه افزونست دست از آن بدارد و گفت هرکرا خاموشی و طر نیست او در فضولست و اگرچه ۲۰ ساکنست و گفت علامت مرید آنست که اورا از غیر جنس خویش نفرت بود و طلب جنس کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ نفس و حیوة دل در مرگ نفس است و گفت ممکن نیست از نفس برون آمدن هم بنفس و لیکن امکان از نفس برون آمدن بخدایست و آن راست نشود ۲۴ مگر بدرستی ارادت بخدای و گفت نعمت عظیمتر از نفس برون آمدن است

زیرا که عظیم‌تر حجابی میان تو و خذاء نفس است بس حقیقت نیست مگر مرگ نفس و گفت مرگ بایی است از ابواب آخرت و هیچ بنه بخذا نتواند رسید مگر بدان درگاه در شود و گفت من جگم و جمله خلق دشمن من و گفت بر تو باز که مغرور نشوی بگر و شاید که بود کسی گفت مرا وصیتی بکن گفت همت همت که همت مقدم همه اشیا است و مدار جمله اشیا بروست و رجوع جمله اشیا باوست چون شیخ وفات کرد اصحاب گفتند لوح سر خاك او راست کردیم و نام او بر آنجا نوشتیم هر بار یکی بیامدی و خراب کردی و نابدید شدی و لوح بپردی و از آن هیچ کس دیگر خراب نکردی از استاذ بو علی دقاق پرسیدم سز این گفت آن بیر ۱۰ در دنیا خودرا بنهانی اختیار کرده بود تو ی خواهی که آشکارا کنی حق تعالی نهان ی کند والله اعلم بالصواب،

#### ذکر شیخ ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه

آن سالک طریق تجرید آن سایر سیل توحید آن ساکن حظیره قدس آن خازن ذخیره انس آن نقطه دایره آزادی و تد عالم ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه از طایفه کبار بود و از اجته ابرار و در کلام حظی تمام داشت و در علم تفسیر و روایات حدیث بکمال و بیر اورا حارث محاسبی بود و صحبت سری یافته بود و با نوری و خیر نساج قرین بود و بسی مشایخ بزرگرا دیده بود و از آن قوم بود که خلیفه ایشانرا بگرفت تا بکشند بس نوری در بیش رفت تا خذاء تعالی همرا خلاص داد و در مسجد ۲۰ رصافیة بغداد و عظم گفتی و امام احمدرا چون در مسئله اشکالی افتادی با او رجوع کردی و گفتی در فلان مسئله جگویی زبانی شافی داشت و بیانی صافی روزی نزدیک حارث محاسبی در آمد وی را یافت جامهء لطیف پوشیده و بنشسته و حارث مرغی سیاه داشت که بانگ کردی در آن ۲۴ ساعت بانگی بکرد بو حمزه نعره بزد و گفت لَمَّيْكَ یا سَيِّدِي حارث بر



خاست و کاردی بگرفت و گفت اِضْرِبْ فِيهِ و قصد کشتن وی کرد  
 مریدان در بآء شیخ افتادند تا وی را ازو جدا کنند بو حمزه را گفت اَسْلِمُ  
 یا مَطْرُود گفتند ایها الشیخ ما جمله اورا از خاص اولیاء و موحدان دانیم  
 شیخ را این تردّد با او از کجا افتاد حارث گفت مرا با وی تردّد نیست و  
 ۵ در وی جز نیکویی نمی بینم و باطن اورا بجز مستغرق توحید نمی بینم اما  
 چرا ویرا چیزی باید گفت که بافعال حلولیان مانند یا از مقاتل ایشان  
 در معاملات وی نشان بود مرغی که عقل ندارد و بر مجاری عادت  
 خود بانگی می کند چرا اورا از حق سماع افتد و حق جلّ و علا منجزی  
 نه و دوستان اورا جز با کلام او آرام نه و جز با نام او وقت و حال  
 ۱۰ خوش نه و ویرا بجزها حلول و نزول نه و اتّحاد و امتزاج بر قدیم روا  
 نه بو حمزه گفت اگرچه در میان این همه راحت و لباسها فاخر نشسته  
 و مرغی بتمکن صنوت غرق شده چرا احوال اهل ارادت بر تو بوشینه است  
 حارث گفت توبه کن از بیخ گفتی و اگر نه خونث بریزم در حالت گفت  
 ایها الشیخ هر چند من در اصل درست بودم اما چون فعلم مانند بود  
 ۱۵ بفعل قوی گمراه توبه کردم و ازین جنس سخنان او بسیارست تا بجایی که  
 وقتی می گفت که ربّ العزّه را دیدم جهراّ مرا گفت یا با حمزه لا تَبْعِ  
 الوسواس و ذُقْ بلاء الناس خذایرا آشکارا دیدم مرا گفت یا با حمزه متابعت  
 وسواس مکن و بلاء خلق بچش و چون این سخنان ازو بشنودند اورا رنج  
 بسیار نمودند بسبب این سخنان بلای بسیار کشید اگر کسی گویند خذایرا  
 ۲۰ در آشکاری بچسّ چون توان دید در بیداری گویم بی چگونه توان دید  
 چون بصر او صفت بصر کسی گردد بیداری تواند دید جنانک در خواب  
 رواست دیدن اگر گویند موسی علیه السلام نه دیدن این چگونه باشد  
 گویم جنانک کلام خاص موسی علیه السلام رؤیت خاص بمحمد بود صلی  
 الله علیه و سلم آن قوم که با موسی علیه السلام بودند کلام حق شنودند  
 ۲۵ و بخود نشنیدند که ایشانرا زهره آن نبودی که کلام حق تعالی شنیدندی

بل که بنور جان موسی علیه السلام شنوژند و بی او هرگز نشنیدندی  
 همچنین اگر کسی از امت محمد صلی الله علیه وسلم رؤیتی بود نه ازو بود  
 آن بنور جان محمد بود علیه السلام نه آنک هرگز صد ولی بگرد نی رسد  
 لیک اگر محمد علیه السلام ولی را برگزیند تا بنور او چیزی بیند دلیل  
 آن نکند که آن کس از نبی زیادت بود اما نبی را دست آن بود که از  
 آنج او می خورد نغمه امت را دهد چنانک موسی علیه السلام قوم خود را  
 کلام حق بشنوائید و چنانک محمد علیه السلام گفت سلام علینا و علی  
 عباد الله الصالحین چون سلام خاص محمد بود اگر یکی از امت را بسبب  
 او آن دست دهد عجب نبوذ و از جهت این سر بود که موسی علیه  
 السلام گفت خداوند مرا از امت محمد گردان و دیگر جواب آنست که  
 دیدی که موسی علیه السلام می خواسته است در حق خود می خواسته  
 است و آن چنان در هجده هزار عالم نگنجد بس دید بو حمزه بر قدر او  
 بوده باشد چنانک مرید بو تراب نخشی که حق را می دید و با این همه  
 طاقت دینار بایزید نیآورد کچون حق بر قدر بایزید متجلی گشت مرید  
 ۱۰ طاقت آن نداشت تا فرو شد و چنانک صدیق را یکبار متجلی می شود و  
 جمله خلقرا یک بار بس تفاوت در دینار آمد لاجرم چون دید موسی  
 علیه السلام در عالم نتوانست کشید ندید اگر در دید تفاوت نبوذی فردا  
 اهل بهشت نور دوال نعلین بلالرا سجده نکردندی و بو حمزه را بسی  
 سخنست در طریق تجرید که مجرذترین اهل روزگار او بود و گفت دوستی  
 ۲۰ فقرا سخنست و صبر نتوان کرد بر دوستی فقر مگر صدیقی و گفت هرکه  
 طریق بحق داند سلوک آن طریق برو سهل بود و طریق دانستن آن بود  
 کی حق تعالی او را تعلیم داده بود بی واسطه و هرکه طریق با استدلال داند  
 یکبار خطا کند و یکبار صواب افتد و گفت هرکرا سه چیز روزی کردند  
 از همه آنها برست شکی خالی با دلی قانع و درویشی دام و گنت چون  
 ۲۵ نفس تو از تو سلامت یافت حق وی بگذاردی و چون خلق از تو

سلامت یافت حقیقاً ایشان بگذاردی و گفت علامت صوفی صادق آنست که بعد از عزّ خوار شود و بعد از توانگری درویش شود و بعد از بیدایی نهان گردد و علامت صوفی کاذب آنست که بر عکس این بود و گفت هرگاه که فاقه در رسیدی بمن با خود گفتمی از که این فاقه بتو آمد است بس اندیشه کردی کسی را بدان فاقه اولیتر از خود ندیدی ۵ بخوشی قبول کردی و با آن می ساختی گفت روزی در کوه لکام بودم بسه کس رسیدم که دو بلاس پوشیده داشتند و یکی بیراهنی پوشیده از نقره چون مرا بدیدند گفتند غریبی گفتم هرکرا ماوی گاه او خدا بود هرگز در غربت نبود چون این سخن از من بشنودند با من انس گرفتند بس یکی گفت که اورا سوئبق دهید گفتم من سوئبق نخورم تا با شکر و قند نباشد در حال سوئبق دادند بشکر و قند جنانک خواستم بس از صاحب قیص برسیدم که این بیراهن از نقره چیست گفت شکایت کردم با خدای تعالی از شبشی که دمار از من بر آورده بود تا مرا این بیراهن در پوشید نفلسست که او سخنی خوش گفتمی روزی هانفی آواز داد که بسی سخنی نیکو ۱۰ گفتمی اکنون اگر خاموش باشی نیکوتر چنین گویند که دیگر سخن نگفتم تا وقت مردن و خود بس از آن بهفته بیش نکشید که فرمان یافت و باز بعضی چنین نقل کنند که روز آذینه سخن می گفت در مجلس چیزی بدو در آمد از کرسی در افتاد و جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

#### ذکر شیخ ابو عمرو نجید رحمة الله علیه

۲۰ آن عامل جدّ و جهد آن کامل نذر و عهد آن فرد فردانیت آن مرد وحدانیت آن مطلق عالم قید شیخ ابو عمرو نجید رحمة الله علیه از کبار مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب تصوف و در ورع و معرفت و ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت و از نشابور بود و جنید را دیده و ۲۴ آخر کسی از شاگردان بو عثمان کی وفات کرد او بود و اورا نظری

دقیق است جنانك نقل کرده اند که شیخ ابو القاسم نصرابادی با او هم در سماع بود بو عمرو گفت این سماع جرای شنوی گفت سماع شنوم بهتر از آنک بنشینیم و غیبت کنیم و شنوم بو عمرو گفت اگر در سماع يك حرکت کرده آید که توانی که نکئی صد ساله غیبت از آن به نقلست که جهل ۰ سال بود که تا عهد کرده بود که از خذاء جز رضاء او نخواهد دختری داشت که در حکم عبد الرحمن سلمی بود وقتی این دخترا عارضه اسهال بدید آمد جمله اطبا در علاج او فرو ماندند شی عبد الرحمن بوشینرا گفت داروی این بذرت دارد گفت چگونه گفت جنانك اگر گناهی بکنذ حق تعالی این سهل گرداند دختر گفت این از همه عجبتر است ۱۰ گفت بذرت عهد کرده است از جهل سال باز که از حق تعالی جز رضاء حق نخواهد اگر عهد بشکنذ و دعا کنذ حق تعالی شفا دهد بوشینک نیم شبی در محفه نشست و نزدیک بذر آمد گفت ای فرزند بیست سالست تا از اینجا رفته هیچ نیامدی اکنون بدین نیم شب چرا آمدی بوشینک گفت بذری دارم چون تو و شوهری چون عبد الرحمن امام وقت و زندگانی ۱۰ دوست می دارم تا اوراد عبد الرحمن و غنوارگی دین خدا از تو می شنوم و من نیز در میانه خدا برآیادی کم اکنون آمده ام تا عهد بشکنی و دعای بی بگویی تا حق تعالی حال مرا شفا دهد بو عمرو گفت نقض عهد روا نیست و تو اگر امروز نمیری فردا میری و مردنی مرده به بروای جان بذر و مرا در گناه مینداز اگر من بجهت تو عهد بشکنم تو بذ فرزندی ۲۰ باشی دختر گفت یکدیگر را وداع کنیم که مرا بدل جبین می آید که مگر اجل من نزدیکست ازین علت نرهم گفت بیایم بر جنازه تو نماز کنم دختر وداع کرد و برفت تا بسراء خود رسید علت بصحّت بدل گشته بود تا بعد از وفات بذر جهل سال دیگر بزیست و اورا کلماتی عالی است از وی آید که گفت صافی نشود قدم هیچ کس در عبودیه تا آنگاه که ۲۰ همه کارها و خویش جز ربا نبیند و همه حالها و خویش جز دعوی نداند

و گفت حالی که نه نتیجه علم باشد اگرچه عظیم و با خطر بود ضرر آن از منفعت آن بر خداوندش زیادت بود و گفت هرکه فریضه ضایع کند در وقتی بر وی لذت آن فریضه حرام گردانند و گفت آفت بند در رضاء نفس اوست بذایح دروست و هرکه در چشم خویش گرای بود آسان باشد برو نگاه او و گفت هرکه دبذار او ترا مهدب نگردانند بیقین دان که او مهدب نیست و ادب نیافته و گفت بیشتر دعویها که تولد کند در آنها از فساد ابتدا بود که هرکرا بابتدا اساسی درست بوده باشد انتها هم درست آید و گفت هرکه قادر بود در بیش خلق بترك گفتن جاه آسان تر باشد برو ترك گفتن دنیا و روی از اهل دنیا بگردانیدن و گفت هرکه راست باستاد بذو هیچ کس کتر ننگریست و هرکه کتر شود بذو هیچ کس راست نشود و گفت هرکرا فکرتی صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از اخلاص و گفت هرکه خواهد که بشناسد که چند است قدر معرفت او بتزدیک خذاء گو بنگر تا چند است قدر هیبت حق در وقت خدمت بتزدیک او و گفت انس گرفتن بغیر الله و حشمت است و گفت فروترین درجه توکل حسن ظن است بخدا و گفت نصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی و الله اعلم رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه

آن مشرف خواطر و اسرار آن مقبل اکابر و ابرار آن سفینه بجز عشق آن سکینه کوه صدق آن از کون فارغ شیخ ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه ۲۰ در مصر مقیم بود و از بزرگان اهل نصوف و یگانه وقت بود و بو عثمان مغربی گنتی هیچ کس را نورانی تر از بو یعقوب نهرجوری ندیدم و بزرگهت تر از ابو الحسن الصایغ مشاد دینوری گفت در بادیه ابو الحسن الصایغ را ۲۲ دیدم نماز می کرد و آن کرگس بر سر او سابه می داشت ابو الحسن را

برسیدند از دلیل کردن شاهد بر غایب گفت استدلال چگونه توان کرد  
از صفات کسی که او را مثل باشد بر آنک او را مثل نباشد و ازو برسیدند  
از معرفت گفت منت دیدنست در کل احوال و عجز گردن شکر نعمتها  
بجمله وجود و بیزاریست از بناه گرفتن و قوت یافتن از همه چیزها  
و ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت آنست که حق تعالی فرموده  
است صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ وَصَافَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ یعنی زمین با  
بسط و فراخنایی خود تنگست بر مریدان و تن ایشان بریشان تنگ  
گشته است گرد جهانی می طلبند بیرون هر دو عالم و گفت اهل محبت بر  
آتش شوق که بمحبوب دارند تنعم می کنند بیشتر و خوشتر از تنعم اهل  
بهشت و گفت دوست داشتن تو خویش را هلاک کردنست خویش را  
و گفت احوال خود بدو نمی بود چون باساذ حدیث نفس شد و ساختن  
طمع گشت و این سخن بسندینه است که هرچه نفس را در آن مدخل  
بدید آید آن کدورت منی تصفیه آنرا تباہ کند و گفت تنها و امل از  
فساد طبیعت رحمة الله علیه

### ذکر شیخ ابو بکر واسطی رحمة الله علیه

۱۵

آن معظّم مسند و آیت آن موحد مقصد عنایت آن خضر کثر حقایق آن  
بجز رموز دقایق آن و رای صفت قابضی و باسطی قطب جهان ابو بکر  
واسطی رحمة الله علیه کاملترین مشایخ عهد بود و شیخ الشیوخ عهد و  
وقت و عالی ترین اصحاب و بزرگهت تر ازو کس نشان نداد در حقایق  
و معارف هیچ کس قدم از پیش او ننهاد و در توحید و تجرید و تفویض  
بر همه سابق بود و از قدماء اصحاب جنید و گویند از فرغانه بود و  
بواسط نشستی و بهبه انواع محمود بود و بر همه دلها مقبول و تا صاحب  
نفسی نبود بعداوت او بیرون نیامد عباراتی غامض داشت و اشاراتی  
مشکل و معانی بدیع و عجیب و کلماتی بلند تا هر کسی را مجال نبودی

۲۴

گرد آن گشتن و در فنون علوم بکمال بود و ریاضت و مجاهدت که او کشید در وسع کس نیاید و توجهی که بخدا داشت در جمله امور کس را آن نبود و سخن توحید از زیباتر کس بیان نکرد نقلست که از هفتاد شهرش بیرون کردند که در هر شهری که آمدی زودش بدر کردند و چون بیاورد آمد آنجا قرار کرد و مردم بیاورد برو جمع آمدند اما کلمات او را فهم نکردند تا حادثه افتاد که از آنجا برفت بمر و مردم مرورا طبع او قبول کرد بس عمر آنجا بسر برد نقلست که یک روز باصحاب ی گفت که هرگز تا ابو بکر بالغ شده است روز بر وی گواهی نتوان دادن بخوردن و شب بختن و هم او ی گوید در باغی حاضر آمدم بهی دینی مرغی ۱۰ بر سر من می برید بر طریق غفلت از راه عبث او را بگرفتم و در دست می داشتم مرغی دیگر بیامد و بلاء سر من بانگ می کرد صورت بستم که مگر مادرش است یا جفت بشیمان شدم و او را از دست خود رها کردم اتفاقاً او خود مرده بود بغایت دل تنگ کشتم و بیماری آغاز کرد مدت یک سال در آن بیماری بماندم یک شب مصطفی را علیه السلام بخواب ۱۵ دیدم گفتم یا رسول الله یکسالست تا نماز از قیام بقعود آورده ام و ضعیف گشته و بیماری اثری عظیم کرده است گفت سبب آنست که شَکَّتْ عَضْوَرٌ مِنْكَ فِي الْحَضْرَةِ بِجَشَكِي از تو شکایت کرد عذر خواستن فایده نمی دارد بعد از آن گریه در خانه ما بجه آورده بود و من در آن میان بیماری تکیه زده بودم و تفکری می کردم ماری دیدم که بیامد و بجه این گریه ۲۰ در دهان گرفت من عصا خود بر سر مار انداختم بجه گریه را از دهان بینداخت تا مادرش بیامد و بجه خویش بر گرفت من در آن ساعت بهتر شدم و روی بصحت نهادم و نماز بقیام باز بردم آن شب مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم گفتم یا رسول الله امروز تمام بحال صحت باز آمدم گفت سبب آن بود که شَكَرْتُ مِنْكَ هَرَّةٌ فِي الْحَضْرَةِ گریه در حضرت ۲۵ از تو شکر گفت نقلست که روزی باصحاب در خانه نشسته بود و در آن

خانه روزنی بود ناگاه آفتاب در آن روزن افتاد هزار ذره بهم بر آمدند بود شیخ گفت شمارا این حرکات ذرها نشویش می آرد اصحاب گفتند نه شیخ گفت مرد موحد آنست کی اگر کونین و عالمین و باقی هرج هست اگر همچنین در حرکت آید که این ذرها يك ذره درون موحدرا تفرقه بدید

۵. نیاید اگر موحدست و گفت الذاکرون لذكره أكثر غفلة من الناس لذكره یاد کنندگان یاد او را غفلت زیادت بود از فراموش کنندگان او از آنکه چون او را یاد دارد اگر ذکرش فراموش کند زیان ندارد زیان آن دارد که ذکرش یاد کند و او را فراموش کند که ذکر غیر مذکور باشد پس اعراض از مذکور با پنداشت ذکر بغفلت نزدیکتر بود از اعراض بی پنداشت و ناسی را در نسیان و غیبت از مذکور پنداشت حضور نیست پس پنداشت حضور بی حضور بغفلت نزدیکتر از غیبت بی پنداشت از آنکه هلاک طلاب حق سزاوار در پنداشت ایشان است آنجا که پنداشت بیشتر معنی کمتر و آنجا که معنی بیشتر پنداشت کمتر و حقیقت پنداشت ایشان بهمت عقل باشد و عقل از همت حاصل آید و همت را باین

۱۵. همت هیچ مقاربت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت یا در حضور چون غائب از خود غائب بود و بحق حاضر آن ذکر بود که آن مشاهده باشد و چون از حق غیبت بود و بخود حضور آن نه ذکر بود که غیبت بود و غیبت از غفلت بود نقلست که روزی بیمارستانی شد دیوانه را دید که های هویی می کرد و نعره می زد گفت آخر چنین بندی گران بر بام تو

۲۰. نهاده اند چه جاء نشاطست گفت ای غافل بند بر بام منست نه بر دل نقلست که روزی بگورستان جهودان می رفت و می گفت این قومی اند همه معذور و ایشانرا عذر هست مردمان این سخن بشنیدند او را بگرفتند و می کشیدند تا بسرای قاضی قاضی بانگ برو زد که این چه سخنیست که تو گفته که جهودان معذور اند شیخ گفت از آنجا قضاء

۲۵. تو است معذور نبیند اما از آنجا که قضاء اوست معذورند نقلست که



شیخ را مریدی بود روزی غسل جمعه آسان فرا گرفت بس رو به مسجد نهاد  
 و در راه بیفتاد و رویش مجروح گشت تا لا بدش بیامد و باز گشت و  
 غسل کرد این سخن با شیخ بگفت شیخ گفت شاذ بدان باش که سخت فرا  
 گیرند اگر تو فرو گذارند از تو فارغند نقلست که شیخ وقتی بنیسا بور آمد  
 اصحاب بو عثمان را گفت که شمارا بچه فرمایند گفت بطاعت دایم و تقصیر  
 در وی دیدن شیخ گفت این گبرگی محضست که شمارا می فرمایند چرا  
 رغبت نفرمایند بدینار آفریننده و دانند آن نقلست که یکبار شیخ ابو سعید  
 بو الخیر قصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ برای استنجا در تویره  
 نهادند گفتند شیخا در مرو کلوخ هی یابیم سر این جیست شیخ گفت که  
 ۱۰ شیخ ابو بکر واسطی گفته است و او سر موحدان وقت خویش بوده است  
 که خاک مرو خاکی زنده است روا ندارم که من بخاکی استنجا کم که زنده  
 باشد و اورا ملوث گردانم و از کلمات اوست که در راه حق خلق  
 نیست و در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد قفاء او در  
 دین بود و هر که روی در دین دارد قفاء او در خود بود هر کجا که تویی  
 ۱۵ نُسْت حَظُّ نُسْت و خلاف راه است و هر کجا که ناکای نست مجال دین  
 آنجاست و گفت شرع توحید است و حق توحید شرع توحید را گذر  
 بدریاء نبوتست و حق توحید محیط است راه شرع بر التست چون سمع  
 و بصر و اثبات تو نسبت بشرك دارد و وحدانیّت از شرك منزّه است  
 ایمان که روز در کوكبۀ شرك روز ایمان باکست اما غناء او ظنّ شرك  
 ۲۰ صورت نبندد و معرفت همچنین و علم و حال و این خلق در دریاء  
 کینونیت غرق شده اند و اسباب دستگیر ایشان نه بواسطه انبیا از دریاء  
 خلقیت و بشریت بیرون گذرند و در دریاء وحدانیّت غریق شوند و  
 مستهلك شوند کس از ایشان نشان ندهد شرع توحید چون چراغست و  
 حق توحید چون آفتاب چون آفتاب نقاب از جمال جهان آراء خود بر  
 ۲۵ گیرد نور چراغ بعالم عدم شود موجودی بود در عدم و نور چراغ را با

نور آفتاب هیچ ولایت نبود شرع توحید نسخ پذیرست و حق توحید نسخ پذیر نیست زبان بدل نسخ شود چون مرد بدل رسد زبان گنگ شود و دل بجان نسخ شود آنگاه هرج گویند مِنَ اللَّهِ بُوذُ و این سخن در عین نیست در صفتست صفت بگردد اَمَّا عَيْنٌ نَكَرْدُزْ آفتاب بر آب تابذ آب را گرم کند صفت آب بگردد اَمَّا عَيْنٌ آب نگردد حق تعالی در صفت بیگانگان این گفت اَمَوَاتٌ غَيْرُ اَحْيَاءٍ در صورت زنده اند و در صفت مرده زندگی آن بود که ذات از حیوة متمتع بود و ایشان زبان زده حیوة خود اند و از مومنان خبری دهد بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ مرد باید که جان بر سر راه نهد و بی جان براه فرو شود این طایفه از معدومان موجودند و بیگانگان موجودان معدوم اند هرکه بخود زنده است مرده است و هرکه بحق زنده است نبرد مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد آنجا که وجودست جان نامحرم است تا خود بکالبد چه رسد و گفت شناخت توحید وجود هیچ کس می نپذیرد و کسرا زهره آن نیست که قدم بصحراء وجود نهد جنانک مشایخ گفته اند اِثْبَاتُ التَّوْحِيدِ اِفْسَادٌ فِي التَّوْحِيدِ و ۱۵ پیری می گویند اَكْثَرُ ذَنْبِي بِمَعْرِفَتِي اِيَّاهُ هرکه با وجود او خطبه وجود خود می خواند بر کفر خود سجّل می کند و هرکه با وجود خود خطبه وجود او می خواند بر شرك خود گواهی می دهد هرکه با هستی او هستی خود طلبد کافرست و هرکه با هستی خود هستی او طلبد ناشناخته است هرکه خودرا دید او را ندید و هرکه او را دید خودرا ندید و از خودش یاد ۲۰ نیاید جان از شادی بریزد و در برده عزّت بماند حق تعالی او را از حضرت قدس بخلیفتی فرستاد تا در ولایت انسانیت او را نیابت می دارد و او را بخلق می نماید بی او و این کسرا نه عبارت بود و نه اشارت و نه زبان و نه دل و نه دینک و نه حرف و نه صوت و نه کلمه و نه صورت و نه فهم و نه خیال و نه شرك اگر عبارت کند کفر بود و اگر ۲۵ اشارت کند شرك بود و اگر گویند دانستم جهل بود و اگر گویند شناختم

فزونی بود و اگر گویند نشناختم مخدول بود و مطرود عدی بود در وجود  
 و وجودی بود در علم نه موجود بود در حقیقت نه معدوم هم موجود  
 بر حقیقت هم معدوم عبارت محرم راه توحید نیست و دانست در راه  
 توحید بیگانه است و توهم و ظن این همه گرد حدث دارد توحید در  
 عالم قدس خویش باکست و متره از گفت و شنود و عبارت و اشارت  
 و دید و صورت و خیال و جنین و جنان این همه لوث بشریت دارد  
 و شناخت توحید از لوث بشریت متره است وَحَدَّةٌ لَا شَرِيكَ لَهُ این  
 اقتضای کند برقی از شواهب الهیت بتابد با بشریت آن کند که عصاء  
 موسی با سحرة فرعون کرد وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ نور الهی همه چیزها را در  
 ۱۰ کف خود بدارد گویند شما بصحراء وجود میابید که آتش غیرت هم را  
 بسوزد ما خود روزی شما را بشما رسانیم اسرار مشایخ روضه توحید است  
 نه عین توحید آنجا که ثناء ذکر کبریاء اوست وجود و عدم خلق هر  
 دو بیکست آنجا که عزتست افتقار و انکسار خلق بیکست آنجا که قدرت  
 است آشکارا اند و آنجا که توحید است بنفی خود انکار نتوان کرد که  
 ۱۵ در انکار خود انکار قدرت است و خود را اثبات نتوانند کرد که فساد  
 توحید بود نه روی اثبات و نه روی نفی هم مُثَبَّتٌ و هم منفی قدرت ترا  
 جلوه می کند وحدانیت معزول می گرداند و گفت در همه آسمانها زبان  
 تمهیل و تسبیح هست ولیکن دل بیاید دل معنی است که جز در آدم و  
 فرزندان او نیست و دل آن بود که راه شهوت و نعمت و بایست و  
 ۲۰ اختیار بر تو ببندد و راه بر تو باشد زبان دل باید که بخود دعوت کند  
 نه زبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویا گنگ مرد آنست که  
 معبودی که در بیراهن وی است قهر کند و جهد در قهر کردن خویش  
 کند نه در لعنت کردن شیطان ابلیس می گویند علیه لعنة از جهره ما  
 آینه ساختند و در پیش تو نهانند و از جهره تو آینه ساختند و در پیش  
 ۲۵ ما داشتند ما در تو نگریم و بر خود می گریم و تو در ما می نگری و بر

خود می خندی باری راه رفتن از تو بیاموز که در راه باطل سر بیفکند و ملامت عالم از تو در پذیرفت و در راه خود مرد آمد تو از دل خود فتوی در خواه که اگر هر دو کون بر تو لعنت کنند بهزیمت خواهی شد قدم درین راه منه اگر این حدیث بلامت هر دو سرای نه ارزد این شربت نوش مکن اگر در دو عالم بکاه برگی بچشم حقارت بیرون نگری کلید عهد باز فرستاده باشی تا هر مویی که بر سر و تن تست از تو تبرا نکنی و او بانکار تو بیرون نیاید تولا تو بحضرت درست نیاید چیزی مطلب که آن چیز در طلب تو است یعنی بهشت و از چیزی هزیمت مشو که آن هزیمت از تو شود یعنی دوزخ و تو از او خواه چون او ۱۰ ترا باشد همه چیزها بیش تو باشد کمر بسته و گفت هر جزوی از اجزاء تو باید که در حق جزوی دیگر محو باشد که دویی در راه دین شرکت تا نه زبان داند که دین چه دید و نه نیز دین زبانرا داند تا راز خود بگوید تا هر چه نسبت بتو دارد در شواهد الهیت محو شود و حدیث محو و فقری گویند اینت ظلی عظیم دیگر را نفی می کنند و خود را اثبات ۱۰ نشان آنک مرد را بصحراء حقیقت آورده باشند آنست که بوششها از بیش دین او بر داشته باشند که او ورای همه چیزها باشد نه چیزی ورای او و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او برسزد درو و او را سخن نماند و از آن سخن گفتن خود آزاد بود و سخن که روی در حضرت دارد آن بود که مستمع را ملالت نگیرد و مخالف و موافق را میزبانی کند ۲۰ و گویند را مدد زیادت شود و هر سخنی که مستمع را مفلس نکند و هر دو عالم را از دست وی بیرون نکند آن سخن بفتوی نفس می گویند نفسش بزبان معرفت این سخن بیرون می دهد تا او در غرور خود بود و خلق در غرور وی جنانک حق عز و علا می فرماید ظلمات بعضها فوق بعض هر که سخن گویند بحق نشنود چشمه زندگانی در سینه وی خشک شود جنانک ۲۰ هرگز از آن چشمه حکمت نراید هر که از خانه خود بیرون آید و راه با

خانه خود باز نداند آن کس را سخن گفتن در طریقت مسلم نیست درویش بنور دل باید که روز و بروزگار ما بعضا می روند زیرا که نابینا اند هرکه داند که چه می گوید و از کجا می گوید اورا سخن مسلم نیست جنانك زنانرا حیض است مریدانرا در راه ارادت حیض است حیض راه مریدان ۵ از گفت افتد و کس بود که در آن بماند و هرگز باك نشود و کس بود که اورا حیض نباشد همه آیامش طهر باشد اما هیچ چیزرا آن منقبت نیست که سخن را و سخن صفتیست از صفات ذات همه انبیاء متکلم بوده اند لیکن مارا سخن با آن کس است که دعوی می کند که اورا زبان غیبست مرد باید که گویند خاموش بود و خاموش گویا که آن حضرت و رای گفت و ۱۰ خاموشی است نخست جشمه زبان باید که بسته شود تا جشمه دل بگشاید هزار زبان خذاترس با فصاحت بینی در دست زبانیه دوزخ بینی يك دل خذاشناس با نور بینی در دوزخ مرید صادقرا از خاموشی بیران فایده بیش از گفت و گویی بود و گفت خلعتی دادند با شرك بر آمیخته جنانك کسی را شربتی دهند با زهر آمیخته یکی را کرامتی یکی را فراستی یکی را حکمتی ۱۵ یکی را شناختی هرکه عاشق خلعت شد از آنج مقصودست باز ماند و آن مقامها در عالم شرع است کسانیرا که بنور شرع راه روند زهد و ورع و توکل و تسلیم و تفویض و اخلاص و یقین این همه شرع است و منزل راهروانست که بر مرکب دل سفر کنند و این همه فرّاشانند و بردرگاه روح بردها بری دارند تا با ابصار روح نزدیکتر شوند باز آن کسان ۲۰ که بر مرکب روح سفر کنند این افعال و صفاترا آنجا گذر نبود که آنجا نه زهد بود نه ورع و نه توکل بود و نه تسلیم و نه به مانند این روش بود روش باید که بروح بود جنانك روح است و نشان بذیر نیست راه وی نیز نشان بذیر نیست هرکه ترا از راه خبری دهد امر صفات نفس خبر می دهد که این حدیث نشان بذیر نیست از طلب باکست از نظر ۲۵ باکست هرکرا بینی که کمر طلب بر میان بسته است هر چند بیشتر طلبند

دورتر بود بایشان نمودند که کار ما از علت باکست و نظر از علت است و طلب شما بر دامن وجود بستم بحکم کرم و نمودرا بر دامن دینه بستم نموده بود که شما بنظر آوردید نه نظر علت دینه بود و گفت این خلق در عالم عبودیه فرو شدند هیچ کس بقهر نرسید هیچ کس این دریا عبودیه را عبور نتوانست کردن چون سر این بدانی آنگاه این بندگی از تو درست آید راه اهل حقیقت در عدم است تا عدم قبله ایشان نیاید راه نیابند و راه اهل شریعت در اثبات است هر که بود خود نفی کند بزندقه افتد اما در راه حقیقت هر که اثبات خود کند بکفر افتد بر درگاه شریعت اثبات باید بر درگاه حقیقت نفی دینه صورت جز صورت نیند و دینه صفت جز صفت نیند و این حدیث و رای عینست و و رای صفت باید که از دریا سینه تو نهنگی خیزد ذات خوار و صفات خوار و صورت خوار و هر صفت که در عالم هست فرو خورد آنگاه مرد روان شود ولا یبقی فی الدار دیار دولت در عدم تعبیه است و شقاوت در وجود راه عدم در قهرست و راه وجود در لطف و این خلق عاشق وجودند و ۱۰ منہزم از عدم از برای آنک نه عدم دانند و نه وجود آنک خالق وجود دانند نه وجودست بحقیقت بل که عدم است و آنچه عدم می دانند نه عدم است این جوانمردان بمحو اشارت کنند که عدی بود عین وجود و محوی بود عین اثبات که هر دو طرف او از عین اثبات باکست و وجودی که یک طرف او عین و رقم حیوة دارد لم یکن فکان و گفت مرید در اول قدم مختار بود چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل خود بیند هستی او در نیستی خود بیند اختیار او در بی اختیاری خود بیند بیان کردن او بیش ازین آفست اشارت و عبارت محرم این حدیث نیست این حدیث نه اشارت نه عبارت نه قال نه حال نه بود نه نابود اگر خواهی که مجاهده بدانی ندانی که در دریا هند و روم مجاهده ۲۵ است در دریا اسلام مشاهده باید که مجاهده که در آن مشاهده نبود همچنان

باشد که کسی چیزی بیول بشوید بدارد که باک شد رنگش برود اما  
 همچنان نجس باشد هرکه برون مرد بوذ درون مرد بوذ آنجا که قدم این  
 جوانمردان است همه مریدان مشرکند و بنای راه ارادت مریدان بر شرکست  
 ایمانرا ضد است و آن کفر است و توحیدرا ضد است و آن تشبیه است  
 ° و ضد یقین شکست و این همه حجابست که این همه درگاههاست که  
 مریدانرا بیاید گذشت و این زنارها بیاید برید و گفت در کارها که نفس  
 تو موافق باشد با دل دل برگیرد از آن و هر کاری که در وی خلاف  
 نفس است آنجا دل بنه و قدم استوار کن تا ترا بخزانة قبول فرستند  
 اگرچه صورت طاعت ندارند أُولَئِكَ يَدُلُّ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و گفت  
 ۱۰ همه چیزهایی که در نصرف اسم آمد و در حیز وجود کمتر از ذره است  
 در قبضه قدرت و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد هر چند  
 حق برد نزدیک میشود عقل میگریزد زیرا که عاجز است عاجزی را هم  
 ادراک بعاجزی بود و معرفت ربوبیت نزدیک مقربان حضرت باطل  
 شدن عقلست از بهر آنکه عقل آلت اقامت کردن عبودیت است نه  
 ۱۵ آلت در یافتن حقیقت ربوبیت و هرکرا مشغول کردند باقامت بندگی و  
 از وی ادراک حقیقت خواستند عبودیت از وی فوت شد و معرفت حقیقت  
 نرسید و گفت فاضلترین عبادت غایب شدنست از اوقات و گفت ما  
 پدید آمدگان ازل و ابدیم و درین شک نیست و ازل نشان ربانی است  
 در وقت ازل الآزال آنکه خالق را بدیدن این خوانند و گفت سخن در  
 ۲۰ راه معاملت نیکوست ولیکن در حقائق بادی است که از بیابان شرک و  
 جهد و نکوئی است که از عالم بشریت پدید آمد و گفت چهار چیزست  
 که مناسبست ندارد و بحال عارف لائق نبود زهد و صبر و توکل و رضا  
 که این چهار چیز صفت قالبهاست صفت روح ازین منزّه است و گفت  
 ۲۴ فرزند ازل و ابد باشی بهتر از آنکه فرزند اخلاص و صفا و صدق و

حیا و گنت نیست بودن در راه حق بهتر از آنکه بخرید و توحید نظر بود و آنجا منزل بود یا وقوف بود یا مشربگاه سازد و گنت هرکه در یافت وحدانیت و یگانگی واحد مقصود حق گردد هرکه صفت نعت جلال او در یافت حق مقصود او شود و گنت هر جنایت که باشد رعایت اصل آنرا زیر و زبر کند و هیچ نگذارد و گنت خداوند جلّ جلاله ترا در مذلت افلاس و درماندگی و شکستگی بیند بهتر از آن که در بنداشت و جلوه عزّ و معاملات و گنت هرکرا مقصود جز دانست آنکس مغبون و نگوسارست و مستحقّ یکی گنتن آنست که بی قصد و بی نیت در آید و نیست راه حق شود و ببقاء آن نیستی خود آنگاه بنقطه یگانگی حق ۱۰ وی قیام کند بی نیت که بود و وجود درین صورت نبندد و گنت جنانک راست گویان راست گفتمند در حقایق و اسرار عارفان دروغ گفتمند در حقیقت حق و گنت زشتین اخلاق آنست که با تقدیر بر آویزی یعنی آنچه تقدیر ازلی باشد تو خواهی که بضدّ آن بیرون آبی و آنچه قسمت رفته است خواهی که بتغلب و آرزو و دعا آن قاعده بگردانی و گنت این قوم ۱۵ بر چهار صفت اند یکی بشناخت و طلب کرد و یافت و دیگر طلب کرد و نیافت و دیگری نیافت و نیز با هیچ آرام نیافت مگر با وی چهارم نشناخت و طلب نکرد زیرا که او عزیزتر از آنست که طلب درو رسد و آشکارتر از آنست که طلب باید کرد و گنت چون سرّ من بوفاء عهد ایستاده بود هیچ باک ندارم از حوادث که در روزگار بدید آید ۲۰ و گنت هرگاه تاریکی طمع بسرّ در آید نفس در حجاب افتد از همه حظّهای نفسانی و گنت معرفت دو است معرفت خصوص و معرفت اثبات اما معرفت خصوص مشترك است و شرك معرفت اسما و صفات و دلایل و نشانهها و برهانها و حجابها و معرفت اثبات آنست که بدو راه نیست ۲۴ و از نعت قدم بدید آید و چون بدید آید معرفت تو ناجیز و نیست



شود زیرا که معرفت تو مُحَدَّث است و چون صفت و نعت قدم تجلی کند  
 همه محدثات نیست شود و گفت فضل باری تعالی در مقابل کسب تو  
 نبوذ و مکتسب نیست زیرا که هر چه مکتسب بود آنرا عوضی بود و عوض  
 خارج است از فضل آنگاه گفت همه اندیشها یکی کن و بر یکی باست و  
 ۵ همه نگرستن را با یکی آور که نظر همه نگرندگان یکی بیش نیست مَا خَلَقْتُمْ  
 وَلَا بَعَثْتُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و گفت روح از عالم کون خود بیرون نیامد  
 باشد که اگر بیرون آمد بوی اندر آمدی و این سخن هرگز  
 بیپایانه اندر ننگذ و گفت بدید آرند چیزها و متولی کارها بیذاتر از  
 کارهاست و توی خواهی که شَرِيك او گردی و گفت حجاب هر موجودی  
 ۱۰ بوجود اوست از وجود خود و گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف  
 و رجا زایل شود و گفت عوام در صفات عبودیه می گردند و خواص  
 مکرمند بصفت ربوبیت تا مشاهده کنند از جهة آنک عوام آن صفات  
 احتمال نتوانند کرد بسبب ضعف اسرار خویش و دوری ایشان از مصادر  
 حق و گفت چون ربوبیت بر سرا بر فرو آید جمله رسوم او محو گرداند  
 ۱۵ و او را خراب بگذارد و گفت چون نظر کنی بخدا جمع شوی و چون  
 نفس خود نظر کنی متفرق گردی و گفت خلق را جمع گردانند در علم  
 خویش متفرق گردد در حکم و قسمت خویش بلکه جمع در حقیقت تفرقه  
 است و تفرقه جمع و گفت ازل و ابد و اعمار و دهور و اوقات جمله  
 چون برقیست در نعوت قال النبي عليه السلام لي مع الله وقت لا يسعني  
 ۲۰ فيه معه شيء غير الله عز وجل و گفت شریفترین نسبتها آنست که  
 نسبت جویی بخدا تعالی بعبودیه و گفت افضل طاعات حفظ اوقاست  
 و گفت مخلوق عظیم قدر بود و بزرگ خطر چون حق او را ادب کند متلاشی  
 شود و گفت هر که گوید من با قدرت منازعت کرده است و گفت هر که  
 ۲۴ خدا را برستد برای بهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدا را

برستند برای خذاء او از وی جاهلست یعنی خذاء بی نیازست از عبادت تو بنداری که براء او کاری می کنی تو کار براء خود می کنی و گفت دورترین مرد از خذای آن بود که خذایرا بیش یاد کند یعنی مَنْ عَرَفَ اَللهَ کَلَّ لِسانَهُ او نباید که یاد کند تا بر زبان او یاد می کند ذکر حقیقی ۱۰. آن بود که زبان او گنگ شده بود و غیب بر زبان گویا شده و ذکر او غیر او بود و گفت از تعظیم حرمت خذاوند آن بود که باز ننگری بچیزی از کونین و نه بچیزی از طریقه‌ها کونین و گفت صفت جمال و جلال مصادمت کردند از هر دو زوج تولد کرد و گفت اگر جان کافری آشکارا شود اهل عالم او را سجد کنند بندارند که حقست از غایت حسن و لطافت ۱۰ و گفت تن همه تاریکست و چراغ او همه سراسر است که کرا سر نیست او همیشه در تاریکست و گفت احوال خلق قسمتی است که کرده اند و حکمتی است که برداخته اند حیلت و حرکت را بدریافت آن مجال نیست و گفت بیزارم از آن خذای که بطاعت من از من خشنود شود و بمعصیت من از من خشم گیرد بس او خود در بند من است تا من چکنم نه بل ۱۵ که دوستان در ازل دوستانند و دشمنان در ازل دشمنان و گفت هرکه خویشرا از خذاء ببندد و جمله اشیا را از خذای ببندد بی نیاز شود از جمله اشیا بخذا و گفت حیوة و بقاء دلها بخدایست بل که غیبت از خذاست بخذا یعنی نا توانی که تو بان خذائی خیال شرک داری بخذا فناء فنا از فنا حاصل آید و گفت شرک دیدن تقصیر است و عثرات نفس و ملامت ۲۰ کردن نفس را و گفت محبت هرگر درست نیاید تا اعراض را در سر او اثری بود و شواهد را در دل او خطری بل صحت محبت نسیان جمله اشیا است در استغراق مشاهده محبوب و فانی شدن محبت از محبوب بمحبوب و گفت در جمله صفنها رحمت است مگر در محبت که درو هیچ رحمت ۲۴ نیست بکشند و از کشته دیت خواهند و گفت عبودیة آنست که اعتمادت

بر خیزد از حرکت و سکون خویش که هرگاه که این دو صفت از مرد ساقط شود بحق عبودیت رسید و گفت توبه قبول آنست که مقبول بوده باشد بیش از گناه و گفت خوف و رجا دو قهارند که از بی ادبی باز دارند و گفت توبه نصوح آن بود که بر صاحب او اثر معصیت بنهان و آشکارا نماند و هرکرا توبه نصوح بود بامداد و شبانگاه او از هر گونه که بود باک ندارد و گفت تقوی آن بود که از تقوی خویش متقی باشد و گفت اهل زهد که تکبر کنند بر ابناء دنیا ایشان در زهد مدعی اند برای آنک دنیا را در دل ایشان رونقی نبودی براء اعراض کردن از آن بر دیگری تکبر نکردندی و گفت چه صولت آوردی بزه در چیزی و باعراض از چیزی که جمله آن بنزدیک خذاء تعالی ببر بشه وزن نیست و گفت صوفی آنست که سخن از اعتبار بگوید و سر او منور شد بود بفکرت و گفت بند را معرفت درست نیاید تا صفت او آن بود که بخذاء تعالی مشغول گردد و بخذاء نیازمند بود یعنی مشغولی و نیازمندی او حجابست و گفت هرکه خذایرا بشناخت منقطع گشت بل که گنگ شد و هرکه بحمل انس نتواند رسید آن که او را وحشت نمود از جمله کون و گفت عوض چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود و گفت قسمتها کرده شده است و صفتها پیدا گشته چون قسمت کرده شد بسی و حرکت چون توان یافت و گفت هرکرا بندگی کردن از او در نخواهند و حقیقت حق تعالی بدانستن از هر دو مقام ضایع بماند و گفت طلب کردم معدن دلهاء عارفان در هواء روح ملکوت دیدم که بی بریزند در نزدیک خذاء تعالی بدو باقی و رجوعشان با او و گفت تا مرد جنان نگردد که از آنجا که سردافات عرش است تا اینجا که منتهاء ثری است هر ذره آینه توحید وی گردد و در هر ذره او را بیند توحید او درست نیاید و گفت هر چند بتوانید رضارا کار فرمایند جنان مباحثید که رضا شمارا

کار فرماید که محبوب گردید از لذت رؤیت و از حقیقت آنچه مطالعه کنید یعنی چون از رضا لذت یافت از شهود حق باز ماند و گفت نگر تا بلذت طاعت و حلاوت عبادت او غره نشوی که آن زهر قاتل است و گفت شاذ بودن بکرامات از غرور و جهلست و لذت یافتن با اتصال نوعی است از غفلت و گفت مابشید از آن قوم که انعام اورا مقابلت کنند بطاعات ولیکن فرزند ازل باشید نه فرزند عمل و گفت عمل بمرکات دل شریفترست از عمل بمرکات جوارح که اگر فعلا بتزديك حق قیمتی بودی جهل سال بیغامبر علیه السلام خالی نماندی از آن نه گوم عمل ممکن لیکن تو با عمل مباح و گفت هرکه از قسمت یاد آرد از آنچه اورا در ازل رفته از سوال و دعا فارغ آید و گفت من بدان مومنم که حق تعالی از من دانست از آنک بر آن دانسته که من دانم مرا اعتقاد نیست و گفت بنده گوید الله اکبر یعنی خدای از آن بزرگتر است که با وی ازین فعل توان بیوستن یا بترك این فعل ازو توان بریدن از بهر آنک بیوستن و بریدن با وی بمرکات نیست لیکن بقضاء سابق ازلیست<sup>۱۵</sup> و گفت جنانک طفل از رحم بیرون آید فردا دولت مرد و محبت ارباب او ازو بیرون آید و گفت مردم بر سه طبقه اند طبقه اول آن قومند که خدای بریشان منت نهاد بانوار هدایت بس ایشان معصومند از کفر و شرک و نفاق و طبقه دوم آن قوم اند که خدای برایشان منت نهاد بانوار عنایت بس ایشان معصومند از صغایر و کبایر و طبقه سوم آن قوم اند<sup>۲۰</sup> که خدای بریشان منت نهاد بکفایت بس ایشان معصومند از خواطر فاسد و از حرکات اهل غفلت و گفت حقیر داشتن فقر و سرعت غضب و حب متزلت از دیدن نفس است و این خلع عبودیه بود و کوشیدن بالوهیت و گفت هرکه بشناخت اورا غایب شد و هرکه غرق شد در بحر شوق او بگذاخت و هرکه عمل کرد لوجه الله بشواب رسید و هرکرا سخط

در یافت عذاب بدو فرو آمد و گفت بلندترین مقام خوف آن بود که ترسند که خدای درو نگردن خشمگین و او را بمقت گرفتار کند و از او اعراض نماید و گفت حقیقت خوف در وقت مرگ ظاهر شود و گفت علامت صادق آن بود که بتن با برادران بیوسته بود و بدل تنها با خدای ۵ و گفت خلق عظیم آنست که با هیچ کس خصومت نکنند و کس را با او خصومت نباشد از فوت معرفت و گفت فرع اکبر برای قطیعت بود که ندا کنند که ای اهل بهشت خُلوذْ ولا مَوْتْ و ای اهل دوزخ خُلوذْ ولا مَوْتْ بس گویند اِخْسُوا فِیْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنَ و گفت شرمگین که عرق از وی می ریزد آن زیادتی بود که درو بود و گفت اختیار برآنچه در ازل ۱۰ رفت بهتر از معارضه وقت و گفت آن خلّت که بدو نیکویها تمام شود و بنا بودن او همه نیکویها زشت بود استقامت است که ترا فرا ستاند از آنچه نصیب نفس است و گشاده گرداند بدانچه نصیب تو خواهد بود و گفت فراست تو روشنائی بود که اندر دلها بدرفشند و معرفتی بود مکین اندر اسرار که او را از غیب بغیب می برد تا چیزها ببیند از آنجا که حق تعالی ۱۵ بدو نماید تا از ضمیر خلق سخن می گویند و گفت این قوم را اشارات بود بس حرکات اکنون نماند است جز حسرات و گفت بی ادبی خویشتر را اخلاص نام کرده اند و شره را انبساط و دون همتی را جلدی همه از راه برگشته اند و بر راه مذموم می روند زندگانی در مشاهده ایشان ناخوشی بود و نقصان رُوح اگر سخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کنند تکبر ۲۰ کنند و نفس ایشان خبر می دهد از ضمیر ایشان و شره ایشان در خوردن منادی می کند از آنچه در سر ایشان است قَاتِلَهُمْ اللهُ اَنّیْ یُؤْفَکُوْنَ و گفت ما مبتلا شدیم بروزگاری که نیست درو آداب اسلام و نه نیز اخلاق جاهلیت و نه احکام خداوندان مرّوت و گفت جوانی فرا گرفتند ۲۴ و بُر سگ بکردند و باره فریشته با آن سگ در جوال کردند هر چند

جهد می کنم و می کوشم با این سگان بر نمی آیم تا باری در آشنایان  
نیفتند و او را برسیندند از ایمان گفت جهل سال در گبرگی بیاید گذاشت  
تا مرد با ایمان رسد گفتند ایها الشیخ معنی این چه بود گفت آنک تا  
بیغامبران را علیهم السلام جهل سال نبوذ ایشانرا وحی نیامد نه آن که  
ایشانرا در آن ساعت ایمان نبوذ نعوذ بالله لیکن آن کمال نبوذ باؤل که  
بعد از نبوت ایشانرا حاصل شد اما که تو صاحب نفس امّاره باشی و  
نفس گبرست بحکم حدیث تا از گبرگی نفس خلاص نیابی با ایمان حقیقی نرسی  
گفتند هیچ کس از مقام محمد علیه السلام بگذشت گفت خود هیچ کس بمقام  
محمد نرسید که هر که دعوی کند که کسی از مقام او بگذشت یا بگذرد زندق  
۱۰ بود کی نهایت درجه اولیا بدایت درجه انبیاست گفتند کدام طعام مشتوی تر  
گفت لقمه از ذکر خذاء تعالی که بدست یقین از مایه معرفت بر گیری  
در حالتی که نیکوگان باشی بخدای در وقت وفات گفتند مارا وصیتی کن  
گفت ارادت خذاء تعالی در خویشتن نگاه دارید دیگری وصیت خواست  
گفت باس اوقات و انفاس خویشرا نگاه دار رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو علی ثقفی رحمة الله علیه

۱۵

آن برورده اسرار آن خو کرده انوار آن مفتی تقوی آن مهدی معنی آن  
ولی صفی شیخ وقت بو علی ثقفی رحمة الله علیه امام وقت بود و عزیز  
روزگار و صحبت بو حفص و حمدون یافته و در نشابور تصوف ازو آشکارا  
شد در علوم شرعی کمال داشت و در هر فنی مقدم بود و دست از همه  
۲۰ بداشت و بعلم اهل تصوف مشغول شد و در میان صوفیان در سخن آمد  
و بیانی نیکو داشت و خلقی عظیم جنانک نقلست همسایه داشت کبوتر باز  
و همه روز او را از آن زحمتی عظیم بودی که کبوترانش بر بام سرای  
نشستندی و او سنگ انداختی روزی شیخ نشسته بود و قران می خواند  
۲۴ همسایه سنگی در کبوتر انداخت سنگ بر بیشانی شیخ آمد و بشکست و

خون بر روه او فرو دوید اصحاب شاذ شدند و گفتند فردا بجاکم شهر  
 روز و شرّ او را دفع کند که بنزدیک امیر شیخ مقبول القول است و ما  
 از زحمت او باز رهیم شیخ خدمتگاری را بخواند و گفت در آن بوستان برو  
 و جوی باز کن و بیاور چون خادم خوب بیاورد گفت اکنون ببر و  
 ۵ بکیوتر باز ده و بگو این کیوترانرا بدین خوب بر انگیز نقلست که گفت  
 روزی جنازه دیدم سه مرد و زنی بر گرفته بودند و می بردند آن سوء  
 جنازه که زن داشت من بر گرفتم و بگورستان بردم و نماز کردم و دفن  
 کردم گفتم شمارا هیچ هسایه دیگر نبوذ که یارمندی کردی گفتند بوذ ولیکن  
 این را حقیر داشتندی گفتم او کاری کردی گفتند محنت بوذ مرا بر وی  
 ۱۰ رحمت آمد شب را بخواب دیدم که یکی بیامد و روه او چون ماه شب  
 چهارده لباسی فاخر پوشید و تبسم هی کرد گفتم تو کیستی گفت آن محنتم  
 که بر من نماز کردی و دفن کردی خذاء تعالی بر من رحمت کرد در  
 آن مردمان مرا حقیر داشتند و سخن اوست که گفت کسی که جمله علوم  
 جمع کند و با جمله طوایف صحبت دارد هرگز بجایگاه مردان نرسد مگر  
 ۱۵ ریاضت یافته باشد بفرمان شیخی یا امامی یا مؤدّب ناصح که هرکرا ادب  
 فرمایند نباشد که او را از هرج مذموم بوذ نهی کند و امامی فرا گرفته  
 نباشد که عیوب اعمال او بدو نموده باشد و رعونات نفس او در چشم  
 او می نهاده در هیچ معامله اقتدا بدو روا نباشد و گفت طبع مدار راستی  
 از آنک راستش نکرده باشند و امید مدار ادب از کسی که ادبش نداده  
 ۲۰ باشند و گفت هرکه با بزرگان صحبت دارد نه از طریق حرمت محروم  
 ماند از فواید ایشان و از برکات ایشان و از انواری که ایشانرا بوذ هیچ  
 برو بدید نباید و گفت فروع صحیح نخیزد مگر از اصل صحیح بس هرکه  
 خواهد که افعال او صحیح بوذ و بر جاده سنت بوذ گو نخست در دل  
 اخلاص درست کن که درستی اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد  
 ۲۵ و گفت هیچ کار مکنید براء خدای مگر آنک صواب بوذ و هیچ صواب را

بچاء میارید مگر آنک خالص بود و بهیچ خالص قیام مناید مگر آن بموافقت  
 سنّت بود و گفت مرد جنان باید که ازین چهار خصلت غافل نماند  
 یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودّت چهارم صدق امانت  
 و گفت علم حیوة دلست و نور چشم از ظلمت جهل و گفت آفت آفت  
 است اشتغال دنیا جون بکسی روه نهذ و آفتست حسرتهای دنیا جون  
 روه از کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیاید بچیزی کی جون  
 روه بذو نهذ همه مشغولی بود و جون از کسی روی باز گرداند همه حسرت  
 بود و گفت وای کسی که بفروخته باشد همه چیزها بهیچ چیز و خریدن  
 باشد بهیچ چیز همه چیزها و گنت روزگاری در آید که زندگانی درو خوش  
 نباشد هیچ مؤمن را مگر خویشان را بر فترک منافق نبیند نعوذ بالله من  
 شرّ ذلك،

#### ذکر شیخ جعفر خلدی رحمة الله علیه

آن صاحب همت آن ثابت امت آن کوه حلم آن بحر علم آن دولت باز ازلی  
 و ابدی شیخ جعفر خلدی رحمة الله علیه عالم زمانه بود و در علم طریقت  
 ۱۰ یگانه بود و از کبراء اصحاب جنید بود و از قدماء ایشان و در انواع  
 علوم متبحر و در اصناف حقایق متعین و او را کلماتی عالی است حواله آن  
 با کسی دیگر کرد وقتی می گفت صد و سی و اند دیوان اهل تصوف  
 نزدیک من است گفتند از کتب محمد ترمذی هیچ هست ترا گفت نه که  
 او را از شمار صوفیان ندانم که او آرایش مشایخ بود و مقبول بود نقلست  
 ۲۰ که شصت حج بکرده بود مریدی داشت او را حمزه علوی گفتند شی  
 حمزه قصد کرد که بخانه شیخ رود شیخ گفت امشب اینجا باش مگر حمزه  
 طعای بمرغ در تنور خواست نهاد تا فرزندانش بخورند گفت اگر امشب  
 اینجا باشم فردا نماز بامداد اینجا بیاید کرد و بیاید بود تا نماز بامداد و  
 ۲۴ جاشگاه با شیخ بگذارم و دبر شود و طفلان گرسنه بمانند و در بند من



باشند بس گفت شیخا بروم گفت امشب اینجا بباش گفت مهی دارم  
گفت تو دانی بخانه آمد و آن طعام مرغ در تنور نهاد بس دیگر روز  
کنیزك را گفت آن طعام بیار کنیزك آن طعامرا از تنور بر آورد و در راه  
که می آمد بایش بر سنگ افتاد و تابه بر زمین افتاد و بشکست و طعام  
۵ بریخت مرغ بر راه گذر بیفتاد حمزه گفت باز رو و آن مرغ بیار تا بشوم  
و بکار برم درین بوزند که ناگاه سگی از در درآمد و مرغرا برد گفت  
آکنون چون این همه از دست بشد باری بر خیزم و صحبت شیخ از دست  
ندم و بتزدیک شیخ آمد شیخرا چون چشم برو افتاد گفت هر که گوشت باره  
دل مشایخ گوش ندارد گوشت او بسگ دهند حمزه بشیمان شد و توبه  
۱۰ کرد نقلست که يك روز بیغامبر را علیه السلام بخواب دید گفت تصوف  
جیست گفت ترك دعوی و بنهان داشتن معنی و ازو برسیدند که تصوف  
جیست گفت حالتی که درو ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد عین  
عبودیت و گفت تصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون آمدن از  
بشریت و نظر کردن بخذاء تعالی بکلیت و ازو برسیدند از تلوین فقر  
۱۵ گفت تلوین ایشان تلوینی براه زیادتی از بهر آنک هرکرا تلوین نبود  
زیادتی نبود و گفت چون درویش را بینی که بسی خورد بدانک او از  
سه چیز خالی نبود یا وقتی که برو گذشته است و نه در آن وقت جانان  
بوده است که باید یا بعد ازین خواهد بود جانانک نه بر جاده بود یا  
در حال موافقتی ندارد او را برسیدند از توکل گفت توکل آنست که اگر  
۲۰ چیزی بود و اگر نبود دل در هر دو حالت یکسان بود بل که اگر نبود  
طرب درو بود و اگر بود طرب درو نبود بل که توکل استقامت است  
با خذاء تعالی در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر  
یکساعت است و گفت فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن  
۲۴ حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور کند از مواضع هلاک

و گنت بندۀ خاص باش خذایرا نا از اغیار نگردي و گنت سعی احرار از بهر نفس خویش نبوذ بل که براء برادران بوذ و گنت شریف هبت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و گنت لذت معامله نیابند با لذت نفس از جهت آنک اهل حقایق خودرا دور کرده اند از اهل علایق و قطع کرده اند آن علایق که ایشانرا قاطع است از حق بیش از آنک آن علایق بریشان راه برینه گرداند و گنت هرکه جهد نکند در معرفت خویش قبول نکنند خدمت او و گنت روح صلاح بهرکه رسد لازم گیرد مطالبه نفس بصدق در جمله احوال و هرکه روح معرفت بوی رسد او بشناسد موارد و مصادر کارها و هرکه روح مشاهده ۱۰ بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی نقلست که او دعایی داشت آزموده وقتی اورا نگیی در دجله افتاد آن دعا بر خواند حالی نگاه کرد نگیی در میان کتاب باز یافت شیخ ابو نصر سراج گوید آن دعا این بوذ یا جامع الناس لیوم لا ریب فیہ أجمع ضالّی جون وفاتش نزدیک آمد بیغداد بوذ و خاک بشونبریه است آنجا که سری سقطی و جنید رحمة الله علیه،

ذکر شیخ علی رودباری رحمة الله علیه

۱۵

آن رنج کشیدن مجاهد آن گنج گزینۀ مشاهده آن بحر حلم و دوستداری شیخ علی رودباری رحمة الله علیه رحمة واسعة از کاملان اهل طریقت بوذ و از اهل فتوت و ظریفترین بیران و عالمترین ایشان بعلم حقیقت و در معامله و ریاضت و کرامت و فراست بزرگوار بوذ و اهل بغداد جمله ۲۰ حضرت اورا خاضع بوذند و جنید قابل فضل او بوذ و بهبه نوعی بصواب بوذ و در حقایق زفانی بلیغ داشت و در مصر مقیم بوذی و صحبت جنید و نوری و ابن جلا یافته و اورا کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است نقلست که جوانی مدتی بر او بوذ جون بازی گشت گنت شیخ چیزی ۲۴ بگوید گنت ای جوانمرد اجتماع این قوم بوعده نبوذ و براگدن ایشان

بمشاورت نه و گفت وقتی درویشی بر ما آمد و برد اورا دفن کردم بس  
 خواستم که روی او باز کنم و بر خاک نهم تا خذاء تعالی بر غریبی او  
 رحمت کند چشم باز کرد و گفت مرا ذلیل می کنی بس از آنک مارا  
 عزیز کرده است گفتم یا سیدی بس از مرگ زندگانی گفت آری من زنده  
 ۱۰ و محبان خدا زنده باشند ترا ای روزباری فردا یاری دهم نقلست که گفت  
 بچند گاهی من ببلاء و سواس مبتلا بودم در طهارت روزی بدریا یازده  
 بار فرو شدم و تا وقت فرو شدن آفتاب آنجا ماندم که وضو درست  
 نمی یافتم در میانه رنجیده دل گفتم خذایا العافیة هاتی آواز داد از  
 دریا که العافیة فی العلم ازو برسیدند که صوفی کیست گفت صوفی آنست  
 که صوف بوشد بر صفا و بچشانند نفس را طعم جفا و بیندازد دنیا از بس  
 قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی و گفت صوفی که از پنج روزه گرسنگی  
 بنالد اورا ببازار فرستید و کسب فرماید و گفت تصوف صفوت قریست  
 بعد از کدورت بعد و گفت تصوف معتکف بودنست بر در دوست و  
 آستانه بالین کردن اگرچه می رانندت و گفت تصوف عطاء احراست  
 ۱۵ و گفت خوف و رجا دو بال مردند مانند مرغ چون هر دو بایستند مرغ  
 بایستد و چون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود و چون هر دو نمانند  
 مرد در حد شرک بود و گفت حقیقت خوف آنست که با خذای از غیر  
 از خذای نترسی و گفت محبت آن بود که خویشرا جمله بمحبوب خویش  
 بخشی و ترا هیچ باز نماند از تو و برسیدند از توحید گفت استقامت دلست  
 ۲۰ باثبات با مفارقت تعطیل و انکار و گفت نافع تر یقینی آن بود که حقرا  
 در چشم تو عظیم گرداند و ما دون حقرا خورد گرداند و خوف و رجا  
 در دل تو ثابت کند و گفت جمع سر توحید است و تفرقه زبان توحید  
 و گفت آنج بر ظاهر می گرداند از نعمتها دلیل است بر آنج در باطن  
 ۲۴ می دارد از کرامتهاء بی نهایت و گفت چگونه اشیا بدو حاضر آیند و

جمله بذوات فانی از وی شوند از خویش یا چگونه ازو غایب شوند  
اشیا که جمله ازو و صفات او ظهوری گیرند سبحان آنک اورا نه چیزی  
حاضر تواند آمد و نه ازو غایب تواند شد و گفت حق تعالی دوست  
دارد اهل همت را از براء این اهل همت اورا دوست دارند و گفت  
۵ ما درین کار بجایی رسیدیم ام چون تیزی شمشیر اگر هیچ گونه بچینیم بدوزخ  
در افتیم و گفت اگر دینار او از ما زایل شود اسم عبودیه از ما ساقط  
گردد یعنی زنده نمانیم و گفت کمترین نفسی که آن نفس از اضطرار بود  
آنها نهایتی نبود و گفت جنانک خداوند تعالی فریضه کرد بر انبیا ظاهر  
کردن معجزات و براهین همچنان فریضه کرد بر اولیا بنهان کردن احوال  
۱۰ و مقامات تا چشم اغیار بر آن نیفتند و کس آنها نبیند و نداند و گفت  
هرکرا در راه توحید نظر افتند بر نهاد خود آن توحید اورا از آتش  
برهاند و گفت چون دل خالی گردد از جب و راست و نفس از جب  
و راست و روح از جب و راست از دل حکمت بدید آید و از نفس  
خدمت و از روح مکاشفت و بعد ازین سه چیز دیدن صنایع او و  
۱۵ مطالعه سرایر او و معامله حقایق او و گفت علامت این چه گفتم چه  
بود آنک ننگری از جب و راست و برسیندند از سماع گفت من راضیم  
بدانک از سماع سر بسر خلاص یابم گفتند جگویی در کسی که از سماع  
ملاهی چیزی بشنود گوید مرا حلالست که بدرجه رسیدم که خلاف احوال  
در من اثر نکند گفت آری رسید است و لیکن بدوزخ برسیندند از حسد  
۲۰ گفت من درین مقام نموده ام جواب نتوانم داد و اما گفته اند المحاسدُ  
جائِدٌ لِأَنَّهُ لَا يَرْضَى بِقِضَاءِ الْوَاحِدِ و گفت آفت از سه بیماری زاید اول  
بیماری طبیعت دوم بیماری ملازمت عادت سیم بیماری فساد صحبت گفتند  
ای شیخ بیماری طبیعت چیست گفت حرام خوردن گفتند ملازمت عادت  
۲۴ چیست گفت بحرام نگرستن و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست

گفت بهرج بیدز آید در نفس متابعت آن کنی و گفت بنه خالی نیست از چهار نفس یا نعنی که آن موجب شکر بود یا منی که موجب ذکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود و گفت هر چیز را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاضلترین گنج مؤمن حیاست از حق و برسینند از وجد در سماع گفت مکاشفت اسرار است بمشاهدت محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هرکه نظر کند بصفت محبوب بود و هرکه نظر کند بموصوف ظفر یابد و گفت قبض اول اسبابست فنارا و بسط اول اسبابست بقارا و گفت مرید آن بود که هیچ نخواهد خود را جز آنک حق تعالی اورا خواسته باشد و مرد آن بود که هیچ نخواهد از کونین بجز از حق تعالی و گفت تنگترین زندانها هم نشینی با نااهل است و چون وقت وفاتش رسید خواهرش گوید سر بر کنار من داشت چشم باز کرد و گفت دره‌ها آسمانها گشاده است و بهشت راسته و بر ما جلوه می کنند که یا با علی ما ترا بجای رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است و حوران نثارها می کنند و اشتیاق می نمایند و این دل ما می گوید بِحَقِّكَ لَا أَنْظُرُ لِغَيْرِكَ عمری دراز در انتظار کاری بسر بردیم برگ آن نیست که باز گردیم بر شوقی والسلام،

ذکر شیخ ابو الحسن حُصْرِي رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

آن عالم ربّانی آن حاکم حکم روحانی آن قدوّه قافله عصمت آن نقطه دایره حکمت آن محرم صاحب سرّی شیخ ابو الحسن حُصْرِي رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ شیخ عراق بود و لسان وقت و حالی تمام داشت و عبارتی رفیع بصری بود و بیغداد نشستی و صحبت با شبلی داشتی و معبر عظیم بودی و در بغداد باصحاب خود سماع کردی در پیش خلیفه اورا غمز کردند که قوی بهم در شت اند و سرودی گویند و بای می گویند و حالت می کنند و در سماع ۲۴ می نشینند مگر روزی خلیفه بر نشسته بود در صحرا و حُصْرِي باصحاب

شدند کسی خلیفه را گفت آن مرد که دست می زند و بای می کوبد اینست خلیفه عنان باز کشید حُصری را گفت چه مذهب داری گفت مذهب بو حنیفه داشتم بمذهب شافعی باز آمدم و اکنون خود بجزی مشغولم که از هیچ مذهب خبر نیست گفت آن چیست گفت صوفی گفت صوفی چه باشد گفت آنک از دو جهان بدون او بهیچ چیز نیارامد و نیاساید گفت آنکه دیگر گفت آنک کار خویش بدو باز گذارد که خداوند اوست تا خود بقضاء خویش توئی می کند گفت دیگر حُصری گفت فَمَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ چون حقا یافتند بجزی دیگر ننگرند خلیفه گفت ایشانرا مجانبانید که ایشان قوی بزرگ اند که حق تعالی را نیابت کار ایشان دارند نقلست که احمد نصر شصت موقف ایستاده بود بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکبار در حرم حدیثی بکرد بیان حرم او را از حرم بیرون کردند گفتند دویست و هشتاد پیر در حرم بودند تو سخن گویی اندر آن ساعت بو الحسن از خانه بیرون آمد و دربارا گفت آن جوان خراسانی که هر سال اینجا آمدی اگر این بار بیاید نگر تا راهش ندهی ۱۰ چون احمد بیغداد آمد بر حکم آن گستاخی بدر خانه شیخ شد دربان گفت فلان وقت شیخ بیرون آمد و گفت که او را مگذارید و راست همان وقت بود که از حرمش بیرون کرده بودند احمد نصر بیفتاد و بیهوش شد و چند روز هم آنجا افتاده می بود آخر روزی شیخ بو الحسن بیرون آمد و رو بدو کرد و گفت یا احمد آن ترک ادب را که بر تو رفته است باید که ۲۰ بر خیزی و بروم شوی و یکسال آنجا خوکبانی کنی و جایگاهی بوذده است مسلمانانرا در طرسوس کفار آنرا گرفته اند و ویران کرده بس آنجا برو و بروز خوکبانی می کن و بشب بدان جایگاه می شو و تا روز نماز می کن و نگر تا یک ساعت نخسبی تا بود که دهاء عزیزان ترا قبول کنند مرد کار افتاده بود بر خاست و بروم شد و جامه ناز بر کشید و کمر نیاز بر ۲۵ میان جان بست و تا یک سال خوکبانی کرد چنانک فرموده بود بس

باز گشت و بیغداد باز آمد چون بدر خانقاه رسید دربان گفت همین زودتر باش که امروز شیخ هفت نوبت بیرون آمده است بطلب تو بی قرار شیخ ابو الحسن چون آواز او بشنید بیرون آمد و او را در بر گرفت و گفت یا احمد ولدی و قُرّة عینی احمد از شادی لَبیک بزد و روی ۵ در بادیه نهاد تا حجّی دیگر بکند چون مجرم رسید بیران حرم بیش احمد باز آمدند و گفتند یا وَلَدَاهُ و قُرّة عیناه جرمش همه این بود که يك حدیث کرده بود و امروز همه بر در دکانها طامات می گویند نقلست که گفت سحرگاہی نماز گزاردم و مناجات کردم و گفتم الٰهی راضی هستی که من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب که اگر تو از ما راضی بودی ۱۰ رضاء ما طلب نکردی و گفت مردمان گویند حُصری بقوافی نگرید مرا دردهاست از حال جوانی باز که اگر از يك رکعت دست بدارم با من عتاب کنند و گفت نظر کردم در ذلّ هر صاحب ذلّی ذمّ بر جمله زیادت آمد در آخر نگاه کردم در عزّ هر صاحب عزّی عزّ من بر عزّ همه زیادت آمد بس این آیت بر خواند من کَانَ یُریدُ الْعِزَّةَ فَلِلّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعًا و گفت ۱۵ اصول ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و اثبات قدم و هجر وطن و مفارقت اخوان و نسیان آنج آموخته و آنج نی دانی یعنی فراموش آنج دانند و ندانند و گفت بگذارید مرا ببیلای من نه شما از فرزندان آدمید آنک بیافرید حق تعالی او را بر تخصیص خلقت و بجائی بی واسطه غیر او را زنده کرد و ملایکه بفرمود نا او را سجد کردند بس بفرمانی که او را ۲۰ فرمود در آن مخالف شد چون اوّل خُم دُردی بود آخرش چگونه خواهد بود یعنی چون آدم را بخود باز گنارند با همه مخالفت باشند و چون عتاب حق در رسد همه محبت باشد و گفت با تیغ انکار هرچه اسم و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هرچه معلول و معلوم است ۲۴ خالی نگردانی بنا بر حکمت از فعد دل تو بظهور نیاید و گفت هر که دعوی

کند اندر چیزی از حقیقت شواهد کشف براهین اورا تکذیب کند و گفت  
 نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهده یکساعت بهتر است از هزار حج  
 مقبول و گفت چنین نشستن بهتر از هزار سفر و گفت بعضی را برسیدم  
 که زهد چیست گفت ترك آنج در آنی بدانك در آنی ازو برسیدند از  
 ملامتی نعره بزد و گفت اگر درین روزگار بیغامبری بودی از ایشان  
 بودی و گفت سماع را نشنگی دام باید و شوق دام که هر چند بیش خورد  
 و برا نشنکی بیش بود و گفت حکم سماعی را کجون قاری خاموش شود  
 آن منقطع گردد و سماع باید که بسمع متصل باشد بیوسته چنانک هرگز  
 نگردد و گفت صوفی آنست که جون از آفات فانی گشت دیگر بسر آن  
 ۱۰ نشود و جون روه فرا حق آورد از حق نیفتد و حادثه را درواثر نباشد  
 و گفت صوفی آنست که او موجود نباشد بعد از عدم خویش و معدوم  
 نگردد بعد از وجود خویش و گفت صوفی آنست که وجد او وجود  
 اوست و صفات او محاب او یعنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و گفت  
 نصوّف صفاء دلست از مخالفات و گفت تا ما دام کی کون موجود بود  
 ۱۵ تفرقه موجود بود بس جون کون غایب گشت حق ظاهر شد و این حقیقت  
 جمع بود که جز حق نبیند و جز ازو سخن نگوید رحمة الله علیه،

#### ذکر شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی

آن متقی مشهور آن منتهی مذکور آن شیخ عالم اخلاص آن محرم حرم خاص  
 آن مشتاق بی اختیار ابو اسحق شهریار رحمة الله علیه یگانه عهد بود و  
 ۲۰ نفسی مؤثر داشت و سخنی جانگیر و صدقی بغایت و سوزی بی نهایت و  
 در ورع کمالی داشت و در طریقت دورین و تیزفراست بود و از کازرون  
 بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ را تریاک اکبر میگویند  
 ۲۲ از آنکه هرچه از حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود



روا گرداند نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمد بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که به آسمان پیوسته بود و شاخها داشت و بهر اطرافش شاخی از آن نور میرفت و پدر و مادر شیخ مسلمان بودند اما جدش گبر بود نقلست که در طفلی پدر شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و جدش مانع میشد و میگفت صنعتی آموختن او را اولتر باشد که بغایت درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد شیخ با پدر و مادر و جد ماجراها کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم چنان حریص بود که پیش از همه کودکان حاضر میشد تا بر همه سابق آمد و گفت هر که در طفلی و جوانی مطیع حق تعالی باشد و در پیری همچنان مطیع باطن او بنور معرفت منور باشد و بنایب حکمت از دل او بر زبان او روان باشد و هر که در طفلی و جوانی عصیان کند و در پیری توبه کند اورا مطیع خوانند اما کمال شایستگی حکمت او را دیر دست دهد و کمتر و گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم و سر بسجین نهادم <sup>۱۰</sup> و گفتم خدا یا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خنیف و حارث محاسبی و ابو عمرو بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری با وی بود و حمل آن خرواری کتاب و مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابی عبد الله خنیف است و تمام با این اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم <sup>۲۰</sup> که حواله بخدمت ویست بعد از آن شیخ حسین آکار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابی عبد الله پیش شیخ آورد یقین زیادت شد و طریقت او برگزیدم و متابعت او اختیار کردم نقلست که پدرش گفت تو درویشی و استطاعت آن نداری که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبادا که درین کار عاجز شوی شیخ هیچ نگفت تا در ماه رمضان جماعتی مسافران <sup>۲۵</sup> برسیدند و هیچ موجود نبود و شام نزدیک ناگاه یکی در آمد و ده خروار

نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و گفت اینرا بدرویشان و مسافران صرف کن چون پدر شیخ آن بدید ترك ملامت کرد و قوی دل شد و گفت چندانکه توانی خدمت خلافتی میکن که حق تعالی ترا ضائع نگذارد نقلست که چون خواست که عمارت مسجد کند مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که آمد بود و بنیاد مسجدی نهاد روز دیگر سه صف از مسجد بنیاد کرد مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با صحابه آمد بود و مسجدرا فراختر از آن عمارت میفرمود بعد از آن شیخ از آن فراختر کرد نقلست که چون شیخ عزم حج کرد در بصره جمعی مشایخ حاضر شدند و سفره در میان آوردند گوشت پخته در آن بود شیخ گوشت نخورد ایشان گمان بردند که شیخ گوشت نخورد بعد از آن شیخ گفت چون ایشان چنین گمان بردند گوشت نتوان خورد با نفس گفت چون در میان جمع نمودی که گوشت نمخورم چون خالی شوی بنها خواهی خورد و عهد کرد که تا زنده بود گوشت نخورد و خرما نیز نذر کرده بود و نمخورد و شکر نیز نذر کرده بود و نمخورد وقتی شیخ رنجور بود طیب شکر فرمود چندانکه جهد کردند نخورد و هرگز از جوی خورشید مجوسی که حاکم کازرون بود آب نخورد نقلست که شیخ وصیت کرده بود مریدانرا که هرگز هیچ چیز تنها نخورید نقلست که مریدی اجازت خواست که خویشانرا پرسشی کند شیخ او را اجازت نداد پس اتفاق چنان افتاد که برفت و خویشان تباهه پخته بودند وی نیز بموافقت ایشان لقمه چند بخورد چون خدمت شیخ آمد اتفاقاً او را با درویشی مناظره افتاد و جرم بطرف وی شد و جامها که پوشیده بود بغرامت بدرویشان داد و برهنه بماند شیخ چون او را بدید گفت تباهه بود که کار تو تباه بکرد نقلست که بجهت قوت شیخ قدری غله از قدس آورده بودند و آنرا تخم ساخته و در زمینهای مباح بکشتندی و بقدر حاجت قوت شیخ از آن بودی و در جامه نیز احتیاطی تمام کرده و تخم آن از حلال حاصل کرده و هر سال زرع کردند

و جامه شیخ از آن بودی و گاه بودی که صوف پوشیدی و بغایت متورع و متقی بوده است نقلست که در ابتدا اصحاب شیخ از غایت فقر و اضطراب گیاه میخوردند چنانکه سبزی گیاه از زیر پوست ایشان پیدا بودی و جامه پارهای کهنه بر چیدنندی و نمازی کردندنی و از آن ستر عورت ساختندی و وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذیقعده سنه ست و عشرين و اربعه بود عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه قدس الله سره نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ حاضر بود چون شیخ از مجلس پرداخت دانشمند بیامد و در دست و پای شیخ افتاد گفت چه بودت گفت بوقتی که مجلس میگفتی در خاطر من آمد که علم من از تو زیادست ۱۰ و من قوت بجهد می یابم و بزحمت لقمه بدست می آورم و این شیخ با این همه جاه و قبول و مال بسیار که بر دست او گذر میکند ایا درین چه حکمتست چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل افکندی و گفتمی که آب و روغن درین قندیل با یکدیگر مفاخره کردند آب گفت من از تو عزیزتر و فاضلتر و حیات تو و همه چیز من است ۱۵ چرا تو بر سر من نشینی روغن گفت برای آنکه من رنجها بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیدی و با این همه در نفس خود میسوزم و مردمانرا روشنائی میدهم و تو بر مراد خود روی و اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین سبب بالای تو استاده ام و گفت آنچه من می پوشم برای خدا می پوشم و گفت روزی ۲۰ اندیشه کردم که چرا مشغول بستن صدقات و بدرویشان مقیم و مسافر صرف کردن مرا با بستن و دادن چکارست مبادا که تقصیری رود و در قیامت بعتاب و حساب آن در مانم خواستم که درویشانرا بگویم که تا هر کس باز بوطن خود روند و بعبادت مشغول شوند در خواب شدم مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدم که مرا گفت که یا ابراهیم بستان و ۲۵ بد و مترس نقلست که دو کس بخدمت شیخ آمدند و هر یک را از دنیائی

طع بود و شیخ بر منبر وعظ میگفت در میانه سخن فرمود که هر که زیارت ابراهیم کند باید که حسبۀ للهرا بود و هیچ طع دنیاوی در میان نباشد و هر که بطع و غرض دنیائی پیش او رود هیچ ثوابی نخواهد بود پس جزوی از قرآن در دست داشت فرمود که بحق ان خدای که این کلام و بیست که آنچه درین کتاب فرموده است از او امر و نواهی بجای آورده ام قاضی طاهر در آن مجلس حاضر بود در خاطرش بگذاشت که شیخ زن نخواسته است چگونه او همه او امر و نواهی بجای آورده باشد شیخ روی بوی کرد و گفت حق تعالی این یکی از من عفو کرده است و گفت وقتها در صحرا عبادت میکنم چون در سجد سبحان ربی الاعلی میگوم از رمل و کلوخ آن زمین می شنوم که بموافقت من تسبیح می کنند نقلست که ۱۰ جهودی بمسافری شیخ آمد بود و در پس ستون مسجد نشسته و پنهان میداشت شیخ هر روز سفره بوی می فرستاد بعد از مدتی اجازت خواست که برود گفت ای جهود چرا سفر میکنی جایب خوش نیست جهود شرمزده شد و گفت ای شیخ چون میدانستی که جهودم این اعزاز و اکرام چرا ۱۵ میکردی شیخ فرمود که هیچ سری نیست که به دو نان نه ارزد نقلست که امیر ابو الفضل دیلی بزیارت شیخ آمد شیخ فرمود که از خمر خوردن توبه کن گفت یا شیخ من ندیم وزیرم فخر الملک مبادا که توبه من شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد از آن در مجمع ایشان ترا زحمت دهند و فرومانی مرا یاد کن پس توبه کرد و برفت بعد از آن روزی در ۲۰ مجلس خمرخوارگان حاضر بود پیش وزیر الحاح میکردند تا خمر خورد پس گفت ای شیخ کجائی در حال گربه در میان دوید و آن آلت خمر بشکست و برنجخت و مجلس ایشان بهم بر آمد ابو الفضل چون آن کرامات بدید بسیار بگریست وزیر گفت سبب گریه تو چیست حال خود با وزیر بگفت وزیر او را گفت همچنان بر توبه میباش و دیگر او را زحمت نداد ۲۵ نقلست که پدری و پسری پیش شیخ آمدند تا توبه کنند شیخ فرمود که

هرکه پیش ما توبه کند و توبه بشکند ویرا در دنیا و آخرت عذاب و عقوبت باشد پس ایشان توبه کردند اتفاق چنان افتاد که توبه بشکستند روزی آتشی می افروختند آتش در ایشان افتاد و هر دو بسوختند نقلست که روزی مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست شیخ فرمود که این مرغ چون از من این است بر دست من نشست و همچنین روزی آهوئی بیامد و از میان مردم بگذشت تا بخدمت شیخ رسید شیخ دست مبارک بر سر آهو بیالید و گفت قصد ما کرده است پس خادم را فرمود تا آهو بصحرا برد و رها کرد نقلست که از شیخ بوی خوش آمدی که نه بوی مشک و عود بود هر جا که بگذشتی بوی آن باقی ماندی نقلست که روزی ۱۰ میگفت عجب دارم از آنکس که جامه پاک دارد و آنرا برنگی می کند که در آن شبهت است یعنی رنگ نیل و چون این می فرمود طیلسانی برنگ نیل داشت پس گفتم رنگ نیل این طیلسان از نیل حلال است که از برای من از کرمان آورده اند و گفتم هرکه حساب خود نکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی چون حال بهائم باشد و گفتم ذکر ۱۵ حق تعالی بدل فرا گیر و دنیا را بدست چنان مباش که ذکر را بر زبان گیری و دنیا را بدل و گفتم بینائی مومن بنور دل بود از آنکه آخرت غیب است و نور دل غیب و غیب را بغیب توان دید و گفتم کترین عقوبت عارف آنست که حلاوت ذکر از وی برآیند و گفتم دنیا داران بندگان را بعیب جوارح رد کنند و بظاهر وی نگرند و حق تعالی بندگان را ۲۰ بعیب دل رد کند و بیاطن وی نگرد و إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ و گفتم ای قوم چه بوده است باز گردید از هرچه هست و روی با خداوند خود کبید که شمارا در دنیا و آخرت از وی گزیر نیست و گفتم امروز در کازرون بیشتر گبرند و مسلمان اندکند چنانکه ایشان را می ۲۴ توان شمرد اما زود باشد که بیشتر مسلمان باشند و گبر اندک شوند نقلست

که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شدند نقلست که مالداري از لشکری بود و بارها شیخرا میگفت تا چیزی از دنیا قبول کند او نمیکرد آخر بشیخ کس فرستاد که چندین بنه بنام تو آزاد کردم و ثواب آن بتو دادم شیخ گفت مذهب ما نه بنه آزاد کردنست بلکه آزاد بنه کردنست برفق و مدارا و گفت مرد آنست که بستاند و بدهد و نیم مرد آنست که بدهد و نستاند و نامرد آنست که ندهد و نستاند و گفت در خواب دیدم که ازین مسجد باسماں معراجی پیوسته بودی مردم می آمدند و بدان معراج باسماں میشدند و گفت حق تعالی این بفعه را کرامتی داده است که هرکه قصد زیارت این بفعه کند مقصودی که دارد دینی و دنیائی حق تعالی او را کرامت کند گفت درین روزی چند در دنیا اگر ترا برهنگی و گرسنگی و ذل و فاقه برسد صبر کن که بزودی بگذرد و بنعم آخرت رسی و گفت سه گروه فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت جهد کنید که چون از سابقان نتوانید بودن باری از دوستان ایشان باشید المرء مع من احب و گفت جهد کن در دنیا تا از غفلت بیدار شوی که در آخرت پشیمانی سود ندارد و گفت در راه که روی برادرانرا از خود در پیش دار تا خدا ترا در پیش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمانرا حقیر دارد و گفت مومن تا لذات دنیا ترک نکند لذت ذکر حق تعالی نیابد و گفت حق تعالی هر بنده را عطائی داد و مرا حلاوت مناجات داد و هر کسی را ۲۰ انس بپیزی داد و مرا انس بخود داد و گفت بار خدایا همه کس ترا میخوانند و می طلبند تو کرائی و با کیستی پس گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ حق تعالی با آنکس است که در خلا و ملا از ذکر وی غافل نشود چون فرمان وی بشنود در ادای آن بشتابد و چون ۲۴ نهی بیند از آن باز ایستد و گفت جهد آن کن که در میانه شب بر

خیزی و وضو سازی و چهار رکعت نماز کنی و اگر نفس مطاوعت نکند دو رکعت بکن و اگر نتوانی چون بیدار شوی بگویی لا اله الا الله محمد رسول الله نقلست که روزی شیری بسته در پیش رباط میگذرانیدند شیخ چون بدید گفت ای شیر تا چه گناه کرده که بدین بند و دام گرفتار شدی پس گفت ای قوم بر حال خود نکیه مکنید که شیطانرا دامپناه بسیارست که ما آنرا نمی شناسیم بسی شیران طریقت که در دام شیطان گرفتار شده اند اصحاب بگریستند و گفت خداوندا اگر در قیامت با من نیکوئی خواهی کرد مرا بر بالائی بدار و همه دوستان و یاران مرا بمن نمای تا خرم شوم و بفضل و رحمت تو همه با یکدیگر در بهشت شویم و اگر حال بگونه دیگرست مرا برای فرست بدوزخ که کس مرا نه بیند تا دشمنان من شادمانی نکنند و گفت هر آنکس که هوای شهوت بر وی غالب است باید که زن کند تا در فتنه نیفتد که اگر دیوار و زن پیش من یکسان نبودی زن کردی و گفت من همچو غرقه ام در دریا که گاه گاه امید خلاص میدارم و گاه از خوف هلاک می ترسم و گفت حق تعالی میفرماید ای بند من از همه عالم اعراض کن و روی بحضرت ما آور که ترا از من در کل حال ناگریست تا چند از من گریزی و روی از من بگردانی و گفت بدبخت کسی باشد که از دنیا برود و لذت انس و مناجات حق تعالی نچشید باشد و هرکه این چشید پیوسته سلم سلم میگوید و گفت چگونه نترسد بند که او را نفس از یک جانب و شیطان از یک جانب و او در میانه عاجز و گفت هرکه او را کار دنیا با نظام باشد کار آخرتش بی نظام بود و هرگز هر دو حیویش نیک نبود و گفت هرکه بر سلطان دنیا دلبری کند مالش برود و هرکه با صالحان دلبری کند و مخالفت ایشان ورزد بنیادش برود و ایمانش با خطر باشد و گفت پرهیزید ۲۴ از آنکه فریفته شوید بدانکه مردم بشما تقرب کنند و دست شما بوسه دهند

که شما ندانید که در آن چه آفتست و گفت سخنی را سر کیسه گشاده باشد و دستهای وی گشاده و درهای بهشت گشاده بر وی و بخیل را سر کیسه بسته باشد و دست وی از عطا دادن بسته و درهای بهشت بسته بر وی و گفت خداوندا نعمت‌ها تو بر ما بیشمارست از جمله آن توفیق دادی تا بزبان ذکر تو می‌کنم و بدل شکر تو می‌گویم و تو خداوند قادر کریم و ما بندگان عاجز مسکین سپاس ترا و شکر ترا و نعمتها همه از فضل تو است و گفت هر که دست دراز کند تا برادری مسلمان را بزند از من نیست و گفت پیش چهار کس دست تپی مروید پیش عیال و بیمار و صوفی و سلطان و گفت چون دست خود بینی که بمخالفت مشغولست و زبان بکذب و غیبت و دیگر جوارح بموافقت هوای نفس الهام و کشف غطا از کجا حاصل شود ترا و گفت حق تعالی عقوبت کند عامراً و عتاب کند خاصراً و تا ما دام که عتاب میکند هنوز محبت باقی است نقلست که چون کسی بخدمت شیخ آمدی تا طریق سلوک سپرد شیخ او را گفتی ای فرزند نصوف کاری سختست گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و اگر با این همه روی تازه داری اگر سر این همه داری بطریقت در آی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت پیری گفته است در اخلاص يك ساعت رستگاری جاویدست ولیکن عزیز است و گفت بترسید و با هیچکس بد مکبید که اگر کسی با کسی بدی کند حق تعالی کسی بگمارد تا با وی مکافات آن کند در بدی كما قال الله تعالى **إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ** ۲۰ **وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا** و گفت حق تعالی را شرابست در غیب که در سحر اولیایا بدهد و چون از آن شراب بیاشامند از طعام و شراب مستغنی گردند و گفت دوست خدا هرگز دوست دنیا نبود و دوست دنیا هرگز دوست خدای نبود و شیخ این دعا گفتی اللهم اجعل هذه البقعة عامرةً بذكرک ۲۴ **وَأَوْلِيَانِكَ وَأَصْفِيَانِكَ إِلَى الْأَبَدِ** واجعل قوتنا وقوتهم يوماً بيومٍ من المحلال



من حیث لا یُحتسب اللهم اجعلنا من المتحائین فیک ومن المتبازلین فیک  
ومن المتزاورین فیک بحرمت نبیک محمد المصطفی صلوات الله وسلامه علیه  
وأنظر الی حوائجہ کما یبظر الارباب فی حوائج العیید الی ما یعمله من  
الذنوب اللهم آغثنا بجلالک عن حرامک وبنضک عن سواک وبطاعتک  
۵ عن معصبتک یا من اذا دُعی اجاب واذا سُئل اعطى هب لنا من لدنک  
رحمةً وهیئ لنا من امرنا رشداً اللهم آغثنا عن باب الاطباء وعن باب  
الامراء وعن باب الاغیا اللهم لا تجعلنا بثناء الناس مغرورین ولا عن  
خدمتک مهجورین ولا عن بابک مطرودین ولا بعمتک مستدرجین ولا من  
الذین یأکلون الدنیا بالذین وارحمتنا یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر  
۱۰ خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً دائماً ابداً کثیراً  
برحمتک یا ارحم الراحمین وگفت الہی ابراهیم خلیل تو علیه السلام از  
حضرت تو در خواست کہ رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ  
عِنْدَ بَیْتِکَ الْغَمْرِ رَبَّنَا لِیُقِیْمُوا الصَّلٰوةَ فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی  
اِلَیْهِمْ وَاَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُوْنَ و دعای وی اجابت کردی  
۱۵ و اگر من ابراهیم خلیل نیستم تو ربّ خلیل هستی من نیز دعا میکنم و از  
تو در میخوانم اللهم ان تجعل هذا الوادی القفر والمکان الوعر اهلاً عامراً  
بذکرک واولیائک من عبادک واصفیائک و اگر این مکان مکان مکّه نیست  
باری از وادی قفر خالی نیست از خیراتش خالی مگردان و اهل این بقعرا  
این گردان در دنیا و آخرت و از مکر شیطان نگاهدار اللهم اجعل دعائی  
۲۰ مرفوعاً وندائی مسموعاً واجعل افئدة من الناس تهوی الیهم وهمهم واقفة  
علیه حتی یتصل فیہ الخیرات ویدوم اقامة الطاعات وگفت من چگونه  
از حق تعالی ترسم و حبیب و خلیل و کلیم صلوات الله علیهم اجمعین  
ترسند بودند و روح علیه السلام ترسند است وگفت اهل دنیا متاع  
دنیا دوست میدارند و من ذکر خدای و قران خواندن دوست میدارم  
۲۵ وگفت در معنی این حدیث کہ اِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِیْ مِجْرٰی الدَّمِ گفت

از آنکه شیطان پلیدست و خون پلید پلید در پلید گذرد اما ذکر حق تعالی پاکست و روح پاک پاک در پاک گذرد و گفت کرامت هر کسی آنست که حق تعالی بر دست او براند از خیرات و هر آنکس که بر دست وی چیزی رود از خیرات که بر دست دیگری نرود آن کرامت است و پرسیدند که دوست نجاست و پلیدی امر دوست باز میدارد چونست که حق تعالی بند مومن را بگناه آلوده میکند چه سرست درین گفت این از جمله حکمت حق تعالی است که بند گناه کند و توبه کند تا لطف و رحمت حق تعالی آشکارا شود و قدر طاعت بشناسد و چون نشنه و گرسنه شود قدر طعام و شراب بداند و چون رنجور شود قدر صحت و عافیت بداند و گفت عبارت حظ نفس است و اشارت حظ روح عبارت از آن بدنست و اشارت از آن روح و پرسیدند که چون رزق مقسومست سوال و طلب از حق تعالی چراست گفت تا عز و شرف مؤمن ظاهر شود کما قال لو اعطیتک من غیر مسئلتی لم یظهر کمال شرفک فأمرتک بالدعاء لتدعونی فأجیبک و گفت لباس تقوی مرقع است از آنکه از دیدن صاحب مرقع امنی و ذوقی حاصل میشود نقلست که روزی شیخ میگذشت و مردم زیارت میکردند طفلکان نیز زیارت میکردند گفتند یا شیخ کودکان بی عقل ترا چگونه میشناسند و زیارت می کنند گفت از آنکه در شب این طفلکان در خواهند من بدعای خیر و صلاح ایشان استاده ام و گفت نهایت مجاهد آنست که ببخشد هر جدی که دارند بر آنکس که هیچ جدی ندارد یعنی حق تعالی و غایت آن بذل روحست و گفت ایمان خالص است و اسلام عام است و پرسیدند اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان چیزی بشیخ آورند و گویند از وجه حلالست قبول فرمائی گفت نه از آنکه ایشان ترک صلاح خود کرده اند چون در بند صلاح نبیند چگونه ۲۴ صلاح دیگری نگاهدارند و گفت هر که بغیر از حق تعالی و خدمت وی

عزتی طلبد از دنیا نرود تا هم بدان طلب عزت خوار شود و شیخ این شعر بسیار خواندی

مُصَاحِبَةُ الْغَرِيبِ مَعَ الْغَرِيبِ \* كَمَنْ بَنَى الْبِنَاءَ عَلَى التَّلْوِجِ  
فَدَابَّ التَّلْحُ وَأَنْهَدَمَ الْبِنَاءَ \* وَقَدْ عَزَمَ الْغَرِيبُ عَلَى الْخُرُوجِ

۰ کازرونی دلی دو مهر نورزت دو دل فدلی نبوت خوش بود مهر آن فرما  
گشت گوشت و پوست فبروت و گشت باید که اندر میان شب چون  
روی بحضرت کنی بگوئی ای تو کت لوش چون من هست وی من کم  
کس چون تو نیست و گفتمی بهت بود ار نوئی من الست مکرم فبواد یکی  
ردین و گشت باید که پیوسته به تحصیل علوم شرعی مشغول باشی که اهل  
۱۰ طریقت و حقیقت را در همه حال از علوم گزیر نیست بعد از آن چون  
علم آموختی از ریا و سمعت پرهیز کن و هرچه دانی پنهان مکن و پیوسته  
در طلب رضاء حق تعالی باش و جهد کن تا آن علم بعمل آوری و اگر  
نه چون کالبدی بی روح زینهار و صد زینهار تا بعلم هیچ چیز از حطام  
دنیا طلب نکنی و پرهیز از آنکه عمل و علم ترا پیشه بود که بدان جذب  
۱۵ کنی و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه بعمل آخرت طلب دنیا  
کند آبرویش برود و نامش بنیکی نبرند و نام وی در میان اهل دوزخ  
ثبت کنند و هرکه بکار دنیا طلب آخرت کند او را در آخرت هیچ نصیب  
کم نبود و بعد از علم خواندن هیچ چیز فاضلتر از طلب حلال کردن  
نیست در طعام و لباس که عمل حرام خوار قبول نکنند و دعای وی  
۲۰ اجابت نکنند و باید که پیوسته در لباس مسکنت باشی و ترک زینت و  
تجمل کنی و بدان که عزت تو در طلب طاعت و بندگی حق تعالی است  
و باید که پیوسته قناعت پیش گیری و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود  
که بدترین امت من آن گروهند که تنهای ایشان در نعمت رسته باشد و  
در بند پرورش اعضا باشند و جهد کن که پیوسته صحبت با صالحان و  
۲۵ درویشان داری که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی

پیوسته نگاهدار این امت است تا ما دام که سه کار نکرده باشند یکی  
 نیکان زیارت بدان نشه باشند و بهترین مرد ترانرا بزرگ نداشته باشند  
 و از اقاریان اهل طریقت و اهل متابعت سنت با امیران و ظالمان میل  
 نکرده باشند و اگر این افعالها کنند حق تعالی خواری و درویشی و  
 رسوائی بدیشان گارد و جباری بدیشان مساط کند تا پیوسته ایشان را  
 میرنجاند و زینهار تا بزنان ناهمحر و امردان نظر نکنی که آن تیربست از  
 تیرهای شیطان و قطعاً با اهل بدعت صحبت مکن و پیوسته امر معروف  
 فرو مگذار و نصیحت اصحاب میکن و جهد کن که بامداد و شبانگاه بقران  
 خواندن مشغول باشی که رحمت بر خواننده قران و مستمع می بارد و  
 ۱۰ جهد کن که بر نماز شب مواظبت نمائی که فضیلت و اثری عظیم دارد  
 بر توباد که پیوسته از مردمان عزلت گیری و در عزلت جهد کن تا  
 شیطان ترا در بی دادیها و رسوائیها نیفکند و اگر نتوانی میان در بند چون  
 مردان و بخدمت خلق خدای مشغول باش نقلست که چون وفات شیخ  
 نزدیک رسید اصحاب جمع شدند در خدمت شیخ و شیخ فرمود که بزودی  
 ۱۵ از دنیا رحلت خواهم کرد اکنون چهار چیز وصیت میکنم آنرا قبول کنید  
 و بجای آورید که اول هر آنکس که بخلافت بجای من بنشیند اورا با  
 وقار و تمکین دارید و فرمان او برید و ده بامداد مداومت درس قران  
 کنید و اگر غریبی و مسافری برسد جهد کنید تا ویرا باعزاز و تمکین  
 فرود آرید و رها مکنید که بگوشه دیگر نشیند و دل با یکدیگر راست  
 ۲۰ کنید نقلست که جریه داشت که نام توبه کاران و مریدان و دوستان  
 بر آن نوشته بود وصیت کرد تا با شیخ در قبر نهادند نقلست که بعد از  
 وفات شیخ را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت  
 اول کرامتی که با من کرد آن بود که آن کسانی که نامهای ایشان در  
 آن تذکره نوشته بود جمله را بمن بخشید و شیخ گفتمی خداوند اهر آن  
 ۲۵ کس که بجاجتی نزدیک من آید و زیارت من در یابد مقصود

و مطلوب وی روان گردان و بر وی رحمت کن قدس الله  
روحه العزیز

ذکر ابو العباس سیاری رحمه الله علیه

آن قبله امامت آن کعبه کرامت آن مجتهد طریقت آن منفرد حقیقت آن  
۵ آفتاب متواری شیخ عالم ابو العباس سیاری رحمه الله علیه از ایامه وقت  
بود و عالم بعلوم شرایع و عارف بحقایق و معارف و بسی شیخ را دین بود  
و ادب یافته و اطرف قوم بود و اول کسی که در مرو سخن از حقایق  
گفت او بود و فقیه و محدث و مرید ابو بکر واسطی بود و ابتداء حال  
او جنان بود که از خانمان علم و ریاست بود و در مرو هیچ کسرا در  
۱۰ جاه و قبول بر اهل بیت او تقدم نبود و از بذر میراث بسیار یافته  
جمله را در راه خدا صرف کرد و دوتاه موی بیغامبر علیه السلام داشت  
آنها باز گرفت حق تعالی ببرکات آن او را توبه داد و با ابو بکر واسطی  
افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی شد از متصوفه که ایشانرا سیاریان  
گویند و ریاضت او تا حدی بود که کسی او را مغزی می کرد شیخ گفت  
۱۵ بانی را می مالی که هرگز بمعصیت گاهی فرا نرفته است نقلست که روزی  
بدکان بقال شد تا جوز خرد سیم بناذ صاحب دکان شاگرد را گفت جوز  
بهترین گزین شیخ گفت هرکرا فروشی همین وصیت کنی یا نه گفت نه لیکن  
از بهر علم تو می گویم گفت من فضل علم خویش بتفاوت میان دو جوز  
بندم و ترک جوز گرفت نقلست که وقتی او را بجزر منسوب کردند از آن  
۲۰ جهت رنج بسیار کشید تا عاقبت حق تعالی آن برو سهل گردانید و سخن  
اوست که گفت چگونه راه توان برد بترك گناه و آن بر لوح محفوظ  
بر نیشته است و چگونه خلاص توان یافت از چیزی که بقضا بر تو نیشته  
بود و گفت بعضی از حکما را گفتند که معاش تو از کجاست گفت از  
۲۴ نزدیک آنک تنگ گرداند معاش بر آنک خواهد بی علتی و فراخ گرداند

روزی بر آنک خواهد بی عاتی و گفت تاریکی طمع مانع نور مشاهده است و گفت ایمان بنده هرگز راست بنه ایستند تا صبر نکند بر ذل هجنانک صبر کند بر عز و گفت هرکه نگاه دارد دل خویش را با خذاء تعالی بصدق خذاء تعالی حکمت را روان گرداند بر زفان او و گفت خطره انبیاراست و وسوسه اولیارا و فکر عوامرا و عزم فساقرا و گفت جون حق تعالی بنیکویی نظر کند بر بنده غایبش گرداند در حال از هر مکروهی که هست و جون نظر بچشم کند درو حالتی بدید آید از وحشت که هرکه بود ازو بگریزد و گفت سخن نگفت از حق مگر کسی که محبوب بود ازو و ازو برسیند که معرفت چیست گفت بیرون آمدن از معارف ۱۰ و گفت توحید آنست که بر دلت جز ذوق حق نگردد یعنی جندان توحید را غلبه بود که هرجه بخاطری آید بتوحید فرو می شود و برنگ توحید بر می آید جنانک در ابتدا همه از توحید بر خاست و برنگ عدد شد اینجا همه بتوحید باز فرو شود و برنگ احدی گردد که کنت له سَمِعًا وَبَصْرًا الْحَدِيثَ و گفت عاقلرا در مشاهده لذت نباشد زیرا که مشاهده ۱۵ حق فناست که اندر وی لذت نیست و ازو برسیند که تواز حق تعالی چه خواهی گفت هرجه دهد که گذارا هرج دهی جاء گیر آید و ازو برسیند که مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی باز ایستادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا بر دو گونه است کرامت و استدراج هرجه بر تو بدارد کرامت بود و هرجه از ۲۰ تو زائل شود استدراج و گفت اگر نماز روا بودی بی قران بدین روا بودی

أَتَمَّنِي عَلَى الزَّمانِ مَجَالًا \* أَنْ بَرِي فِي الْخَيْمَةِ طَلْعَةُ حُرِّ

معنی آنست که از زمانه مجالی می خواستم که در همه عمر خویش آزادمردی ۲۴ بینم چون وفاتش نزدیک رسید وصیت کرد که آن دوتاره موی بیغامبررا

علیه السلام که باز گرفته بودم در دهان من نهید تا بعد از وفات او جنان کردند و خاک او بپروست و خلق بجاجات خواستن آنجا می روند و مہمات ایشان از آنجا حاصل شود و مجربست رحمة الله علیہ،

ذکر شیخ بو عثمان مغربی رحمة الله علیہ

۵. آن ادب خورده ریاضت آن پرورده عنایت آن بیننده انوار طرایق آن داننده اسرار حقایق آن بحقیقت وارث نبی شیخ وقت عثمان مغربی رحمة الله علیہ از اکابر ارباب طریقت بود و از جمله اصحاب ریاضت و در مقام ذکر و فکر آیتی بود و در انواع علم خطرہ داشت و در تصوف صاحب تصنیف بود و بسی مشایخ کبار را دینک بود و با نهرجوری و بو  
 ۱۰. الحسن الصایغ صحبت داشته و امام بود در حرم مدتی و در علو حال کس مثل او نشان نداد و در صحت حکم فراست و قوت هیبت و سیاست بی نظیر بود و صد و سی سال عمر یافت گفت نگاه کردم در چنین عمری در من هیچ چیز نماند بود که همچنان بر جاء بود که وقت جوانی مگر امل نقلست که در اوّل بیست سال عزلت گرفت در بیابانها چنانک  
 ۱۵. درین مدت حسن آدی نشیند تا از مشقت و ریاضت بنیت او بگذاحت و چشمهاش بمقدار سوراخ جوال دوزی باز آمد و از صورت آدی بگشت و از بعد بیست سال فرمان یافت از حق که با خلق صحبت کن با خود گفت ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی بود مبارکتر بود قصد مکه کرد مشایخ را از آمدن او بدل آگاهی بود باستقبال او بیرون  
 ۲۰. شدند او را یافتند بصورت مبدل شده و بجالی گشته که جز رمق خلق چیزی نماند گفتند یا ابا عثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و آدمیان در پیش کار تو عاجز شدند ما را بگوی تا خود جرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و جرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم  
 ۲۴. و نومیدی یافتم بجز باز آمدم رفته بودم تا اصل برم آخر دست من جز

بفرع نرسید ندا آمد که یا با عثمان گرد فرع میگردد و در حال مستی  
میباش که اصل بریدن نه کار نست و صحو حقیقی دروست اکنون باز  
آمدم جمله مشایخ گفتند یا با عثمان حرامست از بس تو بره معبران که  
عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی نقلست که گفت مرا  
در ابتداء مجاهد حال جنان بودی که وقت بودی که مرا از آسمان بدنیا  
انداختندی من دوستر داشتمی از آن که طعام بایستی خورد یا از بهر نماز  
فریضه طهارت بایستی کرد زیرا که ذکر من غایب شدی و آن غیبت ذکر  
بر من دشوارتر از همه رنجها و سخت تر بودی و در حالت ذکر بر من  
چیزها میرفت که نزدیک دیگران کرامت بود ولیکن آن بر من سخت تر  
۱۰ از کبیره آمدی و خواستمی که هرگز خواب نیاید تا از ذکر باز نمانم  
نقلست که گفت یکبار با ابو الفارس بوزم و آنشب عید بود وی نخت  
مرا بخاطر آمد که اگر روغن گاو بودی از برای این دوستان خدای عزّ  
وجلّ طعمای بساختمی ابو الفارس را دیدم که در خواب میگفت که بینداز  
این روغن گاو از دست و همچنین بر طریق تاکید سه بار میگفت بیدار  
۱۵ کردم اورا گفتم این چه بود که تو میگفتی گفت در خواب جنان دیدی  
که ما بجای بودی بلند و جنانستی که گویا خواستیم خدا را عزّ وجلّ  
دیدن و دلها بر از هیبت گشته تو در میان ما بودی اما در دست تو  
روغن گاو بودی ترا گفتمی که بینداز این روغن گاورا از دست یعنی  
حجاب نُست نقلست که گفت از غایت حلاوت ذکر نخواستمی که شب  
۲۰ بخواب روم حیلتی ساختمی بر سنگ لغزان بمقدار یکقدم در زیر آن وادی  
و اگر فرو افتادی باره باره شدی بس بر جنین سنگی نشستمی تا خوابم  
نبرد از بیم فرو افتادن وقت بودی که مرا خواب بردی خودرا خفته  
یافتی ستان بر جنین سنگی خرد و معلق در هوا که به بیداری بر آن  
دشوارتر توان خفت نقلست که یک روز کسی گفت نزدیک ابو عثمان  
۲۵ شدم و با خویش گفتم که مگر ابو عثمان چیزی آرزو خواهد گفت



بسندید نیست آنکه فرا ستانم که نیز آرزو خواهم و سوال کنم نقلست که ابو عمرو زجاجی گفت عمری در خدمت شیخ ابو عثمان بودم و جنان بودم در خدمت که يك لحظه بی او نتوانستم بودن شی در خواب دیدم که کسی مرا گفت ای فلان جند بابو عثمان از ما باز مانی و جند بابو عثمان مشغول گردی و بشت بحضرت ما آوردی و يك روز بیامدم و با مریدان شیخ بگفتم که دوش خواب عجب دیدم ام اصحاب گفتند هر یکی که نیز امشب خوابی دیدم ام اما نخست تو بگویی تا چه دیدم ابو عمرو خواب خود بگفت همه سوگند خوردند که ما نیز بعینه همین خواب دیدم ام و همین آواز از غیب شنیدم ام بس همه در اندیشه بودند که چون شیخ از خانه بیرون آید این سخن باو چگونه گویم ناگاه در خانه باز شد شیخ از خانه بتعمیل بیرون آمد از غایت عجلت که داشت بای برهنه بود و فرصت نعلین در بای کردن نداشت بس روی باصحاب کرد و گفت چون شنیدید آنچه گفتند اکنون روی از ابو عثمان بگردانید و حورا باشید و مرا بیش تفرقه مدهید نقلست که امام ابو بکر فورك نقل کرد که از شیخ ابو عثمان شنیدم که گفت اعتقاد من جهت بود در حق تعالی تا آن وقت که در بغداد آمدم و اعتقاد درست کردم که او منزّه است از جهت بس مکتوبی نوشتم بمشایخ مکه که من در بغداد بتازگی مسلمان شدم نقلست که يك روز ابو عثمان خادم خود را گفت اگر کسی ترا گوید معبود تو بر چه حالتست چه گویی گفت گویم در آن حالت که در ازل بود گفت اگر گوید در ازل کجا بود جگویی گفت گویم بدان جای که اکنون هست نقلست که عبد الرحمن سلمی گفت بتزدیک شیخ ابو عثمان بودم کسی از جاه آب میکشید آواز از جرخ می آمد میگفت یا عبد الرحمن میدانی که این جرخ چه میگوید گفتم چه میگوید گفت الله الله گفت هر که دعوی سماع کند و او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باز او را سماع نبوذ در دعوی سماع دروغ زنت و سخن اوست که بنده در مقام ذکر چون دریا شود ازو

جویها می‌رود بهر جای بحکم خداوند و در وی حکم نبود جز خدای تعالی و همه کون را بیند بدانکه اورا بود چنانکه هیچ چیز در کون از آسمان و زمین و ملکوت بر وی پوشیده نماند تا موری که در همه کون بچنبد بدانند و ببینند و حقیقت توحید آنجا تمام شود و از ذکر چندان حلاوت بود که خواهند که نیست شود و مرگ بآرزو جویند که طاقت جشیدن آن حلاوت ندارد نقلست که استاذ ابو الفاسم قشیری گفت ابو عثمان جنین بود که طاقت لذت ذکر نداشت خویشتن را از خلوت برون انداخت و بگریخت یکبار گفت کلمه لا اله الا الله باید که ذاکر با علم خود بیامیزد هر چه در دلش آید از نیک و بد او بقوه و سلطنت این کلمه آن همه را دور کند ۱۰ و بدین مصاصم غیرت سر آن خیال برگیرد و رای این همه است حق تعالی و تقدس و گفت هر آنکس که انس وی بمعرفه و ذکر خدای تعالی بود مرگ آن انس ویران ویران نکند بلکه چندان انس و راحت زیاده شود از آنکه اسباب شورینه از میان بر خیزد و محبت صرف بماند گفت بجناب اعظم رفیع دلیل دو چیز است نبوت و حدیث بس نبوت مرتفع ۱۵ شد ختم انبیا بگذشت اکنون حدیث بمانده است و راهش مجاهد و ذکر است بس این عمر اندک بهارا در عوض جنین وصال عزیز دانند سخت مختصرست و سخت ارزان بس ای بیچاره چه آورده است ترا بدانکه این اندک بهارا اندر بهای فراق دایم کردی آخر از چه افتادست این جوانمردی بدین جایگاهی و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید ۲۰ که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر از یاد کردن خدای تعالی و از همه ارادها خالی بود مگر از رضای خدای تعالی و از مطالبیت نفس خالی بود بجمله اسباب که اگر بدین صفت نباشد خلوت اورا هلاک و بلا بود و گفت عاصی به از مدعی زیرا که عاصی توبه کند و مدعی در حال دعوی خویش گرفتار آید بود و گفت هر که صحبت درویش از دست بدارد و ۲۵ صحبت توانگران اختیار کند اورا بمرگ و کوری مبتلا کنند و گفت هر که

دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست مگر کسی را که مضطر بود و گفت هرکه باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد گفتند که فلانی سفر میکند گفت سفر او جنان می باید که از هوا و شهوت و مراد خویش کند که سفر غربت است و غربت مذلت و مؤمن را روا نیست که خود را ذایل گرداند برسیند از خلقی گفت قالیها است که احکام قدرت بر ایشان میروند و دلهای خلابی را دو روی آفریند شده است یکی جانب عالم ملکوت و دیگری جانب عالم شهادت و آن معارفی که خطوط از اوج قلوبست بر آن روی است که مقابل ملکوتست و آنگاه عکس آن معارف مقدسه از آن روی بدین روی دیگر زند و آن روی بدین دیگر باز زند تا او را از هژده هزار عالم خبر دهد و عکس آن حقایق را که ضیاء نورست چون فروغ بدین روی زند که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود سؤال کردند از منقطعان راه که بچه چیز منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و سنن و فرائض خلل آوردند سؤال کردند از صحبت گفت نیکوئی صحبت آن باشد که فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و قبول کنی جفای او و انصاف او بدی و از وی انصاف طلب نکنی و مطیع او باشی و او را تابع خود ندانی و هرچه از وی بر تو رسد تو آنرا از وی بزرگ و بسیار شماری و هرچه از تو بدو رسد احقر و اندک دانی و گفت فاضلترین چیزی که مردمان آنرا ملازمت کنند ۲. درین طریق محاسبه خویش است و مراقبت و نگاه داشتن کارها بعلم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت اوامر و گفت هیچ کس چیزی نداند تا که ضد آن نداند و از برای این است که درست نگردد مخلص را اخلاص مگر بعد از آنکه ریا را دانسته باشد و مفارقت از ریا دانسته بود ۲۴ و گفت هرکه بر مرکب خوف نشیند بیکبار نومید شود و هرکه بر مرکب

رجا نشیند کاهل شود ولیکن گاه بر آن و گاه بر این و گاه میان این و آن و گفت عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و گفت شکر شناختن عجز خود است از کمال شکر نعمت و گفت نصوف قطع علائق است و رفض خلائق و اتصال بحقایق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت و گفت غیرت از صفات مریدان باشد و اهل حقایق را نبوذ و گفت عارف از انوار علم روشن گردد تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعام بجهل روز خورد و مرد صمدانی طعام بهشتاذ خورد و گفت مثل مجاهده مرد در باک کردن دل جنان است که کسی را فرمایند که این درخت بر کن هر چند اندیشه کند که بر کند ۱۰ نتواند گویند که صبر کنیم تا قوت یابیم آنگاه هر چند دیرتر رها کند درخت قوی تر گردد و او ضعیف تر می شود و بکندن دشوارتر و گفت هر کرا ایمان بود با اولیا از اولیاست و گفت اولیا مشهور بود اما مفتون نبوذ نقلست که چون شیخ ابو عثمان بیمار شد طیب آوردند گفت مثل اطباء من مثل برادران یوسف است که برورش دهند قدرت بود و برادران ۱۵ تدبیر در کار او میکردند یعنی تدبیر خلق نیز از تقدیر قدرت است نقلست که بوقت وفات سماع خواست وصیت کرد که بر جنازه من امام ابو بکر فورک بر من نماز کند این بگفت و وفات کرد علیه الرحمة

#### ذکر ابو القاسم نصرابادی رَحْمَةُ اللهِ

آن دانای عشق و معرفت آن دریای شوق و مکرمت آن بجنه سوخته آن ۲۰ افسرده افرخته آن بنده عالم آزادی قطب وقت ابو القاسم نصرابادی علیه الرحمة سخت بزرگوار بود در علو حال و مرتبه بلند داشت و سخت شریف بود بنزدیک جمه اصحاب و یگانه جهان بود و در عهد خود ۲۲ مُشار إِلَیْهِ بود در انواع علوم خاصه در روایات عالی و علم احادیث که

در آن مصنف بود و در طریقت نظری عظیم داشت سوزی و شوقی بغایت و استاد جمیع اهل خراسان بود بعد از شبلی و او خود مرید شبلی بود و روزباری و مرنعش را یافته بود و بسی مشایخ کبار را دینه بود و هیچ کس از متأخران آن وقت در تحقیق عبادت آن مرتبه نبود که او را بود و در ورع و مجاهدت و تقوی و مشاهده بی همتا بود و در مکه مجاور بود او را از مکه بیرون کردند از سبب آنکه جنان شوق و محبت و حیرت برو غالب شد بود که بکروز زناری در میان بسته بود و در آتشگاه گبران طواف میکرد گفتند آخر این چه حالتست گفت در کار خویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه میجستم نیافتم اکنون بدبیرش میجویم باشد که بوئی یابم که جنان فرو مانده ام که نمیدانم چگونه نقلست که بکروز بنزدیک جهودی شد و گفت ای خواجه نیم دانگ سیم به تا ازین دکان فقاعی بخورم القصه جهل بار می آمد و نیم درم میجست و جهود بدرستی و زشتی او را میراند و یک ذره تغییر در بشره او ظاهر نمیشد و هر بار که می آمد شکفته تر و خوش وقت تر می بود و آن جهود را از آن همه صبر بر خشونت و درستی و زشتی او عجب آمد گفت ای درویش توجه کسی که از برای نیم درم این همه بر جفا و خشونت تحمل کردی که ذره از جا نشدی نصرابادی گفت درویشان را چه جای از جای شدنست که گاه باشد که چیزها بر ایشان بر آید که آن بار ایشان را کوه نتواند کشیدن چون جهود آن بدید در حال مسلمان شدن نقلست ۲۰ که یک روز در طواف خلق را دید که بکارهای دنیوی مشغول بودند و با یکدیگر سخن می گفتند برفت باره آتش و هیزم بیاورد از وی سؤال کردند که چه خواهی کردن گفت میخواهم که کعبه را بسوزم تا خلق از کعبه فارغ آیند و بخندای بردازند نقلست که یک روز در حرم باذ میجست و شیخ در برابر کعبه نشسته بود که جمله استار کعبه از آن باذ در رقص آمد بود شیخ را از آن حال وجد پیدا شد از جای بر جست و گفت ای

رعنا عروس سرافراز که در میان نشسته و خودرا جون عروسی جلوه  
 میدی و چندین هزار خلق در زیر خار مغیلان به نشگی و گرسنگی در  
 اشتیاق جمال تو جان داده ابن جلوه چیست که اگر ترا یکبار پیتی گفت  
 مرا هفتاد بار عبیدی گفت نقلست که شیخ جهل بار حج بجا آورده بر توکل  
 مگر روزی در مکه سگی دید گرسنه و نشنه و ضعیف گشته و شیخ چیزی  
 نداشت که بوی دهد گفت که میخرد جهل حج بیکنا نان یکی بیامد و آن  
جهل حجرا بخزند به یکنا نان و گواه برگرفت و شیخ آن نان بسگ داد  
 صاحب واقعه کار دین آن بدید از گوشه بر آمد و شیخرا مشتی بزد  
 و گفت ای احمق بنداشتی که کار کردی که جهل حج بیکنا نان بدادی و  
 ۱۰ بذریم بهشت را بدو گندم بفروخت که درین یک نان از آن هزار دانه  
بیش است شیخ جون این بشنید از سخات گوشه گرفت و سر در کشید  
نقلست که یکبار بر جبل الرحمة تب گرفت گرمای سخت بود چنانکه گرمای  
 حجاز بود دوستی از دوستان که در عجم اورا خدمت کرده بود بیالین شیخ  
 آمد اورا دید در آن گرما گرفتار آمد و تبی سخت گرفته گفت شیخا هیچ  
 ۱۵ حاجت داری گفت شربت آب سرد می باید مرد این سخن بشنود حیران  
 بماند دانست که در گرمای حجاز این یافت نخواهد شد از آنجا باز گشت  
 و در اندیشه بود انابی در دست داشت جون بر راه برفت مبعی بر  
 آمد در حال ژاله باریدن گرفت مرد دانست که این کرامت شیخ است  
 آن ژاله در بیش مرد جمع می شد و مرد در آنآ می کرد تا بر شد بتزدیک  
 ۲۰ شیخ آمد گفت از کجا آوردی در چنین گرمایی مرد واقعه برگفت شیخ از  
 آن سخن در نفس خویش تفاوتی یافت که این کرامت است گفت ای  
 نفس جان که هستی هستی آب سردت می باید با آتش گرم نسازی بس  
 مرد را گفت مقصود تو حاصل شد بر گرد و آبرا ببر که من از آن آب  
 نخواهم خورد مرد آن آبرا ببرد نقلست که گفت وقتی در بادیه شدم  
 ۲۵ ضعیف گشتم و از خود ناامید شدم روز بود ناگاه چشم بر ماه افتاد بر

ماه نوشته دیدم فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ از آن قوی دل گشتم  
 نقلست که گفت وقتی در خلوت بودم بستم ندا کردند که ترا این دلیری  
 که داده است که لافهای شگرفی زنی از حضرت ما و دعوی و کنی  
 در کوی ما چندان بلا بر تو گماریم که رسوای جهان شوی جواب دادم  
 که خداوندا اگر بکرم درین دعوی با ما مسامحت نخواهی کرد ما باری  
 ازین لافزنی و دعوی کردن بای باز نخواهم کشید از حضرت ندا آمد  
 که این سخن از تو شنیدم و بسندیدم و گنت که یکبار بزیارت موسی  
 صلوات الله علیه شدم از يك يك ذره خاك او می شنودم که آرینی آرینی  
 و گنت يك روز در مکه بودم و می رفتم مردی را دیدم بر زمین افتاده و  
 ۱۰ می طپید خواستم که الحمدی بر خوانم و بروی دم تا باشد که از آن  
 زحمت نجات یابد ناگاه از شکم او آوازی صریح بگوش من بر آمد بگذار  
 این سگ را که او دشمن ابو بکر است رضی الله عنه نقلست که روزی  
 در مجلس می گنت جوانی بمجلس او در آمد و بنشست زمانی بود از کان  
 شیخ تبری بچست و آن جوان نشانه شد چون جوان زخمی کاری بخورد و  
 ۱۵ آواز داد که تمام شد از آنجا برخاست و بجانب خانه روان شد چون  
 نزدیک والد خود شد رنگ رویش زرد شد مادرش چون آن بدید  
 برسید که مگر ترا رنجی رسیده است گفت خاموش که کار از آن گذشته  
 است که تو نینداری باش تا درین خانه شوم ساعتی حمای دو سه بیاور  
 تا مرا بگیرند و بگورستان برند و پیراهنرا بغسالی بد و قبا بم بگورکن و  
 ۲۰ زخمه ربام بچشم فرو بر و بگوی چنانکه زیستی همچنان بردی این بگفت  
 و بخانه در آمد و جان بداد نقلست که شیخ را گفتند علی قوال شب شراب  
 میخورد و بامداد بمجلس تو می آید شیخ دانست که چنانست که ایشان  
 میگویند اما گوش بسخن ایشان نکرد تا يك روز شیخ بجای میرفت اتفاق  
 در راه علی قوال را دید که از غایت مستی افتاده بود شیخ از دور چون  
 ۲۵ آن بدید خود را نادیده آورد تا یکی از آن قوم بشیخ گفت اینک علی قوال

شیخ هان کسرا گفت اورا بر دوش خود بر گیر و بخانه خود ببر جان کرد و از وی آرند که گفت تو در میان دو نسبتی یکی نسبتی بآدم علیه السلام و نسبتی بحق جون بآدم عم نسبت کردی در میان شوهنما و مواضع آنها افتادی که نسبت طبیعت بی قیمت بود جون نسبت بحق کردی در مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت افتادی آن يك نسبت بآفت بشریت بود و این يك نسبت بحق عبودیت نسبت آدم در قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قائم نغیر بدان رو نباشد جون بنده خودرا محقق نسبت کند محلش این بود که ملایکه گویند أَجْعَلُ فِيهَا وَمَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ و جون بندرا بخودی خود نسبت کند محلش این بود که گویند يَا عِبَادِي لَا خَوْفَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَخَزُنُونَ ۱۰ گفت بارهای گران حق تعالی بجز از بارگیران حق تعالی نتوانند کشیدن کما قال النبي صلى الله عليه وسلم إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَفْرَاسًا يَرْكَبُهَا جَمِيعًا و گفت هرکه نسبت خویش با حق تعالی درست گردانید نیز هرگر اثر نکند در وی منازعت طبع و وسوسه شیطان و گفت هرکه مکنت آن دارد ۱۵ که حق تعالی را یاد کند مضطر نیست که مضطر آن بود که اورا هیچ آلت نبود که بدان خدای تعالی یاد کند و گفت هرکه دلالت کند درین طریق بعلم مریدانرا فاسد گردانید اما هرکه دلالت کند ایشانرا بسر و حیات راه نمایندشان بزندگی و گفت گمراه نشد درین راه هیچ کس مگر بسبب فساد ابتدا که ابتداء فاسد باشد که بانتهای سرایت کند و گفت ۲۰ جون ترا چیزی بدیدد آید از حق تعالی نگر زنهار تا بهشت دوزخ باز ننگری و جون ازین حال باز گردی تعظیم آنچه حق تعالی تعظیم کرده است بجای آوری و گفت هرکه در عطا راغب بود اورا هیچ مقداری نبود آنکه در معطی راغب بود عزیز است و گفت عبادت بطلب صغ و عفو ۲۴ از تقصیرات نزدیکتر است از آنکه برای طلب عوض و جزای آن بود



و گفت موافقت امر نیکو است و موافقت حق نیکوتر و هرکرا موافقت حق یک لحظه یا یک خطره دست دهد بهیچ حال بعد از آن مخالفت بر وی نتواند رفت و گفت بصفه آدم علیه السلام خبر دادند گفتند وَعَصَى آدَمُ وَ جَوْنُ بَفْضِلِ خَوِيشِ خَبْرُ دَاذَنْدِ گفتم نَمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ گفتم اصحاب الکهف را خداوند تعالی در کلام خود بجاوردی ذکر فرمود که ایشان ایمان آوردند بخدای عزّوجلّ بیواسطه و گفت حق تعالی غیور است و از غیرت اوست که باو راه نیست مگر بدو و گفت اشیا که دلالت میکنند ازو میکنند که برو هیچ دلیل نیست جز او و گفت بتابع سنت معرفت توان یافت و بادای فرایض قربت حق تعالی و ۱۰ بمواظبت بر نوافل محبت و گفت هرکرا ادب نفس نباشد او بادب دل نتواند رسید و هرکرا ادب دل نبوذ چگونه بادب روح نتواند رسید و هرکرا ادب روح نبوذ چگونه بمحلّ قرب حق تعالی نتواند رسیدن بلکه او را چگونه ممکن بود که بساط حق جلّ و علا را نتواند سبردن مگر کسی که او ادب یافته بود بفنون آداب و امین بود در سرا و علانیه او را ۱۵ گفتند که بعضی مردمان با زنان می نشینند و میگویند ما معصومیم از دینار ایشان گفت تا این تن بر جای بود امر و نهی بر وی بود و ازو بر نخیزد و حلال و حرام را حساب و دلیری نکند بر سنتها الا آنکه از حرمت او اعراض کرده باشد و گفت کار ایستادنست بر کتاب و سنت و دست برداشتن هوا و بدعت و حرمت بیران نگاه داشتن و خلق را ۲۰ معذور داشتن و بروزها مداومت کردن و رخصت ناجستن و تاویل ناکردن گفتند آنکه بیرانرا بود ترا هست گفت ابو القاسم را نیست اما درد بازماندگی از آن هست و حسرت نایافت و سوال کردند که کرامت تو چیست گفت آنکه مرا از نصراباذ به نیشابور شورینه کردند و بر شبلی ۲۴ انداختند تا هر سال دو سه هزار آدمی از سبب من و من در میان نه

بخدای تعالی رسیدند گفتند حرمت تو چیست گفت آنکه من از منبر  
 فرو آمم و این سخن نگویم که خودرا سزای این سخن نمی بینم گفتند نفوی  
 چیست گفت آنکه بنده برهیزد از ما سوی الله سؤال کردند از معنی لَئِنْ  
شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ گفت هرکه شکر نعت حق تعالی کند نعتش زیادت  
 ۵ شود و هرکه شکر مُنعم کند محبتش و معرفتش افزون گرداند و سؤال کردند  
 که ترا از محبت چیزی هست گفت راست میگوئید و لکن در آن میسوزم  
 و گفت محبت بیرون نیامدنست از درویشی بر هر حالی که باشی و گفت  
 محبتی بود که موجب او از خون رها نیدن بود و محبتی بود که موجب او  
 خون ریختن بود و گفت اهل محبت قائم اند با حق تعالی بر قدمی که اگر  
 ۱۰ گاهی بیش نهند غرق شوند و اگر قدمی باز بس نهند محبوب گردند و گفت  
 قرب بر حقیقت الله است زیرا که جمله کفایت ازوست و گفت راحت  
 بنده ظرفیست بر از عتاب و گفت هر چیزی را قوتیست و قوت روح  
 سماع است و گفت هرچه دل یابد برکات آن ظاهر شود بر بدن و هرچه  
 روح یابد برکات آن بدید آید بر دل و گفت زندان تو تنست چون  
 ۱۵ از وی بیرون آمزی در راحت افتادی هرکجا خواهی می رو و گفت بسیار  
گرد جهان بگشتم و این حدیث در هیچ دفتری ندیدم الا در ذلّ نفس  
 و گفت اوّل تذکر با تمیز بود و آخرش با سقوط تمیز و گفت همه خلق را  
 مقام شوقست و هیچ کس را مقام اشتیاق نیست و گفت هرکه در حال  
 ایشان بود بحالتی رسد که نه اثر ماند و نه قرار و گفت هرکه خواهد که  
 ۲۰ بمحلّ رضا رسد بگو آنچه رضای خدای عزّوجلّ در آنست بر دست گیرد و  
 آنرا ملازمت کند و گفت اشارت از رعونات طبع است که بسرّ قادر نبود  
 بر آنکه آنرا پنهان دارد با اشارت ظاهر شود و گفت مروت شاخیست از  
 فنوّت و آن بر گشتن است از دو عالم و هرچه درو است و گفت تصوّف  
 ۲۴ نوریست از حق دلالت کننده بر حق و خاطر یست از او که اشارت کند

بذو و گفت که رجا بطاعت کشد و خوف از معصیت دور کند و مراقبت بطریق حق راه نماید و گفت خون زاهدانرا نگه داشتند و خون عارفان برمیختند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرویست که بعضی از گورستانها جنان است که در روز قیامت آنها فریشتگان برگیرند و در بهشت افشانند بی حساب رسول علیه السلام فرمود بقیع از آنجمله است مگر بحکم این حدیث شیخ ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه که ذکر ایشان بیش گذشته است در بقیع از برای خود گور کند و طیار ساخته تا چون او را وقت بآخر رسید در اینجا بماندند و مدتی همچنان بود تا روزی ابو القاسم نصرابادی آنجا رسید و آن گور بدید برسد که این خاک از برای که کند اند گفتند ابو عثمان مغربی برای خود کند است اتفاقاً در همان شب شیخ ابو القاسم در بقیع گوری فرو برده بود برای خود تا او را آنجا دفن کند و آنرا گوش میداشت شیخ ابو القاسم نصرابادی يك روز بدید گفت مگر کسی خودرا هم اینجا گوری فرو برده بود شبی در خواب دید که جنازها در هوای بردند و می آوردند برسد که چیست گفتند هر که اهل این گورستان نیست که او را اینجا آرند او را از اینجا برگیرند و بجای دیگر برند و هرکرا جای دیگر دفن کنند که اهل این گورستان بود او را بدینجا باز آرند و این جنازها که می برند و می آرند آنست بس گفت ابو عثمان این گور که تو فرو برده که مرا اینجا دفن خواهند کرد خاک تو در نیشابور خواهد بود ابو عثمان را از آن سخن اندک غباری بنشست بس جنان افتاد که او را از خانه بدر کردند ببغداد آمد بس سببی افتاد که از بغداد بری آمد و باز سببی افتاد که از ری بنیشابور آمد و در نیشابور وفات کرد و بر سری حیره در خاک کردند و اما آن خواب که از شیخ ابو القاسم نقل میکنند ممکن است که آن کسی دیگر است که دینه است نه نصرابادی و روایت مختلف است نقلست که استاذ اسمعی زاهد مردی بود که سخن ۲۵ مرگ بسیار گفتی و او زاهد خراسان بود و شیخ ابو القاسم نصرابادی با

او داوری کردی و گفתי که یا استاذ جند از حدیث مرگ کنی و از کجا بدینجا افتاده چرا حدیث شوق و محبت نگویی و استا اسحق هان میگفت چون شیخ ابو القاسمرا وفات نزدیک رسید در آن وقت بشهر مدینه بود یکی از نیشابور بر سری بالین او بود او را گفت که چون نیشابور باز  
 ۵ رسی استاذ اسحق را بگویی که نصرابادی میگوید هرچه گفתי از حدیث مرگ همچنان که مرگ صعب کاریست و بیوسته از مرگ می اندیش و یاد میکنی نقلست که چون ابو القاسم وفات کرد او را در آن گور که شیخ ابو عثمان مغربی کند بود در آنجا دفن کردند نقلست که بعد از وفات او یکی از مشایخ او را بخواب دید گفتند ای شیخ خدای تعالی با تو جگر کرد  
 ۱۰ گفت با من عتابی نکرد چنانکه جباران کنند و بزرگواران اما ندا کرد که یا ابا القاسم بس از وصال انفصال گفتم نه یا ذا الجلال لاجرم مرا در لحد نهانند باحد رسیدم رحمة الله علیه،

#### ذکر ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه

آن محترم روزگار آن محترم اخیار آن کعبه مروّت آن قبله فتوت آن اساس  
 ۱۵ خردمندی شیخ ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه بگانه عهد و معتبر اصحاب بود و در تمکین قدی راسخ داشت و در ورع و معرفت شانی عظیم داشت نقلست که شیخ خود گفت که در ابتدا که مرا ذوق این کار شد و درد این طلب جان من گرفت مرا بمراقبت اشارت شد و ازومی آرند که گفت در ابتدا که مرا درد این حدیث بگرفت دوازده سال علی  
 ۲۰ الدوام سر بگریبان فرو برده بودم تا گوشه دلم بمن نمودند تا وقتی بر زبان او میرفت که عالم همه در آرزو آیند که حق يك ساعت ایشانرا بود و من در آرزوی آنم که يك ساعت مرا با من باز دهد و مرا با من باز گذارد تا من خود چه چیزم و کجا ام و این آرزو هرگز برنی آید و سخن  
 ۲۴ اوست که گفت با خداوند تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک و گفت

آخر درویشی اول تصوف است و گفت تصوف بنهان داشتن حالست و  
 جاهرا بذل کردن بر برادران نقلست که یکروز درویشی نزدیک او آمد  
 و گفت شیخا مرا دعا گوی گفت خداوند تعالی وقت خوشت بدهاذا گفت  
 که شیخ کلاه دوزی دانستی و گاه گاه بدان مشغول بودی و هر کلاه که  
 ۵ دوختی بیش از يك درم و یا دو درم نفروختی و آن کس که کلاه او  
 بفروختی يك درم باو دادی تا هرکه او را بیش آمدی بدادی آن بختستین  
 کسی و يك درم بنان دادی تا بر سری زاویه آمدی و با درویشان  
 بخوردی و بعد از آن بکار کلاه بیشین باقی بودی کلاه دیگر بدوختی  
 نقلست که شیخرا مریدی بود مالدار و زکاتش میبایست دادن یکروز بیش  
 ۱۰ شیخ آمد و گفت ایها الشیخ زکوة بکه دم گفت با هرکسی که دلت قرار  
 گیرد آن مرد برفت در سری راه درویش دید نایبنا که نشنه بود و  
 سؤال میکرد و اضطرار ظاهر داشت دلش بر وی قرار گرفت که چشم  
 ندارد و استحقاق عظیم دارد آن زکوة و چیزی بوی بدم درستی زر در  
 کیسه داشت بیرون آورد بوی داد نایبنا دست زد و وزن کرد گران  
 ۱۵ نمود دانست که زراست شاذمان شد مرد برفت و بامداد بدینجا گذر  
 کرد که راه گذارش بر وی بود دید که آن نایبنا با نایبنا دیگری میگوید  
 که دیروز خواجه بدینجا گذر کرد و درستی زر بمن بداد برفتم بفلان  
 خرابات و شب تا روز با فلان مطربه دهی عشرت کردم مرید شیخ چون  
 آن شنید مضطرب شد و بیش شیخ آمد و از حال آن نایبنا خواست که  
 ۲۰ بگوید شیخ کلاهی فروخته بود و برهان عادت که داشت يك درم با وی  
 داد گفت برو و هرکه ترا نخست کسی بیش آمد باو به مرید آن درم  
 بستاند و برفت در راه نخست کسی که او را بیش آمد علوی بود زود آن  
 درم شیخرا باو داد و علوی آن درم بستاند و برفت مرد گفت باش تا  
 در عقب او بروم و بنگرم تا او این درم بچه صرف میکند بس در پی او  
 ۲۵ برفت تا علوی بخوابه رسیدن بانجا در آمد کبک مرده از زیر جامه بکشید

و بر آنجا بینداخت و بیرون آمد و مرید گفت ای جوان مرد بخداوند  
 بر تو که راست گوی تا این چه حالست و این چه کبک مرده که بدینجا  
 انداختی گفت بدانکه آنچه بر ما رسیده است اگر بگویم از حق تعالی شکایت  
 کرده باشم اما چون سوگند عظیم داری بضرورت بیاید گفتن مردی  
 ۵ درویش و عیال دارم و امروز هفت روز است که من و اهل و فرزندان  
 طعام نیافته ام گفتم اگر مرا و اهل مرا صبر باشد طفلان مرا نباشد و  
 این برای ایشان مباح شده است بهم تا ایشان بخورند و مرا ذلّ سؤال  
 سخت می آمد که برای نفس دست بیش غیر آورم و از وی چیزی طلب  
 کنم و میگفتم خداوند تو میدانی از حال من و فرزندان من با خبری که  
 ۱۰ اضطراب بکمال رسیده است و مرا از خلق چیزی طلب کردن خوش نمی  
 آید من درین گفتار بودم که تو این درم بمن دادی چون وجه حلال  
 یافتم برفتم و آن مرغ بینداختم و اکنون بردم و این درم را در وجه قوتی  
 صرف کنم و آن مرد تعجب کرد و گفت عجب حالی بیش شیخ آمد و بیش  
 از آنکه با شیخ گوید شیخ گفت ای مرد این روشن است که تو با عوان  
 ۱۵ معامله کنی و با ظالمان خرید و فروخت لاجرم مالی که گرد آید از حرام  
 بود و زکوة آن بچنین مرد رود که با شراب دهد که اصل کار در معامله  
 است و گوش بدخل و خرج داشتن که هرچه بدی بجایگاه افتد چنانکه  
 این درم که من از کسب خود بیضا کرده ام تا لاجرم سزاوار علوی شد  
 و حق بمستحق رسید نقلست که ترسانی در روم شنید بود که بمیان مسلمانان  
 ۲۰ اهل فراست بسیار است از برای امتحان از آنجا بجانب دار السلام روان  
 شد مرقع در پوشید و خود را بر شیبه صوفیان براه آورد و عصا در  
 دست می آمد تا بجانفاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد چون بای جانفاه  
 در آورد شیخ مردی تند بود چون نظرش بر وی افتاد گفت این بیگانه  
 کیست در کار آشنایان چه کار دارد ترسا گفت یکی معلوم شد از آنجا  
 ۲۵ بیرون آمد و رو بجانفاه شیخ ابو العباس نهاوندی نهاد و آنجا نزول کرد

معلوم شیخ کردند و هیچ نگفت و او را التفات بسیار نمود چنانکه ترسارا از آن حسن خلق او خوش آمد و چهار ماه آنجا بماند که با ایشان وضو میساخت و نماز میگذاشت و بعد از چهار ماه بای افزار در بای کرد تا بروز شیخ آهسته در گوش او گفت که جوایز داری نباشد که بیایی با درویشان نان و نمک بخوری و بایشان صحبت داری و بآخر همچنانکه آمد بروی یعنی بیگانه آبی و بیگانه روی آن ترسا در حال مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بکار مردانه بر آمد تا در آن کار مجدی رسید که چون شیخ وفات کرد اصحاب اتفاق کردند و بر جای شیخ بنشانند رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو سعید ابو الحخیر

۱۰

آن فانی مطلق آن باقی بر حق آن محبوب الهی آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت آن بستان معرفت آن عرش فلک سیر قطب عالم ابو سعید ابو الحخیر قدس الله سره بادشاه عهد بود بر جمله اکابر و مشایخ و از هیچ کس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که از او و هیچ شیخ را چندان اشراف نبود که او را در انواع علوم بکمال بود و چنین گویند که در ابتدا سی هزار بیت عربی خوانده بود و در علم تفسیر و احادیث و فقه و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالفت هوا کردن باقصی الغایت بود و در فقر و فنا و ذل و تحمل شانی عظیم داشت و در لطف و سازگاری آبتی بود خاصه در فقر ازین جهت بود که گفته اند هر جا که سخن ابو سعید رود همه دلمارا وقت خوش شود زیرا که از ابو سعید با وجود ابو سعید هیچ نمانه است و او هرگز من و ما نگفت همه ایشان گفت من و ما من بجای ایشان میگویم تا سخن فهم افتد و پدر او ابو الحخیر نام داشت و عطار بود نقلست که پدرش دوستدار سلطان محمد غزنوی بود چنانکه سرائی ساخته بود و جمله دیوار آنرا صورت

محمود و لشکریان و فیلان او نگاهشته شیخ طفل بود گفت یا بابا از برای من خانه باز گیر ابو سعید همه آن خانه را الله بنوشت پدرش گفت این چرا می نویسی گفت تو نام سلطان خویش می نویسی و من نام سلطان خویش پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و آن ۵ نقشه را محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد نقلست که شیخ گفت آن وقت که قران می آموختم پدر مرا بنماز ادینه برد در راه شیخ ابو القاسم گرگانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد پدرم را گفت که ما از دنیا نمی توانستیم رفت که ولایت خالی میدیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون این فرزند را دیدم این گشتم که عالم را ازین کودک نصیب خواهد بود پس ۱۰ گفت چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدر مرا بتزدیک شیخ برد بنشستم طاقی در صومعه او بود نیک بلند پدر مرا گفت ابو سعید را بر کتف گیر تا فرصت را فرود آرد که بر آن طاقست پدر مرا در گرفت پس دست بر آن طاق کردم و آن قرص را فرود آوردم قرص جوین بود گرم چنانکه دست مرا از گری آن خیر بود شیخ دو نیم ۱۵ کرد نیمه بمن داد گفت بخور نیمه او بخورد پدر مرا هیچ نداد ابو القاسم چون آن قرص بستند چشم پر آب کرد پدرم گفت چونست که از آن مرا هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرکی بودی ابو القاسم گفت سی سالست تا این قرص بر آن طاقست و با ما وعده کرده بودند که این قرص در دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بر وی ظاهر خواهد بودن ۲۰ اکنون ترا بشارت باد که اینکس پسر تو خواهد بود پس گفت این دو سه کلمه ما یاد دار لقن تَرَدَّ هَمَّتْكَ مَعَ اللَّهِ طُرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَكَ مِنْهَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ یعنی اگر یک طرفه العین همت با حق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین مملکت تو باشد و یکبار دیگر شیخ مرا گفت که ای پسر خواهی که سخن خدا گوئی گفتم خواهم گفت در خلوت این میگوی شعر ۲۵ من بی تو دی قرار نتوانم کرد \* احسان ترا شمار نتوانم کرد



گر بر تن من زبان شود هر موئی \* يك شکر تو امر هزار نتوانم کرد  
 همه روز این بیت میگفتم تا ببرکت این بیت در کودکی راه حق بر من  
 گشاده شد و گفتم یکرروز از دیرستان می آمدم نایبائی بود ما را پیس  
 خود خواند گفتم چه کتاب میخوانی گفتم فلان کتاب گفتم مشایخ گفته  
 اند حقیقتُ الْعِلْمِ مَا كُفِّفَ عَلَى السَّرَائِرِ من نمیدانستم حقیقت معنی چیست  
 و کشف چه بود تا بعد از شش سال در مرو پیش عبد الله حصیری  
 تحصیل کردم چون وفات کرد پنج سال دیگر پیش امام قفال تحصیل کردم  
 چنانکه همه شب در کار بودی و همه روز در تکرار تا یکبار بدرس آمدم  
 چشمها سرخ کرده قفال گفتم بنگرید تا این جوان شبانه در چکار است  
 ۱۰ و گمان بد بردی پس نشسته گوش داشتم خود را نگوینسار کرده بودم و  
 در چاهی ذکر میگفتم و از چشم من خون می افتاد تا یکرروز استاد از آن  
 معنی با من کلمه بگفت از مرو بسرخس رفتم و با بو علی زاهد نعلنی  
 ساختم و سی روز روزه داشتمی و در عبادت بودی و گفتم یکرروز رفتم  
 شیخ لقمان سرخسی را دیدم بر تل خاکستر نشسته و پاره پوستین کهنه  
 ۱۵ میدوخت و چوبی و ابریشم چند برو بسته که این ربابست و گرداگرد  
 او نجاست انداخته و او از عقلای مجانبین بود چون چشم او بر من افتاد  
 پاره نجاست بشورید و بر من انداخت من سینه پیش او داشتم و آنرا  
 بخوشی قبول کردم گفتم که پاره رباب زن پس گفتم ای پسر برین  
 پوستینت دوزم گفتم حکم تراست بخیه چند بزد و گفتم اینجات دوختم  
 ۲۰ پس بر خاستم و دست من بگرفت و می برد در راه پیر ابو الفضل حسن  
 که یگانه عهد بود پیس آمد و گفتم یا ابو سعید راه تو نه اینست که  
 میروی براه خویش رو پس شیخ لقمان دست من بدست او داد و گفتم  
 بگیر که او از شما است پس من بدو نعلنی کردم پیر ابو الفضل گفتم ای  
 فرزند صد و بیست چهار هزار پیغمبر که آمدند مقصود همه يك سخن  
 ۲۵ بود گفتند با خلق بگوئید که الله یکیست او را شناسید او را باشید کسانی

که این معنی دادند این کلمه ی گفتند تا این کلمه گشتند این کلمه بر ایشان پدید آمد و از آن گفتن مستغنی شدند و درین کلمه مستغرق گشتند و این سخن مرا صید کرد و آن شب در خواب نگذاشت دیگر روز بدرس رفتم ابو علی تفسیر این آیت میگفت قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْمُ بگوی که خدا و باقی همرا دست بدار و آن ساعت دری در سینه ما گشادند و مرا از من بستند و امام ابو علی آن تغیر بدید گنت دوش کجا بوده گفتم که نزدیک پیر ابو الفضل گنت اکنون بر خیز که حرام شد ترا ازان معنی بدین سخن آمدن پس بنزدیک پیر شدم و اله و مخیر همه این کلمه گشته چون پیر مرا دید گنت مستک شد همی ندانی پس و پیش ۱۰ گفتم یا شیخ چه فرمائی گنت در آی و هم نشین این کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد مدتی درین کلمه بودم پیر گنت اکنون لشکرها بر سینه تو تاختن آورد و ترا بردند بر خیز و خلوت طلب کن و بمهنة آمدم و سی سال در کعبی بنشستم پنبه بر گوش نهادم و میگفتم الله الله هر گاه که خواب یا غفلتی در آمدی سیاهی با حریه آتشین از پیش ۱۰ محراب پدید آمدی با هیبتی بانگ بر من زدی گنتی قُلِ اللَّهُ تا همه ذرهای من بانگ در گرفت که الله الله نقلست که درین مدتی یکی پیرهن داشت هر وقت که بدریدی پاره بر وی دوختی تا بیست من شده بود و صائم الدهر بودی هر شب بیک نان روزه گشادی و درین مدتی شب و روز نخت و بهر نماز غسلی کردی رو بصحرا نهادی و گیاه ۲۰ میخوردی پدرش اورا طلبیدی و بخانه آوردی و او باز میگریختی و رو بصحرا ی نهادی نقلست که پدر شیخ گنت که من در سرای بزنجیر محکم کردی و گوش میداشتمی تا ابو سعید سر باز نهادی گنتی که در خواب شد من نیز بخفتنی شبی در نیم شب از خواب در آمدم ابو سعید را ندیدم بر خاستم و طلب می کردم در خانه نبود و زنجیر همچنان بسته بود پس ۲۰ چند شب گوش داشتم وقت صبح در آمدی آهسته بجامه خواب رفتی و

بر وی ظاهر نمیکردم آخر شبی اورا گوش داشتم چندانکه میرفت من بر اثر آن میرفتم تا بریاطی رسید و در مسجد شد و در فراز کرد چوبی در پس در نهاد از بیرون نگاه میکردم در گوشه آن مسجد در نماز ایستاد چون از نماز فارغ شد چاهی بود رسی بر پای خود بست و چوب بر سر چاه نهاد و خویشتن را بیاویخت و قرانرا ابتدا کرد تا سحر ختم تمام کرده بود آنگاه بر آمد و در رباط بوضو کردن مشغول شد من بخانه باز آمدم بر قرار خود بجنتم تا او در آمد چنانکه هر شب سر باز نهاد پس من بر خاستم و خودرا ازو دور داشتم و چندانکه معهود بود اورا بیدار کردم و بجماعت رفتم بعد از آن چند شب گوش داشتم همچنان میکرد چندانکه توانستی و خدمت درویشان قیام نمودی و در بوزه کردی از جهت ایشان و با ایشان صحبت داشتی نقلست که اگر اورا مشکل افتادی در حال بسرخس رفتی معلق در هوا میان آسمان و زمین و آن مشکل از پیر ابو الفضل پرسیدی تا روزی مریدی از آن پیر ابو الفضل پیرا گفت ابو سعید در میان آسمان و زمین ای پیر گفت تو آن بدیدی گفت دیدم ۱۰ گفت تا نابینا نشوی نمیری و در آخر عمر نابینا شد نقلست که پیر ابو الفضل ابو سعیدرا پیش ابو عبد الرحمن سلمی فرستاد تا از دست او خرقه پوشید و نزدیک ابو الفضل باز آمد پیر گفت اکنون حال تمام شد با میهنه باید شد تا خلق را بخدای خوانی نقلست که ابو سعید هفت سال دیگر در بیابان گشت و کل کن میخورد و با سباع می بود و درین مدت ۲۰ چنان بیخود بود که گرما و سرما درو اثر نمیکرد تا روزی بادی و دمه عظیم بر خاست چنانکه بیم بود که شیخ را ضرری رساند گفت این از سرّی خالی نیست روی بابادانی کرد تا بگوشه دهی رسید خانه دید پیرزنی و پیرمردی در آنجا آتشی کرده و طعمای ساخته بودند شیخ سلام کرد و گفت مهمان میخواهید گفتند خواهیم شیخ در رفت و گرم شد چیزی بخورد و بیاسود ۳۰ پشت بدیوار باز نهاد و بیخود در خواب شد آواز شخصی شنید که میگفت

فلانکس چندین سالست تا کُل کن میخورد و هرگز هیچکس چنین نیاسود پس گفتند برو که ما بی نیازیم بمیان خلق رو تا از تو آرایشی بدلی رسد چون شیخ بمهنه باز آمد خلق بسیار توبه کردند و همسایگان شیخ هم خمر برنخندند تا کار بجائی رسید که گفت پوست خریزه که از ما بیفتادی به بیست دینار میخریدند و یکبار ستور ما آب برنخت بر سر خویش مالیدند و گفت ما جمله کتابها در خاک کردیم و بر سر آن دگانی ساختم که اگر بخشیدی یا بفروختی دید آن منت بودی بامکان رجوع بمسئله پس از آن مارا بماندند که آن نه ما بودیم آوازی آمد از گوشه مسجد که أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ نوری در سینه ما پدید آمد و حجابها بر خاست تا هرکه مارا قبول کرده بود دیگر باره بانکار پدید آمد تا کار بد آنجا رسید که بقاضی رفتند و بکافری بر ما گواهی دادند و بهر زمین که ما در شدمانی گفتند بشوی این درین زمین گیاه نروید تا روزی در مسجد نشسته بودم زنان بر بام آمدند و خاکستر بر سر من کردند آوازی آمد که أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ تا جماعتیان از جماعت باز استادند و گفتند این مرد دیوانه شد است تا چنان شد که هرکه در همه شهر بود يك كف خاک روبه داشتی صبر کردی تا ما آنجا رسیدیم بر سر ما ریختی و گفت مارا عریمت شیخ ابو العباس قصاب پدید آمد که نقیب مشایخ بود پیر ابو الفضل وفات کرده بود در قبضی تمام میرفتم در راه پیری دیدم که کشت میکرد نام او ابو الحسن خرقانی بود چون مرا بدید گفت اگر حق تعالی عالم پر ارزن کردی و ۲۰ آنگاه مرغی بیافریدی و سوز این حدیث در سینه وی نهادی و گفתי تا این مرغ عالم ازین ارزن پاك نکند تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود ای ابو سعید هنوز روزگاری نبود ازین سخن قبض ما بر خاست و واقعه حل شد نقلست که بآمل شد پیش ابو العباس قصاب مدتی اینجا بود ابو العباس او را در برابر خود خانه داد و شیخ پیوسته ۲۵ در آن خانه بودی و بمجاهد و ذکر مشغول بودی و چشم بر شکاف در

میداشتی و مراقبت شیخ ابو العباس میکردی یکشب ابو العباس فصد کرده بود رگش گشاده و جامه‌اش آلوده شد از خانه بیرون آمد او دوید و رگ او بیست و جامه او بستند و جامه خود پیش داشت تا در پوشید و جامه ابو العباس نمازی کرد و هم در شب خشک کرد و پیش ابو العباس برد ابو العباس گفت ترا در باید پوشید پس جامه بدست خود داد ابو سعید پوشید بامداد اصحاب جامه شیخ در بر ابو سعید دیدند و جامه ابو سعید در بر شیخ نجیب کردند ابو العباس گفت دوش بشارتها رفته است جمله نصیبت این جوانمرد مهنگی آمد مبارکش باد پس ابو سعید را گفت باز گرد و بهنه رو تا روزی چند این علم بر در سرای تو برند شیخ با ۱۰ صد هزار فتوح بحکم اشارت باز گشت نقلست که ریاضت شیخ سخت بود چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و فرزندان پدید آمد هم در کار بود تا بجدی که گفت آنچه مارا می بایست که حجاب بکنی مرتفع گردد و بت بکنی بر خیزد حاصل نمیشد شی با جماعت خانه شدم و مادر ابو طاهرا گفتم تا پای من برشته محکم باز بست و مرا نگون کرد و خود برفت و ۱۵ در بیست و من قرآن میخواندم و گفتم ختم کنم همچنان نگویند آخر خون بروی من افتاد و بیم بود که چشم مرا آفتی رسد گفتم سود نخواهد داشت همچنین خواهم بود مارا ازین حدیث می باید خواه چشم باش خواه مباش و خون از چشم بر زمین چکید و از قرآن به فَسَّكَ بِكُمْ اللَّهُ رَسِيكَ بودم در حال این حدیث فرو آمد و مقصود حاصل شد و گفتم کوهی بود و ۲۰ در زیر آن کوه غاری بود که هر که در آن نگرستی زهره اش برفتی بد آنجا رفتم و با نفس گفتم اگر از آنجا فرو آفتی نمیری تا نخسپی و جمله قرآن ختم کنی ناگاه بسجود رفتم خواب غلبه کرد فرو افتادم بیدار شدم خود را در هوا دیدم زهار خواستم حتی تعالی مرا بر سر کوه آورد نقلست که بکروز زیر درختی بید فرود آمد بود و خیمه زده و کینزگی ترك پایش ۲۴ می مالید و قدحی شربت بر بالینش نهاده و مریدی پوستینی پوشید بود و

در آفتاب گرم استاده و از گرما استخوان مرید شکسته می شد و عرق از وی می ریخت تا طاقش برسد بر خاطرش بگذشت که خدایا او بنده و جنین در عزّ و ناز و من بنده و چنین مضطرّ و بیچاره و عاجز شیخ در حال بدانست گفت ای جوانمرد این درخت که تومی بینی هشتاد ختم قران کردم سر نگو سار ازین درخت در آویخته مریدانرا چنین تربیت میکرد نقلست که رئیس بچه را بمجلس او گذر افتاد سخن وی شنید درد این حدیث دامنش گرفت توبه کرد و زر و سیم و اسباب مبلغ هرچه داشت همه در راه شیخ نهاد تا شیخ هم در آن روز همه را صرف درویشان کرد و هرگز شیخ از برای فردا هیچ نهادهی پس آن جوان را روزه بر دوام و ذکر ۱۰ بر دوام و نماز شب فرمود و یکسال خدمت مبرز پاک کردن فرمود و کلوخ راست کردن و یک سال دیگر حمام نافتن و خدمت درویشان و یک سال دیگر در بوزه فرمود و مردمان بر غبّتی تمام زنبیل او پر میکردند از آنکه معتقد فیه بود بعد از آن بر چشم مردمان خوار شد و هیچ چیز بوی نمیدادند و شیخ نیز اصحاب را گفته بود تا التفات بدو نمیکردند و او را میراندند و جناها میکردند و با وی آمیزش نمیکردند و او همه روز از ایشان می رنجید اما شیخ با او نیک بود بعد از آن شیخ نیز او را رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن سرد با او گفت و زجر کرد و براند او همچنان می بود اتفاق چنان افتاد که سه روز متواتر بود بدر بوزه رفت و مویزی بدو نداد و او درین سه روز هیچ نخورده بود و روزه نگشاده ۲۰ بود که شیخ گفته بود که در خانقاه هیچش ندهند شب چهارم در خانقاه سماع بود و طعامهای لطیف ساخته بودند و شیخ خادم را گفت که هیچش ندهید و درویشانرا گفت چون بیاید راهش ندهید پس آن جوان از در بوزه باز رسید با زنبیل تهی و خجل و سه شبانروز گرسنه بوده و ضعیف گشته خود را در مطبخ انداخت راهش ندادند چون سفره بنهادند بر سر سفره جایش ندادند او بر پای می بود و شیخ و اصحاب در وی ننگریستند ۳۰

چون طعام بخوردند شیخ را چشم بر وی افتاد گفت ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نروی جوانرا در آن ضعف و گرسنگی بزدند و بیرون کردند و در خانقاه در بستند جوان امید بکلی از خلق منقطع کرده و مال و جاه رفته و قبول نماند و دین بدست نیامد و دنیا رفته

۵ هزار نیستی و عجز در مسجدی خراب شد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا تو میدانی و می بینی که چگونه رانده شدم و هیچ کس نمی پذیرد و هیچ دردی دیگر ندارم الا درد تو و هیچ پناهی ندارم الا تو ازین جنس زاری میکرد و زمین مسجدرا بخون چشم آغشته گردانید ناگاه آن حال بدو فرو آمد و آن دولت که می طلبید روی نمود و مست و مستغرق

۱۰ شد شیخ در خانقاه اصحاب را آواز داد که شعی بر گیرید تا بروم و شیخ و یازان میرفتند تا بدان مسجد جوان را دید روی بر خاک نهاده و اشک باریدن گرفت چون شیخ و اصحاب را دید گفت ای شیخ این چه نشویش است که بر سر من آوردی و مرا از حال خود شورانیدی شیخ گفت تنها می بایدت که بخوری هرچه یافتی ما بدان شریکیم جوان گفت ای شیخ از

۱۵ دلت می آید که مرا آن همه جنا کتی شیخ گفت ای فرزند تو از همه خلق امید نبریدی حجاب میان تو و خدا ابو سعید بود و در تو خیر ازین بک بت نماند بود آن حجاب چنین از برابر تو بر توانست گرفت و نفس تو چنین توانست شکست اکنون بر خیز که مبارکت باد نقلست از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود که گفت که در نشابور بودم ببازرگانی

۲۰ چون آوازه شیخ بشنیدم بمجلس او رفتم چون چشم شیخ بر من افتاد گفت بیا که با سر زلف تو کارها دارم و من منکر صوفیان بودم پس در آخر مجلس از جهت درویشی جامه خواست و مرا در دل افتاد که دستار خود بدم پس گفتم مرا از آمل بهدیه آورده اند و ده دینار قیمت اینست تن زدم شیخ دیگر بار آواز داد هم در دم افتاد باز پشیمان شدم همچنین سوم

۲۵ بار کسی در پهلوی من نشسته بود گفت شیخا خدای با بنده سخن گوید

شیخ گفت از بهر دستاری طبری خدای تعالی سه بار باین مرد که در پهلوی تو نشسته است سخن گفت و او میگوید ندم که قیمت آن ده دینار است و از آمل بهدیّه آورده اند چون این سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و توبه کردم و هیچ انکاری در دلم نماند هر مال که داشتم همه در راه شیخ نهادم و بخادمی او کمر بستم نقلست که پیری گفت در جوانی ب تجارت رفتم در راه مرو چنانکه عادت کاروانی باشد از پیش برفتم و خواب بر من غلبه کرد و از راه بیکسو رفتم و بچغتم و کاروان بگذشت و من در خواب بماندم تا آفتاب بر آمد از جای برفتم اثر کاروان ندیدم که همه راه ریگ بود پاره بدویدم و راه گم کردم و مدهوش شدم چون بخود باز آمدم يك طرف اختیار کردم تا آفتاب گرم شد و نشنگی و گرسنگی بر من اثر کرد و دیگر قوت رفتن نماند صبر کردم تا شب شد همه شب رفتم چون روز شد بهصحرائی رسیدم پر خار و خاشاک و گرسنگی و نشنگی بغایت رسید و گرمائی سخت شد شکسته دل شدم و دل بر مرگ نهادم پس جهد کردم تا خود را بر بلندی افگم و گرد صحرا نگریستم از دور سبزی دیدم دلم قوی شد روی بدان جانب نهادم چشمه آب بود آب خوردم و وضو ساختم و نماز کردم چون وقت زوال شد یکی پدید آمد روی بدین آب آورد مردی دیدم بلندبالای سفید پوست محاسن کشید و مرقعی پوشید بکنار آب آمد و طهارت کرد و نماز بگزارد و برفت من با خود گفتم که چرا باو سخن نکردی پس صبر کردم تا نماز دیگر باز آمد من پیش او رفتم و گفتم ای شیخ از بهر خدا مرا فریاد رس که از نشابورم و از کاروان جدا افتاده و بدین احوال شد دست من بگرفت شیرا دیدم که از آن بیابان بر آمد و او را خدمت کرد شیخ دهان بگوش شیر نهاد و چیزی بگفت پس مرا بر شیر نشانند و گفت چشم بره نه هر جا که شیر باسد تو از وی فرود آی ۲۵ چشم بره نهادم شیر در رفتن آمد و پاره برفت و باستاد و من از وی



فرود آمدم چشم باز کردم شیر برفت فدی چند برفتم خود را بخارا دیدم  
 يك روز بدر خانقاه میگذشتم خلقی بسیار دیدم پرسیدم که چه بوده است  
 گفتند شیخ ابو سعید آمدست من نیز رفتم نگاه کردم آن مرد بود که مرا  
 بر شیر نشانک بود روی بمن کرد و گفت که سر مرا تا من زند ام بهیچ  
 کس مگو که هرچه در ویرانی بینند در آبادانی نگویند چون این سخن  
 بگفت نعره از من بر آمد و بیهوش شدم نقلست که اوّل که شیخ بنشاور  
 می آمد آن شب سی تن از اصحاب ابو القاسم قُشیری بخواب دیدند که  
 آفتاب فرو آمدی استاد نیز آن خواب دید روز دیگر آوازه در شهر افتاد  
 که شیخ ابو سعید میرسد استاد مردانرا حجت گرفت که بمجلس او مروید  
 ۱۰ چون شیخ ابو سعید در آمد مردان که خواب دیده بودند همه بمجلس او  
 رفتند استاد را از آن غباری پدید آمد زیارت شیخ نیامد و يك روز بر  
 سر منبر گفت که فرق میان من و ابو سعید آنست که ابو سعید خدای را  
 دوست میدارد و خدای تعالی ابو القاسم را دوست میدارد پس ابو سعید  
 ذره بود و ما کوهی این سخن با شیخ گفتند شیخ گفت ما هیچ نیستم آن  
 ۱۵ کوه و آن ذره همه اوست با استاد رسانیدند که شیخ چنین از بهر تو گفته  
 است استاد را از آن سخن انکاری پدید آمد بر سر منبر گفت هرکه بمجلس  
 ابو سعید رود مهجوری یا مطرودی بود هآن شب مصطفی را در خواب  
 دید که میرفت استاد پرسید که یا رسول الله کجا میروی گفت بمجلس ابو  
 سعید میروم هرکه بمجلس او نرود مهجوری بود یا مطرودی استاد چون از  
 ۲۰ خواب در آمد متغیر عزم مجلس شیخ کرد بر خاست تا وضو کند در متوصّاً  
 وجود را از بیرون جامه بدست گرفته بود و استبرأ میکرد و وجود را از  
 بیرون جامه بدست گرفتن سنّت نیست پس فراز شد و کنیزک را گفت  
 بر خیز و لگام و طرف زین بمال پس بامداد بر نشست و عزم مجلس شیخ  
 کرد و مشغله سگان می آمد که یکدیگر را میدیدند استاد گفت چه  
 ۲۵ بود است گفتند سگی غریب آمد است سگان محله روی در وی آورده اند

و در وی می افتند استاد با خود گفت سگی نباید کرد و در غریب  
 نباید افتاد و غریب نوازی باید کرد اینک رفتم بخدمت شیخ از در مسجد  
 در آمد خلق متعجب بماندند استاد نگاه میکرد آن سلطنت و عظمت شیخ  
 میدید در خاطرش بگذشت که این مرد بفضل و علم از من بیشتر نیست  
 ۵ معامله برابر باشیم این اعزاز از کجا یافته است شیخ بفرست بدانست روی  
 بدو کرد و گفت ای استاد این حال آن وقت جویند که خواهی نه  
 بسنت وجود را گرفته بود و استبرا کند پس کنیز را گوید بر خیز و  
 طرف زین بمال استاد بیکبارگی از دست برفت و وقش خوش گشت  
 شیخ چون از منبر فرود آمد بنزدیک استاد شد یکدیگر را در کنار گرفتند  
 ۱۰ استاد از آن انکار برخاست و میان ایشان کارها بازدید آمد تا استاد  
 بار دیگر بر سر منبر گفت که هر که بمجلس ابو سعید نرود مهمجور و مطرود  
 بود که اگر آنچه اول گفتم بخلاف این بود اکنون چنین میگویم نقلست  
 که استاد ابو القاسم سماع را معتقد نبود بکروز بدر خانقاه شیخ میگذاشت و  
 در خانقاه سماعی بود بر خاطر استاد بگذشت که قوم چنین فاش سر و  
 ۱۵ پای برهنه کرده بر گردند در شرع عدالت ایشان باطل بود و گواهی  
 ایشان نشنوند شیخ در حال کسی از پس استاد بفرستاد که بگو ما را در  
 صف گواهان کن دیدی که گواهی نشنوند یا نه نقلست که زن استاد ابو  
 القاسم که دختر شیخ ابو علی دقاق بود از استاد دستوری خواست تا بمجلس  
 شیخ رود استاد گفت چادری کهنه بر سر کن تا کسی را ظن نبود که تو  
 ۲۰ کیستی آخر بیامد و بر بام در میان زنان نشست و شیخ در سخن بود در  
 میان سخن گفت این از ابو علی دقاق شنیدم و اینک جزوی از اجزای  
 او کدبانو که این بشنید بیهوش شد و از بام در افتاد شیخ گفت خدایا  
 بدین بام باز بپر هم آنجا که بود معنی در هوا بماند تا زنان بر بامش  
 کشیدند نقلست که در نشابور امای بود اورا ابو الحسن تونی گفتندی و  
 ۲۵ شیخ را سخت مکر بود چنانکه لعنت میکرد و تا شیخ در نشابور بود بسوی

خانقاه بیکبار نگذشته بود روزی شیخ گفت اسپ را زین کنید تا بزیارت ابو الحسن تونی روم جمعی بدل انکار میکردند که شیخ بزیارت کسی میرود که برو لعنت میکند شیخ با جماعتی برفتند در راه منکری بیرون آمد و شیخ را لعنت میکرد و جماعت قصد زخم او کردند شیخ گفت آرام گیرید که خدای برین لعنت بوی رحمت کند گفتند چگونه گفت او پندارد که ما بر باطل ایم لعنت بر آن باطل میکند از برای خدا آن منکر چون این سخن بشنید در دست و پای اسپ شیخ افتاد و توبه کرد گفت دیدید که لعنت که برای خدا کند چه اثر دارد پس شیخ باز راه کسی را بفرستاد تا ابو الحسن را خبر کند که شیخ بسلام توی آید درویش برفت و او را ۱۰ خبر کرد ابو الحسن تونی نفرین کرد و گفت او نزد من چکار دارد او را بکلیسیا می باید رفت که جای او آنجاست درویش باز آمد و حال باز گفت شیخ عنان اسپ بگردانید و گفت بسم الله جنان باید کرد که پیر فرموده است روی بکلیسیا نهاد ترسایان بکار خویش بودند چون شیخ را دیدند همه گرد وی در آمدند که تا بچه کار آمده است و صورت عیسی ۱۵ و مریم قبله گاه خود کرده بودند شیخ بدان صورتهای باز نگریست و گفت *أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ تُو مِیْکُوْنِي مِرا و مادر مرا بخدا گیرید اگر دین محمد بر حقست همین لحظه هر دو سجد کنند* خدا را در حال آن هر دو صورت بر زمین افتادند چنانکه رویهای شان سوی کعبه بود فریاد از ترسایان بر آمد و چهل تن زنار ببردند و ۲۰ ایمان آوردند شیخ رو بجمع کرد و گفت هر که بر اشارت پیران رود چنین باشد از برکات آن پیر این خبر به ابو الحسن تونی رسید حالتی عظیم بدو در آمد گفت آن چوب پاره بیارید یعنی محنه مرا پیش شیخ ببرید او را در محنه پیش شیخ بردند نعره میزد و در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد نقلست که قاضی صاعد که قاضی نسابور بود و ۲۵ منکر شیخ بود و شنید بود که شیخ گفته که اگر همه عالم خون طلق گیرد ما

جز حلال نخوریم قاضی بکروز امتحانرا دو بره فریه هر دو بکسان یکی از وجه حلال و یکی از حرام بریان کرد و پیش شیخ فرستاد و خود پیش رفت قضارا چند ترك مست بدان غلامان رسیدند طبقی که بره حرام در آنجا بود از ایشان بزور گرفتند و بخوردند کسان قاضی از در خانقاه در آمدند و يك بریان پیش شیخ نهادند قاضی در ایشان می نگرست بهم بر می آمد شیخ گفت ای قاضی فارغ باش که مردار بسگان رسید و حلال بحلال خواران قاضی شرمزده شد و از انکار بر آمد نقلست که روزی شیخ مستی را دید افتاده گفت دست بمن ده گفت ای شیخ برو که دستگیری کار تو نیست دستگیر بیمارگان خداست شیخ را وقت خوش شد نقلست که شیخ با مریدی بصحرا بیرون شد در آن صحرا گرگ مردم خوار بود ناگاه گرگ آهنگ شیخ کرد مرید سنگ برداشت و در گرگ انداخت شیخ گفت چه میکنی از بهر جانی با جانوری مضایقه نتوان کرد و گفت اگر هشت بهشت در مقابله بگذره نیستی ابو سعید افتد همه محو و ناچیز گردد و گفت بعدد هر ذره راهیست بحق اما هیچ راه بهتر و نزدیکتر از آن نیست که راحتی بدل سلطانی رسد که ما بدین راه یافتیم نقلست که درویشی گفت اورا کجا جوئیم گفت کجاش جستی که نیافتی اگر بیکدم بصدق در راه طلب کنی در هرچه نگری اورا بینی نقلست که شیخ را وفات نزدیک آمد گفت مارا آگاه کردند که این مردمان که اینجا می آیند ترا می بینند ما ترا از میان برداریم تا اینجا آیند مارا ببینند و گفت ما رفتیم<sup>۲۰</sup> و سه چیز بشما میراث گذاشتیم رفت و روی و شست و شوی و گفت و گوی و گفت فردا صد هزار باشند بی طاعت خداوند ایشانرا بیاموزد گفتند ایشان که باشند گفت قوی باشند که سر در سخن ما جنبانید باشند نقلست که سخنی چند دیگر میگفت و سر در پیش افکند ابروی او فرو<sup>۲۴</sup> میشد و همه جمع میگریستند پس بر اسب نشست و بجهله موضعا که شبها

و روزها خلوتی کرده بود رسید و وداع کرد نقلست که خواجه ابو طاهر  
 پسر شیخ بکتاب رفتن سخت دشمن داشتی و از دبیرستان رمیدی بکروز بر  
 لفظ شیخ رفت که هر که مارا خبر آورد که درویشان مسافر میرسند هر  
 آرزو که خواهد بدم ابو طاهر بشنید بر بام خانقاه رفت دید که جمعی  
 ۵ درویشان می آیند شیخ را خبر داد گفت چه میخواهی گفت آنکه بدبیرستان  
 نروم گفت مرو گفت هرگز بروم شیخ سردر پیش افکند آنگاه گفت مرو  
 اما اِنَا فَتَحْنَا از بر باد گیر ابو طاهر خوش شد و اِنَا فَتَحْنَا از بر کرد  
 چون شیخ وفات کرد و چند سال بر آمد خواجه ابو طاهر وام بسیار  
 داشت باصفهان شد که خواجه نظام الملک آنجا حاکم بود خواجه او را  
 ۱۰ چنان اعزاز کرد که در وصف نیاید و در آن وقت علوی بود عظیم  
 منکر صوفیان بود نظام الملک را ملامت کرد که مال خود بجمعی میدهی  
 که ایشان وضو نمیدانند و از علوم شرعی بی بهره اند مثنی جاهل دست آموز  
 شیطان شد نظام الملک گفت چگوئی که ایشان از همه چیز خبردار باشند  
 و پیوسته بکار دین مشغول اند علوی شنید بود که ابو طاهر قران نمیداند  
 ۱۵ گفت اتفاقت که امروز بهتر صوفیان ابو طاهر است و او قران نمیداند  
 نظام الملک گفت او را بطلبیم که تو سورتی از قران اختیار کنی تا بر  
 خواند پس ابو طاهر را با جمعی بزرگان و صوفیان حاضر کردند نظام  
 الملک علوی را گفت کدام سوره خواهی تا خواجه ابو طاهر بر خواند  
 گفت سوره اِنَا فَتَحْنَا پس ابو طاهر اِنَا فَتَحْنَا آغاز کرد و میخواند و نعره  
 ۲۰ میزد و میگریست چون تمام کرد آن علوی عظیم خجل شد و نظام الملک  
 شاد گشت پس پرسید که سبب گریه و نعره زدن چه بود خواجه ابو  
 طاهر حکایت پدر را از اول تا آخر با نظام الملک گفت کسی که بیش  
 از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی رخنه در کار فرزندان  
 او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجه او چگونه باشد  
 ۲۵ پس اعتقاد او از آنچه بود زیادت شد نقلست از شیخ ابو علی بخاری که

گفت که شیخ را بخواب دیدم بر تختی نشسته گفتم یا شیخ ما فعل الله شیخ بخندید و سه بار سر بجنبانید گفت گوئی در میان افکند و خصم را چوگان شکست و میزد ازین سو بدان سو بر مراد خویش والسلام والا کرام

### ذکر شیخ ابو الفضل حسن

۵. آن حامل امانت آن عامل دیانت آن عزیز بی زلل آن خطیر بی خلل آن سوخته حب الوطن شیخ ابو الفضل حسن رحمه الله علیه بگانه زمان بود و لطیف جهان و در تقوی و محبت و معنی و فتوت درجه بلند داشت و در کرامت و فراست از اندازه بیرون بود و در معارف و حقایق انگشت نما بود و سرخسی بود و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر او بود نقلست ۱۰. که هر وقت که شیخ ابو سعید را قبضی بودی گفتمی اسپ زین کنی تا حج روم بزار او آمدی و طواف کردی تا آن قبض بر خاستی و نیز هر مرید شیخ ابو سعید که اندیشه حج تطوع کردی او را بسر خاک شیخ ابو الفضل فرستادی گفتمی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن طواف کن تا مقصود تو حاصل شود نقلست که کسی را شیخ ابو سعید قدس الله ۱۵. سره پرسید که این همه دولت از کجا یافتی گفت بر کنار جوی آب می رفتم پیر شیخ ابو الفضل از آن جانب دیگر میرفت چشمش بر ما افتاد این همه دولت از آنجاست نقلست از امام خرامی که گفت کودک بودم بر درختی توت شدم برگ و شاخ آن میزدم شیخ ابو الفضل میگذشت و مرا ندید و دانستم که از خود غایبم و بدل با حق حاضر بحکم انبساط ۲۰. سر بر آورد و گفت بار خدایا يك سال پیش است تا نو مرا دانگی ندادی تا موی سر باز کنم با دوستان چنین کنند در حال همه اغصان و اوراق درختان زر دیدم گفت عجب کاری همه تعریض ما باعراض است گشایش دلرا با تو سخنی نتوان گفت

۲۴ گر من سخنی بگفتم از سرمستی \* اشتر بقطار ما چرا بر بستی

نقلست که در سرخس جوانی بود واله گشته و نماز نمی‌کرد گفتند چرا نماز  
 نمی‌کنی گفت آب کجاست دستش بگرفتند و بسر چاه بردند و دلو بدو  
 نمودند سیزده شبانروز دست در وی زده بود شیخ ابو الفضل گفت اورا  
 در خانه باید کرد که دور کرده شرع است نقلست که بکروز شیخ لغمان  
 ۵ سرخسی نزدیک ابو الفضل آمد اورا دید جزوی در دست گفت درین  
 جزو چه می‌جوئی گفت هآن چیز که تو در ترک این می‌جوئی گفت پس این  
 خلاف چراست گفت خلاف تو می‌بینی که از من می‌پرسی که چه می  
 جوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار گرد تا خلاف برخیزد تا  
 بدانی که من و تو چه می‌طلبیم نقلست که کسی بنزدیک شیخ ابو الفضل  
 ۱۰ آمد و گفت ترا دوش بخواب دیدم مرده و بر جنازه نهاده پیر گفت  
 خاموش که آن خواب خودرا دیدی که ایشان هرگز نمی‌زند آلا من عاش  
 بالله لا یوت ابداً نقلست از شیخ ابو سعید ابو الحیر که گفت بسرخس  
 شدم پیر ابو الفضل را گفتم که مرا آرزوی آنست که تفسیر یُجِبُهُمْ  
وَيُجِبُونَهُ از لفظ تو استماع کنم گفت تا شب در آید که شب پرده سِرِّ  
 ۱۵ بود چون شب در آمد گفت تو قاری باش تا من مذکر باشم گفت من  
یُجِبُهُمْ و یُجِبُونَهُ بر خواندم هفصد تفسیر کرد که مکرر نبود و یکی بیکی مشابه  
 نشد تا صبح بر آمد او گفت شب برفت و ما هنوز از اندوه و شادی  
 ناگفته و حدیث ما پایان نرسیده گفتم سِرِّ چیست گفت توئی گفتم سِرِّ  
سِرِّ چیست گفت هم توئی نقلست که شیخ را گفتند باران نی بارد دعا کن  
 ۲۰ تا باران بارد آن شب برفی بزرگ بارید روزی دیگر گفتند چه کردی  
 گفت ترینه‌وا خوردم یعنی که من قطم چون من خنک شدم همه جهان  
 که بر من می‌گردد خنک شد نقلست که اورا گفتند دعائی کن از برای  
 این سلطان تا مگر به شود که ستمها میرود ساعتی اندیشه کرد آنگاه  
 گفت بس خوردم می‌آید این گفتار یعنی اورا در میان می‌بینید و از  
 ۲۵ ماضی یاد می‌کنید و مستقبل را یاد می‌کنید وقت را باشید و گفت حقیقت

عبودیت دو چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیتست و حسن اقتدا کردن برسول خدای و این آنست که نفس را درو هیچ نصیب و راحت نیست نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید گفتند ترا فلان جای در خاک کنیم که آنجا خاک مشایخ و بزرگانست گفت زنهار من کیستم که مرا در جوار چنان قوم در خاک کنی بر بالای آن تلّ خواهم آنجا خراباتیان و دوالک بازان در خاکند در برابر ایشان مرا در خاک کنی که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند که بیشتر آب تشنگانرا دهند رحمة الله علیه

#### ذکر امام محمد باقر علیه الرحمة

۱. آن حجت اهل معاملات آن برهان ارباب هشاهدت آن امام اولاد نبی آن گریه احفاد علی آن صاحب باطن و ظاهر ابو جعفر محمد باقر رضی الله عنه بحکم آنک ابتداء این طایفه از جعفر صادق کرده شد که از فرزندان مصطفی است علیه الصلوة والسلام ختم این طایفه هم بر ایشان کرده می آید گویند که کثیت او ابو عبد الله بود و او را باقر خواندندی مخصوص
- ۱۵ بود بدقایق علوم و لطایف اشارت و او را کرامات مشهور است بآیات باهر و براهین زاهر و می آرند در تفسیر این آیت که *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ* فرموده است که باز دارند تو از مطالعه حق طاغوت است بنگر تا چه محبوبی بدان حجاب از وی باز ماند بترك آن حجاب بگوی که بکشف ابدی برسی و محبوب ممنوع باشد و ممنوعی نباید که دعوی قربت
- ۲۰ کند نقلست که از یکی از خواص او پرسیدند که او شب چون میگذراند گفت چون از شب نختی برود و او از او را فارغ شود باواز بلند گوید الهی و سیدی شب در آمد و ولایت تصرف ملوک بسر آمد و ستارگان ظاهر شدند و خلائق بختند و صوت مردمان بیارامید و مردم از در
- ۲۴ خلق رسیدند و بایستهای خود بنهفتند و بنوم درها فرو بستند و پاسبانان



برگاشتند و آنها که بدیشان حاجتی داشتند فرو گذاشتند بار خدایا تو  
زند و پاینده و بیننده غنودن بر تو روا نیست و آنکه ترا بدین صفت  
نداند هیچ نعمت را مقرر نیست تو آن خداوندی که رد سایل بر تو روا  
نباشد آنکه دعا کند از مومنان بر درگاهست سایل را باز نداری بار خدایا  
۵ چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم چه گونه از دنیا بهره پس از تو  
خواهم از آنکه ترا دادم و از تو جویم از آنکه ترا میخوانم راحتی در حال  
مرگ بی برگ و عیشی در حال حساب بی عقاب این می گفتم و می  
گریستی تا شبی او را کسی گفت یا سیدی چند گوئی گفت ای دوست  
یعقوب را يك يوسف گم شده چنان بگریست علیه السلام که چشمهایش  
۱۰ سفید شد من ده کس از اجداد خود یعنی حسین و قبیلۀ او را در کربلا  
گم کرده ام کم از آن کئی در فراق ایشان دیده ها سفید کنم و این مناجات  
بعربی بود و بغایت فصیح اما ترك تطویل کرده معانی آنرا پیاری آوردم  
تا مکرر نشود و بجهت تبرک ختم کتاب را ذکر او کردیم این بگفت و  
جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه وعن اسلافه وحشرنا الله مع اجداده و  
۱۵ معه آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین  
وَنَحْنُ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

---

 فهرست الرجال والنساء،
 

---

- ابرهيم (خليل الله) ٨١،٢٤ ١٠٨،١٦ ١٢١،١٧ ١٢٢،٢٤ ١٩٦،٩  
 ١٩٧،١٤ ٢٢-٢٠٠،١١
- 
- ابرهيم خواص ١١١،١٧ ١١٧،١ ١١-١٢٩ ١٠٧،١-١٤٨،١  
 ابرهيم رقي ٧٦،١٤-٧٥،١٤
- 
- ابرهيم شيباني (ابرهيم شيبان) ١١٦،٢٢ ٢٠٧،٢-٢٥٥،١٠  
 ابليس ٢٠-١٤،٦ ٨-٢٤،١ ٢٥-٢٧،١٨ ٤١،١٧ ١٩،١٩  
 ٩٧،٩-٩٦،١١ ٩٨،٨ ١١٠،٢١ ١٦-١١٤،١١ ١٢٤،٨  
 ١٨٨،٩ ١٨٦،١٢،١٤ ١٨٠،١٨-٢١ ١٦٨،٢ ١٤٥،١٨  
 ٢٢٧،٨ ٢٢٢،٢٢
- احمد اسود ١٩،١٩  
 احمد حنبل ٢١١،٧ ٢٠٩،٢٠  
 احمد حواري ٤٦،٨  
 احمد خضرويه ٨٨،١ ٩١،١٩ ١٠٢،٤  
 ابو احمد صغير ١٢٢،٢٢  
 احمد بن عاصم الانطاكي ٢٠،٢-١،٢  
 احمد كه ١١-١٢٩،٢  
 احمد مسروق ١١٦،١٦-١١٥،٤  
 احمد مه ١٢-١٢٩،٢  
 احمد نصر ٢٩٠،٥-٢٨٩،١٠  
 ادريس ١٢٤،٩  
 آدم ٦،١٠ ١٤،٩ ٢٤،٨ ٢٢،٩ ٢٧،١٧ ١٢-٧٤،٨

۱۷۹،۱. ۱۱۱،۱ ۱.۴،۱۸ ۹۶،۱. - ۹۷،۹ ۸۱،۱۸  
 ۲۱۴،۱۴-۱۶ ۱۸۶،۵-۱۹ ۱۸۵،۱۷ ۱۸۱،۲۴-۲۵  
 ۲۱۵،۴ ۲۹،۱۷-۲۱ ۲۷،۱۸ ۲۴۱،۱۹ ۲۲۴،۲۲  
 ،۲۱۶،۴

ارقام ۴۸،۱۱-۱۲

اسحاق زاهد ،۲۱۸،۲۴-۲۱۹،۵

ابو اسحاق شهریار کازرونی ،۲۹۱،۱۷-۲.۴،۲

اسماعیل ۱۹۶،۹ ۲۷،۱۲

اصحاب الکهف ۲۱۶،۵

اُوَیْس قرنی ،۲۲۵،۱

ایاز ۲.۸،۷-۲.

آیوب ،۲۷،۱۴

باقر، رجوع کن به محمد باقر،

بایزید (بسطامی) ،۲۲، ۵ ۷۲،۱۸ ۱۸۶،۲. ۲۴-۲۱،۱. - ۲۱،۱.

۲۱۱،۱۴ ۲.۸،۲۴ ۲.۴،۱۶ ۲.۴،۲ ۲.۲،۵-۹

۲۵،۱۴ ۲۴۴،۷ ۲۲۹،۱۲،۱۴ ۲۲۵،۱،۲ ۲۲۴،۱۲-۱۸

،۲۶۱،۱۴ ۲۵۴،۲۱

بشر حافی ،۱۷، ۱، ۱۴، ۴.

ابو بکر ۱۲،۲۴ ۴۱،۸ ۴۴،۲ ۴۹،۲ ۷۴،۲. ۱۲،۲۱ ۱۶۵،۵

،۲۱۴،۱۲ ۲۶۱،۱۵

ابو بکر خرقی ،۲.۵،۱۶

ابو بکر شبلی ۱۲،۱۶-۱۹ ۱۴،۲۲ ۱۵،۲۴ ۲۶،۱۸ ۲۸،۱۸

۲۹،۶ ۲۴-۱۱،۱۸ ۴۸،۱۱ ۴۹،۱ ۲۱-۲۴-۲۵،۲۱ ۵۲،۹ ۷۷،۱۴

۱۱۱،۱۷ ۱۳۵،۱۱ ۱۳۶،۹ ۱۴،۱۸ ۱۴-۱۱،۱۱-۱۴

٢٠٥،٢٢،٢٤ ١٨٨،١٧ ١٦٠،٨-١٨٢،١٢ ١٤٥،٨-١٢

٢٨٨،٢١ ٢٥٨،٢ ٢٥١،١ ٢٥٠،٢٠،٢١ ٢١١،١٢

٢١٢،٢،٢ ٢١٦،٢٢

ابو بكر صيدلاني ٢٥٩،١١-٢٥٧،٢١

ابو بكر صيرفي ١٨-١٤،١٤-٢٠٠،

ابو بكر فورك ٢٠٨،١٤ ٢١١،١٧

ابو بكر كئاني ١٢٤،٢١-١١٩،١٥ ١٢٢،١١

ابو بكر كسائي ١٠،١٦

ابو بكر واسطي ٢٨١،١٤-٢٦٥،١٥ ٢٠٤،٨،١٢

ابو بكر وراق ٩٢،٩ ٩٢،٦ ٩٢،٨-١٠٧،٢٢

بلال ٢٦١،١٨

بلعيمان ٩٨،١٢،١٢

پير هري ١٩٩،٦ رجوع كن به عبد الله انصاري،

ابو تراب نخشي ٦٢،٨ ٩١،١٩ ١١٠،٥ ١١٢،١٦ ٢٦١،١٢

ترمذي ٨٨،١ رجوع كن به محمد بن علي الترمذي،

ترمذيان ٩١،١٦

جبرئيل (جبريل) ٧٢،٢٢ ٨٢،١ ٢١٩،٢ ٢٤٦،٢٢ ٢٥٢،٢٠

جريري، رجوع كن به ابو محمد جريري،

جعفر خلدي ٢٥-٢١،٢١ ٥١،١٤ ٢٨٥،١٢-٢٨٢،١٢

جعفر صادق ٢٢٩،١٢

ابو جعفر محمد باقر، رجوع كن به محمد باقر،

جعفر بن نصیر ١٢،٩

ابن جلا، رجوع کن به ابو عبد الله الجلا،

جَنید بغدادی ٢٦،٢٢-٥،٨ ٢٧،٦ ٢٨،١٨ ٢٩،١،٢

١١-٤٦،٩ ٤٧،٢٥ ٤٨،١١،٢٢ ١٧-٥،٢ ٥٢،١٨-٢.

٢٢-٥٥،١١ ٥٦،١ ١٨-٦٢،٨ ٦٥،٢ ٦٧،١٤ ٦٨،١-٢.

٦٩،١٢ ٧٥،١٧ ٧٩،٢٢ ٨٢،١٩ ٨٤،١٦ ٨٥،٢٢

١١٠،٤ ١١١،١٨ ١١٢،٩-٢. ١١٢،١٧ ١١٤،١١-١٤

١١٥،١. ١١٩،٢٢ ١٢٥،١١ ١٢٦،٨-١٦ ١٢٢،٧-١٢

١٢٦،٢. ١٢٧،١-٤ ١٢٧،١ ١٤٠،٢٤ ١٤٨،٧ ١٦١،١٥-٢٢

١-١٦٢،٤ ٢-١٦٤،١١ ١٩-١٦٦،١٦ ٢-١٦٨،٦

٢. ١٧١،٢. ١٧٢،١ ١٧٥،٦-٨ ١٨٠،٩-١١ ١٨٨،١٧

٢١١،١٢ ٢٥،٢. ٢١ ٢٦٢،٢٢ ٢٦٥،٢١ ٢٨٢،١٥

٢٢-٢٨٥،١٤

ابو جهل ١،٩،٢.

حارث محاسی ١،٧ ٦،٢ ١١٥،١٢ ٢٦٠،١٢-٢٥٩،١٦

٢٩٢،١٥

حامد اسود ٦،١٥.

حیب ٢٢،٢٠٠، رجوع کن به محمد النبی،

حَدِیْثُ مرعشی ٧٦،٢٢ ٩-٧٧،٢،

ابو الحسن بُرَنَوْدِی ٩-١٩١،٦،

ابو الحسن بوشنجی ٨،٩١-١٦،٨٩،

ابو الحسن توفی ٢٢٢،٢٤ ٢١-٢٢٤،٢،

ابو الحسن حَضْرَى ١٦٩،٩ ١٨٢،١ ٢٩١،١٦-٢٨٨،١٧،

ابو الحسن خَرْقَانِی ١٤،٢٥٥-٢،١،٢،



خضر ۹-۹۲،۸-۱۹ ۹۴،۱۶-۱۹ ۹۴،۱۱ ۹۴-۱۴ ۱۰۴،۷-۱۴ ۱۲۱،۲۴  
 ۱۴۸،۱ ۱۴۹،۷-۹ ۲۴-۲۱۹،۲۱ ۲۲۸،۱

خلیل، رجوع کن به ابرهیم،

ختّاس ۹۷،۱۱-۹۶،۱۱

خورشید مجوسی ۲۹۳،۱۵

ابو الخیر اقطع ۱۰۱،۸-۹۹،۲۴

خیر نساج ۱۱۴،۱۰-۱۱۱،۱۲ ۱۱۱،۱۴،۱۵ ۱۶۱،۱۷ ۲۵۹،۱۷

داود (داوود) ۱۷،۲۵ ۲۷،۱۴ ۱۷۶،۴

داود (الطائی) ۱۸۸،۱۷

داود (فقیه الفقه) ۶۵،۴

ذو النون مصری ۴۰،۱۴ ۶۴،۸

رشید خرد سمرقندی ۱۴۸،۱۴

رضوان ۲۲۴،۴-۵

روح (الله) ۲۴، ۲۰۰

روذباری ۴، ۲۱۲، رجوع کن به علی روذباری،

رُویم، رجوع کن به ابو محمد رُویم،

زُبَین ۴۴،۱۵

زُهری ۱۲۱،۱۹

زیتونه ۵۴،۸-۱۴

زَید ۱۹۰، ۱

زَین الاسلام ۱۹۳، ۴

ابن سالم ١٢، ١٨٣،

سرى سقطى ١، ٧-٢٥ ٦، ٣-١٢ ٧، ٢-١١، ٨ ١٠، ٢٤-١٢، ١

١٨٢، ٢٢ ١١٥، ١٢ ١١١، ١٨ ٨٢، ١٩ ٤٦، ٨ ٤٠، ١٤

١٨٨، ١٧ ٢٥٩، ١٧ ٢٨٥، ١٤

ابو سعيد خزاز ١٥، ٩ ٢٧، ٦ ٤٥، ٢٤-٤٠، ٥٠ ٦٧، ٢٢ ١١٩، ٢٢

ابو سعيد خرگوشى ١٢-٩، ١٩٢،

ابو سعيد ابو الخير ٥٩، ١٢ ١٢٥، ١٢ ١٨٤، ٨ ٢٠، ٥، ٦-٢٥

٢٢٢، ١٠-٢٢٧، ٤ ٢٦٨، ٧ ٢٠٧، ١ ٢٠٦، ٤-٢٢

١٤-٩، ٢٢٧،

ابو سعيد قرمطى ٧، ١٢٥،

سفيان بن سعيد الثورى ٢، ٤،

سليمان ١٨، ١١٢،

ابو سليمان دارائى ٧، ١،

سمنون محب ١٧، ٨٥-١٢، ٨٢،

سهل بن عبد الله التستري ٧، ٦ ١٢، ٥ ١٢٢، ٨ ١٢٦، ١٧

١٨٢، ٢٢

سيارىان ١٢، ٤٠،

شاه شجاع كرماني ٢٠-٢٦، ٢ ٨-١، ٥٧،

شافعى ٢، ٢٨٩،

شبلى، رجوع كن به ابو بكر شبلى،

ابن شريح ٢٠، ١٥،

صاعد (فاضى) ٢٤، ٢٢٤،

صديق اكبر ٢، ٤٩، رجوع كن به ابو بكر،



صمصام لا اُبالی ۴۸، ۱

طاهر (قاضی) ۲۹۵، ۶

ابو طاهر ۱۴، ۲۲۸، ۲۱-۲۲۶، ۱

طولون ۲۵۶، ۷

طَبَفُورِیَان ۵، ۲۲

عبّاس المهنّدی ۴۳، ۱۴

ابو العبّاس دامغانی ۱۷۵، ۴

ابو العبّاس سیّاری ۲۰۶، ۲-۲۰۴، ۴

ابو العبّاس قصاب ۱۸۷، ۲۱-۱۸۴، ۱ ۲۲۱، ۲۲ ۲۲۷، ۱۶-۲۴

۲۲۸، ۱-۷

ابو العبّاس نهاوندی ۲۲۲، ۹-۲۱۹، ۱۴

عبّاس طوسی ۱۴۵، ۲

عبد الجلیل صفّار ۱۴۲، ۴

ابو عبد الرحمن سلّی ۲۶۴، ۶-۱۵ ۲۰۸، ۲۱ ۲۲۶، ۱۶

ابو عبد الله ۱۴۷، ۲۰

عبد الله انصاری ۲۰۴، ۲۵ رجوع کن به پیر هری،

عبد الله تروغبذی ۱۰۲، ۲۱-۱۰۱، ۹

عبد الله نستری ۱۴۲، ۸ رجوع کن به سهل بن عبد الله التستری،

ابو عبد الله الجلا ۵۵، ۲۲ ۶۴، ۴-۶۴، ۲۱ ۷۵، ۱۷ ۹۱، ۱۹

۲۸۵، ۲۲ ۱۰۰، ۲

عبد الله حصیری ۲۲۴، ۶

عبد الله خبیق ۲۱، ۵-۷

عبد الله زاهد ۱۷۴، ۲۲

- عبد الله عمر ١٨٨،٢٤،  
 ابو عبد الله محمد بن الخفيف ٦٧،١. ١٢٤،٢٢-١٢١،٢٤  
 ١٢٥،١١ ١٢٦،٨ ١٤١،٧ ١٤١،٢١-٢١ ٢٩٢،١٥،  
 عبد الله محمد رازي ٥٥،٢٢  
 ابو عبد الله محمد بن فضل، رجوع كن به محمد فضل،  
 عبد الله بن معمر ١٢١،١٩،  
 ابو عبد الله مغربي ١١٨،٧-١١٦،١٧ ٢٥٥،٢٢ ٢٥٦،٨  
 عبد الله منازل ١٠٩،٢٢-١٠٧،٩. ٢٥٥،٢.  
 عثمان ٧٤،٢١ ١٢٠،٢٢،  
 ابو عثمان حيري ٦٣،٢-٥٥،١٢ ٨٥،٢٢ ٨٨،١-٦ ٨٩،١٩  
 ١٠١،١٤ ٢٦٢،٢٤ ٢٦٨،٥،  
 ابو عثمان مغربي ٥٨،٢٤ ٢٦٤،٢. ٢١١،١٧-٢٠٦،٤  
 ٢١٨،٦-١٩ ٢١٩،٧،  
 عزرائيل ١١٢،٢،  
 عضد الدوله ١٢٩،٢٤ ١٢٠،٢ ٢٠٧،٢١،  
 ابن عطا ٧٥،١٢-٦٧،١٦ ٨٩،١٩ ١٢٥،١١ ١٤١،٦-٩،  
 علي ٩،٢-٦ ٢٢،٢١ ٢٤-١٢٠،١٥ ٢٥٢،١٥ ٢٢٩،١١،  
 ابو علي بخاري ٢٢٥،٢٥،  
 ابو علي ثقفى ١٩-١٠٧،١٥ ١٧٥،٢ ٢٨٢،١١-٢٨١،١٥،  
 ابو علي جوزجاني ٥٥،٢٢ ١١٩،١٤-١١٨،٨،  
 ابو علي دقاق ٢٠١،٢-١٨٧،٢٢ ٢٤١،١٩ ٢٥٩،٩ ٢١-٢٢٢،١٨،  
 علي دهقان ٢٢٢،٢،  
 علي رودباري ٢٨٨،١٦-٢٨٥،١٥ ٢١٢،٢،  
 ابو علي زاهد ٢٢٤،١٢ ٢٢٥،٤-٦،

- علی سہل اصفہانی ۱۷،۲۲ ۱۱،۱۱-۱۱۱،۱-۱۱۰،۱،  
 ابو علی سینا ۱۹-۱۸،۲۰،۷،  
 ابو علی شبوی ۱۸۸،۲۰،  
 علی بن عثمان الجلابی ۶۸،۲۱،  
 علی بن عیسیٰ ۷۴،۲۲ ۱۴۱،۴،  
 ابو علی فارمندی ۱۴،۱۳۵، ۱۲،۱۸۸،  
 علی قوّال ۲۵-۲۱،۴۱۴،  
 عمر ۴۱،۲۲ ۴۱،۲۱، ۷۴، ۱۲،۲۱ ۵-۴،۱۴۶،  
 ابو عمر (قاضی) ۲۲-۲۰،۲۰،  
 عمرو العباسان ۱۵،۲۰،۲،  
 عمرو ۱،۱۹۰،  
 ابو عمرو ۵۸،۱۰ ۲۰،۸۹،  
 ابو عمرو دمشقی ۶۳،۹،  
 ابو عمرو زجاجی ۲۰۸،۲،  
 عمرو بن عثمان مکی ۱۲،۴،۵ ۴،۴۰-۴۶،۲۴ ۲۴،۷۹ ۱۱،۶،  
 ۲-۱۸،۱۴۶ ۷،۱۴۷،  
 ابو عمرو بن علی ۱۶،۲۹۲،  
 ابو عمرو نجید ۱۶،۲۶۴-۱۹،۲۶۲،  
 عیسیٰ ۲۷،۱۴ ۱۴،۴۴۴،  
 غلام خلیل ۴۱،۴ ۲۴-۱۰،۸۴،  
 ابو الفارس ۱۴-۱۱،۲۰۷،  
 فتح موصلی ۴،۴،  
 فخر الملک ۱۷،۲۹۵،

فرعون ١٧١،٤ ٢٧٠،٩

ابو الفضل حسن ٢٢٤،٢٠-٢٢ ٢٢٥،٧ ٢٢٦،١٢-١٧

٢٢٧،١٧ ٢٢٩،٨-٢٢٧،٤

ابو الفضل ديلي ٢٢-٢٩٥،١٦

فضيل بن عياض ١،٧

ابو القاسم قشيري ١٥-١١،١١ ٢٢،٢٠ ٢٠٧،٥ ٢٠٩،٦

٢٢٢،٧-١٢ ٢٢٢،١٢-١٧

ابو القاسم گرگاني ١٢،١٣ ١٢٤،٦-١٧

ابو القاسم نصرابادي ١٨-١٨،٤ ٢٦٢،١ ٢١٩،١٢-٢١١،١٨

قطير ٩،١٨

ققال ٩-٢٢٤،٧

كليم ٢٢،٢٠٠ رجوع كن به موسى،

لقان ٤١،١٠

لقان سرخسي ٢٢-٢٢٤،١٤

ابو هلب ٢٠٩،١

مالك (دربان دوزخ) ٢٢٤،٤

مالك (بن انس) ١٦٠،١٥

محاسبي، رجوع كن به حارث محاسبي،

محمد النبي ٨،٢٤ ٢٢-١١،١ ١٢،٥،٦ ٢٢،٢١،٢٢ ٢٢،١٥

٢٠،١٢ ٢٢،١٥ ٢٢،٧ ٢٤-٢٤،١٤ ٤١،٦ ٤٤،١٩

٥٩،١٥ ٢-٢٤،١ ٦٩،١١ ٢٠-٢٤،١٧ ٧٥،٢٤

٩٧،٢٢-٢٥ ٩٥،٩ ٩٤،٢ ٨٩،١. ٨٥،٨ ٨٠،٢٢  
 ١٢٢،١٥،١٦ ١٢١،٢. ١٢٠،١٦-٢٢ ٩٩،٢١ ٩٨،٢  
 ١٢٢،٢ ١٢٢،٢٢ ١٢٨،١-٢ ١٢٧،١٨-٢٥ ١٢٤،٨  
 ١٧٢،١٧ ١٦٨،١٦ ١٥١،٩-١٨ ١٤٩،١٧ ١٢٤،٢.  
 ١٩٧،٤-١٤ ١٩٦،٨ ١٨٦،٩-٢١ ١٨٥،٨-٩  
 ٢١٢،١٨ ٢١١،٥-١٤ ٢٠٩،١-٢ ٢٠٤،٢-٢٤  
 ٢١٩،٢ ٢١٨،٢. ٢١٧،١٦ ٢١٦،١٦ ٢١٥،٢٤،٢٥  
 ٢٢٧،٥ ٢٢٦،١٩ ٢٢٥،١١-١٨ ٢٢٤،٢. ٢٢٠،٧  
 ٢٢٩،٢١ ٢٢٦،٢-١. ٢٢٥،١٨-٢٤ ٢٢٤،٢  
 ٢٥٠،١٦ ٢٤٨،١. ٢٤٦،٤ ٢٤٤،٤-٧ ٢٤٢،١-١٢  
 ٢٦٦،١٤-٢٢ ٢٦٠،٢٢-٢٦١،١. ٢٥٦،١٩،٢. ٢٥١،٢٥  
 ٢٨٦،١١ ٢٨٤،١. ٢٨١،٨،٩ ٢٧٩،٨ ٢٧٦،١٩  
 ٢٠٢،١٥-٢٥ ٢٠٠،٢-١. ٢٩٨،٢ ٢٩٤،٢٤ ٢٩٢،٤-٦  
 ٢٢٢،١٧ ٢١٨،٢-٥ ٢١٥،١٢ ٢٠٦،٦ ٢٠٥،٢٤ ٢٠٤،١١  
 ،٢٤٠،١٥ ٢٢٩،٢-١٢ ٢٢٤،١٧

محمد باقر ،٢٢٩،٩-٢٤٠،١٦

ابو محمد جريري ٢٨،١٨ ٢٦،١٥ ٢٩،٥ ٨٩،٢. ١١٥،١٦  
 ،١٢٢،١-١٢٤،٢٢ ١٢٥،١١

محمد بن الحسين ،٢٥٥،٦

محمد حكيم ،١٠٢،٢ رجوع كن به محمد بن علي الترمذي،

محمد ذكيري ،١٢٥،١٨-٢.

ابو محمد رُويم ١٢،٢٥ ١٨-٢٢،١٦ ٥٥،٢٢ ٥٦،٢

١٢٥،١. ٦٤،٢٢-٦٧،١٥

محمد زكريا ،١٢٦،٦

محمد بن علي الترمذي ٩١،٩-٩٩،٢٢ ١٠٢،٢ ١١٨،١٢ ١٢٨،١٨

- محمد فضل ٥٥،٢٢ ٥٦،٢ ٨٩،١٥-٨٧،١٩  
 ابو محمد مرتعش ٨٥،١٨-٨٧،١٨ ٢١٢،٢  
 ابو محمد مغازلي ٤٦،٢. ٨٤،٦  
 ابو محمد هروي ١٨١،١٠  
 محمود غزنوي ٢٠٨،٧-٢١٠،٢ ٢٢٢،٢٤ ٢٢٢،٢٤  
 مخبر ١٢٧،٢١  
 مرتضى، رجوع كن به علي،  
 مرتعش، رجوع كن به ابو محمد مرتعش،  
 مريم ٢٢٤،١٥  
 مصطفى، رجوع كن به محمد النبي،  
 مصطلم ١٢٧،٢١  
 معاويه ١٢٠،١٧  
 معنم ١٤١،٢  
 معروف (كرخي) ١٨٨،١٨  
 ابو المعين ١٢٧،١٩  
 ابو المغيث ١٢٧،١٩  
 ملامتيان ١٠٧،١٢  
 مشاد دينوري ١٥٢،٢٥ ١٥٤،٥ ١٦٠،٧-١٥٧،١١ ٢٦٤،٢٢  
 منصور حلاج، رجوع كن به حسين منصور حلاج،  
 منكر ٢٦،٧ ٢٤-٢١،١٨ ٢١١،١٩ ٢٢٧،١٧ ٢٢٢،١١  
 ابو المهر ١٢٧،٢٠  
 موسى ٢٧،١٤ ٢٤،٢٤ ١٧١،٢ ١٧٥،٢٢ ٢٠٦،١٢ ٢٢١،١٧  
 ٢٦٠،٢٢-٢٦١،١٦ ٢٧٠،٩ ٢٠٠،٢٢ ٢١٤،٧
- ناصري ٢٢،١٨

- ابو نصر سراج ۵۵،۹ ۱۸۲،۱۴-۱۸۲،۱۶ ۲۸۵،۱۶،  
 نصرابادی، رجوع کن به ابو القاسم نصرابادی،  
 نظام الملك ۲۲-۲۳،۹، ۲۳۶،  
 نقیر ۱۸،۹،  
 نکیر ۳۶،۷ ۲۴-۲۱،۱۸۱ ۲۱۱،۲. ۲۲۷،۱۷ ۲۳۲،۱۱،  
 نوح ۲۱۳،۹ ۲۳۲،۲۲ ۲۴۸،۹، ۲۴۹،۱۷،  
 ابو هریره ۱۹،۱۲۱،  
 بچی معاذ رازی ۲۳-۲۴،۳ ۵۶،۱ ۵۷،۱ ۲۱،۲. ۹۱،  
 یعقوب ۹،۳۴،  
 یعقوب اقطع ۱۹،۱۲۶،  
 ابو یعقوب نهرجوری ۸۲،۱۲-۷۹،۱۷ ۱۳۸،۱۵ ۲۶۴،۲۱،  
 ۹،۳۰۶،  
 یوسف ۱۳،۱۹۵ ۲۱۱،۱۴ ۳۴،۹،  
 یوسف اسباط ۴،۱ ۷۹،۱۶-۷۶،۱۵،  
 یوسف بن حسین ۲۳،۵۵ ۲،۵۶،  
 یوسف هنائی ۱۳،۱۳۵،  
 یونس ۱،۲ ۱۷،۱۹،

فهرست الاماکن والقبائل

اصفهان ۲۹،۹ ۱۲-۵۱،۸ ۱۱،۷ ۴۳۶،۹  
 آمل ۲۲۷،۲۳ ۲۴۰،۲۳ ۴۳۱،۴  
 انطاکیه ۴،۲  
 اهواز ۱۶-۱۱،۱۱۷،

باب بنی شیبه ۱۲۱،۱۵،

باب الطاق ۱۳۸،۲۴ ۱۴۳،۲ ۱۶-۱۴،۱۷۱،

بارس ۱۸-۱۲۵،۹، رجوع کن به فارس،

باورد ۲۶۶،۵،

بخارا ۴۳۲،۱،

بسطام ۲۰۱،۱۷ ۲۰۴،۲ ۲۵۴،۲۱،

بصره ۱۷،۵ ۲۱،۱ ۱۳۶،۱۷ ۲۱-۱۶،۱۶۷، ۱۷،۷ ۱۷۴،۴

۲۹۴،۸

بغداد ۵،۲. ۷،۱. ۱۱،۵ ۱۴،۱ ۱۸،۸ ۱۹-۱۲،۱۲۲،

۴،۱۳ ۵۲،۲۵ ۵۵،۲۲ ۶۵،۴ ۸۴،۷ ۸۵،۲۴

۱۳-۸۶،۴ ۱۱۱،۱۵ ۱۱۵،۷ ۱۱۶-۱۲۶،۷ ۱۳۴،۹

۱۴۵،۲۲ ۲۲-۱۳۶،۱۷ ۱۳۷،۲۱ ۱۳۸،۲۴ ۱۴۴،۲۲،۲۳

۲۲-۱۶۱،۴ ۱۶۹،۱۲ ۱۷۲،۱. ۱۸۲،۲۳ ۲۰۷،۲۲

۲۵۹،۲. ۱۹-۲۸۵،۱۴ ۲۸۸،۲۱ ۲۹،۱ ۲۸،۱۶،۱۷

۴۱۸،۲.

بقیع ۷-۴۱۸،۵،



بلخ ٨٨،٨ ١.٢،٤ ١٢٥،٢٤ ٢.٥،١  
 بنو اسرائیل ٩٢،٢. ٢٢.،١.  
 بوشخ ٨٩،٢.  
 بیت الفتوح ١٩٨،٢٤  
 بیت المعمور ٢١٨،٢ ٢٢.،٦ ٢٢٧،١٦ ٢٥٦،٢  
 بیت المقدس ٢٢٧،١٥  
 بیضاء ١٢٦،٨

ترکستان ٢١٥،٤  
 ترمذ ٩١،٢٢ ٩٢،١٩  
 نستر ١٢٦،١٦ ١٢٧،٥  
 تبه بنی اسرائیل ٩٢،٢.

جبل الرحمة ٢١٢،١٢  
 جيجون ٩٢،٢٥ ٩٢،٧-١٢  
 چین ١٩-١٧،١٧ ٢٤٢،٧

حجاز ٢٢-٢٨،١٩ ٥٩،٩ ٨٢،١ ٩٢،٢٥ ١١٩،١٩ ١٢٦،٢٢  
 ١٤٩،١٥ ١٨٨،٢٢ ٢٤٢،٥،٦ ٢١٢،١٢-١٦  
 حوض زبده ٤٢،١٥  
 حیره نشابور ٨٥،٢٢ ٢١٨،٢٢

خراسان ٢٢،٢ ٥٦،١ ٨٧،٢٢ ٨٩،١٨ ١١٥،٦ ٢. ١٢٧،١١  
 ١٧٥،١ ٢١٨،٩ ٢٢.،١ ٢٤٢،٦ ٢٨٩،١١ ٢١٢،٢  
 ٢١٨،٥٢

خُرْقَان ۱۹-۲۰، ۱۲، ۲۰، ۱-۲، ۲، ۲۰، ۲-۱۴، ۱۰، ۱۰-۲۰، ۱-۸، ۲۰، ۷، ۷-۲۰، خوزستان، ۱۴۷، ۷، ۲۰،

دار السلام، ۲۰، ۲۲۱، رجوع کن به بغداد،  
 دجله، ۲۰، ۱۶، ۱۴، ۲-۱۹، ۲۴، ۴۷، ۱۵-۱۲، ۱۱۲، ۲۴-۲۱، ۱۴۴،  
 ۲۲، ۱۶۲، ۲، ۱۷۱، ۱۱، ۲۸۵،  
 دماوند، ۴، ۱۶۱،  
 دمشق، ۲۲، ۴۱،  
 دهستان، ۱۱، ۲۰، ۱،  
 دینور، ۲۴، ۱۵۷،

رصاصیه (مسجد)، ۲۰، ۲۵۹،  
 روم، ۱۴، ۱۲۷، ۱۶، ۱۵۴، ۲۴، ۲۷۳، ۲۰-۲۴، ۲۸۹، ۱۹، ۲۲۱،  
 رَی، ۲۲-۲۳، ۱۶، ۱۵۴، ۲۰، ۱۵۶، ۴، ۱۶۱، ۲۴، ۱۸۸، ۱۴، ۲۰، ۱۴،  
 ۲۱، ۲۰، ۱۸، ۴۱،

زمزم، ۱۴، ۱۵۴،

ساغون، ۱۴، ۱۵۴،  
 سامره، ۲۱، ۱۱۱،  
 سَرخُس، ۱۲، ۲۲۴، ۱۲، ۲۲۶،  
 سومنات، ۲۱، ۲۰، ۹،  
 سیستان، ۱۱، ۱۴۷،

شام ۲۴،۱ ۵۵،۲۲ ۶۴،۶ ۷۵،۱۷ ۱۵۰،۲۱ ۱۵۲،۲۴  
 ،۲۵۶،۲ ۲۱۵،۴،۵  
 شونیزیه ۲۰،۱۸ ۸۵،۲۴ ۱۱۴،۱۴،۱۴ ۱۸۲،۲۴ ۲۸۵،۱۴

صفا ۱۲،۱۸

صفاهان، رجوع کن به اصفهان،

طرسوس ۲۸۹،۲۱

طور سینا ۱۱۸،۷

طوس ۱۰-۱۲،۱۰۱ ۱۱۵،۷ ۱۸۲،۲۴ ۱۸۴،۲۲

عراق ۲۴،۲ ۴۸،۱۸،۱۹ ۴۹،۱ ۸۹،۲ ۱۷۵،۲ ۲۰۴،۱۷

،۲۸۸،۲.

عرفات ۱۴۹،۶

غزنین ۲۰۸،۹

فارس ۱۴۶،۸ ۱۴۷،۲. رجوع کن به بارس،

فرغانه ۲۶۵،۲۱ ۶۲،۱۶

فید ۸۴،۱

فادسیه ۱۰-۱۲،۱۲ ۵۲،۲۱ ۱۲۶،۲۱

قاف ۲۱۴،۱.

ابوقیس ۱۲،۲۵ ۱۲۱،۱

قدس ۲۹۴،۲۴

كازرون ٢٩١،٢١ ٢٩٢،١٦ ٢٩٦،٢٢،

كربلا ١٠، ٢٤٠،

كرمان ٥٦، ٢١ ٢٩٦، ١٢،

كشمير ١٠، ١، ٢٠،

كعبه ٢٨، ١٩ ٥٢، ٦ ٨٨، ١٢ ١٢، ٢٥ ١٢١، ١١-١٢

١٢٨، ١٤ ١٢٩، ١، ٢ ١٦٢، ١٤ ٢١٨، ٤-٩ ٢٢٠، ١-٥

٢٢٧، ١٤ ٢١٢، ٩-٢٤ ٢٢٤، ١٩

كوفه ١١١، ٢١ ١٨٧، ١٢،

گیلان ٢٠، ٢٢،

لبنان ٢٠، ٤، ٢٠، ٢،

لكام ١٠٠، ٥ ٢٦٢، ٦،

ما وراء النهر ١٧-١٢٧، ١١،

مدائن ٨٤، ٩

مدینه ٦٢، ٢٤ ١٢٦، ١٥ ١٤٩، ١٦ ١٩٨، ٢١ ٢٥٦، ١٩

٢١٩، ٢

مرو ١٨٨، ٨-١٩ ١٨٩، ٨ ١٩٢، ٢٤ ٢٦٦، ٦ ٢٦٨، ٨-١١

٢٠، ٤، ٧-٩ ٢٠، ٦، ٢ ٢٢٤، ٦-١٢ ٢٢١، ٦

مروه ١٢٠، ١٨

مشهد انبار ١٩، ٩، ١٠،

مصر ١٢٧، ٢ ٢٦٤، ٢ ٢٨٥، ٢١

مقام ابرهیم ١٧، ١٢١،

مکه ١٦، ٢٤ ١٠، ٤، ٢ ١١٢، ٨ ١١٩، ١٧-٢٢ ١٢٢، ١٠

۲۲-۱۵،۱۷ ۱۴۹،۱ ۱۵۱،۲۱ ۲۲-۱۵،۸ ۲۲۴،۱.  
 ۱۹-۱۸،۱۷ ۲۵۶،۱۷ ۲۰۰،۱۷ ۲۰۶،۱۹ ۲۰۸،۱۷  
 ۲۱۴،۵ ۲۱۴،۹  
 منا ۱۵۲،۲۴  
 مہنہ ۲۲۵،۱۴  
 مہینہ ۱۸۴،۷ ۲۲۶،۱۸

نشاہور (نیشاپور و نیشاپور) ۵۵،۲۲ ۵۶،۵ ۵۷،۱ ۶۲،۱۶  
 ۲۴-۲۱،۸۹ ۱۰۹،۱۹ ۱۱۵،۲ ۱۱۹،۸-۱۲ ۲۲۴،۹  
 ۲۵۸،۲ ۲۶۲،۲۴ ۲۶۸،۴ ۲۸۱،۱۸ ۲۱۶،۲۴  
 ۲۱-۲۱،۱۸ ۲۱۹،۴ ۲۴۰،۱۹ ۲۴۱،۲۱ ۲۴۲،۶  
 ۲۴۴،۲۴ ۲۴۴،۲۴  
 نصرآباد ۲۱۶،۲۴

ہری ۱۹۹،۶

ہند ۱۴۷،۱۹

ہندوستان ۱۴۷،۱۷

واسط ۱۴۶،۸ ۲۶۵،۲۲

بن ۲۱۱،۱۷

---

 فهرست الكتب

شرح القلب . ۲، ۹۹،

قران ۴، ۱۱ ۸، ۲۴ ۲۴، ۲۲ ۱۹-۲۵، ۱۲ ۴۷، ۹ ۶۴، ۱۹، ۲. ۶۴، ۱۹، ۲.  
 ۱۲، ۱ ۱۱۹، ۲۲ ۱، ۴، ۹ ۱، ۰، ۱۵ ۷۷، ۴ ۶۸، ۶  
 ۲۴، ۴ ۲۲۶، ۵ ۲، ۲، ۱-۹ ۱۸۴، ۱ ۱۶۶، ۹ ۱۵۶، ۷-۱.  
 ۴، ۰، ۲۴ ۲۹۵، ۴ ۲۹۲، ۴-۶ ۲۸۱، ۲۴ ۲۴۹، ۶  
 ۴۲۹، ۵ ۴۲۸، ۱۵-۲۱ ۴۲۶، ۵ ۴، ۵، ۲. ۴، ۴، ۸-۱۷  
 ، ۴۴۶، ۱۴-۱۶

كتاب السرّ ۱۸، ۴۰،  
 كتاب لَمَح ۲۱، ۱۸۲،  
 كتاب محبت ۶، ۴۸،

گنج نامه ۴۸، ۵-۴۷، ۱۱،

---



*Asrār*, p. 35, l. 6 sqq. — 15. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 35, l. 17 sqq. — 19. N. سر کر for کل کن. *Asrār* (p. 41, l. 8 and l. 14) has سر کر.

**327**, 1. N. کل کر. — 3. چون شیخ الخ. Cf. *Asrār*, p. 39, l. 15 sqq. I. مهینه. — 6. و گفت الخ. Cf. *Asrār*, p. 49, l. 18 sqq., and p. 50, l. 12 sqq. — 7. پس از آن الخ. Cf. *Asrār*, p. 40, l. 1. sqq. I. مسیله. — 8. *Asrār* has ما را بماندند for بما نمودند and so N. The reading in the text should be corrected accordingly. — 16. و نفت الخ. Cf. *Asrār*, p. 43, l. 13 sqq. — 18. در قبضی تمام الخ. Cf. *Asrār*, p. 44, l. 12 sqq. — 22. *Asrār* هنوز زود کاری بودی. — 23. نقلست الخ. *Asrār*, p. 52, l. 16 sqq.

**328**, 4. After نمازی کرد N. adds و بر حبل افگند و هم در شب خشک شد. — 7. N. بشارتها for نثارها. — 8. *Asrār* میهنی for مہنگی. — 9. برند is probably an error for برزند. *Asrār* has برزند. — 13. I. و حاصل. — 22. I. برنهار for زنهار.

**329**, 9. I. om. را after جوان.

**330**, 11. Read بیان. — 18. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 75, l. 12 sqq.

**331**, 6. نقلست الخ. This anecdote is told at greater length in *Asrār*, p. 76, l. 18 sqq. چنانکه عادت الخ. Cf. *Asrār*, p. 77, l. 16 sqq.

**332**, 6. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 94, l. 3 sqq. — 22. I. om. بدست. — 23. I. بزین. گرفتن.

**333**, 12. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 95, l. 15 sqq. — 15. I. نهی for برهنه. — 17. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 101, l. 13 sqq. — 24. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 119, l. 10 sqq.

**334**, 16. I. انبت. — 24. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 133, l. 3 sqq.

**335**, 6. I. می آید. — 15. نقلست الخ. *Asrār*, p. 380, l. 14 sqq. — 20. I. چست و جوی for سه; so *Asrār*, p. 438, l. 6 sqq., where جوی is added. I. گفتگوئی. — 24. I. جمله.

**336**, 1. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 465, l. 19 sqq. — 6. *Asrār* هرگز. — 12. *Asrār* دست زده شیطان. — 22. Read with *Asrār* (p. 468, l. 7): از اول تا آخر باز گفت نظام الملك گفت کسی الخ.

**337**, 4. This article is wanting in K. The text follows I. — 5. H. زلزل for بدل. — 8. I. کرامات. — 11. I. om. هر. — 14. I. om. الله. — 23. I. دلرا for کارا, but دلرا in marg. — 24. H. omits the verse. I چرا استی *contra metrum*.

**338**, 1. I. گفتند for گفت. — 3. I. om. دست. H. بود که. — 6. H. بیدار. — 8. H. همان که تو در ترک اوتی. — 15. I. با. — 18. After ناگفته H. proceeds: باشم. — 18. After ناگفته H. proceeds:



— 6. K. om. بدانی از نخستین کسی. — 16. K. om. با نایبناى. — 19. K. inserts بگفت after نایبنا. — 21. K. مرید که مرید.

**321**, 1. K. om. مرید. — 2. K. om. حالست چه. — 3. K. om. از. — 4. K. گفتین. — 6. K. ام for ایم. — 7. K. بر for برای. — 8. K. om. غیرم. — 9. K. om. آورم. — 9. K. من فرزندان. This way of writing و occurs several times in K. — 21. K. برآ آورد. — 25. K. om. نهاوندى.  
**322**, 1. K. كرد for کردند. K. om. را after ترسا. — 7. K. om. رسید.  
 — 10. Of the MSS. and editions which I have used only I. and N. contain the article on Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr. The text given here is that of I. Some passages have been compared with N., which has a great quantity of additional matter; and I have also collated the *Asraru 'l-Tawhíd fi Maqámát-i'l-Shaykh Abi Sa'íd*, ed. by Shukovski (St. Petersburg, 1899). — 13. I. om. الله. — 21. I. om. او هرگز الخ. — *Asrár*, p. 10, l. 7 sqq. — 23. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 14, l. 4 sqq. I. نقلست. که از پدرش که دوستدار الخ.

**323**, 5. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 14, l. 16 sqq. — 6. *Asrár* has بر آن طاف. — 9. N. نصیب for فیض. — 13. I. om. یادی دار شعر لئن الخ. — 21. I. یادی دار شعر لئن الخ. According to *Asrár*, p. 15, last line and foll., the words لئن الخ were spoken by Abú Sa'íd's father. *Asrár* تجمع for ترق. — 23. و یکبار الخ. Cf. *Asrár*, p. 16, l. 20 sqq. — 24. من بی توجانا for سخن خدا با خدای سخن. — 25. *Asrár* بی تو دمی.

**324**, 3. و کشف چه بود. This passage down to تا بعد از شش (l. 6) is an abridgment of *Asrár*, p. 17, l. 6 sqq. — 6. ابو عبد الله حصرى. Cf. *Asrár*, p. 22, l. 6 sqq. *Asrár* سال الخ. — 7. با من کلمه بگفت to چنانکه. — 8. *Asrár* om. ابو بکر فقال. — 9. I. appears to have شیانہ for شاهین, which is the reading of N. — 12. *Asrár* زاهد for زاهر. — 13. After ساختم N. proceeds: يك سبق سه روز گرفتی و آن سه روز در عبادت بودی. — 25. *Asrár* (p. 25, l. 1), کسانی را که سمعی دارند.

**325**, 8. I. بدین شیخ. — 9. In *Nafahát* (p. 340, l. 7) the words الخ are given as the first hemistich of a couplet. — 14. *Asrár* (p. 26, l. 6) has سیای for سیاه. — 16. *Asrár* درهء for درهء male. — 21. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 28, l. 4 sqq. — 21. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 32, l. 4 sqq.

**326**, 3. I. نهادم, but see *Asrár*, p. 33, l. 6. — 11. نقلست الخ. Cf.

**315**, 1. K. همان کسرا دید گفت. — 2. I. نسبت بشریت. — 3. K. om. جسمانی. — 4. K. طبیعیت. — 5. K. عظمت. — 6. KH. تحقیق for طبیعت بی قیمت. — 7. Read روا for رو. — 8. K. om. بنده. I. بنده. — 9. IH. om. بنده را. — 10. K. om. from اتجعل to اتجعل. — 11. K. om. ملایکه. — 12. K. om. الله تعالى. — 13. I. این بود که گویند. — 14. I. مکنتم for ملک. — 15. K. om. from دلالت to دلالت. — 16. K. om. from دلالت to دلالت. — 17. K. om. بنگری.

**316**, 1. IH. om. و موافقت حق نیکوتر. K. has امر for حق. — 2. K. om. from جون و جون. — 3. K. om. قناب علیه. — 4. K. om. bis. — 5. H. سر for سر. — 6. K. om. چگونه. — 7. H. پروژها for پروژها. The true reading is اوراد or پروژها (see Qushayri, p. 35, l. 5). — 8. K. om. appears to have. — 9. K. om. رخصت مرگ ناجستن. — 10. K. om. گفت آنکه بیرانرا هست گفت الخ. — 11. K. om. بر شیلی for بگرسنگی. — 12. K. om. نه.

**317**, 1. K. om. حرمت for خدمت. K. om. توجیست. — 2. KI. بگویم. — 3. IH. om. from سؤال to سؤال. I supply the words سؤال کردند از معنی. — 4. K. om. نعمت. — 5. K. om. منعم. — 6. K. om. ترا. H. هست for نیست. — 7. K. om. نامذنت. — 8. K. om. after بائی. — 9. K. om. بر. — 10. K. om. قرب for قوت. — 11. I. روح for دل. — 12. K. om. اشتیاق. — 13. K. om. برکات الخ. — 14. K. om. می روز. — 15. K. om. گرد. — 16. I. از ایشان. — 17. K. om. from رفت. — 18. K. om. رسد او نه. — 19. K. om. ابشان. — 20. K. om. شکستن. — 21. K. om. (l. 22).

**318**, 1. K. om. و گفت. — 2. K. om. حساب. — 3. K. om. حساب بقیع. — 4. K. om. روزی. — 5. K. om. برد. — 6. K. om. which is perhaps not inadmissible. Cf. note on 317, 13. K. om. برسیدند. — 7. K. om. from ازینجا. — 8. K. om. اورا ازینجا باز آرند. — 9. IH. om. که after برده. — 10. K. om. جیره. See note on I 332, 9. K. om. از.

**319**, 1. K. om. استنا. — 2. K. om. یکی for زکی. — 3. K. om. ابو اسحق. — 4. K. om. نقلست. — 5. K. om. مشایخان. — 6. K. om. باحد. — 7. I. باحد. — 8. K. om. و مرا. — 9. K. om. وقت. — 10. K. om. و من در آرزوی آنم که یک ساعت. — 11. K. om. K. om.

**320**, 1. K. om. اول صوفی است. — 2. H. مرغی خوشنت. — 3. H. طاقیه دوختی و یکی بدو آنچه فروختی و زیادت ازین فروختی و یک درم بکسی دادی که اول پیش او آمدی و یک درم بنان دادی و بر سر زاویه با فروختی. — 4. K. om. درویشان بکار بردی آنگاه از پس طاقیه دیگر شدی.

که او در جهت 15. H. — که گفت to از شیخ K. om. from 14. — عمر است K. om. from وقت تا آن (l. 17). — 17. K. om. در بغداد بنازگی 19. K. om. گفت before اگر 20. K. om. گفت. After هست H. adds گفت نیکو گفתי 24. Instead of دواز H. has جنبیدن درختها.

309, 2. H. بود که اورا بود 6. H. om. from استناذ to گفت. — 8. K. om. باید K. for ذکر. — 10. K. عت for غیرت. — 12. K. از چه افتادن H. بهای. — 18. K. om. دانند for دانم 16. H. کند. — 23. H. for بگناه گاری مقر آمد است. — این ناجوانمردی بدین ناجایگانی اورا for دل وی 25. H. توبه کند.

310, 4. K. نماید for نماید 5. H. هیچ مخلوق خود را الخ. — 6. K. om. برسیدند. — 6. K. خلع for نماز. — H. قائلبها for عالمها. but Qushayrî (p. 5, l. 5 from foot) has قوالب. — 7. K. om. خلایف را. — 9. K. از عکس H. از عکس H. دیگری after جانب K. om. دوروی for در وی. — 11. H. خیر نبود. — 12. K. منقطعات. — 15. After معارف مقدمه K. has میبداری. — 18. H. حقیر for و گفت اورا در آنچه بود طمع کنی. — 21. K. احقر و علم H. ربارا داشته 23. K. تحت for نخست 21. — 24. K. رجا for خوف. K. om. from هر که to و هر که کاهل شود. — 24. K. مفارقت.

311, 1. K. از آن و میان این و آن 5. K. om. — 6. K. کند for گردد. Perhaps we should read علم روشن عارف را انوار 7. K. om. روز. — 11. H. مشهور K. gives this saying as follows: و گفت الخ 12. — بر کندن 16. After خواست H. concludes در تدبیر کار K. — 15. K. و مقبول باش I. معرفت for محبت 19. I. — و در آن سماع وفات کرد مکرمت.

312, 1. I. دقت نظری 6. Instead of مکه IH. have نشاپور — 10. K. بوئی for قربی 12. H. خرم for خورم 25. K. از آن وجد H. has: بیت و گفت بیت حال.

گفت ای رعنا عروس سرفراز \* در میان مکه بنشسته بناز

313, 9. K. چه for کار before 10. IH. پدرت K. در for کرامت تراست I. — 21. I. بر for ابر 19. K. — گرفتش I. 12. — درین بسازی I. نسازی K. om. آب before هستی K. om. 22.

314, 5. K. ازین بر لاف زنی 6. K. — 8. K. این شگرا که دشمن H. این سگرا که تابع نیست I. 12. — از یک ذره ربانی بود تبری از کمان H. has: در آمد 13. After هست بیت است. — 21. K. گفتند الخ. گفت که گفتند الخ.

کسانی نمیشته بود که بر دست او مسلمان شده بودند و اسامی توبه کردگان بر دست او و اسامی کسانی که بیزارت او آمده بودند و ازو نداء در خواسته تا این صحیفه با وی در خاک دفن کنند و می گفت مرا حاجتی بود رحمة الله علیه.

**304**, 3. K. has (*sic*) ابو العباس سیّاری for احمد خوارى — 4. H. كرامت for امانت and دیانت for امانت — 9. K. در خاندان. — 13. K. امام حقد . . . . . (illegible) و از آن متصوّفه الخ seems to be a mistake for غمّری Qushayrī (p. 5, l. 14) has غمّر رَجُلٌ رَجُلٌ ابی. — 14. IH. نقلست که اورا گفتند که معاش تو الخ. — 23. IH. العباس.

**305**, 1. K. باریکی. I. طبع for طبع. — 4. K. om. حکمت را. I. دل for در حال — 5. I. مکر for فکر; Bombay ed. ذکر. — 6. I. om. from دون. — 10. I. از هرکه بود و از همه کس بگریزد. — 7. I. وحشت که — 11. I. آید از آن افزون آید. — 11. I. جر ذوق for — 14. IH. om. گفت الخ. — 16. I. افتد for جائی آید. — 16. I. om. هرچه بر تو بدارد الخ. — 20. K. om. اگر در نماز. — 22. In the first hemistich Qushayrī (p. 117, l. 9 from foot) reads محلا, and in the second تری مقلنتی for تری للیوة.

**306**, 3. K. محبوبست for محبوست. — 4. The article on Abū 'Uthmān Maghribī is wanting in I. H. gives his name as ابو عثمان — 5. H. انوار حقائق. — 6. H. اسرار دقائق. — 8. H. سعید بن سلام المغربی. — 13. H. در من دراز من. — 14. After وفات او در نیشاپور بود در تاریخ سنه ثلاث و سبعین و: H. adds ثلثمائه. — 19. After K. has a word which is illegible. — 20. From this point to the end K. is written in a more modern hand. H. رمق خلقیت. — 22. K. om. تو. — 23. KH. بشکر and شكر. — 24. K. om. آمدم.

**307**, 1. H. بعرف for بفرع. K. نرسید ندا for نومید. — 2. K. om. مستی. — 3. K. om. گفتند. K. معتبران for معتبران. — 4. K. om. پیغامبران. — 6. K. om. گفت. — 8. K. om. یا. — 11. H. سخت تر بودی. — 16. K. om. ابو الفوارس; H. and Bombay ed. ابو الفوارس. — 17. K. om. from اتما to بودی. — 19. H. om. from نقلست to روم (l. 20). — 20. H. حیلتنی الخ. In H. this passage comes after باز نمانم (l. 10 *supra*). — 21. H. و بیزیر آن سنگ وادی بودی.

**308**, 1. K. ستانیم. H. ستانیم تا آرزویی. — 2. K. ابو عمرو for ابو عمرو. — 3. K. و یک لحظه. — 7. K. دیگر خواهیم.

الفروج (زاذان فروج read) بود بگیری از دنیا برفت اما شهپرار مسلمان شد  
— 22. KI. om. from صحبت و down to قدس الله سره (294, 6).

293, 4. H. مجلس for مسجد. — 11. H. شیخ. گمان بردند که شیخ.  
پرسشی for پرستنی. — 18. IH. have گوشت نتوان خورد.

294, 7. H. دانشمندی for علمی از خراسان. — 19. KH. om. و گفت  
(296, 24). اندک شوند و گفت روزی. I. om. آنچه الخ

296, 11. K. شبهت for سیاهی. — 12. After داشت K. proceeds:  
فقیه ابو الحسن گفت مرا خاطر آمد که شیخ این سخن می گوید و رنگ  
16. — طبلسانش نیل است شیخ در حال روی بمن آورد و گفت الخ  
H. از آنکه آخرت غیبت است.

297. 1. الخ. نقلست. This story occurs in KI. but not in H. K.  
om. و فرخ زاد گفت آنچه من نبشتم. After شدند K. adds: بیست و  
خداایرا می نوشتم و گفت کسی هست که بدجاه سال مسواک می کند  
و اورا ثواب مسواک حاصل نیست زیرا که نیت او باکی دندانست نه . . .  
بنعیم (word illegible) . . . — 5. I. om. from و گفت down to  
در راه در همه خیرات. — 13. K. ملوک for ملولان; I. ملوکان. I. om. from  
(l. 12). — 16. H. سود ندارد down to و گفت  
(298, 23). با خطر باشد و گفت down to KI. om. from  
فی نظام بود. — 21. After نفس و شیطان از یک جانب H. has  
و هرکس هر دو نبوتش نیک نبوت.

298, 19. H. — 21. After نفس و شیطان از یک جانب H. has  
و هرکس هر دو نبوتش نیک نبوت.  
299, 1. KI. om. from و گفت down to فرزند (l. 14). — 14. KI.  
گدایی باید کرد و گرسنگی K. has: سخنست. و گفت تصرف الخ  
بیکار خود for بکار کمی. — 16. K. باید کشید و جفا باید دید از هر کسی  
و گفت. H. om. و گفت ای ضعیف بنرس از قوی K. adds: باش  
نقلست کجور از احصاب بسفری K. adds: عزیز است. — 17. الخ  
و گفت I. om. from رفتی گفتی هرکجا که سلامت بدیدید باز گردید  
to the end of the article. — 20. H. فعلیها.

300, 20. H. و همهم for و همهم. — 25. من الانسان is written in small  
type over یجری.

301, 10. H. حفظ نفس. — 18. H. نهاده است. but  
این طفلکان is written over ستاده ام.

302, 5. The dialectical sayings which follow are probably cor-  
rupt, but I must leave them as they stand. — 6. Bombay ed. om.  
گوشنت. Bombay ed. apparently فبردت. — 8. Bombay ed. توی for  
تی روح بود. — 13. H. توئی.

303, 20. الخ. نقلست. K. gives a fuller text here, viz. که  
چون شیخ را وقت نزدیک آمد وصیت کرد که آن صحیفه که در وی اسامی

with three more, by Qushayrî, p. 162, l. 14 seq. — 16. I. has: برگ آتم . خضری. 17. K. — نیست که بی شوق او باز گردهم یا برشوت ببهشت فرود آیم . ابو الحسن علی بن ابراهیم الحصری : H. gives his full name : حصیری . I. — 18. IH. آن خواجۀ علم ربّانی . I. حکم for حلم . — 19. I. محترم .  
**289**, 4. I. صوفی for تصوّف . — 7. I. بقضاء for بفضل . — 8. K. ننگری .  
 — 9. K. om. را after تعالی . — 10. I. شخصت الخ . — 11. K. بیبران for میران . — 21. I. and Bombay ed. have طرطوس .  
**290**, 6. IH. om. جرمش الخ . — 8. K. om. گفت . — 10. IH. om. from مردمان to نگریذ . K. نگویذ . The text of this saying can be restored from Qushayrî (p. 35, l. 7): الناس يقولون الحصری لا يقول بالنوافل : حصری بنوافل نگویذ مرا . وعلیّ . اوراد من حال الشباب الخ . K. دل for در اول حال نظر کردم . — 12. IH. — 13. K. om. زیادت آمد در آخر to در آخر . K. دل . — 15. Qushayrî (p. 158, l. 3 from foot) has اوطان . H. افراد القدم . K. یعنی فراموشی از آنچه دانی . I. آموختنۀ for میدانی . H. نسیان for نشان . — 17. IH. om. from بگذارید to یعنی (l. 21) . — 18. K. اگر بنده را خود باز گذارند همه مخالفند . H. خلقت for خلعت . — 21. H. — 22. H. توفیق و عنایت . K. بخون for بدو . K. وعصیان از وی در وجود آید for ظهور . IH. تا بنیغ . — 23. I. راحت for ساحت . — 24. K. کجمن بازی . K. حکم for هر . — 7. H. ترک آنچه دانی . — 4. H. **291**, 4. H. — 11. — 10. K. شون . — 9. I. نگردد . I. از اوقات for اوقات . I. شون . — 12. K. عدم خویش . — 14. I. کدورات مخالفات . — 17. The text of this article on Abú Ishâq Shahryâr Kâzarúnî is mainly derived from H., which is very much fuller than either K. or I. In the Preface, p. 3, note 1, I have made the erroneous statement that I.'s text is much fuller than that of K. As a matter of fact, the length and contents of the two articles in question are nearly the same. K. has a few brief passages which are wanting in IH. as well as the following sayings and anecdotes which occur in one or both of these texts: نقلست الخ (296, 9), نقلست الخ (294, 7), نقلست الخ و گفت (297, 12) و گفت الخ (297, 1), نقلست الخ (296, 24) الخ تصوّف الخ (298, 23) و گفت الخ (297, 17) و گفت الخ (297, 15) الخ (299, 14), (303, 20) نقلست الخ (299, 16) and گفت الخ (299, 14) الخ . — 18. K. مشتاق مختار . K. شمع . — 19. K. — 20. K. از کزرون بود . — 21. After سوزی بی نهایت for صفاتی بنهایت . K. بذر (جداش read) مهایش (sic) که شهریار بسر او بود بنام زاد .



sense. — 14. IH. سخنش منقطع. — 15. H. has هرکه for و گفت هرکه. — 19. K. نخواهند. هرکرا for هرگز. — 20. K. کردن. — 21. K. رجوعش. — 22. K. om. شهورت حق. — 23. K. om. گفت. — 24. I. روی کرد بوجه الله.

279, 2. K. از آن غرور. — 4. K. و گفت. — 5. K. جهلست. — 6. K. ازل for اجل. — 7. K. Read with K. The other texts omit. — 8. K. om. نه. — 9. Read آنچه with K. The other texts omit. — 10. H. رحم for حرم. — 11. K. دانم که مرا. — 12. K. بدان ایمان مومنم. — 13. IH. از محبت for محنت. — 14. IH. دولت روزگار مرد. — 15. K. فقیر for فقیر. — 16. K. خلع for خلق. — 17. K. om. وقت او بیرون آید. — 18. K. om. گفت. — 19. I. روی کرد بوجه الله.

280, 2. K. و خوشمگین. — 3. I. بمعصیت. — 4. H. بمعقت, but بمعقت in marg. H. has the note معرفت دشمنی. — 5. Read with K. معرفت. — 6. Read with K. معرفت. — 7. H. and the Bombay ed. read فوت, but Qushayrî (p. 129, l. 6) has من شدت. — 8. H. شرمگین را. — 9. K. براء for ندای. — 10. K. bis. — 11. H. شرمگین را. — 12. IH. and so Qushayrî (p. 111, l. 5). — 13. After و گفت ترا فرستادند آنچه نصیب نفس: IH. proceed: استقامت است. — 14. IH. تست و گشاده کردند آنچه نصیب نفس تو خواهد داد. — 15. K. om. پس. — 16. K. بدرفشد for پذیرفتند. — 17. K. om. بزرگ. — 18. K. om. بزرگ. — 19. K. om. بزرگ. — 20. K. om. بزرگ. — 21. K. کنند. — 22. K. om. کنند. — 23. K. om. کنند. — 24. K. om. کنند.

281, 2. K. نیفتند. — 3. K. om. سال. — 4. I. گمبی. — 5. K. آنکه نبود تا. — 6. I. اما که تا. — 7. K. حقیقتی. — 8. K. om. حقیقتی. — 9. K. ابوعلی محمد ابن. — 10. H. بخدای. — 11. K. om. بخدای. — 12. K. om. نرسید. — 13. K. در عموم. — 14. K. om. در عموم. — 15. K. om. در عموم. — 16. K. عبد الوهاب الثقفی. — 17. K. om. عبد الوهاب الثقفی. — 18. K. om. عبد الوهاب الثقفی. — 19. K. om. عبد الوهاب الثقفی. — 20. K. om. عبد الوهاب الثقفی. — 21. K. om. عبد الوهاب الثقفی. — 22. K. om. عبد الوهاب الثقفی. — 23. K. om. عبد الوهاب الثقفی. — 24. K. om. عبد الوهاب الثقفی.

282, 6. K. om. بیوندند. — 7. H. در میان نهاده. — 8. K. om. بیوندند. — 9. K. om. بیوندند. — 10. K. om. بیوندند. — 11. K. om. بیوندند. — 12. K. om. بیوندند. — 13. K. om. بیوندند. — 14. K. om. بیوندند. — 15. K. om. بیوندند. — 16. K. om. بیوندند. — 17. K. om. بیوندند. — 18. K. om. بیوندند. — 19. K. om. بیوندند. — 20. K. om. بیوندند. — 21. K. om. بیوندند. — 22. K. om. بیوندند. — 23. K. om. بیوندند. — 24. K. om. بیوندند.

283, 1. IH. مگر آنکه اخلاص بود. — 2. K. هیج. — 3. H. علم خالص. — 4. K. هیج. — 5. K. om. هیج. — 6. K. om. هیج. — 7. K. om. هیج. — 8. K. om. هیج. — 9. K. om. هیج. — 10. K. om. هیج. — 11. K. om. هیج. — 12. K. om. هیج. — 13. K. om. هیج. — 14. K. om. هیج. — 15. K. om. هیج. — 16. K. om. هیج. — 17. K. om. هیج. — 18. K. om. هیج. — 19. K. om. هیج. — 20. K. om. هیج. — 21. K. om. هیج. — 22. K. om. هیج. — 23. K. om. هیج. — 24. K. om. هیج.



— از عین حدث پاکست 18. I. — عدم before از 15. K. om. — الخ  
 19. IH. om. و عین — 20. K. om. مرید — 22. K. om. آفتست  
 IH. — و گفت اشارت الخ 24. H. in marg. دریا for دیار — 25. K. در  
 دریا for دیار H. in marg. دریاء اسلام مجاهد باید

بیرون مرد که: H. proceeds باشد 2. — چیزی 1. K. om. 274,  
 6. — در کارهاییست 5. K. — مشترکند 3. K. — درون مرد است  
 تا در هر کاری در راه وحدانیت و یگانگی الخ K. proceeds: برید  
 (275, 2). — 10. H. مشربگاه سازد to و گفت (275, 3). K. om.  
 15. I. om. from هرگز to و هرگز 17. I. om. from — تعرف  
 (275, 2). مشربگاه سازد to و گفت ما پدید آمدگان

در پنداشت علم 6. H. رعایت و عنایت H. جنابت 4. H. 275,  
 مقصود از یگانگی 7. H. adds. و جلوه کردن عترت معاملت  
 H. proceeds: شود 9. After. مغبون for معیوب and جر for وجد K.  
 و بقنا از نیستی (هستی Bombay ed.) خود آنکه نقطه یگانگی بحف وی  
 12. — بیون بر وجود 10. K. — قیام کند بی نیست و بود او وجود الخ  
 بشناخت و 15. H. صفت for صنف H. — در آویزی H.  
 17. Bombay ed. نشناخت — 18. H. پیر for  
 22. H. شركت for آن شركت — 23. H. حجابهاست — 24. K.  
 نعت for معرفت

— مکنسب نیست و گفت IH. om. from 2. K. om. 276,  
 5. K. om. با 7. H. — این سخن در پیمانه هر کسی 8. H. —  
 9. K. — حجاب for وجود 10. K. — تا مشاهده 12. H. —  
 16. H. گردانید — 17. K. om. در before  
 حکم

14. — نه 7. K. om. چیزی 6. K. om. ذکر 4. K. om. 277,  
 اگر حیات و بقاء دلها خداست: H. has. و گفت الخ 17. K. om. بند  
 یعنی تا تو دانی که تو بآن خدای خیال شرك داری خدای فناء فنا الخ  
 20. I. — فناء K. om. شرك داری to تو بآن 18. K. om. from  
 صحت محبت را نشان دیدن جمله K. شواهدرا for مشاهدرا 21. I. — سر  
 23. K. om. در before جمله — 22. K. مشاهده استغراق — اشیا  
 24. I. پس از کشتن دیت دهند

توبه 2. K. om. this and the next saying. H. توبه  
 رونقی for وقتی 8. H. — و گفت تقوی خویش متقی باش 6. K. — مقبول  
 11. — از پر پشه بیش نیست 10. H. — چند صولت آوری 9. H. —  
 13. H. — نگوید K. اعتبار for اغنیا K. — مشغولی او بی نیازمندی او  
 the Bombay ed. has بنیازمندی, which is evidently required by the

نگردن از آفتاب to K. om. — 4. K. om. from — 269, 3. I. *مِنْهُ أَلَيْبَهُ بَدُو*. — 7. K. *مَمْتَع*; I. *مَسْتَمَع*. IH. *وَجُود* for *خُود*. — 9. K. *مَعْدُومَان*. — *مُخُونُ زَنْدَه* نمیزن. — 10. K. om. *اَسْت* after *زَنْدَه*. — 11. K. *مَمْرُك*. — 12. K. om. *نَه* before *مَمْرُك*. — 14. IH. *فَسَاد*. — 15. I. *بِیْبِرِ هَرِي* گوید. — 16. K. om. *وَجُود* after *خُطْبَةُ*. — 18. I. *بِیْبِنْد* for *بِیْبِنْد*. — 20. Read *بِمَانَد*. — 21. K. *اَو*. — 22. K. *بِسْ*. — 23. K. *كُفْرَسْت*. — 24. K. *فَهْم* for *فَهْم*. — 25. K. *صِفْت* for *صَوْت*; I. *صِفْت*. — 26. K. *صَوْت* for *صَوْت*. — 27. K. *نَبَابِت*.

— 28. *نَه* در *عَدَم*. — 29. K. *وَجُود* for *وَجُود*. — 30. K. om. *مَعْدُوم*. — 31. IH. *حَدُوث*. — 32. K. om. *كِه*. — 33. IH. *نَفْت*. — 34. K. om. *سِنَاء* کبریا. — 35. IH. om. *قِنَاء* ذِکْر; Bombay ed. has *کَبْرِيَا*. — 36. IH. *وَجُود* for *جَبْرُوتَسْت*. — 37. I. *دَر* *قَدْرَت*. — 38. I. *عَبْرَتَسْت* for *جَبْرُوتَسْت*. — 39. K. *مَعْنَى* for *مَعْنَى*. — 40. K. *هَسْت* for *نَبَسْت*. — 41. K. om. *وَجُهْد* for *هَرَجَنْد* که. — 42. K. *دَر* *بِیْرَابَه* *وَي* *اَسْت*. — 43. K. *نَعْمَت*. — 44. K. om. from *بِیْش* to *سَاخْتَنْد*.

271, 1. H. *نَبِغَنْد*. — 2. K. *مَرْد* for *دَر* *مِي*. — 3. K. *بِزَرَكِي* for *بِزَرَكِي*. — 4. K. *دَارَن* for *دَر* *آيِد*. — 5. K. om. *بِهَو* before *شَوْد*. — 6. K. *نَنْگَرِي*. — 7. K. *بِرَكِي*. — 8. K. om. *اَو* before *گَفْت*. — 9. K. om. *كِه* *رَوِي*. — 10. K. *مُخَالَفَت* و *مُخَالَفَت* را *مِیْزَبَانِي* کنند. — 11. H. *بِزَبَانِي* کند. — 12. I. *مُؤَافَق* راه *مِیْزَبَانِي*. — 13. K. om. *خُود*. — 14. K. om. *و* *خُلْف* *دَر* *عُرُور* *وَي*. — 15. IH. *سَخْن*. — 16. IH. *اَبِن* *گَوِیَنْدَه* *بَشَنُود*.

272, 1. IH. *بَار* *نَدَانْد* for *دَانْد*. — 2. After *گَوِیْد*. — 3. H. *اَز* *كَجَا* *مِي* *گَوِیْد*. — 4. K. om. *بِهَو* before *رَاه*. — 5. K. om. *نَبَاشَد*. — 6. K. om. *اَوْرَا* for *مَارَا*. — 7. K. om. *اَز* *صِفَات*. — 8. K. *مَنْفَعَت*; I. *مَنْفَعَت*. — 9. K. *اَن* *حَضْرَت* for *اَبِن* *حَدِيث*. — 10. IH. *دُوزَخ*. — 11. IH. *خُدَاگُوِي*. — 12. IH. *خَلْعَتِي* *خَلْعَتِي*, which is not in K. — 13. IH. *مَرِيْد* *الْحَج*. — 14. IH. *فَرَسْتَانْد*. — 15. K. *كِرَاهِيْتِي* for *كِرَاهِيْتِي*. — 16. KI. *سِنَاخْتِي* instead of *سِنَاخْتِي*. — 17. K. *نَفْس* for *سِنَاخْتِي*, which may be the true reading. — 18. K. *بِر* *دَرگَاه* *الْحَج*. — 19. IH. *تَا* *بِصِبْيَاء*. — 20. K. *رُوشَن* *مَرْد* *بَابِد* *كِه* *رَاه* *بِرُوح* *رُود*. — 21. After *اَبِن* I. has: *رُوشَن* *مَرْد* *بَابِد* *كِه* *رَاه* *بِرُوح* *رُود*.

273, 1. IH. *نَمُودَنْد* for *نَمُودَنْد*. — 2. K. *اَوْرَد*. — 3. H. *دِيْدَه* for *دِيْدَه* after *بَسْتَم*. — 4. K. *تَحْكَم* *كِرْدَم*; I. *تَحْكَم* *كِرْدَم*. — 5. I. *دِيْدَه* for *دِيْدَه*. — 6. H. *تَا* *عَدَم* *قَبْلَه*. — 7. H. *چُون* *سَر* *اَبِن* *بَدَانَسْتَنْد* *اَنگَاه* *بَنْدَكِي* *دَر* *سَت* *اَمَد*. — 8. After *اَمَّا* I. proceeds: *دَر* *رَاه*. — 9. K. *بِیْقِي* *فِي* *الدِيَار*. — 10. K. *حَقِيْقَت* *بُود* *تُو* *نَبَابِد* *هَرَكِه* *دَر* *رَاه* *حَقِيْقَت* *الْحَج*. — 11. K. *دُورَت* *وَجُود*. — 12. K. *شَقَاوَت* for *شَقَا*. — 13. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 14. After *اَبِن* I. has: *دَوْلَت* *الْحَج*. — 15. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 16. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 17. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 18. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 19. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 20. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 21. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 22. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 23. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 24. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 25. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 26. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 27. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 28. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 29. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 30. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 31. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 32. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 33. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 34. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 35. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 36. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 37. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 38. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 39. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 40. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 41. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 42. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 43. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 44. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 45. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 46. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 47. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 48. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 49. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 50. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 51. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 52. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 53. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 54. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 55. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 56. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 57. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 58. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 59. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 60. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 61. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 62. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 63. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 64. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 65. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 66. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 67. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 68. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 69. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 70. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 71. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 72. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 73. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 74. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 75. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 76. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 77. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 78. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 79. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 80. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 81. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 82. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 83. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 84. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 85. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 86. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 87. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 88. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 89. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 90. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 91. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 92. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 93. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 94. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 95. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 96. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 97. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 98. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 99. K. *دَوْلَت* *الْحَج*. — 100. K. *دَوْلَت* *الْحَج*.



5. K. خمهء منست. — 7. Qushayrî (p. 84, l. 11) has ابن طولون, which Attâr should have written but probably did not write. — 18. K. گفت for نقلست. — 19. IH. om. from بس to و بكردمى in the next line. — 22. I. آب بسر فرو كردم. — 23. I. بظاهر. K. بنمايى. — 25. بندار in illegible in K., but is the reading of I. H. has پناه.

257, 2. Read دوستى for دروستى, since Qushayrî (p. 32, l. 14) has صاخرة العبودية. — 5. K. مطلع for مطالبه. — 6. K. گردانيد. — 9. K. om. رغبت دنيا از وى and so Qushayrî (p. 32, l. 13). — 13. Read براند according to Qushayrî (p. 71, l. 15). K. has براند without points; H. has براند در وى نماند. — 18. H. مخالفة الوقت من سوء الادب. — 18. H. مخالفت الوقت من سوء الادب. — 20. After I. مكن I. proceeds: كه او ترا. — 21. This article on Abú Bakr Şaydalání contains a number of sayings which are attributed by Qushayrî and Jámî to Abú Bakr Tamastání. I. has separate articles on each saint, which are almost identical in substance: on Abú Bakr Tamastání at fol. 303a and on Abú Bakr Şaydalání at fol. 313b. The former of these agrees more closely with the notice in the text.

258, 5. K. om. from تا ببركت to مصاحبت كند. — 9. After چون وصل آمد فصل ننمايد و چون فصل آمد الخ I. فصلست. — 11. I. نگاه بدارد for بكار دارد. — 13. I. طريق از خداى است به بند و از بند بدو طريق نيست. — 14. K. بايد for بيند. — 16. I. adds خاص after مرد. — 19. K. وطن. — 24. I. و ارادت.

259, 2. I. در مرگ نفس. — 4. After H. نشوى I. proceeds: در هر كار ابو حمزه محمد ابن ابراهيم. — 12. H. كه شايد كه در آن كار مكر بود احمد حنبل را. — 16. K. om. و before روايات. — 20. I. رصافه. — 25. K. om. البغدادى.

260, 7. K. در معاملات ايشان. — 8. K. متجربى; H. in marg. اگر چه. — 9. I. om. با نام for باسلام. — 11. I. om. در حالت. — 12. K. و مرغى منكر صوت غرق شده. — 13. K. om. گفت. — 17. K. om. نه. — 21. I. بصر او for كنت له بصراً. — 22. K. om. نه. — 25. K. بخود شنيدند.

261, 3. K. نرسد. — 8. سلام must be an error. Read ديذار with I. — 11. I. در خورد خود. — 13. IH. om. from جنانك to تا فرو شد (l. 15). — 16. I. ديد موسى عليه السلام را عالم نتوانستند ديد و اگر الخ. — 17. K. بديد. — 19. K. om. from در طريق to ساختست in the next line. — 20. I. فقر for فقرا. — 24. After I. قنع I. has: در وىشى دايم با زاهدى. — 25. K. حاضر و صبرى تمام با ذكرى مدام.

8. H. — از مرگ و قیامت و دوزخ و غیره H. از for و K. 7. 250. اگر شمارا H. has: و گفت الخ In the saying و راحت و بهشت گویند بدین صحبت که با ابو الحسن کردید چه میخواهید چه بگوئید هرکسی چیزی بگفتند شیخ گفت اگر مرا گویند بدین صحبت جواهران K. 13. — کسیکه کسی را H. 11. — چه خواهی بگویم هم این را میخواهم گفت کسی را که بر آن مرد H. has ندانم After. ندانم after گفت om. روزی باینید رحمة الله H. 14. — و گفت الخ K. om. جهان خوف بود بفرمانبرداری H. 18. — علیه گفت اگر ریسمانت بکسلد بدست او بد الخ — 20. H. om. — 23. K. om. نه.

14. K. om. — بیک for بیک K. 4. — گفتند الخ IH. om. 1. 251. در. — بیبهشت K. om. 21. — بپیر دو پای بداشتمی H. 18. — در om. from وقتی تا وقتی (l. 25).

13. After — پس دیدار پس بیداری H. has اندوه After 1. 252. H. has خ از کار من الخ H. has نباید با مسجد های دیگر چه H. 16. — نقطه for نفسی H. 15. — و گفت 24. — عبادان آسمان H. قبة از لطف H. 19. — فرق است may be an error of the copyist. NH. have عبادان.

8. Read — درم for دینار H. 6. — سویت K. 5. — و گفت الخ IH. om. حاجت وی بر نیارم H.؛ او را بکرده باشم K. has حاجت او روا نکرده باشم مرا بیند K. 13. — نان for ن K. 9. — میگویم K. و گفت الخ IH. om. خراسانیان for خراباتیان H. 14. — مرا بیندازند H.؛ بیازد گفتنم for گفت K. 20. — یسه for به K. 17. — (l. 16) توبه ده to و گفت

1. 254. — یا کسی مرا باشد IH. add. باشم After. عاشقانیذ K. شما نه K. om. فسرگی I.؛ فسرده for فسرده K. 5. — بود. Possibly the reading of K. is correct, in the sense 'ye are cold lovers'. — 7. I. — بحقیقت عاشق کسی بود. — 10. IH. om. — با for همچو H. 12. — پس از آنجا الخ — 15. H. — از ماست بخود از نیستی بیامدم و در پس زانوی اندوه خود H. proceeds: نگرستم این زمین for که K. 20. — نشستم با دلی کبود و گفتم الخ

7. I. — محمد ابو الحسن N. 6. — حق K. om. 2. 255. — همی ترسی I. نمی ترسم K. از رفتن که جانست K. 8. — در آخر 16. I. — ابو اسحق ابراهیم H. 15. — و این حاضر تا من بترسم K. 13. — عبد الله مبارك KH. 20. — طوایف for طرایف H. 19. — برهان for متقی محفوظ بود I. 23. — و جد و جهدی بکمال I.؛ و جدی بکمال H. 22. —

3. After — بیت احرام IH. 2. 256. —



6. H. om. *حجج* from *بشخصی* to *گفت* طالب کنم. — 8. After *روزه* دارند H. proceeds: *و گفت جمله مخلوقات دام و حجاجز*. — 12. H. *عطای بزرگتر*. — *حجاب مومن است تا بکدام دام و حجاب باز ماند* اهل و H. *bis* با for یا K. — 15. H. *محبوبه* for *مجتهد* K. — *با* for یا K. — 17. H. *خر* for *حيوان*. — 18 K. *بوئندی* for *بوئندی*, which is a correction by a later hand. — 21. K. om. *جون*. — 23. H. *خدمت را*. — 24. H. *بيرون شود*.

6. *خوش بود که از خلع پنهان بود و احوال وی ندانند* H. 243, 5. — 9. H. adds *خدايها ياد* (1. 8). — 11. H. *پسندد*. — 12. K. om. *علا*. — 15. H. om. from *حکایت* to *شیخ* (1. 8). — *تا عمل* H. *کنی* after *کنی*. — 17. H. om. *گوهر*. — *معرفت سه قسم است* H. *begins* *الخ* و *گفت الخ*. — 20. After *چهل سالست* H. *از آنجا گوید که مقام وی بود* H. 18. — *ده سال رنج باید کشیدن تا زبان راست شود و ده سال رنج باید بردن تا این گوشت که بتن ما بر رسته است از ما فرو شود و ده سال رنج باید بردن تا دل با حق تعالی راست شود و ده سال رنج باید بردن تا همگی* H. *proceeds*: *ده سال رنج باید کشیدن تا زبان راست شود و ده سال رنج باید بردن تا این گوشت که بتن ما بر رسته است از ما فرو شود و ده سال رنج باید بردن تا دل با حق تعالی راست شود و ده سال رنج باید بردن تا همگی* — 24. *بانگی* for *با آن* که K. 23. — *احوال او بصلاح آید پس هر که الخ* H. *خلفش*.

آنکس از همه خیرات و راحت محروم H. *proceeds*: *شون* 244, 3. — *گفت زندگانی با* The next saying is corrupt. H. has: *گشته و اورا الخ* و *خلائف با مدارا باید و با مصطفی صلی الله علیه و سلم خدمت و متابعت و خردمندی و با حق تعالی بیایگی زیرا که او پاکست و پاکان را دوست دارد* — 4. The second half of *خردمندان* is illegible in the MS. K. om. *اند*. — 6. H. *راه پاکانست* H. *با حق اینها سودا دارد*. — 7. K. om. *گفت*. — *جهد کن تا پیش از آنکه ازین جهان بشوی سه حال الخ* H. 8. — *ذکر بول خویش چون خون بینی* H. *آب چشم خویش چون خون بینی* H. 9. — *و گفت الخ* 12. — *در بیداری و اجتهاد خدمت و موافقت او* H. 10. — *غایت کمال مردان سه درجه: viz*: *است یکی آنکه خویشتن را همچنان داند که حق تعالی او را داند و کسی را نمیدانیم که او خود را چنین میداند و دیگر آنکه تو نبوی باشی و او باشد و ثنای خداوند است که* H. 15. — *دیگر آنکه تو هیچ نباشی و او باشد* — 17. K. *برای* for *برای* H. 22. — *نامردست* for *مرد است* K. 23. — *میراند* *بینند* K. 23. — *مرد است*.

غرف هیبت و تحیر H. 3. — *بیرون آید* for *بیاید* K. 1. — *شندنی* *هیچکس را با وی* H. 8. — *is not in IH* و *گفت الخ* *شدنی* *شوندنی* — 12. H. *او* for *او* H. — *غایت مقام بنده* H. 10. — *بیک تار موئی موافقت نبود* — 14. K. has apparently *در* for *در* in both instances, but no doubt

که آنگاه K. 11. — جمله معاملات تو و از آن الخ H. proceeds: بدید آید  
 — 12. K. om. بفعل. K. — 14. K. او for او. — 15. K. مرقع.  
 چه میخواهی H. 20. — و ما نیز او را سخت گرفته ایم H. 18. — نتواند  
 for اگر K. 22. — جلی for جنان K. 21. — خداوندی نیز بتو دم  
 و صاحب K. om. تا کی

— 239, 1. H. و گفت هر که. — 2. K. بیند. — 3. K. آیند for آیند. —  
 4. K. om. کردن چه for کردن چه افزای H. 6. — و آن نیستی بود K. om. 4.  
 او نیک مرد نباشد H. 13. — بدان که آنچه for بدانج K. 10. — افزایی  
 اگر خواهی که صفت آسمان و زمین و اهل آن بشناسی بعد از آن خدا را H.  
 بایستت for باتست K. 15. — بنور. K. om. 14. — بدان راه بر تو الخ  
 بر همه چیز کفایت بود آنکه بر چشمه H. در مقام هیبت بایست H.  
 آب گذر می کنی گذر بر دریا کن و از آب بر خون خویش کفایت میکن  
 بکله K. 20. — سبید for سبز H. 19. — تا آنکس که از بی تو در آید الخ  
 بدلدار H. and Bombay ed. have بکار. — 22. H. — بیگانه for  
 بی نمازی and بی نماز K. 24. — بدیدار for

جای همه فرو H. 4. — فرو for بیرون H. 3. — بی نمازی K. 1.  
 240, 1. K. — 6. K. در. — 7. K. سایه for ساز. — 12. H. om. from  
 بگیرفت. — 14. H. بینائی for بینائی. — 15. H. om. حاضر است to همه  
 H. 17. — بگمی او for همه بینائی او H. 15. — عرش for رش K.  
 چون حق تعالی بنده را خود خواند اگر: و گفت الخ as follows: شنوایی  
 شنوایی K. 21. — با او نشینید K. om. 20. — خواهد راه وا گشاید  
 بامداد و شبانگاه عبادت مشغول باشند و گویند او را H. 23. — بیش نمود  
 زبان for دهان H. 24. — مجوییم

— 241, 2. Read جوارح, instead of which H. has لب و دندان. —  
 3. K. چهار يك من. — 4. K. نیم من. — 5. H. om. خود فانی شوی و نباشی آنگاه همه تو باشی  
 اگر بکلی از هستی H. has: تا نباشید همه شما باشید Instead of نباشد  
 و يك معنی الخ H. om. 5. — خود فانی شوی و نباشی آنگاه همه تو باشی  
 صوفی دل دارد از وی ربوده نمی دارد از وی H. has: و گفت الخ 6. —  
 — بهترست از همه عمل خلایق آسمان و زمین H. 7. — برده جانی دارد سوخته  
 14. — تا باشد که زندگانی یابی که هرگز نمیری H. 13. — عمل K. om. 9.  
 17. H. om. — از اندیشه to باید H. om. نیستی for هستی H.  
 خداوند خویش را از هر چه و از هر که هست دوست H. 18. — و من الخ  
 — 22. After گرفته است to استاز H. om. 19. — تر دارد  
 — 23. H. — آنست که ترا بر تو آشکارا کند شهادت الخ H. proceeds: آید  
 چون از همه مخلوقات خویشتر را الخ

242, 1. K. دان for دان. — 2. H. چون او را. — 4. H. — آشنائی بود تا قوی دل باشد  
 و گفت H. بی بار for سبک بار. — 4. H. — آشنائی بود تا قوی دل باشد





18. K. om. — اگر الهی اندامم 16. K. — جان من فدای ذکر تو باد  
 هم خدمت ترا نشایستی 21. H. — دوست for دست 19. K. — و گفت  
 — 23. IH. om. و یا هستند الخ.

229, 1. H. از آن گریبان 4. IH. om. و گفت الخ 8. K. — دردی  
 H. proceeds: پس طلب 10. — و در دروا الخ IH. om. که دارم  
 12. — و نامردان پای آبله کردند و مردان سرین پی و پی آبله کردند  
 14. After — مردانرا گفت K. (1, 19). هیچ نبوذ to و گفت IH. om. from  
 15. — بیش بیش کنم که هیچ حالش یاد نیارم N. proceeds: خواهد  
 24. Read with H. که خوانم K. جانرا for ترا N. —  
 for جنانك.

230, 2. H. بدانی 10. N. زخم for زدن IH. om. from مگر to  
 15. H. ظاهر و حاصل — 15. — آنچه for آنوقت نیز در N. مشاهده بود  
 K. seems to have کنجشکی (برنجشکی ?) for برنجشکی but H. reads  
 فرو is perhaps a more likely reading than فرو 19. — پیر مرغی  
 این زمان نتوانستی که بدان N. دانشمندی گفت الخ IH. om. داری  
 اینچ for این K. — 21. مقام برسی

231, 4. IH. om. و گفت الخ 5. N. اخمص for ناخن 6. After  
 دستش و پایش و نشستن و شنیدن و دیدن و تا آن باد N. adds ده  
 IH. omit the greater part of the که از بینی او فرو می آید میگوید الله  
 خلقرا 10. H. — خدا ام خدام 7. K. — السنت برتکمرا الخ  
 ازین سوال 17. H. — دوستی را for کریستن را 14. K. — موجود نبیند  
 19. K. — بر غیب for برغبت 18. K. — بسخن خاموش گردانید  
 و حق تعالی باری بر دل H. proceeds: جشیده اند 18. K. —  
 خود نگاه 21. H. — جوانمردان نهاده است که اگر ذره از آن بار الخ  
 و گفت الخ 22. IH. om. — میدارد

232, 1. H. بول بیفکنند for از هیبت آن فرو مانند 3. After  
 و گاه باشد که زمین بجنبد تا خلف پندارند که زلزله: H. proceeds: بباشند  
 و گفت الخ 6. IH. om. — است و گاه باشد که از عرش تا ثری بجنبد  
 12. K. — درو for در 13. IH. om. — و گفت الخ 18. After H. بخدا  
 Read نیابد آن باز نیابد که پای مردی کند IH. om. —  
 20. Read خویش 22. K. — بدانستم 24. IH. om. —  
 و گفت الخ

233, 2. K. om. که before شما K. بر رضا for باری K. which is the  
 نیکی reading of N. — 5. After گویند H. concludes the saying with  
 که دوست H. concludes with مکنید 8. — کردند و بدی نکردند  
 9. K. — نازد 15. KH. — بنماید N. — داشتی خداوندست

16. — بذلتش for دلش H. — 14. H. بعزّش for مغزّش H. — 13. خلقرا K. om. ندا.

هرکه اینجا H. 5. — مکنید K. om. و گفت الخ IH. 2. 223. —  
 آمی ید باید که چنان داند که در قیامت من بایستم تا او را رها پیش  
 با خدای و H. 10. — بیا K. و در بهشت K. 6. — نکنم در بهشت نرم  
 بگفتمی After 14. — و با نفس الخ IH. 11. — خلف صلحی کردم  
 و گفت الخ IH. 15. — از آنکه هرچه بایزید باندیشه الخ H. proceeds:  
 در یکنائی H. 19. — و گفت الخ IH. 17. — نهادم K. 16. —  
 (l. 23) سخن او گویم down to و گفت IH. om. from. کنم after او

— (l. 9) نبدیرفت down to جه امید و بیم IH. om. 2. 224. —  
 بود for همان H. 12. — غیرت for عزّت K. 11. — نفس K. 5. —  
 نه آدمی H. 22. — (l. 16) ترا دوست دارم down to و گفت IH. om. from.  
 خواب دیدم H. 24. — ام و نه آدم جوانمردی الخ

نشد H. 5. — زنده با ما دید K. 2. — يك K. om. 1. 225. —  
 نشان نشد for نشانند or نشانند Probably we should read  
 در K. om. 14. — (l. 16) و گفت to مصطفی را H. 16. —  
 صفت for ضعیف H. 19. — نه K. om. 20. — غیر للحقیقة K. 23.

— (l. 6) ولكن الله رمی to معنی دیگر IH. 2. 226. —  
 و گفت الخ IH. om. الی N. فی for بی K. 9. — معنی آنست الخ IH. om. —  
 بسیارست to که گداز IH. om. from. 13. — (l. 15) ازهد کردیم K. 14. —  
 در من بزیر نهذ is a correction of دامن بزیر نهذ —  
 نور for نبر K. 21. — هببتم for هستیم K. 17. —  
 کردی IH. om. 22. — و ابو الحسن در میان در غیبت H. adds  
 دعوی دوستی من کرده باشد for من کرده باشم K. 23. has

— (l. 5) درد نوم کنی to چون بجان IH. om. from. 4. 227. —  
 حاضر نبودی to و گفتم IH. om. from. 7. — و نعمت من باقی  
 نبدیرند after تا آیند و بینند N. 8. — دارن K. 16. —  
 و تو K. 22. — یا K. مدار for بدار K. 20. — بیباکی حق  
 کردیم IH. om. from. کردیم K. 24. — و گفت for که  
 (228, 2) در حذر بود to

هشتاد H. و گفت K. om. 6. — همتا نبود for بی همتا بود H. 2. 228. —  
 و گفت K. om. 8. — و چهار IH. om. 9. —  
 و این با کسی N. proceeds: کرد (l. 14) از بهر تو و اگر from  
 گویم که میان او و خدای حجابی نبود و دل و جانیش شنود  
 — (l. 14) ازین for هم برین N. 13. — رسولان after و شریعت H. adds

با او باز. IH. — 12. H. for باز. — 11. K. نهند for نهند. — 10. (l. 10). سجده است omit from کسی گفت (l. 17). — 13. K. om. لَه. — 18. After آفریده ببرد تا بعد از آن از خود با خود: H. proceeds: گردانید و از آفریده و میگفت و میکرد و اگر نه آن بودی که او را حکم چنین است وَاَلَا الخ. — 20. IH. omit this saying. — 23. H. بلوغ for بلاغت. IH. omit گفت الخ.

217, 4. H. برسد for بوشید. — 7. K. دیدم. — 12. After خواند خوردم و پوشیدم و آنچه دیدم و شنیدم و هر چه: H. proceeds: آفریده است از خلق مرا حجاب نکرد و گفت. — 14. The sayings from آفریده است از خلق من گردانید (l. 25) do not occur in KI. The text is that of H.

218, 5. After هه عبادات و کرامات را حدّ و H. نماید: یون. — 13. ثواب پدید است و ذکر اولیای برای حق تعالی حدّ و ثواب پدید نیست. — 6. IH. om. from گفت و down to (l. 13). — 13. بجز خدای هیچ نبود: H. proceeds: چون بهتر بدیدم خداوندی خویش بر: H. نماید: است. — 15. H. om. الخ. — 19. N. ترقی for برخی. IH. om. from گفت و down to است: H. نماید: است. — 20. N. (219, 3). همیشه با من است: H. نماید: است. — 21. N. چیزی (خبری) از مصطفی صلی الله علیه و سلم بمن رسید: H. نماید: است. — 22. N. با از و باز.

219, 8. K. om. گفت. — 11. K. از. — 13. K. om. from. با. — 13. آفریده ببرد راه راه بخدای نمودم. — 16. H. اسیرش for سرش; text KN. — 17. H. om. from پیر. — 19. The words مرکهارا الخ, which occur in K. only, are corrupt. I cannot suggest any probable emendation. — 24. K. مرا ترا.

220, 1. IH. om. from گفت و to من (l. 4). — 6. H. از آن. — 7. Read بهزیمت شود. Possibly جنانکه بهزیمت شود or similar words should be inserted after شود. — 8. KH. دغد. — 9. K. om. بمن نمود. — 10. K. text H. and Bombay ed. تا با دل که بود. — 11. H. روشنست. — 12. K. در روش این راه. — 13. H. فرق. — 14. K. گفتیا for گویا. — 15. K. om. نه. — 16. H. om. — 17. K. om. آنجا. — 18. K. نیافریده. — 19. H. and Bombay ed. بدیدار for بدار. — 20. K. چهار. — 21. H. om. — 22. H. نسبت آنچه من دیدم. — 23. H. om. — 24. H. om. خلق.

221, 3. K. om. چون مرد. — 4. H. om. گفت. — 5. K. om. من از یکی آن نو. — 6. H. om. — 7. K. om. — 8. H. om. — 9. H. om. — 10. H. om. — 11. H. om. — 12. H. om. — 13. H. om. — 14. H. om. — 15. H. om. — 16. H. om. — 17. H. om. — 18. H. om. — 19. H. om. — 20. H. om. — 21. H. om. — 22. H. om. — 23. H. om. — 24. H. om.

222, 1. IH. om. خویشتن الخ. — 2. K. دام for دام; H. دام; Bombay ed. دام. — 3. H. om. — 4. H. om. — 5. H. om. — 6. H. om. — 7. H. om. — 8. H. om. — 9. H. om. — 10. H. om. — 11. H. om. — 12. H. om. — 13. H. om. — 14. H. om. — 15. H. om. — 16. H. om. — 17. H. om. — 18. H. om. — 19. H. om. — 20. H. om. — 21. H. om. — 22. H. om. — 23. H. om. — 24. H. om.

for درین گه; N. در پنج نماز. — 10. K. خوابید; I. خائید; text N. —

18. K. K. for اول. — 21. K. بسومنات for بشیمان.

**210**, 4. I. می زدند. — 12. H. بخم for کار; Bombay ed. بخم.

**211**, 5. IH. om. from مصطفی و میگفتند (l. 10). — 16. K. غیب  
پیش که رود. — 24. H. and Bombay ed. have بر اولیا بروند  
for نماز for ناز. — 25. K. نماز for ناز.

**212**, 5. IH. om. from سر بنیستی خود to بدانم گفت (l. 7). — 7.  
K. om. ندا آمد که ایمان آور گفتم خداوندا ایمان آوردیم. N. has: جیست  
IH. omit this saying. N. om. گفت ایمان تو که آوردی حرامت  
— 9. گفت الخ. — 10. N. از خود خواسته ام. — 13. After  
شدم و از تری H. proceeds: ما الهیانیم. H. معصومیانیم. I. ما روحانیانیم  
I. adds: کروبیانیم. IH. omit. — 20. After نایدید H. proceeds:  
که آنکس H. proceeds: ندا کرد (l. 21). — 22. After بعرض باز آمدم الخ  
که قدم او و سیر او این بود کجا تواند رسید پس من گفتم درازا سفر الخ  
— 23. Instead of هر چند میرویم از پس H. has: چند همی کردم الخ  
خویشتنیم.

**213**, 2. K. کرد و جنان کردند. — 3. H. گفت for  
یعنی H. ببیدم و بخدای باز بروم. — 6. N. برابر for جند. H. برای  
ورقی. N. has in marg. وام. is apparently a dialectical form of وام.  
for همگیرد. — 10. K. بشده for بسنده. — 13. H. تا  
تا قیامت. H. گفت الهی. H. همیگرد. Bombay ed. همی کردند  
و هر نیکوئی که با مریدان هم پیران. — 17. H. هیچ بر آن نگذشته باشد  
— 19. I. آفریده تنها. — 22. H. and Bombay ed.  
باشیذ for باستید. — 24. K. باز آن ننگرم.  
K. مردی for مریدی.

**214**, 6. H. گاه چندان قوت از آن خداوند. — 9. K. om. گویم. —  
12. H. ببندد. K. از هوا در دست من سبوسه زر کردند. — 14. K. ببندد.  
و گفت الخ. — 17. از سگی سفید مسئله. — 16. N. دیگرش بار نبود  
in IH. — 21. H. چهار ماه باز که.

**215**, 2. H. چنده و چنده. — 4. K. آن for  
آنچه. — 7. گفت الخ. Cf. **222**, 3 sqq. This saying is not in IH. —  
10. گفت الخ. — 16. Not in IH. — 19. N. سخن نمی توان گفت  
(l. 19) are not in IH. — 23. IH. omit from گفت و گفت. — 25.  
و گفت الخ. Not in IH.

**216**, 3. H. نکنند for کنند. — 6. IH. omit from گفت و گفت.

13. — بر رنده میگردد. I. 12. — اما بسبب آن میخواستم تا میان الخ و جنین الخ. 17. — صیرافی. I. 14. — تنگ. I. باریکش for ریکش. K. This anecdote is in K. only. — 22. اءلا is blurred out in the MS. and is supplied by conjecture. — 23. I. has از شیخ عبد نقلست از شیخ جوانی الخ. الله تستری که گفت جوانی الخ.

201, 3. The correct form of the *nisba* is خُرَقَانِي, not خَرَقَانِي. Khurqán was a town in the province of Qúmis, four leagues from Bistám, whereas Kharraqán is a district in the Jibál province. — 4. K. الھبی. — 9. I. عزت شانی for آشنایی. — 20. I. دزدی تا باز میرفت. N. گفت از بیش تا باز میرفت. — 24. After گفت نتوانند دیدن و. — 21. IN. om. بسر باز for باز پس I. has باز و. N. om. ای سلطان العارفين بینی دار که مردی الخ. N. om. بی.

202, 3. H. سی و نه سال. — 6. I supply the words آر تا حاجت from I., since the corner of this page in K. has been torn off. — 9. IN. چهار. — 15. I. سیر for شیار. — 16. I. عمرو ابو العباس; and so H. in marg.; N. عمر بن عباس. — 19. K. شیخ ابوالمشایخ. — 25. N. از بیم از بیم. — 25. N. حنف خفته ام.

203, 1. N. قدرت for قدم او. IN. دو for ده. — 2. K. points بسطام and so frequently. — 3. Read اثنای. — 6. K. نگفته بودند. K. یکی سببی افتاد که بعضی را بردند و بعضی. — 8. K. نیندیم. — 7. K. کبی for تعجب کردند و گفتند سبب چه بود. — 20. N. ترسیدند.

204, 17. KH. بشیخ گفت. — 19. H. نهد for نهاد.

205, 9. K. قرص. — 11. K. ابزار بگرفتی. — 14. I. زدن. — 16. I. و. — 16. I. پس قوالان بدست مالش بیستی بگفتند. Bombay ed. خرقی for خرقانی. — 17. K. om. هر دو. — 20. باش is blurred in K., but N. has that reading. I. has یا شیخ ساکن باش. — 22. The passage from نقلست to طواف هبی is in K. only.

206, 2. H. بر موافقت قومی که بر خاسته اند و ایشان این چنین باشند. — 7. After شد I. proceeds: گفت بیا: گفت بیا که مرا خرقه من بمن ده که مرا طاقت آن نیست شیخ ابو الحسن گفت بیا که مرا جند. K. جند for جندانی. — 22. K. برد. — 17. K. اندوه خود خوشتر است. — 23. I take شنود و from the Bombay ed. I. has جنانکه راست بود. K. جنانکه او فاشرد.

207, 1. I. باز شکستم. — 2. K. بر منبر بوزم. — 4. K. خواهند. — 5. K. بذررا.

208, 2. K. گفت تو و تو. — 20. K. هه for هه. — 22. K. apparently has بیش ها in both instances; N. بیش ای. — 23. K. om. کرد.

209, 4. K. om. و before صحابه. — 6. K. om. از مناق. — 7. I. اینک

اگرچه در نهایت حال باشد زیرا که استادی باید که در طریقت و مجاهده  
 9. K. om. [باشد] تا نشستی با حق تعالی دست دهد از راه مشاهده  
 10. K. has سه for مشاهده and و در نهایت  
 Bombay ed. بیعت هیبت. K. استدلاء. — 12. H. صفت خود  
 13. H. اورا در ظهور ایشان; K. اورا for اورا; text Bombay ed. —  
 19. K. حمیت for جهد and صنعت for طینت. K. om. است. —  
 H. در طینت.

چیزی برای خود. — 10. H. دوزخ کرد. — 7. K. مگر. — 5. K. om. 195,  
 for غربت. — 12. H. omits from غربت. — 11. K. کنند بپرند. —  
 او بدخت آن بود که آخرت را الخ and begins: بفروختند  
 آن نیست for هست, but the words are blurred. — 16. K. om.  
 از سخن حق گفتن خاموش. — 23. H. مفروش. — 17. K. شریعت.

تواضع. K. om. پناه خواستن است. — 3. H. شیران. — 1. K. om. 196,  
 عین. — 6. H. طلب علمرا. — 5. K. دیانتست for دریافتنست. — 4. K.  
 فریضه تر for فرض. — 7. The text of this saying is faulty, but I am  
 unable to emend it. Instead of the clause و مردان الخ H. has هیچ  
 و گفت الخ. — 12. مراد و هواء نفس نطلبد. From this point down to  
 (p. 198, l. 20) the text consists of sayings which occur  
 in I. but are omitted by KH. — 17. I. ازدهان. — 18. The reading  
 ساختیست is conjectural. I. has something like خیلست.

و گفت غریب الخ. — 15. 198, Cf. 195, 12 sqq. — 22. H. and the  
 Bombay ed. have گاه for کلو; N. کلو برفقه باز برد. Possibly there is an  
 allusion here to the proverb اشام من رغیف للولاء (see Freytag, *Arabum  
 Proverbia*, vol. I, p. 694). — 24. K. المفتوح.

ازین جنس سخنها. — 2. H. گذاشتی. — 1. K. om. 199,  
 بپیر هری for عبد الله انصاری. — 6. H. چنان بلند شد. — H. شد.  
 11. The الهی مرا. — 10. I. از. — I. om. — کس را الا این حدیث  
 13. K. رکوة for رکونی. — 12. K. جنین for خلق. — Bombay ed. has  
 20. H. خداوند. — K. om. در کار کرده سبب. — 19. K. رکو  
 کند. The reading of K. is different but illegible. *Dele* ا after  
 21. H. expands this saying considerably without  
 adding anything to the sense. — 22. I. has: چون شیخ  
 23. I restore وفات کرد شیخ ابو القاسم [فشیری. H.] بخوابش دید الخ  
 بداشت, which is illegible in K., from the Bombay ed. The latter  
 omits بیای, which may be a mistake for باز.

بلی اما نه از بهر صلاح خود. — 5. H. مگر مراجعت باز بدنیا. — 4. H. 200,

و او از معروف و او از داود و او از تابعین — سری: we should read after  
 — 20. Read ابو علی شبلی. There is an article on him in Jāmī's *Nafahāt*,  
 p. 331 sqq., where this anecdote is told more fully. I. has ابو علی  
 شیرازی. — 21. I. ما را آن مقام نیست.

از خدای پرسید I. 20. — وقتی بمرو بیمار I. 12. — مقابله I. 5. 189.  
 — 23. K. چه کنم for چه کنیم I. بگویم.

که او بر من و I. که او با کسی عرضه کند و بر من بزند I. K. 1. 190.  
 — 12. I. روایند K. 9. — خوردی K. 4. — H. om. زبیرید عرضه کند  
 for وسواس H. 15. — یافت این حدیث H. 13. — غمز for غنیمت  
 — 17. After تا انسان دیودرون K. درخت تعلق دنیا H. 16. — دست  
 طی K. 22. — نماز K. om. 21. — و مرید شیخ بود I. adds نام

ازین. The Bombay ed. has این I. supplied after این. In I. 5. KH. 191.  
 — کس for درویش I. 12. — ابو الحسن پربونی K. 7. — نگفت  
 15. I. مبهوش for مشغول مگردان I. 17. — گفتن K. om.

6. — شیخ گفت بگو گفت I. adds بگویم After 5. 192.  
 I. adds توبه باید کرد 9. — یک روز الخ I. This anecdote is not in IH. —  
 20. I. omits this saying. H. has اورا خروار اسباب و آلات و گفتی الخ  
 بکار آید اما اگر بعزلت در خانه خواهد نشستن اورا اندک چیزی تمامست  
 — 21. K. سنل for ستیر, which is a conjectural emendation. After علم  
 H. proceeds: اگر برای رلی خلق و فروختن و جاه آموزی ترا علم بسیار  
 می باید و اگر از برای عمل و زاد آخرت می آموزی ترا اندک علمی بسیار  
 است چندانکه شرائط عبودیت بدان و بدان عمل کنی که مقصود از علم  
 عمل است و تواضع.

5. I. (I.) نکهه seems to be a mistake for زنه (KH.) 3. 193.  
 — آخر مرا روزی روز بازاری بوده است میان مومنان I. 7. — شکستگی  
 8. H. بازار K. app. has کویت after سنت. — 10. H. بدانستمی. — 11.  
 15. I. ساخن K. om. 14. — با او K. om. 12. — بگردانیدمی H.  
 17. I. ایشان از before K. om. 16. — بمصلی after بیرون آمد I. adds  
 و اما شاید که مرادش آن H. proceeds: بر آید After. بر آید از خوف  
 لاجرم روا بود I. has بناشد 18. — باشد که چون آنجا زمان الخ  
 occurs for کو 20. — در آنست Bombay ed. که پیش از همه او بود  
 in K. only. — 22. K. om. باش. — 23. I. نمیتواند کرد.

7. I. — درختی for موجی KH. 5. — تعلق او با شیخ H. 2. 194.  
 و گفت 8. — خود را زود بکشتن سپارد, but see Qushayrī, p. 151, l. 2. —  
 I. omits this saying. H. gives an entirely different version,  
 هر کما در بدان پیری و استادی نبود در ارادت حق تعالی و سلوک —  
 viz. طریقت او با حق تعالی در نهایت نتواند نشستن تا اقتدا بشیخی نکند



**182**, 1. الخ. نقلست This anecdote occurs in I. only. I. حصیری. — 5. K. برهان. K. om. که. — 9. K. شوق الآخر. — 15. K. کبری. I. کتاب. شرح. K. om. و before شرح. K. om. — 16. K. زنده امشاج. — 20. K. om. بدلا. — 22. I. بیغداد رسید. — 23. I. سری سقطی و چهل ولی مشایخ کبار را. — 24. After دادند I. has: خدمت درویشان میکرد و در تراویح شیخ: ختم قرآن کرد.

**183**, 11. K. مشتغل. — 12. I. گفت از ابن سائر الخ. — 15. I. در. — 17. I. و اشعار است. K. omits from. I. om. قبل. — 21. K. وقت و حضور. I. om. حفظ ادب. اهل خصوص to که ادب.

**184**, 7. شیخ میهنه is Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr. I. adds توحید از با خدای. I. خواهید. — 10. K. گرداند. — 11. I. خوارید. — 12. I. باشید. K. عالمرا. — 15. H. بدان که. — 17. I. بس. — 20. After تواند H. proceeds: بند for بندگی. — 23. H. حرمت. از ایشان چندان توانی دید که نور ارادت تو است دوست for.

**185**, 1. H. منی و ریاست. H. مرا خواست و پایه نیابستی. — 4. I. omits from. — 5. K. یازد کرد و وقتی. — 6. I. از پرده. — 7. I. گفت. — 8. I. for آن. — 13. H. با او for و. — 15. K. نه ظلمت فنا از هستی. — 16. H. om. نزدیک کرده اند. — 17. K. om. هر چند بنده. — 20. H. بیک کس پردازد. — 21. K. om. بخالف. — 24. I. چون من و تو. — 24. I. نزدیک.

**186**, 4. K. امن. K. دستی. I. ندارد محفوظ ندارد. — 6. K. om. — 7. K. باید for باید. — 8. K. om. بعرض. — 11. K. نشایستی for بشناسی. K. بشری for تویی. — 14. I. مقدم for مقام. I. ننکنند in marg. — 15. K. نبیند twice. — 16. I. آید for آید. — 17. K. om. ام.

**187**, 1. I. در صورت. — 2. Read آورد. After بدوزخ I. has پس مهار. — 3. بهشت و دوزخ بدست من بود. — 13. I. نامها. — 15. H. باز, if correct, stands for باز. — 18. I. طسوی.

**188**, 4. I. حقایق مقام و حال معین. — 8. I. باز for بدیوار. After یکی. — 9. Read در ابتدا. — 11. K. در سر ببالین نهاد. I. adds نهاده بود (IH.) instead of یکی (K.). — 13. H. محب و. — 14. K. در سر. — 15. Read مرید for مرد. — 17. According to Qushayrî with IH. and Qushayrî, p. 157, l. 14.

محبوب 9. H. بغير محبت و محبوب 8. H. دوست داری برای محبوب  
for خذاء تعالى — 11. K. نیندذ and H. نه بندد, but Qushayrî (p. 160,  
l. 12) has من تصور عند التوحيد — 13. K. om. گفت فی — 14. H. gives this saying as follows :  
معرفت سه است یکی معرفت حق : تعالى و محتاج اوست او دیگر معرفت نفس است و محتاج است بگزاردن  
فرائض دیگر معرفت وطن است و محتاج است برضا دادن بقضای او و احکام  
آنگاه با ما بودیم اکنون ما نیستیم اوست 21. H. بنوک مژه 20. H. — او  
— 22. H. علاقه is a translation of the Arabic علامة, but Qushayrî (p. 165,  
l. 22) reads علاقه K. کلمه for گله, which translates شکوی in Qushayrî.

و گفت الخ 10. — بر داری گردن 9. K. بسر می نازد 8. H. —  
علم یکبست و آن آنست که بذات خود نفس خود را بدانی H. —  
بر زبان بیغیران for بر زبان التعمیل (sic) 12. K. — زبان 11. K. om. —  
15. H. طلب K. om. که درین عالم بدان 14. H. — علیهم السلام —  
18. K. صاحب همت بهیچ فرود نیاید اما صاحب ارادت زود فرود آید  
حقیقت جمعیت کلی است و یکی H. — و گفت الخ 19. — و آن for و  
ساختست for ساختست است 23. H. — بصفت فردانیت

— و گفت علامت الخ K. هوجه for آنچه وقت 9. H. —  
ظاهریست در باطن و باطنی است در این 15. K. om. بنهان شون 15. K. —  
ارادتست 23. K. — مکر 21. K. — تا آنگاه to و گفت from ظاهر  
قضای H. — اختیار ارادت and ارادت تست for رضاء  
for رضاء.

179, 3. H. صلاح خلف را 4. — Instead of خدمت الخ H. has کلام  
گفت after غیرت 5. K. om. حیاست for جنانست K. کلام دلست  
— 8. K. غیرت for غیرت 10. K. — عباد روزگاران آدم 11. H. —  
— در علم ارواح H. مغرور یک دانه اشباح نکنند 12. H. — بکوش for دار  
15. K. om. from جنانه to از خلف و 17. K. om. نبود 18. H. —  
21. H. بعبودیت H. om. — هرکه الخ H. om. — بحق to بسبب  
K. app. — بلا for بلاد 19. H. — H. proceeds : بلا After  
و گفت بر تو باد که دائم — ملازم الله باشی الخ

8. — طفل شیرخوار H. هه دنیا H. — چنانکه پنهان 3. H. —  
K. om. بون 9. — جنید گفت 12. K. om. — رت

181, 1. I. — نیزه فروشی 7. K. — گفت دردم بر دل 8. K. om. دارم  
— 10. After دان H. proceeds : وفات میبرد که شب که در آن شب  
که امید داشته H. تو 15. — با 14. K. om. — هه شب الخ  
— روزیکه مردان بجاختها می آیند H. بون After شده است  
K. om. — نفی 18. K. — رشورت H. ; رشوت K. — 19. K. —  
و آدمرا 23. K. — آمدند و گفتند 22. H. — یکی om.

168, 5. H. آتش شوق. H. چرا for تا. — 7. K. om. وجد. Read این  
جزا کردی. — 9. Probably شانه should be read. — 14. I. طلب لغیر. —  
19. K. و بعد.

169, 2. K. نیک for تنک. — 6. K. مکر. — 8. K. پیدا کند for ندا  
— 17. K. مرا بدان سنور بر گیر. — 15. I. خواست. — 13. K. کنند.  
خار بر for خارین. — 19. K. جواب.

170, 2. After I. proceeds: تو شهادت تلقین کن اینک ز نار می بزم  
تا کار کجا خواهد رسید پس بر دست شیخ توبه کرد و از جمله بزرگان دین  
This story is not in IH. — 6. K. خسر for خیر. — 4. K. شد.  
16. K. نقلست الخ. Not in IH. — 13. K. نقلست الخ. Not in IH.

171, 1. K. نقلست الخ. Not in IH. — 8. K. نقلست الخ. Not in IH. —  
13. K. در می باید. K. الباقی stands for الباقی. — 17. K. نقلست الخ. Not in IH.

172, 3. K. om. و before بیوندم. — 6. K. om. —  
12. K. نقلست الخ. Not in IH. — 15. K. نقلست الخ. Not in IH.

173, 1. IH. omit from شبلی to the end of the story. — 2. K. نقلست  
4. K. قبول for قول. — 7. K. نقلست الخ. Not in IH. —  
11. H. از جمله خلائیق عالم هبیب طائفه دون همت تر از راضی الخ. — 10.  
13. K. روزگار خویش در تعصب خلف بیاد دادند. — 12. H. روافض. —  
15. K. روزی الخ. Not in IH. — 16. K. درم و دینار. — 15. K. وقتی الخ.  
19. K. om. — 21. K. نقلست الخ. Not in IH. — 19. K. om. که گفت.

174, 2. K. om. را. — 5. I. روزی از وی باز نگیرد. Perhaps we should  
read اگر من با او بودمی. — 15. H. دیدن for دنیا. — 14. H. که for کی  
21. H. ابو. — 21. H. چه. — K. om. با جنس. — 18. H. من من بودمی ولیکن الخ.  
22. H. بون for گشت. — 22. H. تراب در بادیه گرسنه ماند.

175, 1. I. تا for یا. — 5. H. این قوم. — 8. H. دیوار for دیوان. —  
13. H. تنوی. — 12. H. بزبان. — 9. K. گفت. — 9. K. مرا بحقیقت  
و هر که بوی ایما کند بت پرست بود و هر کس که ساختن گوید  
خشنود. K. در وی غافل بود و هر که از وی خاموش شود جاهل بود الخ.  
The latter reading is confirmed by Qushayrī, p. 160,  
l. 1. — 15. H. گم گشته است. — 16. H. کنند twice. H. معنیها.  
آن تمامت مصروف و مردودست بر شما و محدث و مصنوع تمامترین است  
— 20. H. حواس قوی. — 19. H. مثل شما. — 20. H. از غیر و غیر منست.  
21. K. omits from خون عیال to خلقش (l. 23). — 24. K. om. و  
لنفسی. — K. app. محلّ دست. — K. omits الخ. و گفت الخ.

176, 2. H. کون for قوم. — 3. K. om. غم. — Qushayrī (p. 149,  
l. 13) has و محبت من خاص. — 4. H. بلا هم. — 6. K. رشک. — K. has  
7. H. بیشتر است هر چه. — 7. H. دست دارن. — 7. H. بر محبوب. — H. om. شک.

K. om. او. — 5. K. وصول دنیا. I. om. دعوی کنی. — 8. K. چیست  
for وداع. — 12. I. باید for آید. — 19. K. داغ for وداع.

**160**, 10. After H. adds و منشأ وی در بغداد بود علیه. —  
12. After H. adds [read اسروشنه] و گویند اصل وی از اسروشنه [sic] بود  
و عمر وی هفتاد و هفت سال بود و وفات او در ذی الحجه نگرفت  
22. خوانده بود از جهل to IH. om. سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بود  
I. بدزدن for به پدر. — 23. K. نکردیم. — 24. K. om. تا کرد.

**161**, 3. H. نهند. — 4. K. بامیری ری. — 15. After H. proceeds  
و سبب آنکه خویش شیخ جنید بود احترام او را پیش شیخ جنید فرستاد  
— 18. H. مردان for من. — 19. After I. جنم has the following *rubát*:

غواصی کن گرت گهر می باید  
غواصانرا چار هنر می باید  
سر رشته بدست یار و جان بر کف دست  
دم نازدن و قدم ز سر می باید

— 21. Read شهری و تجاری.

**162**, 1. K. مرد طلبی. — 19. K. و بیک بیک در خانه تا همه الحج. —  
23. K. جاء.

**163**, 1. I. یکی هزار. KH. یقتله. — 2. KH. مقتول and یقتله. — 5. K.  
om. from بسبب to یفراید. — 13. K. om. نقلست. — 17. K. om.  
نقلست که کودکان یکبار الحج. I. نقلست. — 21. K. om. نقلست and خدا  
K. om. جامه ما یافته. K. کذب for لیف. — 24. I. بلی او. — 25. After  
این گفتند که من فرج زانرا الحج K. proceeds بعید.

**164**, 1. K. دکانرا. I. بصوفیان. — 2. I. om. را. — 4. K. از  
گفت از. — 7. I. فرو for نور. — 10. K. اخلاص کرد. H. طالع شد.  
H. میگیریم. I. میگویم. — 13. K. شیخ جنید. — 17. K. om. مرا با من دهند. H. میکنم  
22. IH. گفتند. See note on **37**, 13. — 24. K. ستونند. I. بتبع قهر.

**165**, 1. I. دسنه چوب. — 3. K. om. نقلست. — 7. K. I. و گفت الحج.  
KI. omit this saying. — 9. H. و گفت الحج. H. خواری من بتر از خواری.  
— 10. KH. و گفت الحج. — 13. K. om. از after است. — 14. K. om. گفتند.  
— 18. IH. و گفت الحج. IH. omit this saying.

**166**, 2. K. om. که گفت. — 11. IH. بدین بیرهن. — 14. H. بیشتری  
بر سر منبر. — 17. H. صوفیه.

**167**, 3. I. لقای من. — 9. I. بایگاه.

گفت خانه بمن نمود و من طلب I. adds دارم 7. — خواص گفت IH. omit the following anecdote. — 11. After دنیا H. proceeds: مشغول باشم تا چون مردم به بهشت فرود آیند و بنعمت وی مشغول شوند حق تعالی را تا بسیارى 17. H. — و گفت الخ IH. omit قیام 13. K. om. — 19. H. تکلیف for اندیشه 20. — 21. K. om. و before و در ادای آن تقصیر نکنى H. adds نگرانی After بر تو

156, 1. H. پیوسته مطالبه طمع از خلق میکند 2. I. om. from هرکه 3. H. has اصل آخرت H. and to the end of the saying. — 5. The words from آن و ترک are in K. only. K. عرض, but Qushayrî (p. 84, l. 6 from foot) has بجد عوضها فی قلبه 6. H. هرکرا توکل در نفس 7. H. om. جیست H. صبر ثباتست در عبودیت بموجب H. خویش احکام الخ Qushayrî, p. 99, last line, agrees with K. — 8. Qushayrî, p. 103, l. 17, has خلوص for اخلاص 10. H. تدبیر for نگه; so Qushayrî, p. 28, l. 4. — 12. H. جوئید and the following verbs also in the 2<sup>nd</sup> person plural. — 18. H. بخاطرها K. زیان بریان 21. IH. om. بقضا با بامدی In K. تقاضا is written below بقضا.

157, 6. Read برفتم for برفتم 10. After عظیمست I. adds آن که و صحبت H. adds: بود 15. After الله بحب التواین وبحب المنتظرین بسیار مشابه یافته و مقبول و پسندیده همه و وفات او در تاریخ سنه تسع و 23. K. om. شد. Read وقتی آنی عظیم آمد

158, 2. K. مرا این for فرا ایم I. مرا ایم H. فردا ایم. These variants point to فرا ایم as the true reading; possibly the phrase is proverbial. — 3. I. مستغی غیر تواز 4. I. حقیقی H. جد و 13. H. خویش بود to که وقتی 18. — 15. H. بیزاری سندن. It is not unlikely that فراز is a corruption of بیزاری. — 19. KIH. حرمت برادران. I read خدمت with Qushayrî, p. 29, l. 14. KH. سببها for شبهتها, but I. has سببهای باطل and Qushayrî الاسباب 20. I. omits الخ and the next saying. — 21. H. کلمات وی بودمی تا از وی 22. H. خطر should be حظ according to Qushayrî, p. 29, l. 17. — 23. Instead of الخ کرامات H. has وفائد و کلام آن پیر, which agrees closely with Qushayrî.

159, 1. الخ I. omits this saying. H. has سبب علائق سه 2. K. om. افتاده 3.

نقلست. — 21. BMH. om. from چنانکه to شنیدى. C. concludes with the following words :

چنانکه حال این است که می بینی  
انانیت بذات خود ذما بود \* انانیت نبود آنجا خدا بود  
رحمة الله عليه رحمة واسعة

— 22. نیکوست. Here LB. end. M. has a short article on Muḥammad Bāqir (see p. ۳۳۹ of this volume).

### SUPPLEMENT.

**148**, 3. I. محرم. I. بر توکل. — 5. H. در حقیقت بکمال بود. — 6. K. در شهر ری وفات کرد در سنه H. کردی. K. om. که. — 9. After احدی و تسعین و مائتین رحمة الله عليه; so H. I. خطر و مقداری. — 12. I. گرفتن. K. om. زیرا این. — 14. K. بار فرا گرفتی. — 19. I. خمار. — 20. I. می پنداری; H. ای خواجه دورم می پنداری. — 21. I. من آن زن نیم که مرد خوام آن مردم که فرد جویم. — 20. I. این را جواب. I.

**149**, 3. K. om. روز. — 5. K. ساختن for ساخت. — 9. K. om. I. کرد for کرده. — 21. K. و گفت. — 15. *Dele* the line over خرفه for چیزی. — 22. Read جنبانیدند. — 24. K. خواست.

**150**, 2. I. اسود. Qushayrī, p. 120, 1. 14, has حامد الاسود. — 6. I. گفت for گفتم. — 8. I. شب. — 10. I. و ساد for وطای. H. وطاری. — 12. K. کردمی. — 17. K. om. تو. — 21. K. om. و گفت. This story does not occur in I. — 24. K. خرم.

**151**, 2. K. om. جز. K. om. که گفت. — 8. I. گستاخی. — 18. I. This anecdote is wanting in IH. — 21. I. دین محمد. — 21. K. و مریدی الخ. — 23. K. گفتم for گفت.

**152**, 5. I. omits from گفت و گفتم to راست کنم. — 7. H. انار. — 25. H. بیما for بیان. — 23. K. بی برای پیرزنی. — 9. H. هفت هزار.

**153**, 15. K. om. که. K. om. و گفت. — 18. IK. نشسته. H. has من برو to — 20. K. om. که تو بنداشته. — 22. K. om. طلب. — 24. K. نقلست الخ. This story is not in IH. — 25. K. خواست.

**154**, 2. K. om. بون. — 16. K. و گفت الخ. This story is not in IH. — 17. K. بسند.

**155**, 1. جو for چه occurs more than once in K. — 6. K. om.



و گفت صوفی وحدانی II. has باله 20. After. — مردی را دیدم از منتصوئه الذات است نه او یک کس را داند و نه یک کس او را و گفت صوفی آنست که اشارت از خدای کند و خلق اشارت بخدای کنند یعنی او در میان محو بود یعنی چون بِه دیدی چنان دانی که 21. After I. adds in marg. — H. خاطر حق 22. After. بِه هلاک شدند و روی در خالف اشیا کنی و گفت هر که التماس حق کند بنور ایمان چنان بود که کسی آفتاب و جوید بنور کواکب و گفت حکمت تیرهاست و دل مومنان هدفهاست و تیرانداز خدای و خطا محال و گفت صاحب فراست به نخست نظر مقصود را در یابد و ویرا عیب گمان و شک نباشد و گفت از اخلاق مردان مومن 24. MH. — آنست که قصد توانگریش میانه بود اگر بود قانع بود در فاقه از خوردن بخود L. که تا

before و LBM. om. خالی for حیاتی BM. در شرک پیوسته 140, 3. C. — اما بدانند که H. دانند BIM. حدود for وحدت H. 6. — مستغنی و گفت آندوه او اگر مصور شود H. بیابانی 9. After. — در عالم L. om. 10. — انبیا و اولیا جمله روی بدو آرند و یکی را نیز از بهشت یاد نیاید و گفت هر که بیهه مقامات بندگی فرا رسد و جای آورد H. باشد After. 13. Read مکشوفات L. om. وقت. — H. in marg. تا چه چیز از صدف I. adds in marg. زنده After. مرادست H. سفینه. H. proceeds: H. زهد جان After. زهد جان L. om. 16. — بیرون آید و گفت تا زهد داغ انبیا را باز داد است هنوز داغی بر هیچ دل ننهاد است گفتند دست دعا درازتر است یا دست عبادت گفت این دو دست را هیچ جای وصول نیست دست دعا بدامن وصول پیش نرسد و آن شرک راه مردانست و دست عبادت بدامن تکلیف شرعی و شرطی پیش نرسد اما دستی که از آفرینش برتر رسد اگر خواهد دست دست سعادت است و گفت آن حال که بیک موی کونین را از جای بر داری تو بر داشته عنایت باشی و نخست تا محمول نباشی حامل نتوانی بود و آن یک لحظه که یک موئی از خویشتن حمل نتوانی کرد از دست عنایت در افتاده باشی و گفت نه منفصل است بشریت ازو و نه متصل است بدو و گفت او آنست که متجلی شود از سر سوزنی آنرا که خواهد و محتاج گردد در آسمان و زمین از آنکه خواهد پس بر تو باد که مغرور نگردی خدای تعالی و نومید نشوی ازو و رغبت بکنی در محبت او و راضی نباشی که نه محبت بائی و اثبات او ممکن و نفی او ممکن و بر تو باد که از توحید پرهیز کنی و گفت روا نبود کسی را که یکی بیند یا یکی را یاد کند یا گوید که یکی را بشناختم آن یکی را که جمله آحاد ازو ظاهراست و گفت اسمای خدای تعالی از آنجا که ادراک است رسم است



شد 18. — اورا 16. L. — از حقیقت بود چرا این سخیر و بدعت بود پس از بصره بدو حرقه (sic) رفت و تعلق بعرو بن عثمان می کرد H. adds — 19. H. correctly reads ابو یعقوب — 20. After برجید H. proceeds — حسین آن گدجنامه بر گرفت که در پیش ذکر آن کردیم و بیگداد الخ اهل 25. L. om. — یعنی سر دار H. adds کنی 24. — بسکون 21. I.

**137**, 6. The words from شد to نهانی are pasted over in L. Text I. — 8. L. om. اهل — 10. I have supplied from B. the words . . . تفاوتی به نیمروز و سیستان و — 11. H. — 13. After گفتند H. has مرقع الخ — کرمان — 15. H. correctly reads ابو یعقوب — 16. H. بصره بود — 17. C. ابو عبد الله — 20. H. المیز for المهر; so I. in marg. H. — زاهد — 21. M. بصره for مصر. B. writes مخر with *tashdid*.

**138**, 4. BH. دانستی — 5. LM. om. رنج — 7. The form دشوار for نقلست 21. — هر نمازی را IH. بهر نمازی M. — 8. M. — 24. After یکی است II. adds و حلواگری آنجا نشسته بود یک طبف حلوا باز نیافت در آن عجب همانند که عیچکس پیرامن او نکشته بود ناکه بعد از چند گاه آن طبف را برگرفت بر پی برفتند باصحاب حلاج رسیدند آن حال بر گفتند و حلواگر تاریخ آن روز یاد داشت ایشان نیز همان روز نشان دادند حلواگر زیارت حلاج آمد متعجب همانند و مرید او شد.

**139**, 5. BCIM. om. from گویند و بون to بون. L. om. بون — 6. B. گودی — 12. Read اگر کفرم در کفرم در افرای H. adds الماخیرین — however has کردی L. — 13. After عمر the texts differ greatly. C. has در کار شکم H. در اندیشه آنی I. — 14. After تو بکدام پیر می پیری بسوی او گفت به پیر و بالی که دارم گفتم پیر و بال قطع کن که او تیس گمته شئی است تو بدو نتوانی رسید نقلست که حسین منصور گفت ابلیس میگذاشت موسی را دید علیه السلام موسی گفت ای رانده چرا سجده نکردی تا رانده نشدی گفت بد نکردم بغیر او نگاه نکردم چنانکه تو که چون دیدار خواستی گفتند انظر ائی الاحبیل تو بکوه باز نگریستی من گفتم جز ترا سجده نکنم و جز تو یکسی ننگم ازو پرسیدند که در موسی چگوئی گفت حق گفتند در فرعون چگوئی گفت حق گفتند معنی این چیست گفت ایشان دو صفت [صنف. MS.] اند که میروند در اید بر آنچه رانده اند ایشانرا در ازل از بوالسودا [ابو السواد Bombay ed.] و گفت The first of these anecdotes also occurs in marg. I., beginning

1. 8 sqq. — 20. L. om. ملايکه. LI. om. from کفایت to اند گرفته اند. — 22. I. om. ابو. — 25. L. منزهه for تيره; C. سیره; B. مرده.

**131**, 3. CH. دو قسم; the other MSS. سه قسم. After ازو most texts add درو. — 4. L. om. در before آنچه. — 19. C. گدایش for کتاب. — نقلست for و گفت. — 20. L. گفت.

**132**, 1. BM. حریری. L. points the *nisba* حریری and 'Aṭṭār seems to have pronounced it in this way (for he rhymes it with بصیری), but according to the commentator on Qushayrī, p. 27, it should be pointed حریری and referred to وائل بن بکر بن عبید بن جری. — 2. H. in marg. گفتم بنواراتی می ماند. — 11. L. جه. — 20. B. مانند.

**133**, 6. L. om. تو. — 19. BIMH. چهارم for. دیگر. — 21. I read برهیت with C. and Qushayrī, p. 115, l. 4 from foot; the other texts have برهیت. — 22. LI. امیر.

**134**, 2. BMH. معاينه. — 4. L. om. گفت و شك. — 6. Read رحمت نکنند. Apparently all the texts have رحمت but BIMH. have نکنند. According to Qushayrī (p. 59, l. 5 from foot and foll. Jurayrī was asked about عزلة and replied: لا في الدخول بين الرحام وتمنع سرک أن لا. 'Aṭṭār's translation, therefore, is inaccurate, since he must have read إن instead of لا أن, which the context requires. و گفت. — 9. C. باز. — 8. LBM. om. محاربة مریدان. — 9. C. باز. — 10. CIH. داشت دین. — 11. L. om. گفت الخ. — 12. L. نفس. — 13. CIH. شنیدن, and so C. شنیدن; H. ستردن; I. شنودن for ستودن. — 14. L. احتمال. — 15. Qushayrī (p. 27, l. 22) has باستعمال الفروع. — 16. BCM. مشاهدة وصول. — 17. H. و چون بنده را بمیراند. — 18. C. عظیم کرده است.

**135**, 3. LBM. امواج. — 4. BIM. غریب. H. شبیه داشت که. — 5. Read وقت و نظری. L. خاص الخ. — 6. H. adds روزگار او را اساس بر بلا بوده است از اول تا آخر نبود. — 7. H. نصرابادی. — 8. قشیری for گرگانی. — 9. مگر ابن عطا و عبد الله الخ. — 10. سبیری عظیم seems to be used in the sense of 'expatiate'. — 11. H. سبیری. — 12. LBIM. بالحاد. — 13. LBIM. الحاد. — 14. LIM. الحاد. — 15. فخر is wanting in all the texts save C. and the Bombay ed.

**136**, 4. BMH. om. the Arabic. — 5. LI. الحاد. LIM. الحاد. — 6. C. از يك مشریم; I. يك جزویم; so H. — 7. ملاحظی بوده است در بغداد (a correction). — 8. L. عقل او را. — 9. C. بیان for میان. — 10. H. adds سنن بود. — 11. C. بیدار شد. — 12. H. adds سنن بود. — 13. C. بیدار شد. — 14. H. adds سنن بود. — 15. C. بیدار شد. — 16. H. adds سنن بود. — 17. C. بیدار شد. — 18. H. adds سنن بود. — 19. C. بیدار شد. — 20. H. adds سنن بود. — 21. C. بیدار شد. — 22. H. adds سنن بود. — 23. C. بیدار شد. — 24. H. adds سنن بود.

marg. — 20. L. om. و گفت. — 23. L. om. from هرکرا to و همیشه گیرز. B. om. چون; I. خوف (a correction).

**124**, 1. C. مرید بر سه چیز. — 2. III. خوردنش; CM. خورش. — 7. C. عقول. — 8. After بالظاهر I. adds in marg. والله يتوكل على السراير. — 9. H. بر بائبل. — 12. L. om. بحف. — 14. CIMH. باد صبح. — 17. L. دربان. — 21. LI. نقلست for و گفت. — 18. L. گفت. — 19. C. نداشت.

**125**, 2. H. بینائی for شانی. — 4. I. او for آن. LC. و مجتهد بوز. — 6. L. om. هر. — 9. CIH. خلقی. — 11. BM. حریری. — 13. L. بسیاری بوز. — 15. C. بیای بداشتنه. — 18. CH. محمد ذکری. — 19. L. شرط for سر. — 20. L. سر. C. ذکری. — 23. CIH. write مویز here and in the following lines.

**126**, 2. All the texts have گفتم. — The forms بوزنی and داننی (L.) were originally also in I., but have been altered to بودی and دادی. M. has بودئی and دادئی. — 6. L. زیستنیم. C. و فطره. — 17. کردئی in LI., but in I. it has been altered to کردی; M. کردئی. — 20. CH. تغییر.

**127**, 2. I. مصر for بصره. — 8. C. باشیدم for کردم. — 11. هرکرا. L. گفت. — 15. CM. خلای. — 19. L. om. آنجا باشیدیم.

**128**, 6. L. دارم for هست. — 16. B. رها میگرد. — 23. M. بیس for بین. L. گفت. H. هزه; M. دوازه; C. بیازده.

**129**, 8. L. om. from گفت لئیک to خانقاه بر. — 11. L. om. خرقه سیاه در بر و پیشینه سیاه در سر و آزاری. — 15. C. احمد after. — 18. L. یعنی بقسم. I. بر سر کرده; H. بر کرد. — 23. B. آمدند بشیراز. — 25. M. از for آن.

**130**, 1. C. طوافی; so IH. — 15. After باز M. adds که شیخ الاسلام که شیخ بو طالب خنرج بن علی بغدادی است اسناد عبد الله خفیف وهو من اصحاب الجید شیخ بو عبد الله می گوید که من خدمت وی کردم و وی علت شکم داشت خون می فرو شد و طشت در وی می نهادم وقتی غایب بودم وی آواز داد که شیرازی من به نمی شنودم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من بشتانتم و طشت بوی دادم و علی دیلم برسید از بو [با MS.] عبد الله خفیف که توان لعنک الله چون شنودی از وی گفت چون رجمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدرا که ذل اسناد و بیبر نکشیده باشد و ققاء وی نخورده باشد و لعنک الله اسناد نشنیده باشد و رجمک الله بر نداشتنه بود و وی بدر و ناکامی زنده نکشته [نکرده MS.] باشد خود درست بود [و وی خود رسته باشد: *Nafahāt*: See *Nafahāt* p. 280,

و ناخن او دراز نشدی و بست [sic] یاران با او میبرفتندی یکی از راه marg. اعرابی. — 9. C. اعرابی. — 18. After C. adds حاجت آزومی آرند کنند. — 25. H. آنکه خلف را. — 25. H. آنکه خلف را.

**118**, 6. I. بندگی. BMH. آنچه or آنچه. C. رنج یافته. — 8. M. alone has preserved the correct *nisba*; all the other texts have جرجانی. See *Nafahát*, N<sup>o</sup>. 136 and Sha'ráni's *Lawáqih*, p. 118. — 9. L. بامانت. — 16. M. محبت for ترك. — 17. C. مصالح. — 19. L. محبت for محبت. L. مراعات کردن. — 24. L. در راه حق. — 23. IH. محبت. — 22. LM. محبت. و ذکر

**119**, 5. L. جملا. — 6. LIMH. om. بحق. — 7. After مولی L. has نبون. — 9. C. جز و وصول بحق. — 10. M. تغویض for تقوی. — 16. L. بامانت. — 22. C. جراف جمعه. — 23. L. om. شب.

**120**, 2. C. بزیر for برابر. — 11. All the texts except C. have الحسنین. — 14. After گشتم the Bombay ed., which I follow here and H. have the following anecdote in marg.: یافتیم در تن خود فتوری دیدم گفتم در طواف شوم و دعائی گویم پس در طواف شدم و از غرابت و عاجزی گفتن گرفتم تا چنان افتاد که قرب خدای مرا از دعا باز داشت و از سوال منقطع گردانید پس هاتنی آواز داد که بعد از الا علی. — 16. After ترا با خویش گرفتم چرا از ما چیزی جز ما میخواهی. I. adds سیف الا ذو الفقار.

**121**, 5. After گشت L. has کسی گفت مرا الخ. Text C.; so MH. In I. the passage has been altered and corrected so as to read: و گفت برنائی بود در مکه با ما نیامیختی و با اهل دنیا التفات نکردی کهنه بوشیدی ردا. — 15. C. با دلی فارغ دوستی او در دل ما افتاد پس مرا دوپست درم الخ. از عبد الرحمن و از معمر. H. از عبد الله و از معمر. — 19. CM. در بر

**122**, 19. *Delete* the line over و گفت. — 24. L. om. معصیت. After و گفت چیزیکه ترا در آن اختلاف the Bombay ed. has in marg. نکنند نه کوفی و نه مدنی و نه شامی و نه عراقی زهد بود در دنیا و سخاوت و نفس و نصیحت بمردمان یعنی چیزها نگویند هیچکسرا که نه محمودست so H. in marg.

**123**, 3. After تصوف بیشتر H. has in marg. و گفت صوفیان بندگان. — 4. L. بظاهوند و آزادان بیاطن خدای است. — 9. After یقین for نفس. — 11. I. جندانکه. L. جشانید. CH. add باشد کرد. — 16. L. آهسته. — 19. After نکنند the Bombay ed. has in marg. و گفت هر که حرص بقناعت بفروشد ظفر باید بجز و مرورت. so H. in



هم چنان خرامان بیامد و التفات نکرد و در کنار آب بنشست و کچکولی داشت بر آب کرد و دوسه پیاره نان خشک در آن نهاد و وضو تازه کرد و نمازی از سر حضور گزارد چون از نماز فارغ شد آن ناله خورد و از عقب آن آبی خورد و با ذوق تمام خدایا شکر کرد و کچکول در زیر سر نهاد روی سوی قبله کرد و بفراموشی تمام خفت و علی سهل از آن منظر نگاه میکرد و تا درویش در آن خواب خوش بود مردمان چند گونه زحمت بر علی برده بودند یکی چیزی خواستی و یکی از ظالمی نالیدی چنانکه از دست خلف یکساعت آسایش نیافت چون حال خود چنین دید و حال آن درویش چنان غیرتی در دل او بدید آمد چون درویش بیدار شد و خواست که برود علی سهل آواز داد که یکدم توقف کن و پیش درویش آمد که ای درویش من بادشام تو چرا پیش من نیامدی درویش گفت ما هر روز چند نوبت با پناه خدای میرویم که نباید که ما را خلف مشغول گرداند و از قرب حضرت او باز مانیم علی چون این سخن شنید روی بدل او در آمد گفت اه این طایفه چنان مستغرق حضرت عزت اند که از بادشاهی شان ننگ می آید گفت ای درویش یکساعت توقف کن تا در صحبت تو بیاسایم گفت نعوذ بالله من صحبت الاشرار گفت اکنون از بهر خدا مرا خدا راه ده گفت موتوا قبل ان تموتوا بمیر تا برسی گفت چون بمیرم گفت ازین بادشاهی بمیر تا خدا زنده شوی که هر که با خدا زنده شد در هر دو عالم زنده باشد و هر که با نعمت دنیا زنده باشد در هر دو عالم مرده باشد علی سهل چون آن حال مشاهده کرد اندوهگین با حرم خود شد و مردم خود را گفت ای مردمان اگر چنان باشد که اجل من در رسد شما چه کنید گفتند جان ما لله فدای تو باد این چه سخنست گفت مثالیست که میگویم یعنی البته یک روز مرگ باشد شما آرزو چه کنید گفتند آن کنیم که لله خلف میکنند گفت امروز خود آرزو گیرید که من مردم و پلای از خانه بیرون نهاد و در خرابه بندگی حق تعالی مشغول شد و گویند که جنید از آن حال خبر یافت نامها بوی فرستاد و او را نیز آرزوی صحبت جنید شد بیرون آمد تا به بغداد رود از بس که ریاضت کشیده بود روی زرد شده و کهنه پوشیده در اندوخت تمام باهستگی میرفت خربنده چند آمدند که در زمان سلطنت از آن او بودند او را نشناختند سبوی شراب بر سر او نهادند فضا را پلای او بر سنگ آمد و بیفتاد و آن سبوی بر زمین زد و شکست خربندگان او را چندان زدند که بیهوش شد در حال واقعه مردان بر او فرود آمد چون بیهوش آمد حیران و مستغرق روی خرابه نهاد و خدایا شکر میکرد که الحمد لله که کار من از خربندگان گشوده شد و مقصود عاقلان، CIH. 18. — در دل متوطن بود. C. 16. — حاصل شد و بحسن. — 21. L. seems to be the better reading.

وصییت for وصف C. 2. — تا قیام ساعت for لی یومنا هذا M. 1. **III** — 10. L. آن معطی حاجاج for آن پیر محتاج C. 14. — خاجلنا L. 10. —

و گفت توکل بر C. adds حرمت 20. — و عین او را از وی بدانند خدای آن است که با خدای ایستاده باشند و بتوکل درست شود ایشان را و گفت جوامردی آن C. adds نشود 23. — احکام خدای عز و جل بود که او را خصمی نباشد بر کسی.

زیرا که او را مقابله نتوانست کردن بدآنچه او کرد بو علی را 107, 18. C. واجب بودی بر بو علی 19. C. مفرد for مجرّد H. C. so; علایف الخ وقتی L. om. ثقفی که سخن که گفتی برای نفس خود گفتی نه برای خلق The text of this بدآن نرسید C. برکات for وقتی LI. 20. — گفتی and L. در معنی L. 21. — سخن for شخص L. 22. — ما for تو L. 24. MH. و حکایت کننده. — نقلست for و گفت.

10. — چندانکه ازو گزیر نیست و بدو احتیاجست C. 7. 108. — بر خویش و عاشق شد «اید بر کسی الخ C. ایذ After H. بمداومت L. 13. — و بمقدار محبت خشیت ندهند C. دانند C. 15. — ما باندکی خدمت و ادب C. 14. — بر ادب for بر خدمت و او او را L. 17. — واجب بود که چنان کند C. 16. — علم for عمل عیب دیدی بر کسی ظاهر نگردد C. در دنیا and و گفت L. om. 18. — و گفت L. om. 19. 24. Read بیش.

4. — در حال و مقام در وقت خون L. نتواند C. 1. 109. so BMH. — 6. L. om. بوذ. L. om. بحز for بحد C. 5. — انبار for دانیال L. 19. — بی شك MH. 16. — حدیث for خدمت تا سال دیگر مرا طاقت انتظار نباشد يك B. 22. — احمد بن اسود BCMH. روز می رفت ناگاه گفت لبیک و سر بنهال و جان بدان.

ریاضات I; حسن رعایت C. باز ایستادن C. 8. 110. — علامت L. 9. — عاقبت سلامت نیاید C. عاقبت و for عارفی L. 11. — which is the correct reading, since Qushayrī (p. 27, l. 13) has عواقبه — 15. After I. adds in marg. بیند I. — خدمت ایشان پیوستی در صف نعال نشستی و چون درویشی بدرگاه او شدی هیچ دربان را زهره آن نبودی که او را منع کردی و ایشان را بیش خود خواندی و بتواضع سخن پرسیدی و اگر در حرم بودی بر منظر نشستی و نظاره میکردی اگر از دور درویشی دیدی بیش خود خواندی نقلست که روزی بر منظر نشسته بود و در زیر آن گذر بود و سبزه و آب روان درویشی را دید که از دور می آید و گویند که آن درویش ابوعثمان مکی بود درویش

LI. om. و در بلخ مقیم بود. — 5. L. تصنیف. — 7. Probably بود should be supplied after عمری; so C. BIMH. om. تا. — 8. C. سی پاره for جزوی. — 12. C. عمری بود. — 14. C. سی پاره for جزو. — 19. L. om. آیت. — 22. L. از مجلس. — 25. L. و گفت.

104, 3. C. با انس بخداوند. — 11. LBIM. om. from علما و چون to the end of the saying; text from I. in marg. — 13. C. om. from to the end. — 14. L. om. و گفت. — 15. LBIM. om. نفس و سینه تنگ. — 17. After گیرند H. inserts in marg. مقاربت شهوات C. شود و چون سینه تنگ شود خوی ناخوش شود و چون خوی ناخوش شود. — 18. دلش بمیرد concludes with کند او and after چون C. has این بنشتر حاصل آید و نشتر بزبان ظاهر C. proceeds with کز بود نشتر for نشستن; so H. in marg. with the absurd reading in both cases. — 24. LI. زبان. — 25. L. مگر کلمه احکام. L. inserts است after شرع.

105, 1. C. نشان حرمت حکمت. — 8. L. بدو. After شد عاشق C. adds حرکت راضی است از اندامهای خویش بشهوات در دلش روید but perhaps the words in the text should be written کار پسندکار being regarded as a suffix. — 18. H. مخلوقات; M. خلق. — 21. L. و گفت پیغامبر معجزه پیغامبر نگشت C. adds جمیل [بود MS.] و لیکن بفرستادن خدا اینعالی پیغامبر گشت و بوحی آمدن بوی [بود MS.] و چون خدای او را خلق فرستاد و بوی وحی کرد و پیغامبر گشت هرچند او را معجزه باشد یا نباشد واجب گشت بر آنکسان که پیغامبر ایشان را دعوت کند اجابت کردن هرچند ایشانرا معجزه ننماید و گفت کس بود که درین طریف عمری بسر [سر H.] گردان بود که در عالم میگردد و مردی را میجوید از مردان و هرگز نیاید چنانکه او را باید و چگونه یابد [MS. باید]; so H. in marg. — 23. L. om. بلطف. — 24. L. کند.

106, 3. LBIH. از هر طعام. — 5. L. om. لذت. — 7. L. om. from که در آخرت تا در دنیا. — 8. It seems necessary to read علمرا or to add after نه with C. — 12. After خورده است C. adds از خوردن است. — 13. After عبودیت بیرون آید با او آن کنند که با بنده گریزی و گفت بنده مستحق یقین نشود تا از بیخ نفس است. — 14. After بر نکند که ذکر میبرد (sic) ترک نکند سببی که میان او و میان خداست so H. in marg. — 15. After عرش تا ثری و تا وقتی که مراد او از همه چیزها خدای نبود و گفت یقین بعقل ندانند آنچه از خدای بود دنیا. — 17. After



و گفت نفسی است که ترا نضّرع کند و خصوع نماید اما بدرشتی adds: [Here H. شدت [بدرستی و سیرت MS.] و عنف و این لثیم است و نفسی است که نضّرع کند به نیکوئی و عطیّت adds in marg. و گفت خاشع آن بود که آتش شهوت . [و رفق و این نفسی کریم است خویش فرو کشد و دود دل خویش بنشانند و انوار تعظیم در دل خویش بر آورد تا شهوت او مرده شود و دل وی زنده گردد و اندامهای وی خاشع گردد] so H. in marg. — 19. After بنماند C. adds شناسد مولرا شناسد و گفت هرکه مولرا شناسد C. adds گریزد 21. — 21. After آسان شود برو مؤنت با او معرفت گردش دل است و گفت خوف بود چون رهبت بود و چون خشیت صاحب همت چون بترسد هوای خویش رود چون رهبانان که متابع هوای خویش باشند چون لگام شریعت ایشان را باز کشد بحق شریعت قیام کند آن خشیت بود.

و گفت راه خدایتعالی چهارست یا C. adds با وی 99, 10. After شمشیر و سر کافران یا محبزه و درگاه عالمان یا سفره و شکم گرسنگان یا محراب 17. L. om. — 23. C. omits this article, as also BM.

100, 1. L. طایفه فقررا; I. طوایف فقررا; text H. — 2. L. om. from — بسطامی آمد LI. کوه لبنان IH. — 5. گرفته بودند to و از مغرب 19. LI. کله for کلی; H. خوره. Possibly کله should be retained, although I can find no authority for it as a synonym of خوره.

101, 5. I. om. دعوی LI. دعوی for دعوتی; I. in marg. رؤیت. — 7. H. و با نیکان صحبت داشتن I. بموافقت حق سبحانه و تعالی. — 9. BCM. omit this article. Concerning the *nisba* see note on Part I, p. 9, l. 8. L. روعدی; I. روغدی; H. تروغندی. — 10. The rhymed proem is entirely different in H. — 14. L. خبیری H. omits from 23. — 17. I. نبود. — 19. L. om. بار. — 23. L. او بدید. L. om. خویش.

102, 8. I. با کسی. — 13. L. om. گفت after صوفی. — 14. H. بقدر کاری که در پیش دارند خشیده است و باری ایشان را [Bombay ed. adds در بلا برگ ایشان] نهاده است بمقدار معرفت که او را خشیده است تا and IH. apparently have the same reading; Bombay ed. آله. After مستور H. adds حق فرمان حق و گفت هرکه فرمان حق و تعالی در جوانی ضائع کند حق سبحانه و تعالی او را در پیری خوار دارد. — 17. L. om. باو. — 18. LI. om. گفت. — 20. LI. om. گفت.

103, 2. BCMH. معامله و ادب. — 3. L. om. بعد after نَفَس. — 4.

و دیگر پرسیدند از معرفت گفت: زیادتیبست که بدید آید در دل تا لاجرم  
 بخل نکنند بدر باختن چیزی که آنرا قیمت نیست در راه آنکه همه قیمت  
 نیست 21. After آنجاست یعنی بخل نوزد [نوررا MS] بدنیا با مؤمنان  
 و اورا صفات است و گفت توبه آن بود که چون ذکر گناه کنی و C. adds  
 so C. ننتواند نوشت LBIM. — 22. از آن ذکر هیچ حلاوت نیانی توبه بود  
 — 23. C. om. آن and writes توکل above the line.

— 6. C. گویدی. — نقلست for و گفت. 3. L. — 1. L. om. دل. 91.  
 گردان و خواه. 8. L. but the ا has been stroked out; M. گردان خواه  
 Read خواه و گردان. 9. BMH. — 10. C. ذکر حکیم الترمذی. — 20. LC. om. در. — 14. M. حلمی for حکمتی. — 14. M. سلیم for حکیم  
 LC. om. مکتب.

92, 18. L. سعیدی; I. سیدی.

93, 22. C. تسلی for بی در. 24. M.

24. دانیم گفت. L. عیالان. C. 6. — شب در آن شب. C. 2. —  
 که محمد حکیم جمالی داشت C. adds خواند After

95, 12. C. و مدد ما از دنیا دورتر کشید.

96, 1. occurs only in H. and (as a correction) in I. The  
 other texts have سری except C., which reads بسری. — 2. C.  
 — 3. C. نیافته. BC. غوطه. — 4. BMH. نتوان. — 6. Read  
 ضیف.

97, 7. L. om. را. — 12. L. هرکرا for هرک. — 14. L. باشد. — 15. L.  
 om. و. — 19. L. بانابت for با نایب. L. om. گفت. C. و. — مجذوبی را  
 25. L. om. from هدی صالح to و هدی صالح H. مجذوب را اقتصاد

98, 2. After C. proceeds از خواب جزویست از پیغامبری و جلی دیگر گفت خواب راست یک جزو است از چهل شش  
 عهد و C. 6. — seems to be in C. only. گفت 4. — جزو پیغامبری  
 که آنکس را از ولایت C. has کرد. — 8. After از I; بر. L. om. 7. —  
 Bombay ed. حظی بود. H. مگر آنکس که اورا از ولایت حظی بود; حظی بود  
 — 9. LIM. سوء for سوی. B. سر; text CH. — 10. L. دور for روزی. CM.  
 بگرداند. After نگرداند. L. 11. — عیش خوردن. L. BH. text; روزا I; روز  
 C. adds این بودن اول ضلالت قومست زود بود که بزنده انجمد  
 so H. in marg. H. باید بود. — 12. B. نتوانند; MH. — 13. After  
 گفت آنک ایشان را بیات الهی اهل گردانید و علم C. continues: قوم اند  
 این طریف روزی گردانید پس ایشان از آن بیرون آمده باشند و متابع  
 هوا شده مثل ایشان مثل سگ بود پرسیدند از خلف گفت خلف ضعیفی  
 C. نگیری. After 15. — ظاهرست و دعوی عریض بزرگ so H. in marg.

برفت و اسامی از [آن. H.] حقایق باز و باقی ماند پس اسامی موجودست و حقایق مفقود و دعاوی بر [در. H.] سرها پوشیده و گفت هرکرا وجدی بود و در آن وجد هیچ نه بیند زیادتى در دین خویش آن اولیتر که شرمی بدارد و توبه کند از آن وجد و گفت وجد دو گونه است یکی وجد ملک چنانکه حق تعالی گفته است فمن لم يجد فصيام ثلاثة ایام معناه فمن لم یلك و دیگر [ذکر. MS.] وجد لقا [و لقا. MS.] چنانکه حق تعالی گفته است و وجدوا ما عملوا حاضرًا یعنی و لقوا و گفت هرکه حقا را مشاهده کند در اصول. so H. in marg. C. و سر خویش جمله کاینات از چشم دل او بیفتد و گفت مراقبت مراعات سترست برای C. adds: بنشانند 8. — 11. سلوت for خلوت M. 10. — ملاحظت غیب در هر لحظه و لفظه جدا گردد از فقر LCI. 15. — چه بجد و هرل L. 14. — فکرت for تقرب C.

88, 5. M. حرمت داشت for خدمت. 6. سمسار, which Qushayrî (p. 24, l. 21) shows to be the true reading, does not occur in any of the texts. L. has سوم; M. سیم; C. از سیم سار. 7. B. داشتنی. 8. After کشید C. adds طعن و زبان کشید رختمی. هرگز کس از ایشان نیز صدیق گیر C. adds. 9. درو دراز کردند. 10. C. بر حق. 12. حیوتی for عیان. C. so H. in marg. — 15. C. صدر او منشرح گردد یعنی C. یابد. After آن علم طق. C. 18. افنازه for زاده. C. حق الیقین. 17. C. و تهمت و قیاس بود: و گفت الخ. 23. — تا چنان شود که. C. 19. — بسر آن دید ثبات. — الراحه فی الساجن من امانی النفوس. Qushayrî (p. 24, l. 22 seq.) has مرتد. B. مدبر for مرید. LCIMH. 25. فذلک من علامات ادباره: (p. 24, l. 6 from foot). The true reading can only be deduced from Qushayrî (p. 24, l. 6 from foot): شد for نیست. H.

89, 1. L. om. from دوم to نداند. 2. C. آنچه نداند. 8. C. و تجویذ for نیاموزد. 8. C. گوید. I. لا یتعلمون. — 16. C. و بتوانی. BCMH. 14. چهارم آنک. هر. L. om. اشتغال. ابو الحسن. and so Qushayrî and Jámî; the other texts have ابو الحسن. حریری. BM. 20. — محنتش بر اهل. L. 18. — بوشنگی. C. ابو عمرو و دمشقی را. C. has but probably we should read دمشقی را. — 21. After کردندش C. adds خود در شهر خود تا بزرگی خود در شهر خود. — 23. L. om. گفتند. — نتوانست بود.

90, 5. After روز BM. have رفت بنقطیع می. CH. و بر قاعده صوفیان می رفت بنقطیع. — 16. LM. om. from برسیدند to بی اسم. — 19. C. و گفت. C. adds باطن تو. — 20. مراقبت. C. بر نیکو. — ازین طایفه در فتوت و توحید طریق کسی نیکوترست که معتمد فقرست



جاهلان Read. — 21. برسیدم. LBI. سو مندست. L. 13. — کنندہ است منکرات. C. منکران for منکران. IH. ترک گرفتن بطالات. C. جهالات. C.

اعتراض از سر. C. 7. — so C. علامات. BH. قلب با رواج. C. 1. 78. — و تعلق ساختن بمناجات L. has مباهات. After مناجات. Read فرع for فرع which, however, is the reading of all texts except C. — 9. L. سنن. — 12. L. خدای آنچه. — 13. C. با مضمون یعنی یا. C. 18. — افزونی از جهت خدای و تقصیر از جهت خود بود for بیرون آید. C. 22. — از کف و نون. BCMH. 21. — آنچه before توکل.

8. C. — خصوص کردن for کردن خویش. L. 7. — بروزگار. C. 5. 79. — for و صیلت. L. 18. — دلست for انسانست. C. 14. — ترک انس بحرمت. C. 20. — معظم. LI. رجال. BM. جمال for حال. CH. فضیلت. — 23. L. om. بن.

بدانکه تو C. has یعقوب in C. only. After با. C. 2. 80. — ملتزم for بمسجد. H. 6. — بندہ after را. L. om. بندہ و راحت یافتی so I. (a correction). — 8. L. می یلم. — 10. IM. جوندهی. — 11. C. گفتند for گفتند. — 14. BM. نگرستی را. so C. and H. in marg. After خوری for خود بینی. BM. 15. — لطمه بلاخطه C. adds طبائحه دیگر آوازی شنیدم که نظرت بعین العبرة [بعین عبرت. MS.] خوری رمیناک بسهم العبرة ولو نظرت بعین [رمیت بسهم. MS.] الشهوة لرمیناک و گفت بیابانهای دنیا از پس نتوان خوری C. adds بسلم القطیعة. — 17. L. بایدار for هرکرا. — 19. CH. بایداری; other texts بایدار. — 21. LBIM. یقین for نفس. text CH, and Qushayrī, p. 98, l. 2 from foot. Read رخاء for رجا according to Qushayrī, loc. cit. All the texts و گفت سخت بندگی. C. 22. — سیاست for شایست. C. رجا. — 23. BMH. om. from کردن در بقا و فناست یعنی چون بندہ الخ باقی گشت to جنانک.

11. After خدا برا باشد after باشد. L. om. 8. — با او صحبت. C. 2. 81. — و گفت ابویعقوب موسی را گفتتم رضی الله عنه عارف بر. C. proceeds: باشد. — 14. After قلوب C. has هیچ چیز ناسف خورد بجز خدای گفت الخ so I. in marg. This appears to be the correct reading. — 15. H. صفت خلق.

— تیرها بذیشان to بروند. L. om. 4. — را. L. om. 3. 82. — و گفت جزع بر اهل. C. adds: بروند. After حرکتی for جراحی. M. 7. — توکل که بهره بریشان جزع کنی زندگی ایشان در آن بود و گفت صدق

BM. نوبت. BCMH om. محبت. C. for نوبت and so H. in marg. — 9. LBH. دور ننماید. Qushayrī, p. 115, l. 18 has *دور ننماید*. After آنها که اول قدم در فنا نهند تا بدارند C. inserts پاک از خویش جمله چیزها مگر التزام عبودیت دلیل آنکه فنا و بقای او — 11. All texts save C. and the Bombay ed. have *دور ننماید*. Here C. inserts استنطاعت. دو قسم است حال است و مآل هرکرا حالی نباشد که بر دزدش مالی باید که برای نصیب دیگر to از برای LI. om. from پرساندش; so H. in marg. LI. om. for نصیب and in marg. خدای; text C., and so BMH. — 12. H. *دور ننماید*. — 15. L. که بهیچ. — 17. C. and Qushayrī (p. 167, l. 5 seq.) have *دور ننماید*, the other texts امن. — 19. L. om. from *دور ننماید*. — 21. After *دور ننماید* C. adds و گفت یقین آنست که در جمله اوقات از معارضه‌های او دور شده باشد و گفت از هرکه بود. — 22. The words *دور ننماید* are in C. only, but Qushayrī, p. 81. l. 25 has *دور ننماید*. Here C. adds *دور ننماید*; so H. in marg. — 24. After *دور ننماید* C. adds *دور ننماید* که با *دور ننماید*; so H. in marg. — 24. After *دور ننماید* C. adds *دور ننماید* که با *دور ننماید*; so H. in marg.

74, 1. H. *دور ننماید*; other texts omit. — 2. BCMH. om. *دور ننماید* و گفت حرف محتجب شد از خلق C. adds *دور ننماید*. — 8. After *دور ننماید* C. adds *دور ننماید*; H. in marg. *دور ننماید*; H. in marg. *دور ننماید*. — 11. LI. *دور ننماید*. — 17. BCMH. om. *دور ننماید*.

75, 4. C. *دور ننماید*; H. *دور ننماید*; H. *دور ننماید*. — 12. *دور ننماید*. — 15. C. *دور ننماید*. — 16. C. *دور ننماید*; Bombay ed. *دور ننماید*.

76, 4. L. om. from *دور ننماید* to *دور ننماید*. — 9. Instead of *دور ننماید* Qushayrī (p. 147, l. 7 from foot) has *دور ننماید*. — 17. L. *دور ننماید*. — 19. I. *دور ننماید*. — 23. Qushayrī, p. 146, l. 25 has *دور ننماید*. After *دور ننماید* C. adds *دور ننماید*.

77, 1. L. *دور ننماید*. — 2. After *دور ننماید* I. has in marg. *دور ننماید*. — 4. C. *دور ننماید*. — 3. C. *دور ننماید*. — 5. After *دور ننماید* C. has *دور ننماید*.



and *Nafahát*, p. 107, last line and foll. L. has و گفتار ترا گفتار و کردار روزی کفاز آنگاه گفتار باز گیرد و کردار بنویسند مصیبتی بود الخ — 24. C. گشتن for نشستن. and so Qushayrî, p. 24, l. 8.

66, 3. L. om. بود. — 6. Instead of علم و ایمان C. has اتباع علم, and so Qushayrî, p. 24, l. 5. — 10. BC. بر صراط. Here C. inserts و گفت صوفیان در جاذبه مستقیم خیر باشند تا از یکدیگر نفور باشند و رمیده چون با یکدیگر آرام گیرند و صلح کنند دریشان هیچ خیر نبود so H. in marg. — 12. BIM. بر حسن افعال. — 13. L. او. — 14. BCMH. فانی شوند درو آلاء او. — 15. Qushayrî, p. 166, l. 14 has از کل بکل I; کل تنو کل او C. فانی شوند. — 16. C. تمامتر. — 19. BMH. بی خطاب. — 20. The words از منیت . . . . . از ارادت are in H. only; C. has ارادت ساکن و ارادت ساکن for حرمت. — 22. C. حرمت for حرمت.

67, 1. C. بکنی. so BMH., but M. has نکنی, which is also the reading of L. Qushayrî, however, shows that بکنی is correct: الشکر استغفر الطاعة (p. 95, l. 13). — 2. LBM. دليلی. LC. در دوستی داننده غیبها. BM. and I. in marg. جلیلی for خلیلی و اشارات H. و اشارات اشارات M. خطرات. MIH. لحظات H. — 4. H. بشارتست; text LBC. The reading of H., though it lacks support, is probably right. — 9. After بدخوشی C. inserts و گفت اخلاص نادیدن. — 14. CH. سستی for سپری. — 20. L. om. بیش. After تنزيل و تاویل آن علم و بیان و لطایف آن نبود که او را و کمالی عظیم L. proceeds with slight variations; text from H. in marg., with which C. agrees. — 21. C. قرأت for قرآن.

68, 5. IH. هزار درم. M. هزار ختم از برای خداوندش کردم. — 12. L. خواستند for خواندند. — 21. LH. الجلائى; M. الجلا; text I. The person referred to is the author of the *Kashfu 'l-Mahjub*. — 22. M. و عناب و عناب C; BH; مخالفست دوست باشد و عذر موجب تقصیر بود الخ. — 24. I. خواهند (a correction); I. نپذیرد. BM. om. در.

69, 1. H. از شر نفس. — 2. H. شر. — 3. L. دارن for دان. — 4. H in marg. نزدیکتر for غنیتر. — 6. H. ثلثی for ثلثی. — 7. After قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تواضع لغنی. I. has in marg. (a correction). I. دانی. — 8. After الموقی I. adds. in marg. لاجل غناه ذهب ثلثا دینه. — 10. C. پانصد سال پیشتر. — 14. C. در. — 16. After درست پوشیدم می. — 17. C. یا.



و گفت for so H. in marg. L. خدای دلهای شما نیز تصدیق زبان کند و بو عثمان C. adds: وفات کرد 23. — ستوروانی C. 22. — نقلست بعد از پوحفص بسی و اند سال بزبست.

63, 1, C. نفاق باطن H. قال النبی صلی الله علیه وسلم. LI. om. — 3. — از جمله علمای مشایخ بود و از اکبر قدمای شام بود C. 5. — ابو. — 9. L. om. — بخشیده has been inadvertently omitted after باشم 12. — که. — 13. L. من for من. — 15. BCM. بازیجه. — 17. C. در هر ذره عالم. — 21. B. ویا CI. تا for یا.

64, 2. BCH. مهمان. — 5. After مانند C. adds: چگونه گفتند این چگونه بود. — 6. C. بود گفت آنگاه که او نه اورا بود و چون نه اورا بود اورا بود C. در درویشی. — 11. Instead of با حرف باشد C. 9. — بیست سال has تصوف فقیرست 13. L. and H. تصوف فقیر آنست که بروی C. بروی for بروی H. تصوف فقیر آنست که بروی C. بروی میکنجیدی and آنستی C. has خرامیدن is synonyms with لندجیدن The word خرامیدن and is used in this sense by 'Attār himself in one of his poems (see Vullers *sub voc.*). That it is the true reading here no one will doubt who compares the Arabic original (Qushayrī, p. 146, l. 24): لولا شرف لمعصیت. — 14. LIM. التواضع لکان حکم الفقیر اذا مشی ان ینبأختر زون. — 15. C. همتها for غمها. L. om. رسد. — 16. L. روز for روز. — 20. C. نه قسم باطل C. تواند بود و گفت. — 17. C. om. طیبب گفت نه مرده است زنده است چون بنفس نگریست زنده بود. — 23. IH. زبد. C. وتد. L. alone has باذل BCM; بدل I; بدن H. صادق.

65, 2. BH. امامت. — 3. L. اصحاب for صاحب C. تفسیر و قرائت. — 6. L. کشید. — 7. After طریقت C. adds: کرده است و در سماع کنای کرده است H., which gives the title of the book as نام او غلط الواجدین مدر. — 8. After نکرده است Nafahāt, p. 107, l. 18, has مدر. — 9. H. بگوئی for بگوشه. — 11. H. هرگز بروز آب نخوردم. — 12. چگونه الخ: the Arabic version of this saying occurs in Nafahāt, p. 107, l. 5 sqq. — 15. After لیبعدون C. adds لیعرفونست LBCIMH. در چیزها. — 16. After کرامات خویش and omit from رضای خویش to رضای خویش. Text IH. in marg. — 20. C. رهبت for هیبت. LMH. رغبت for غیبت. — 21. LC. طلب for طلب. — 21. LC. طلب: this passage in much mutilated by the copyists. I adopt the text of C., which agrees with Qushayrī, p. 24, l. 13 sqq.

و یحیی باد [بار MS.] آن C.؛ و کسی را یزایی آن نبود H. کند After شکم خار LCI. 21. — دیگر L. om. 19. — بوده است

بو عمرو و جنید گفت C.؛ بو عمرو و خواجه بود در نشابور گفت M. 10, 58. — پس شیخ همت درو بست و گفت C. has بوشید After 21. —

کار ازل دارد نه عمل کار کشش C. proceeds: بدان که 1, 59. — 11. C. دارد نه کوشش کار سابقه دارد نه عاقبت کار حلف داند نه خلف ایزاری از بلی B. عمرو. the other texts read و عمرو H. in marg.; و عمرو B. has هیبت و مراقبت و مراقبت C. 15. — از اربلی مکش M.؛ بر کش

و گفت هیچکس عیب H. has in marg. از خود از 1, 60. تا هیچ چیز از وی C.؛ نفسها خود نه بیند تا هیچ چیز ازو نیکو نه بیند و در خوف از O. غیر خدای After 9. — 8. L. om. — نگویند که اورا H.؛ که از اندوه ترسد LIM. 15. — خدا و در تواضع و مراقبت که از اندوه ترسد B. text is apparently from the rare verb ترسیدن, which occurs several times in this work. Perhaps, however, ترسد is a mistake for برهد؛ this emendation would remove all difficulties. — 16. M. بیهه جیز. CH. فضیلت و زیادت C. سبب. 20. CH. صیبار. Here H. has in marg. با خوف خویش آنست که خوف خویش آرام گرفته است و آرام گرفتن امنست و امن در خوف instead خاص در 21. L. has after تر از آنست که در رضا of بر. — 24. I. از آنکه از

و بقدر اشتیاق H. — 6. H. باز آن که اعتماد C. 1, 61. بدو LBI. om. که بنده از دور ماندن یابد از دوری او ترسد و گفت الخ other texts نچشید. CH. 10. — موثد گردن B. 8. — نزدیک شود رضا دروازه خداست. H. points to الأَعْظَم but translates in marg. جشید. — 11. می ترسی LI. om. 13. — ستنت H.؛ وسیلت for فضیلت C. 12. — بزرگ م کردن for کن C. om. 19. — بود C. om. کردن for کن C. 18. — شریفتر After 21. L. om. دار. — 20. L. om. طاعت شود L. طاعت بود C adds: و گفت بعزت خدای عزیز شوید تا هرگز خوار نگردید؛ H. in marg. — 24. MH. موافق B.؛ منافق B. بنرسد B. دارن

هوا to کرده L. om. 4. — بر گیرند for برابر کند B. 1, 62. 6. H. جمله خداوند اخلاقی کریم و خداوندان الخ L. 5. — ایشان مریدرا for و آخر آن C. از دنیا L. om. افتند از ما مریدرا L. 8. — شوند LIMH. خواص H. 12. — و در هیچ L. 11. — و گفت L. om. از دنیا آن بود که بر ایشان طاعتها می آید C. آن بود که آنچه B. آن بود که 16. — 14. CMH. دیدار for ایشان و ایشان از آن بیرون الخ و گفت آن است که آنچه بزبان می گوئید از C. خالق After

هرکه ادب وقت نگاه نداشت وقت برو مفت شد و گفت فاضلتین اعمال حفظ انفس است بتعظیم و گفت خنک آنکه او را در عمر خود خطرۀ بوده است و گفت اگر مکر نبودی عیش اولیا خوش نبودی و گفت آنکه ترسد خدای در گریزد و گفت معصیت خالی نیست از خذلان و طاعت خالی نیست از مکر و گفت کسی که او را از محبت بیرون آوردند او را مقام عبرت دهند حال او در ریا و معصیت خوشتر از آن بود که از ذکر و گفت حق تعالی حرام گردانیده است انس بر اهل همت و حرام گردانیده است زیادت بر اهل ارادت یعنی هرکه چیزی خواست زیادتش ندهد و گفت معصیت صاحب همت طاعت است و طاعت صاحب شهوت معصیت است و گفت غره مشوید بصفای سرائر که در زندان نسبیان اولیبت است یعنی کار آن است که در ازل رفته است و گفت بیهریزید از عزلت که آن مقارنت شیطان است و بر شما یاد بصحبت که اندر صحبت خشنودی رحمان است و گفت چون مرید از استعمال ادب بیرون آید از آنجا که آمد باز همانجا شود و گفت هیچ کس بییقین نتواند رسیدن و بنوکل مگر بداومت ذکر دل و بسیاری مناجات و قطع کردن آنچه در دل او را از ذکر خدای باز دارد و گفت هر چیزی را عقوبت است و عقوبت عارف آن است که از ذکر حق باز ماند و گفت شهوت خفی آن بود که مرد را شهوت بود بچیزی که حق کاره آن بود و او آن باطل را ترک نکند و گفت مرقع عطائی بود از حق تعالی و نقل است که مردی نیسنانی After 7. — گفت مرا وصیتی کن گفت کم گردان معرفت مردمان که بنهارا بریده بودند و بیخهای آن تیز ماند بود نوری جرخ میزد I. has: 13. LB. write — نه آخر. 10. C. — بو. و 9. L. — و آن فی الخ — بود. 19. L. om. — حاضر for خاطر. 14. M. — throughout. — خیری 20. L. om. — را. 23. All the texts except M. have جوزجانی M. ; ابوعلی جوزجانی and so H. and the Bombay edition in marg. See *Nafahát*, N<sup>o</sup>. 136.

— بذآن with BMH. for بر آن 7. — نیافتند. 4. LC. 56, 15. C. — بر دراز گوش بوشید for پشماگند خر ساخت 17. I. — رازی 21. L. — بدیدن شاه کرمانی. 20. L. om. — یحیی بن معاذ. MH. — نصرت روی نمود. 24. L. — و خدمت شاه او را

افسده و عظ. C. ; آن و عظ یحیی معاذ را. 9. L. — 6. L. 57, 10. B. — یحیی آن و عظ یحیی او را الخ

22. — و از شوق 15. B. — (از صدق and so I. (correction of صدق  
 اخلاقی است یعنی 24. L. om. from مالک بوند L.

55, 5. C. مولی for سماع. Here C. inserts the following *dicta* which  
 do not occur in any other text: و گفت مشاهده درست نیاید تا بر تن

همه از وی یک رنگ بود ایستاده و گفت چون در تابند نار تعظیم با نور هیبت  
 در ستر از هر دو اندیخته گردد و نور محبت از حاجب عطف بر نار و نور پس  
 از آن اشتیاق در جوش آید تا حجب را [حجت را MS.] بسوزد و عبودیت را  
 منلاشی کند پس مشاهده حاصل آید و گفت محبت کشف اسرارست  
 و هتک استنار و گفت الماحبة الماخاطرة و گفت توحید شهود کل است کل  
 کلی له اورا جز او نیست و آن الله است و گفت خبر کفرست و علم مشاهده  
 کفرست و توحید کفر نبود یعنی خبر و علم و مشاهده غیرا بود و تا غیر  
 می بود و شرک کفرست پوشش و توحید ازین همه پاک است و گفت در  
 طریقت معرفت هزار علم است و هر علمی جهل است و هزار معرفت و هر  
 معرفتی انکار است یعنی هزار گونه معرفت بیاید و در هر معرفتی هزار گونه  
 علم بیاید و در هر علمی هزار گونه جهل بیاید تا بدانی که نمی دانی و هزار  
 گونه انکار بیاید که بشناسی که آنچه بشناختی نه آن است و گفت  
 عالینترین مقامات اهل حقایق انقطاع است از علایق و گفت نعت فقیر  
 آنست که ساکن بود اگر هیچ چیزش نبود و ایثار کند اگر چیز بود  
 و گفت هیچ دلیل نیست بر خدای جز او اما علم که طلب کنند برای  
 آداب خدمت طلب کنند و گفت عزیزترین چیزها در زمان ما دو چیزست  
 علمی بعلم که بعلم [بجهل MS.] خویش کار کند و عارفی که سخن از حقیقت  
 گوید و گفت هرکه اورا دعوی او از حد علم شرعی بیرون آرد گرد او  
 مگردید و گفت همه در قبض عبودیت اند و خاصه در قبض ربوبیت و گفت  
 اهل معرفت نشناخته اند از اندک اندکی از جهت آنکه نشناخته اند  
 دلیلرا از دلیل و حق و رای آنست و گفت هرکه چیزها را بخدای داند  
 رجوع او در همه چیزها با خدای بود و گفت حاضری که اشارت کند خدای  
 و درو تشبیه را راه ندهد هنوز آن توحیدست و گفت توکل آنست که  
 فانی شود تدبیر تو در تدبیر او و راضی گردی خدای بدانکه وکیل کارساز  
 تو باشد بی تو و گفت انس انس است با خدای که از صفای دل بود با  
 خدای تا فردا اورا باشی و گفت رضا بر گرفتن جزع است در هر حکم که  
 بیرون و گفت قرار گرفتن بصفی از حرمان مریدست و گفت مرید از بستگان  
 است و مراد از رستگان و گفت ارادت بر گرفتن عادت است و گفت

for یا درویشان. — 19. BH. درخشیدی. — 20. C. بو احمد مغازی; and so Qushayrî. After نوری C. adds: گفتند نه جنیدرا گفت نه جنیدرا نیز. — 21. M. جنان for خَباز.

47, 7. H. چاه for خانه. — 9. IMH. در راه حق for جهل سال. — 13. LI. خلف را. — 14. L. om. آفت. — 15. H. هرچه بدل آید. — 22. L. کم من کام بی کامی است. CI. کار من کار بی کامی است. L. کام بی کامی ام. — 23. LI. کام for دَر کان. — 24. L. شصت.

48, 1. After افتاد M. has: کرامت تو بودی و کرامت تو بودی. اگر مالی نبود بهتر بودی و کرامت تو بودی. — 11. IH. رقم; CM. رقم, and so in the following lines. Qushayrî (p. 131, last line) has الرقم. C. جنید و خلیلی.

49, 1. After شبلی I. inserts in marg. از آن تو نیم دینار و از. — 9. B. نگاه داشتی I; نگاه داشتیم B. غرامت آن را که. — 4. C. آن من می کرد. — 17. L. om. تو. — 14. L. om. بدو خسبند و بدو خیرند. C. has نَحْ بَدَكَ عَنِ حَيْةِ لُحْفٍ. — 21. IH. او. — 22. H. بنده از آن او. میان نفس.

50, 4. I. حیرت corrected to حرب. — 5. C. طاق آمده. — 7. After می گوید C. proceeds: ما انا وما انت والّا فلا تجتمع ابداً من. در پرده. — 9. C. باشم یا تو و اگر نه هرگز هر دو بهم جمع نخواهند شد بر سر. H. بر یک خشمت. — 11. B. بتو تو نباشی. C. بتو و تو نباشی. L. تا اورا. C. proceeds: گفتن. — 23. After نوری. — 21. L. om. یک خشمت در علم نیابد یعنی باید چنان بود که میگوید که تو در علم جایگاه نگاه دار الخ.

51, 7. B. فضولی. — 14. C. طلب با آن. — 21. LMH. جعفر خدري; I. جعفر خالدی; text BC. — 23. L. om. from دوزخرا to عذاب کنی.

52, 4. C. جلتزم for جلتزم. — 5. LBIM. بحاجر الاسود. — 17. H. خاسان; C. خاسان; I. خاس; H. خاسان; C. خاسان; I. خاس; H. خاسان. — 25. L. خاس; I. خاس; H. خاسان. — 25. L. خاس; I. خاس; H. خاسان. — 25. L. خاس; I. خاس; H. خاسان.

53, 8. C. نه دنیا را. — 10. C. خدا همه بی هنجار. — 11. H. زبر. — 17. C. خاست. — 19. C. گفت تحملوا عنه یعنی هر کس الخ.

54, 1. H. پندارن. — 3. H. معرفت خلق او. — 8. After آنکه لقمه کردی در حلق حوق که اولین و آخرین را بیک. — 4. According to M. ابو حمزة بغدادی. — 10. C. adds: فهم کند. — 11. CMH. بصدق. — 11. CMH. بصدق. — 11. CMH. بصدق. — 11. CMH. بصدق.

خوبیش پس افتاده باشند در نشان نصیبۀ خوبیش از خدای و در نشان حاجت خوبیش خدای و آنکس که چنین بود گوید نمیدانم تا چه میکنم و نمیدانم تا چه میگویم و نمی دانم من کیم یا کجایم یا کدامم یا چیم نامم محو شد مرا نام نیست و جاهل شدم مرا علم نیست و عالم گشتم مرا جهل نیست و آشوقه بکسی که نداند که چه میگویم پس مراد ازین سخن مشاهده کند پس چون یکی را ازین قوم گویند که تو چه میخواستی گوید الله و تو چه میکنی گوید الله و اگر چنان بود الخ

اینجا C. 7. — بر نیامده C. 6. — بر او P. و بر B. 3, 41. همه با C. از آنکه for ازیشان L. 9. — نرسید و حیرت در حیرت بماند مخیر کردند L. om. from مرا C. ایشان بودم یا خویشتن بودم همه نقلست for و گفت LIM. 25. — لغمان گفت مرا to

20. — و مقّرر for او مقّرر C. 15. — so H. و بحر يك بیرهن I. 5, 42. پس یاد کردم که من سکونت یافتنم بغیر C. شاد شدم After هر روز يك بار MH. 24. — او توکل کردم سوگند الخ

طالب for ظالم C. 6. — عیان است for باولیا می ماند M. 4, 43. 13. Read — آلت حجام L. 10. — خبری for چیز BC. 8. — علمان بناء این C. 15. — عباس المهدی M. و عباس بن المهدی C. 14. — کردم text LIH. Qushayrī (p. 64, l. 3. بناء خلیفه B. و بناء دولت M. و دانایف from foot) has: تحت سقف ای الدوانیف: — 18. C. مر for جر C. 19. — بر یکدیگر تا چرا چون C. continues: حق بود After از. C. om. نسپارد خواست for از انس M. 20. — حق هست با یکدیگر آرام می توانند گرفت بود. L. om. 23. — چون L. om. اعمال را for عمال C. 21. — ننواند LI.

44, 1. C. هر که for هرگاه که C. alone has; the other texts یکبار متاجلی شود و ابوبکر را رضی H. proceeds: تعالی — 7. فتنوت الله عنه صد بار و هر کسی را در خور آنکس چنانکه پیش ازین گفتیم از مرید گمان برو L. 9. — او L. om. شد for شود LH. 8. — ابو تراب و باینزید مایده I. 15. — بین CH. و عن for من LBI. 14. — و CMH. 12. — برز — 21. I. از روی بندگی.

45, 7. L. جنس BM. و حبس LI. 8. — اجتناس M. و احتباس L. 7, 45. 12. — دل صافی C. 10. — آری و آرد ترا در کار: C. عمل After نتوانی C. خدای After L. 16. — گشایش یابی L. — در درد نیافت C. 18. — و گفت توکل اعتماد دلست بر خدای — 19. I. حق for رفق C. 22. — Qushayrī (p. 144, l. 20) has تحکم for تحمّل I. 19.

46, 2. L. منسوب عزت, but no doubt the copyist had before him ملسوب, which gives a better sense than ملسوب — 3. L. om. ابو. — 7. L. مذهب After احمد خراسی C. 8. — قمر for قلم M. بود L. 7. — درویشانرا C. 13. — حاجج MH. 10. — و نوربان بدو تولا کرده اند

**36**, 15. BMH. حریری. — 20. The MSS. mangle this verse, LBIM. having in the first *misrâ'*:  
 آنی لاستحییته فی التراب بیننا.

**37**, 5 L. om. در bef. حکو. — 11. After نوشته بود C. proceeds: و در زیر ساجاد نهاده بوضوگاه رفت تا باز آمدن حسین منصور آن کاغذ برد. بردند و رفتند = بردند و رفت. — 13. بود و رفته و اورا در وضوگاه خیر بود. Examples of this use occur in poetry (see Salemann and Shukovski's *Persische Grammatik*, p. 57 seq.), but not elsewhere in prose (cf., however, p. 164, 22 and 181, 22). Although the MSS., except L., omit رفت و, I think the archaism is admissible. It might be removed by reading بدید for بردند. — 16. L. رود for پرد. — 21. L. کسی سّر ابلیس for کسی را ابلیس. — 23. BCIM. آن for از. — 24. L. اما سر نبرد. BIM. اما سرش ببرند for اما سر نبود.

**38**, 2. After و لیکن C. proceeds: کاری کنیم اگر خلف جنیت را قربان نیستی نکنیم و لیکن ملکیت را قربان مسخی کنیم ملکیت بختیت بدل کنیم تا باری اگر معدومی نگردی که از گنج خیر نداری متهمی گردی که — مکتب باشی کسیست راستگوئی ندارد تا گویند کان من لجت الخ بداشت. — 7. After مکتب for مجسم. — 6. I. ترجمه for مهجر. — 5. LM. I. proceeds: و جانها بیش از سرها بیافید و در مقام قرب بداشت و هر جانها. H. دلها for جان. — 8. L. روز سبصد و شصت بار کشف جمال الخ. — 11. BMH. کرامی تر. — 12. L. فخری for فحوی. — 15. B. زمره for مر. — 21. C. has حریری. BMH. نوشتند. — 18. L. مقام for نشان. C. و هرکرا حضرات جلت (sic) و وصلت and proceeds: الارواح for القلوب حق باید با او بگوئید که تکنونوا بالغیه الا بشق الأسرار و هرکرا لقاء و رؤیت باید و مشاهده و معاینه با وی بگوئید که تکنونوا بالغیه الا بشق الارواح.

**39**, 2. L. om. from ازین که تا گفتند. — 5. BMH. حریری. — 6. L. om. بیش. — 13. All the texts save P. have عندکم for عیدکم. — 16. L. om. و. — 21. C. وجد for وجود. LI. بیفتد. — 22. C. is derived from C. Apparently all the other texts have در رضا بیرون. — 24. The reading در مکتب و معرفت for مصروف داخل است در رضا بیرون. مکتب.

**40**, 2. L. آنچ. — 7. M. معظم for معلم. — 8. I. in marg. اشرافی. — 15. After مجتهد علم. H. اقت for لغت. — 11. B. شانی. M. اشرافی. — و خرازبان جماعتی اند ازین قوم که اقتدا بدو کرده اند. C. adds: جواب. — 24. L. om. در صفت این قوم هم او میگوید که بعضی را از: After الله C. proceeds: ایشان چنان باشد که در گذشته باشند از حد نشان نصیبهای نفس

شده. — 6. L. اعتراض; text CIM. — 7. L. نتوانستی. — 8. The MSS. except C. have حاصل کردی. LBIM. حضرت for حضرت. — 9. L. است آنج for آنج. اعتراض. — 10. L. جبر for جبر. — 18. LCIM مرید, but see Qushayrī, p. 95, l. 8. — 23. I read بگردد with C. instead of بگذرد: Qushayrī, p. 113, l. 24 has یتقلّب.

**31**, 1. L. نشود. — 2 L. om. زبان. L. om. پذیرد. — 3. L. نپذیرد. — 12. B. بجلی. — 14. L. نغار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has آن لا تنافر. Other variants are تفاعس, and تکبیر. — 15. After کنی C. adds: و گفت تواضع از اهل. — 16. After بحق C. adds: و رنج دست باز داری. — 24. H. بیرون شوی. L. and the other MSS. have خوف. The second part of this saying (وترک الخ) is attributed by Qushayrī, p. 70, l. 13 to Abū 'Alī al-Daqqāq.

**32**, 1. C. همه از طریق توبه است. — 4. LBCIM. همه for همه. — 5. LBCIM تصحیح می کند. تصدیق می کند. — 7 After کفر و گفت زین از جمله و طئات است و عین از جمله خطرات است C. adds: و باز پرسیدند: استنفرغت عدوین سماع الکلام الأرواح (p. 180, l. 2) has استنفرغت. — 9. Qushayrī و گفت سماع محتاج است بسه چیز زمان مکان اخوان از تصوف گفت استعمال جمله اخلاق سنتی (سنی read) و ترک جمله اخلاق دنی و باز پرسیدند که تصوف چیست گفت اهل بیته است که در میان عنوانی غیرتی. That the latter is the true reading appears from Qushayrī, p. 149, l. 5: گفتند. — 22. After رویمرا پرسیدند. LB. التصوف عنوة لا صلح فیها توحید چیست گفت تمیز الربوبية عن العبودية گفتند این سخن C. adds: محمل است این را بیانی باید گفت صفت بندگی الخ.

**33**, 6. I read اعراض with C. and the Bombay ed. instead of اعتراض. — 9. C. پینج وجه. L. تفکر. — 20. BMH. مراقبت را انتظار. C. مراقبت است. — 21. مراقبت را که انتظار می کنند. Perhaps we should read مراقب. — 24. CH. om. و before چون.

**34**, 7. MPH. و دیدن. 8. C. و نفس اول خلقی است. — 15. M. نشود. — 17. L. om. وی after بود. — 23. Read سر, i. e. پیر, for سر according to Qushayrī, p. 81, l. 14 seq.: خفض الجناح. C. has داشتن ناله. — 24. L. om. حجاب before عام. (read بال).

**35**, 5. After بماند C. adds: گفت دل مومن کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل بود گفتند فلان کس خمر میخورد گفت مستی. — 6. L. om. نه. — 8. M. مهاجمه.



علم العلماء. L. که نزدیک. — 10. L. که نزدیک. — 11. LC. و اگر از تو تحقیق بدانند. M. ترا از تو. C. قریب; the other texts قریب; قرب and so H; P. اگر تو خودرا بدانى بنحقیق. text LB. — 14. L. طاعت. — 21. CM. om. نیست یا. — 23. B. بلا for اندکی. L. افتناذ. — 24. L. om. چون. CMH. میریدی, which is the correct reading: see Qushayrī, p. 109, l. 14. C. از قریات.

**26**, 6. وگفت الخ. This saying is omitted in LBI. Text from P. — 7. H. has مشعبدان in marg. as a variant of مرتعبان; C. مرتعبات. — 10. PMH. om. آموختن. — 12. LBI. om. from بانتباه to دعوت کند. M. has پیناه for بانتباه; P. بطاعت. Text CH. — 15. MH. جراج for خرچ. — 17. C. هزار. — 23. L. om. هزار. H. وصیت, and so MP. — 23. L. om. هزار. C. هزار.

**27**, 1. C. بدیدار چیزی. — 2. LBI. امیر for امیر. — 6. LBI. om. — 7. L. خالص for اخلاص. — 8. M. باکی for نیکوئی. — 10. BMH. از اصطفاست. — 17. For رسمش, the reading of C., all the other texts have رسمش. — 20. M. همانند.

**28**, 8. After خاموش C. adds: زیرا که وگفت پاکست عارف از هر دنسی زیرا که عارف حقرا می بیند در هر نفسی و گفت عارف آنست که از سر تو سخن — 9. L. اورا for وراء. — 19. C. اوست for آنست. — 21. L. با آنک for بلدک. — 22. After علم است C. inserts معرفت است پس معرفت است. — 24. LBIM عرف. بعلم.

**29**, 1. MP. اثبات for اشارت. — 2. M. باشارت مکر. After غدر است C. adds بحرکت غدرست. — 3. Though all the texts have خدای خدا, the obvious reading is جدا, which is confirmed by Qushayrī, p. 159, l. 8 from foot: علم التوحید مبین لوجوده. L. om. وجود او. — 4. C. سیل for سیر. H. حدوث. — 6. C. علم توحیدرا بساط فرا نوشته اند. — 9. Qushayrī, p. 171, l. 23 has لغرض for بعوض and بعوض for عیو. — 13. L. and the other MSS. read میبل. H. بی مثل. The correct reading is given by C. and Qushayrī, p. 170, penult. line. C. — 14. C. سخاوت for شجاعت. — 15. C. شجاعت. — 19. C. adds فاضلترست after میرانند. — 20. BM. هیچ نیستی. — 21. L. با نایافت. C. یا تقد. — 23. LBI. روی نماید. I. درون عین بیرون روی نماید. Text C. — 24. After نماید C. adds: وگفت وجد مصادقه است هرگاه که دلرا ناگاه دولتی روی نماید آن وجدست و گفت زبان ندارد نقصان وجد با زیادتی علم و زبان دارد زیادتی وجد با نقصان علم. L. om. وگفت الخ. text from I.

**30**, 1. I give this saying as it stands in C., which agrees with Qushayrī, p. 103, l. 3 seq. L. and the other MSS. have simply بر



و نقل است که در نسیم الارواح که در طور سیناست جنید: dote در وجد بود و اصحاب بر گرد او رقص می کردند در آن حالت راهبی بانگ زد که از برای خدا بر شما باد که سؤال مرا جواب دهید از غایت استغراق و ذوق اورا التفات نکردند چون سماع ساکن شد بشیخ گفتند که راهبی بانگ میزد و بدین اسلام سوگند می داد که مرا جواب دهید و از سماع بدو نپرداختیم شیخ با اصحاب بسوی راهب شدند راهب از صومعه فرود آمد پرسید که تیرگ شما کیست اشارت بشیخ کردند پس رهبان گفت این چه مذهب است و چه طریف است که شما می کنید از رقص و وجد و سماع این طریف مخصوص است بعام شیخ فرمود که این شیوه مخصوص است بقومی که طریف زهد سپزند در دار دنیا پس راهب گفت یا ابا القاسم دست من ده تا بلقا رسم دست شیخ گرفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله که در انجیل چنین مکتوب است که خواص امت محمد علیه السلام حرکت کنند در سماع بشرط انقطاع و اعراض از دنیا و در دنیا بخرقه و لقمه و راتبه بسند کنند و بیش بدو التفات نکنند این جماعت خواص امت محمد باشند

میگوئیم to در بیش 13, 3. All the MSS. except CM. omit from نصیر on the authority of Qushayrī, Text C. — 9. I restore نصیر for نصر in 9. I restore نصیر on the authority of Qushayrī, p. 84, l. 5 from foot. — 10 C. alone has the correct reading وزیرى, و زیت. See Qushayrī, loc. cit. — 19. M. تا کی

20. M. بودتی. — 19. M. گفت تو این شیوه ندانی. 14, 10. C. نیامدتی.

15, 3. I adopt قوه, the reading of C., instead of قوت. Cf. Arabic باز این هه. 7. C. — شیلی ازو سؤال کرد. 6. C. — قهر for مهر. 4. B. — قوه. — 8. LM. om. نیست که. I. نیست که. — 9. L. آر. L. and the other MSS. except C. have گفتند بوقت نزع and apparently جد ترا که. 12. Most of the MSS. have صورتی. IM; صوتی for صوتی. 22. L. — مقام بود. 13. C. — علم و معرفت را

گوشت. 16, 7. CMH. در I. در is supplied above. — 17. L. در مجلس. I. گوشت آدمی. BMH. مرده

و از جنید روایت میکنند که او: C. proceeds: کجا شد. 17, 19. After دوتا شد. 20. C. باز for بیای. — پس از آن چندان بگریست الخ علی. 22. CH. — و چندان دوتا نماز بگزارد که بر جای ماند: C. adds. — بن سهل

18, 2. C. معاملت ماست. — 4. L. and apparently the other MSS.

دلرا شکسته H. زنده دل for زنده. — 12. BCIMH. زندگانی for زندان  
C. بود After. — 19. L. جیز. — 16. L. بستۀ for بر سر I. دار و طمع مدار  
adds که ترا از معصیت باز دارد و.

5, 3. M. هیچ. — 4. All the MSS. except C. omit در آنچ and read  
— 9. C. مرجع for مرتع. — 10. L. om. سلطان طریقت. —  
17. B. سیّد طوایف. — 20. C. adds ثوری داشت after و مذهب ثوری.  
— 24 L. اشارت.

6, 8. L. سباقات; سابق. — 9. نداشتنه is apparently the reading  
of most MSS., but C. has نداشته, and so the Bombay ed. Read  
آن عدل کرده است to کمی یستانی. — 21. L. om. مَلک صفت.

7, 1. L. om. زکوة before بستند. — 8. I supply گفت from C.  
— 9. For می نگرستم which occurs in nearly all the texts I read with  
C. (cf. Qushayrī, p. 95, l. 21) می گریستم. The words بس سری گفت  
are supplied from C. — 12. C. زیر نردبان پایۀ سری. — 13. L. بیباکی  
for بیاسبانی. — 18. L. om. تو.

8, 1. L. جواهررا. — 8. C. بی ناکاه. — 16. L. om. او. —  
19. C. که نومی شائی. — 20. C. نشایند. — 24. H. یابد.

9, 2. C. و اگر مرتضیٰ را I. و اگر مرتضیٰ بما پرداختی از حربها. — 3. L.  
The text as it stands is unsatisfactory. — 5. After  
کردندی and after که لو کشف الغطاء ما از ددت یقیناً M. adds نگفتی  
و نیز گویند که از مرتضیٰ رضی الله عنه پرسیدند که خدا را بجه شناختی  
بالای C. — 10. C. قیاس. Read جنسی. MH. و جبهی for حسی. —  
— 8. C. — 13. L. om. ده. — 14. IH. معرفت C. در معرفت. —  
15. After کردند C. adds: هر پای ما کشیدند. — 21. C. بر حیرت من گریستند.  
— 22. B. بر عیب ایشان. — 24. H. یابد.

10, 1. C. بر زبان جنید با خلق سخن گفت. — 10. After ألفواد C.  
adds: و إنما جعل اللسان على الفؤاد دليلاً. — 11. C.  
— 13. C. بیرون for دون. — 16. BC. أبو بكر کنانی. See *Nafahāt*,  
p. 142, l. 7 sqq. — 23. I. بالحرفّة for بالحرفّة, with درد written  
beneath; B. بالحرفّة and so H. in marg.

11, 5. L. om. بگفتار مریدان. — 18. C. می آید. — 25. C. فراموش در می آید. M. فراموش می باید شد. B.  
for بشب.

12, 6. I. از خداوند خود محجوب است C. یا خداوند. — 7. I.  
— 18. BCMH. om. نشان. — 19. C. مخنث باشد. — 21. After خواجه C. inserts the following anecdote  
L. نباشد for نباشد.

## VARIANTS.

1, 4. L. om. اهل. — 12. B. *bis* درجۀ دوم. Read 16. LI. نشنونندش; H. بشنود; LBI. اورا نبینند. — 17. LBI. راضی ترین, but راجی ترین seems to me a certain emendation. — 22. All the texts have راضی ترین, but راجی ترین seems to me a certain emendation.

2, 2. C. عتاب for عتاب. — 3. و گفت الخ. Qushayrī (p. 97, l. 10) attributes this saying to Abū ‘Abdallah al-Anṭākī. — 4. H. هر شکمی. — 5. C. بر قدر عظمت. — 6. L. om. صدق جَدّ for خدای. All the texts except C. read جَدّ, which I restore from Qushayrī, p. 125, l. 18. — 7. L. جاسوس. — 8. تمام نعت. C. adds شما ندانید; and so Qushayrī. — 9. L. تمام نعت. LI. om. بر وی اندر دنیا. — 10. I. احتراز for بیزاری. — 12. Read خوف. — 14. LBMI. بزبان. Text C., and so Qushayrī, p. 21, l. 2: بحفظ. — 18. Read از تو. B. تصنیع. — 23. L. عام. CM. عملها علمها. — 24. CM. عملها. عمل است.

3, 1. LBI. om. from بقوت و to the end of the saying. Text C. — 7. L. باجز او; M. بجز من. — 8. L. در آسمان و زمین. — 10. C. همنشین. — 13. L. om. حَق before میان. — 14. C. طلب فضیلت. — 19. L. خورده بودند. — 21. LI. حقیق; B. خنیق; C. حقیق. H. has in marg. خبیق بضم خاء معجمه و فتح باء موحده و سکون باء مثناة تحتانیة و قطب. — 22. B. قاف از حاشیة نفاحات نوشته شد. — 23. LI. سبقت و جذب; B. سبقت و جذب; M. اهل تحقیق; C. اهل سبقت. Text K.

4, 3. L. معاملات for ملامت. — 4. B. اول بار که. L. اعضا چهار است. — 6. LBI. کین for کبر. Qushayrī, p. 20, l. 27 has حقد. — 7. The MSS. read در سرّ for از سرّ, but cf. Qushayrī, *loc. cit.* — 10. The words باک ندارند appear to be corrupt. C. has و پاك نگرداند شیهوت را از دل مگر خوفی الخ. — 11. C.

T. A.		R. Q.
II 317, 7.	و گفت الخ	170, 13.
II 317, 14.	و گفت الخ	58, 13.
II 317, 17.	و گفت هم خلفاً الخ	174, 9.
II 317, 19.	و گفت الخ	104, 5 from foot.
II 317, 22.	و گفت الخ	121, 20.
II 318, 1.	و گفت الخ	103, 9.
II 318, 2.	و گفت الخ	66, last line.
II 319, 8.	نقلست الخ	208, 23.

T. A.		R. Q.
II 288, 11.	و جون وقت و فانش الحج	162, 10.
II 290, 10.	و گفت الحج	35, 7.
II 290, 14.	و گفت الحج	158, 3 from foot.
II 290, 24.	و گفت الحج	35, 8.
II 291, 1.	و گفت الحج	153, 19.
II 291, 6.	و گفت الحج	181, 4.
II 291, 7.	و گفت الحج	181, 2.
II 291, 11.	و گفت الحج	150, 2.
II 304, 14.	كسى اورا مغمزى الحج	5, 14.
II 305, 14.	و گفت الحج	33, 6.
II 305, 16.	و ازو پرسيدند الحج	33, 4.
II 305, 18.	و گفت الحج	5, 12.
II 305, 20.	و گفت الحج	117, 23.
II 308, 14.	نقلست الحج	5, 8 from foot.
II 308, 17.	نقلست الحج	5, 22.
II 308, 20.	نقلست الحج	184, 9.
II 308, 23.	گفت الحج	180, 8 from foot.
II 309, 19.	و گفت الحج	59, 20.
II 309, 24.	و گفت الحج	34, 6 from foot.
II 310, 5—6.	پرسيدند الحج	5, 6 from foot.
	down to بر ايشان ميروند	
II 310, 19.	و گفت الحج	103, 17.
II 311, 5.	و گفت الحج	135, last line.
II 311, 6.	و گفت الحج	167, 8 from foot.
II 311, 7.	و گفت الحج	78, 15.
II 311, 12.	و گفت الحج	138, 23.
II 313, 24.	نقلست الحج	154, 17.
II 314, 21.	نقلست الحج	123, 15.
II 315, 19.	و گفت الحج	34, 3 from foot.
II 315, 23.	و گفت الحج	107, 3 from foot.
II 316, 5.	و گفت الحج	121, 16.
II 316, 6.	و گفت الحج	136, 16.
II 316, 14.	اورا گفتند الحج	34, last line.
II 316, 18.	و گفت الحج	35, 3.
II 317, 2.	گفتند الحج	61, 7.
II 317, 5.	و سؤال كردند الحج	170, 8 from foot.

T. A.		R. Q.
II 265, 5.	و ازو برسیدند الخ	29, 6.
II 265, 11.	و گفت الخ	29, 8.
II 276, 10.	و گفت الخ	71, 19.
II 276, 21.	و گفت الخ	103, 24.
II 278, 3.	و گفت الخ	28, 10 from foot, and 71, 18.
II 278, 4.	و گفت الخ	55, 16.
II 278, 6.	و گفت الخ	61, 20.
II 278, 12.	و گفت الخ	166, 2.
II 278, 16.	و گفت عوض الخ	28, 9 from foot.
II 278, 16.	و گفت قسمتها الخ	6, 3.
II 278, 24.	و گفت الخ	105, 2.
II 279, 2.	و گفت الخ	105, 5.
II 280, 5.	و گفت الخ	129, 6.
II 280, 8.	و گفت الخ	116, 4 from foot.
II 280, 9.	و گفت الخ	140, 6.
II 280, 10.	و گفت الخ	111, 5.
II 280, 12.	و گفت الخ	123, penult.
II 280, 15.	و گفت الخ	149, 22.
II 280, 16.	و گفت الخ	28, 7 from foot.
II 282, 13.	و ساختن اوست الخ	30, last line.
II 283, 4.	و گفت آفت الخ	31, 5.
II 283, 9.	و گفت الخ	31, 4.
II 285, 10.	نقلست الخ	191, 9.
II 286, 11.	و گفت الخ	57, 14; 79, 8; and 92, 11.
II 286, 12.	و گفت الخ	149, 12.
II 286, 13.	و گفت الخ	149, 11.
II 286, 15.	ر گفت الخ	73, 20.
II 286, 18.	و گفت الخ	170, 3.
II 286, 19.	و برسیدند از توحید الخ	6, 14.
II 287, 4.	و گفت الخ	184, 18.
II 287, 16.	و برسیدند الخ	180, 9 from foot.
II 287, 17.	گفتند جگویی الخ	30, 19.
II 287, 21.	و گفت الخ	58, 9.
II 288, 5.	و برسیدند الخ	181, penult.



T. A.		R. Q.
II 183, 15.	و سخن اوست الخ	151, 20.
II 188, 13.	و اسناد بو علی الخ	157, 13.
II 188, 16.	بس گفت الخ	157, 15.
II 188, 18.	و گفت الخ	157, 18.
II 189, 23.	نقلست الخ	144, 6.
II 190, 12.	نقلست الخ	153, 8.
II 191, 23.	و گفت الخ	106, 4.
II 192, 6.	نقلست الخ	142, 3.
II 194, 1.	و گفت الخ	176, 14.
II 194, 5—8.	هركه بی ادبی الخ	151, 2.
	down to سبارد زود	
II 194, 8.	و گفت الخ	56, 5 from foot.
II 195, 23.	و گفت الخ	67, 16.
II 197, 14.	صاحب توکل الخ	90, 8 from foot.
II 197, 15.	و توکل بدایت الخ	90, 7 from foot.
II 197, 18.	و گفت الخ	107, 6 from foot.
II 256, 3.	و گفت الخ	84, 8.
II 257, 1.	و از کلمات اوست الخ	32, 13.
II 257, 8.	و گفت الخ	32, 12.
II 257, 9.	و گفت الخ	32, 15.
II 257, 12.	و گفت الخ	71, 14.
II 258, 4.	و گفت الخ	157, 3 from foot.
II 258, 24.	و گفت الخ	34, 8 and 83, 6 from foot.
II 259, 6.	جون شیبخ وفات کرد الخ	138, 19.
II 261, 20.	و گفت الخ	28, 20.
II 261, 23.	و گفت الخ	28, 21.
II 262, 1.	و گفت الخ	148, 23.
II 263, 1.	نقل کرده اند الخ	185, 3.
II 263, 24.	ازو می آید الخ	107, 1.
II 264, 1.	و گفت الخ	33, 17.
II 264, 2.	و گفت الخ	33, 19.
II 264, 3.	و گفت الخ	33, 21.
II 264, 15.	و گفت الخ	33, 20.
II 264, 20.	و بو عثمان مغربی الخ	29, 4.
II 264, 23.	ابو الحسن را پرسیدند الخ	29, 5.

T. A.		R. Q.
II 159, 23.	و جون و فانش الحج	161, last line.
II 162, 2.	بيك مظلمه الحج	163, 8.
II 163, 9.	روزي جمعي بيش رفتند الحج	101, 1.
II 164, 7-10.	نقلست الحج down to محجوب بود	206, 7 from foot.
II 164, 25.	نقلست الحج	118, 7 from foot.
II 165, 9.	و گفت الحج	Cf. 82, 3.
II 167, 18.	و يكبار الحج	60, 4.
II 169, 9.	نقلست الحج	213, 16.
II 170, 13.	نقلست الحج	203, 6 from foot.
II 171, 4.	بيك روز الحج	Cf. 161, 3 fr. foot.
II 173, 16.	روزي شبلي الحج	182, 24.
II 175, 11.	گفتند الحج	159, 3 from foot.
II 175, 22.	و گفت الحج	149, 14.
II 175, 24.	و گفت الحج	149, 16.
II 176, 1.	و گفت الحج	149, 16.
II 176, 2.	و گفت الحج	149, 16.
II 176, 2.	و تصوف نشستن است الحج	149, 13.
II 176, 6.	محببت رشك بردنست الحج	170, 10.
II 176, 11.	و گفت الحج	160, 12.
II 176, 21.	و گفت الحج	165, 21.
II 176, 23.	و از معرفت الحج	165, 23.
II 177, 4.	و گفت الحج	167, 8.
II 177, 16.	و گفت الحج	146, 7.
II 177, 17.	و برسيدند الحج	145, 6.
II 178, 8.	گفتند الحج	111, 6.
II 178, 24.	و گفت الحج	151, 6 from foot.
II 179, 1.	و گفت الحج down to افلاسست	60, 4.
II 179, 5.	و گفت الحج	136, 2.
II 179, 8.	و گفت الحج	95, 21.
II 179, 23.	گفتند الحج	135, 8 from foot.
II 181, 10.	ابو محمد هروي الحج	161, 3.
II 181, 17-19.	گفتند الحج down to نبييرم	162, 5.
II 182, 4.	بار ديگر الحج	208, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
II 134, 2.	و گفت الخ	100, 11.
II 134, 5.	و پرسیدند الخ	59, 5 from foot.
II 134, 14.	و گفت الخ	27, 21.
II 139, 10.	نقلست الخ	89, penult.
II 139, 21.	و گفت الخ	166, 19.
II 139, 24.	و گفت الخ	90, 20.
II 148, 9—12.	اورا گفتند الخ	90, 21.
	down to مقدار باشد	
II 148, 12.	در توکل الخ	91, 3.
II 149, 12.	و گفت الخ	201, 18.
II 149, 17.	و گفت الخ	202, 20.
II 149, 23.	نقلست الخ	197, 17.
II 150, 6.	حامد اسود گفت الخ	120, 14.
II 150, 11.	و یکی گفت الخ	154, 9.
II 150, 21.	و گفت الخ	91, 4 from foot.
II 151, 2.	نقلست الخ	194, 15.
II 151, 21.	و مریخی نقل کرد الخ	201, 4.
II 152, 5.	و گفت الخ	203, 10 from foot.
II 152, 8.	و گفت الخ	90, last line.
II 152, 11.	و درویشی گفت الخ	154, 3.
II 152, 24.	و گفت الخ	83, last line.
II 155, 7.	و گفت الخ	99, 5.
II 155, 17.	و گفت الخ	28, 1.
II 156, 4.	و هرك ترك شهوت كند الخ	84, 6 from foot.
II 156, 5.	و گفت الخ	89, 16.
II 156, 7.	و گفت الخ	99, last line.
II 156, 8.	و گفت الخ	103, 16.
II 156, 10.	و گفت الخ	28, 3.
II 156, 19.	و گفته اند الخ	27, last line and 162, 8 from foot.
II 158, 4.	نقلست الخ	108, 18.
II 158, 8.	نقلست الخ	92, 11 from foot.
II 158, 18.	و گفت الخ	29, 14.
II 158, 20.	و گفت الخ	29, 15.
II 158, 22.	و گفت الخ	29, 16.
II 159, 14.	و گفت حکما الخ	68, 13.

T. A.		R. Q.
II 117, 5.	و بیوسته سفر کردی الخ	153, 4 from foot.
II 117, 18.	و گفت الخ	26, last line.
II 117, 24.	و گفت الخ	26, last line.
II 119, 2.	و گفت الخ	138, 7 from foot.
II 119, 8.	و گفت الخ	110, penult.
II 119, 10.	و گفت الخ	107, 8 from foot.
II 120, 3.	و در ابتدا الخ	154, 4 from foot.
II 121, 2.	و گفت الخ	156, 10 from foot.
II 122, 10.	نقلست الخ	211, 5.
II 122, 16.	و گفت الخ	207, 10 from foot.
II 123, 2.	و گفت الخ	129, 8 and 149,
II 123, 3.	و گفت الخ	124, 8. (10.)
II 123, 4.	و گفت الخ	170, 22.
II 123, 17.	و گفت الخ	142, 8 from foot.
II 124, 1.	و گفت الخ	109, 11.
II 124, 3.	و گفت الخ	31, 12.
II 125, 24.	شبی خادم الخ	79, 18.
II 126, 4.	و گفت الخ	147, 21.
II 126, 7.	و گفت الخ	203, 4 from foot.
II 126, 17.	نقلست الخ	155, 15.
II 127, 21.	و گفت الخ	211, 9.
II 130, 22.	ابو احمد صغیر الخ	33, 3 from foot.
II 131, 3.	و گفت الخ	104, 4 from foot.
II 131, 4.	و گفت الخ	5, 11.
II 131, 5.	و گفت الخ	33, 8, from foot.
II 131, 10.	و گفت الخ	87, 22.
II 131, 12.	و گفت زهد الخ	65, 9 from foot.
II 131, 12.	و گفت اندوه الخ	76, penult.
II 131, 13.	و گفت الخ	73, 8 from foot.
II 131, 14.	و گفت فقر الخ	146, 20.
II 131, 14.	و گفت یقین الخ	97, 18.
II 131, 15.	برسیزند الخ	106, 24.
II 131, 17.	برسیزند الخ	147, 11 from foot.
II 132, 8.	و آداب او الخ	150, last line.
II 133, 17.	و گفت الخ	115, 7 from foot.
II 133, 21.	و گفت الخ	27, 18.

T. A.		R. Q.
II 91, 3.	نقلست النخ	33, 24.
II 93, 20.	ساختن اوست النخ	26, 14.
II 99, 15.	و گفت النخ	121, 21.
II 101, 6.	و گفت النخ	31, 8.
II 103, 5.	و مریدان را النخ	26, 21.
II 105, 1.	و گفت النخ	167, 16.
II 105, 8.	و گفت النخ	26, 18.
II 106, 6.	و گفت النخ	147, 3 from foot.
II 106, 17.	و گفت النخ	98, 23.
II 106, 18.	و گفت النخ	98, last line.
II 108, 2.	و گفت النخ	30, 7 from foot.
II 108, 4.	و گفت النخ	30, 4 from foot.
II 108, 10.	و گفت النخ	115, 22.
II 109, 5.	و گفت النخ	107, 3.
II 110, 6.	عمرو بن عثمان مکی النخ	27, 9.
II 110, 8.	و ساختن اوست النخ	27, 10.
II 110, 15.	و گفت النخ	98, 19.
	down to از یقین بحق	
II 111, 4.	نقلست النخ	164, 9.
II 111, 20.	و سبب آنک اورا النخ	29, 19.
II 112, 18.	و گفت النخ	128, 8.
II 112, 21.	و گفت النخ	147, 6 from foot.
II 112, 24.	و گفت النخ	29, 23.
II 113, 2.	نقل است النخ	29, 10 from foot.
II 113, 17.	نقل است النخ	93, 20.
II 114, 17.	نقلست النخ	29, penult.
II 114, 21.	و گفت النخ	29, 4 from foot.
II 115, 1—2.	یکمی وصیبت خواست النخ	29, penult.
	down to در بیش داری	
II 115, 12.	و گفت النخ	128, 17.
II 115, 23.	و هورک در خواطر دل النخ	27, 3.
II 116, 3.	و گفت النخ	27, 4.
II 116, 10.	و گفت النخ	27, 5.
II 116, 12.	و گفت النخ	27, 7.
II 117, 2—4.	و کارهء او النخ	26, 3 from foot.
	down to علت کرده بون	

T. A.		R. Q.
II 74, 18.	نقل است الخ	151, 3 from foot.
II 75, 21.	و گفت الخ	29, 10.
II 75, 22.	و گفت الخ	29, 11.
II 75, 23.	و گفت الخ	29, 12.
II 75, 24.	و گفت الخ	29, 11.
II 76, 9.	و گفت الخ	147, 8 from foot.
II 76, 22.	و گفت جهل سال الخ	146, 10 from foot.
II 77, 8—9.	و گفت الخ	114, 25.
	down to شمشیر زخم	
II 78, 10.	و گفت الخ	84, 7 from foot.
II 80, 10.	و گفت الخ	31, 16.
II 80, 15.	و گفت الخ	31, 15.
II 80, 20.	و گفت الخ	98, 3 from foot.
II 81, 8.	و گفت الخ	31, 19.
II 81, 11.	یکی ازو برسیذ الخ	166, 5 from foot.
II 81, 24.	و گفت الخ	90, 4.
II 82, 20.	و او تقدیم الخ	172, 7 from foot.
	down to تقدیم داشته اند	
II 82, 24.	نقلست الخ	171, 20.
II 83, 3.	نقلست الخ	171, 20.
II 84, 2.	نقلست الخ	25, 13.
II 84, 6.	ابو محمد مغازلی الخ	25, 21.
II 85, 7.	و گفت الخ	170, 14.
II 85, 16.	و گفت الخ	148, 6 from foot.
II 85, 24.	نقلست الخ	57, 3 from foot.
II 86, 3.	درویشی گفت الخ	128, 11.
II 86, 18.	نقلست الخ	30, 15.
II 88, 1.	و بو عثمان حیری را الخ	24, 18.
II 88, 5.	و بو عثمان حیری الخ	24, 21.
II 88, 23.	و گفت الخ	24, 21.
II 88, 24.	و گفت الخ	24, 6 from foot.
II 88, 25.	و گفت الخ	24, 23.
II 90, 9.	نقلست الخ	132, 15.
II 90, 15.	برسیزند الخ	33, 23.
II 90, 20.	و گفت الخ	4, 9 from foot.
II 90, 24.	و گفت الخ	33, 24.

T. A.		R. Q.
II 64, 14.	و گفت الخ	70, 16.
II 64, 19.	و نقلست الخ	23, 3 from foot.
II 65, 8.	و گفت الخ	24, 11.
II 65, 14.	و برسیذند الخ	4, 13.
II 65, 21.	و گفت الخ	24, 13.
II 65, 24—66, 4.	و گفت الخ	24, 8.
	down to باز گیرد	
II 66, 4.	و حکم حکیم الخ	24, 4.
II 66, 7.	گفتند الخ	153, 7 from foot.
II 66, 10.	و گفت الخ	148, 3 from foot.
II 66, 14.	و گفت الخ	160, 8.
II 66, 15.	و گفت الخ	166, 14.
II 66, 24.	و گفت الخ	100, 3.
II 67, 1.	و شکر الخ	95, 13.
II 67, 1.	و گفت الخ	55, 11.
II 67, 7.	و گفت رضا الخ	104, last line.
II 67, 8.	و گفت الخ	105, 24.
II 67, 9.	و گفت الخ	112, 7 from foot.
II 67, 10.	نقل است الخ	24, 5.
II 69, 22.	و گفت الخ	29, 5 from foot.
II 70, 5.	و گفت الخ	27, 9 from foot.
II 70, 6.	و گفت الخ	27, 8 from foot.
II 70, 7.	و گفت الخ	27, 7 from foot.
II 70, 11.	و گفت الخ	103, 15.
II 71, 5.	و گفت الخ	83, 12.
II 73, 2.	و گفت الخ	160, 14.
II 73, 4.	و گفت محبت الخ	170, 5.
II 73, 8.	و گفت الخ	115, 16.
II 73, 14.	و گفت الخ	89, 23.
II 73, 16.	و گفت الخ	167, 4.
II 73, 17.	و گفت الخ	105, 23.
II 73, 22.	و گفت تواضع الخ	81, 25.
II 73, 22.	و گفت تقوی را الخ	61, 12.
II 74, 2.	و گفت الخ	150, 5 from foot.
II 74, 6.	برسیذند الخ	174, 21.
II 74, 7.	گفتند الخ	174, 22.

T. A.		R. Q.
II 57, 17—20.	و ساخن اوست الخ down to ساخط بونه ام	22, last line, and 106, 3.
II 57, 20.	منكرى بون الخ	130, 8 from foot.
II 58, 7.	نقلست الخ	130, penult.
II 59, 2.	نقلست الخ	119, 4.
II 59, 14.	و گفت الخ	23, 3.
II 59, 18.	و گفت الخ	109, 19.
II 59, 22.	و گفت الخ	109, 18.
II 59, 23.	و گفت الخ	23, 8.
II 59, 24.	و گفت الخ	58, 22.
II 60, 2.	و گفت الخ	22, 9 from foot.
II 60, 3.	و گفت الخ	Cf. 23, 14.
II 60, 6.	و گفت الخ	23, 2 and 164, 4.
II 60, 14.	و گفت الخ	65, 23.
II 60, 16.	و گفت الخ	77, 5.
II 60, 17.	و گفت الخ	70, last line.
II 60, 20.	و گفت الخ	99, 5 from foot.
II 60, 21.	و گفت الخ	95, 22.
II 60, 24.	و گفت الخ	90, 19.
II 61, 1.	و گفت الخ	115, 21.
II 61, 2.	و گفت الخ	97, 14.
II 61, 7.	و گفت الخ	152, 6.
II 61, 9.	و گفت الخ	120, 19.
II 62, 15.	و گفت الخ	112, 19.
II 62, 16.	و گفت الخ	128, 3.
II 62, 23.	در حال مرض موت الخ	23, 2 and 164, 4.
II 63, 9.	ابوعمر و دمشقى الخ	23, 9 from foot.
II 63, 13.	و گفت الخ	23, last line.
II 63, 22.	نقلست الخ	145, 9.
II 63, 24.	و گفت الخ	209, 1.
II 64, 4.	پرسيدند الخ	145, 12.
II 64, 6.	و گفت الخ	23, 5 from foot.
II 64, 9.	و گفت زاهد الخ	65, 10 from foot.
II 64, 11.	و گفت الخ	63, 14.
II 64, 12.	و گفت صوفى الخ	149, 7 from foot.
II 64, 12.	و گفت اكرنه الخ	146, 23.



T. A.		R. Q.
II 33, 6.	سوال کردند الخ	169, last line.
II 34, 22.	گفتند الخ	81, 13.
II 36, 15.	جریبی گفت الخ	208, 3 from foot.
II 37, 7.	نقلست الخ	177, 11.
II 39, 21.	و گفت الخ	25, 11.
II 40, 2.	و گفت الخ	148, 8 from foot.
II 40, 3.	و گفت الخ	99, penult.
II 41, 7.	و گفت الخ	26, 5 from foot.
II 41, 12.	و گفت الخ	210, 4 from foot.
II 41, 14.	و گفت الخ	173, 8.
II 41, 17.	و گفت الخ	26, 9 from foot.
II 41, 25.	نقلست الخ	211, 13.
II 42, 19.	و گفت الخ	93, 15.
II 42, 24.	و گفت الخ	193, 12.
II 43, 3.	و گفت الخ	196, 23.
II 43, 13.	نقلست الخ	64, 4 from foot.
II 43, 23.	و گفت الخ	139, 8.
II 44, 9.	و گفت الخ	5, last line.
II 44, 15.	و گفت الخ	123, 4 from foot.
II 44, 22.	و گفت الخ	7, 15.
II 44, 23.	و گفت الخ	26, 10 from foot.
II 45, 4.	و گفت الخ	160, 12.
II 45, 8.	و گفت الخ	99, 3.
II 45, 11.	و هم از تصوف الخ	149, 3.
II 45, 16.	و گفت توکل الخ	90, 16.
II 45, 22.	گفتند الخ	144, 20.
II 46, 20.	و ابو محمد مغازی الخ	23, 18.
II 46, 21.	و در ابتدا الخ	23, 20.
II 47, 23.	و آنکه بدجله رفتم الخ	Cf. 191, 6 fr. foot.
II 48, 4.	نقلست الخ	131, 3 from foot.
II 52, 19.	نقلست الخ	203, 8 from foot.
II 53, 8.	نقلست الخ	201, 9.
II 55, 3.	و گفت تصوف ترك الخ	23, 13.
II 55, 11.	جنید گفت الخ	23, 17.
II 55, 20.	اهل طریقت الخ	22, penult.

T. A.  
 II 24, 20.  
 II 24, 24.  
 II 25, 4.  
 II 25, 7.  
 II 25, 23.  
 II 26, 8.  
 II 27, 7.  
 II 27, 9.  
 II 27, 17.  
 II 27, 18.  
 II 28, 6.  
 II 28, 7.  
 II 29, 3.  
 II 29, 4.  
 II 29, 5.  
 II 29, 8.  
 II 29, 10.  
 II 29, 12.  
 II 30, 1.  
 II 30, 5.  
 II 30, 13.  
 II 30, 16.  
 II 30, 17.  
 II 30, 18.  
 II 30, 19.  
 II 30, 22.  
 II 31, 10.  
 II 31, 13.  
 II 31, 18.  
 II 31, 21.  
 II 31, 23.  
 II 32, 1.  
 II 32, 7.  
 II 32, 15.  
 II 32, 20.  
 II 33, 1.

R. Q.  
 و گفت الخ 60, 8.  
 و گفت الخ 98, 10 from foot.  
 و گفت الخ 22, 6.  
 و گفت الخ 109, 7 from foot.  
 و گفت الخ 109, 12.  
 و گفت الخ 144, 11.  
 و گفت الخ 149, 6.  
 و گفت الخ 149, 5.  
 و گفت الخ 148, 18.  
 و گفت الخ 148, 4 from foot.  
 و گفت الخ 168, 2.  
 و گفت الخ 167, 13.  
 و گفت الخ 159, 5 from foot.  
 و گفت الخ 159, 8 from foot.  
 و گفت الخ 4, 2 and 159, 22.  
 و گفت الخ هر محبت الخ 171, 23.  
 و گفت الخ 152, 6.  
 و گفت الخ 170, 3 from foot.  
 و گفت الخ 103, 3.  
 و گفت الخ 22, 8.  
 و گفت الخ 107, last line.  
 و گفت الخ 95, 12.  
 و گفت الخ 95, 8.  
 و گفت الخ Cf. 65, 4 from foot.  
 و گفت الخ 114, 14.  
 و گفت الخ 113, 22.  
 و گفت الخ 98, 3.  
 و گفت الخ 121, 20.  
 و گفت الخ 116, 6 from foot.  
 و گفت الخ 105, 23.  
 و گفت الخ Cf. 70, 13.  
 و گفت الخ 54, 3 from foot.  
 برسیدند الخ 179, penult.  
 و باز برسیدند الخ 149, 4.  
 از توحید سوال کردند الخ 158, 4 from foot.  
 باز برسیدند الخ 6, 6.

T. A.		R. Q.
II 2, 3.	و گفت الخ	97, 8.
II 2, 6.	و نفت الخ	21, 14 <i>in marg.</i> , and 125, 18.
II 2, 10.	و گفت الخ	73, 23.
II 2, 12.	و نفت الخ	166, 8.
II 2, 13.	و گفت الخ	21, 1.
II 3, 15.	و گفت الخ	21, 2.
II 4, 3.	فتوح موصلی گوید الخ	20, 23.
II 4, 13.	و گفت الخ	20, 6 from foot.
II 4, 14.	و گفت الخ	20, 5 from foot.
II 4, 16.	و گفت الخ	20, 4 from foot.
II 4, 17.	و گفت الخ	20, 2 from foot.
II 4, 18.	و گفت الخ	20, 2 from foot.
II 4, 19.	و گفت الخ	20, 3 from foot.
II 4, 21.	و گفت الخ	73, 16.
II 7, 2.	و جنید هفت ساله بود الخ	95, 17. Cf. 96, 2.
II 8, 20.	و گفت الخ	21, 4 from foot.
II 10, 23—11, 16.	جون ساخن جنید الخ down to در حال مسلمان شد	128, 24.
II 11, 24.	و یکی ازو پرسید الخ	22, 17.
II 12, 10.	نقلست الخ	111, 12.
II 13, 9.	جعفر بن نصیر الخ	84, 5 from foot.
II 15, 9.	گفتند الخ	161, 23.
II 16, 7.	و یکی بانصد دینار الخ	88, 18.
II 16, 12.	نقلست الخ	86, 10 from foot.
II 16, 24.	نقلست الخ	191, 3 from foot.
II 17, 10.	و گفت الخ	83, 21.
II 18, 15.	نقلست الخ	139, 5 from foot.
II 20, 13.	نقلست الخ	182, 3 from foot.
II 21, 20.	نقلست الخ	103, 4.
II 23, 1.	گفت فتوت الخ	121, 9.
II 23, 19.	و گفت الخ	7, 4 from foot.
II 23, 21.	و گفت الخ	22, 7.
II 23, 22.	هورکه حافظ قرآن الخ	22, 10.
II 24, 6.	و گفت الخ	83, 15.
II 24, 14.	و گفت الخ	117, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
I 326, 4.	و گفت الخ	72, 12.
I 326, 15—16.	فتوت الخ	19, last line.
I 326, 20—23.	ناظليبين است و بو حفص الخ down to	151, 17.
I 327, 9.	نقلست الخ	157, 8.
I 327, 15—20.	بس ابو حفص الخ down to	97, 12.
I 329, 2.	بزرگ شون	19, last line.
I 329, 4.	بو علی تقفی الخ	69, 11.
I 329, 22.	برسيذند الخ	145, 20.
I 329, 24.	و گفت الخ	83, 17.
I 330, 2.	و گفت الخ	70, 11.
I 330, 3.	و گفت الخ	146, 21.
I 330, 4.	و گفت الخ	125, 9 from foot.
I 330, 23.	و گفت الخ	19, 3 from foot.
I 331, 5.	و گفت الخ	61, 18.
I 331, 17.	ازو برسيذند الخ	144, 3 from foot.
I 332, 24—25.	روا نبون الخ down to	21, 16.
I 333, 10.	ساختن گفتن	21, 24.
I 333, 14.	و گفت الخ	149, 2.
I 333, 16.	و گفت الخ	21, 23.
I 333, 19.	و گفت الخ	95, 7.
I 333, 21.	و گفت الخ	21, 18.
I 333, 22.	و گفت الخ	21, 20.
I 334, 7.	و گفت الخ	82, 20.
I 334, 15.	و عبد الله منازل الخ	21, 20.
I 334, 19.	برسيذند الخ	90, 10.
I 334, 20.	و گفت الخ	89, 8.
I 334, 23.	و گفت الخ	144, 8.
I 335, 12.	سبب توبه او الخ	21, 7.
I 335, 16.	نقلست الخ	75, 9.
I 337, 20.	و گفت الخ	21, 5.
I 337, 23.	و گفت الخ	21, 5.
I 338, 5.	جون منصور وفات كرد الخ	21, 9.

T. A.		R. Q.
I 307, 5—6.	و گفت النخ down to نكاه درى	174, 15.
I 307, 6—7.	و علامت النخ down to با راحت بهم	174, 15. <sup>1</sup>
I 307, 12.	و گفت النخ	63, 4.
I 307, 13.	و گفت النخ	63, 10.
I 307, 20.	و گفت النخ	19, 1.
I 308, 9.	و گفت النخ	66, 18.
I 308, 14.	و گفت النخ	89, 18.
I 308, 15.	گفتند النخ	167, 5 from foot.
I 308, 17.	يك روز النخ	146, 5 from foot.
I 308, 21.	گفتند النخ	170, 16.
I 310, 11.	و گفت النخ	141, 17.
I 310, 13.	و گفت النخ	116, 19.
I 310, 19.	و گفت النخ	74, 3.
I 311, 15—19.	بس جون در نشابور النخ down to و مال ببرند	19, 4.
I 312, 19.	نقلست النخ	207, 7.
I 314, 9.	نقلست النخ	68, 8 from foot.
I 315, 3.	و گفت النخ	26, 2.
I 315, 6.	و گفت علامت رجا النخ	73, 15.
I 315, 7.	و گفت النخ	26, 3 and 125, 4.
I 315, 10.	نقلست النخ	26, 3.
I 318, 25—319, 5.	در مسجد شدم down to جنين حالتى ظاهر شد	183, 5.
I 321, 6.	نقلست النخ	26, 10.
I 321, 10.	و گفت النخ	26, 11.
I 322, 3.	و گفت النخ	159, 9 from foot.
I 322, 4.	و گفت النخ	113, 5.
I 322, 6.	و گفت النخ	26, 8.
I 322, 14.	و بعد از وفات النخ	209, 20.
I 324, 2—5.	و گفت ما جندين گاه النخ down to فايدہ نبوذ	Cf. 54, 5.
I 325, 16—18.	جون مجلس گوئى النخ down to باطن ترا	103, 19.

<sup>1</sup> Qushayrî attributes this saying to Abû 'Uthmân (probably Abû 'Uthmân al-Īrî).

T. A.		R. Q.
I 293, 18.	و گفت الخ	19, 21.
I 294, 4.	جون اورا وقت الخ	19, 18.
I 295, 1.	ابن جلا گوید الخ aindja down to	20, 21, and 78, 8.
I 295, 3.	و ابن جلا گوید الخ	20, 4.
I 295, 4.	نقلست الخ	20, 7.
I 295, 7.	و اصحاب را گفتی الخ	20, 10.
I 295, 8.	يك روز الخ	20, 13, and 92, 12.
I 295, 11.	و گفت الخ	20, 12.
I 295, 12.	و گفت الخ	20, 15 and 79, 21.
I 296, 7	ابو العباس الخ	198, last line.
I 296, 20.	و گفت الخ	99, 1.
I 297, 6.	و گفت الخ	105, 7 from foot.
I 297, 7.	و گفت الخ	20, 6.
I 297, 15.	و گفت الخ	89, 9 from foot.
I 297, 17.	و گفت الخ	167, 9 from foot.
I 298, 4.	و گفت الخ	20, 5.
I 298, 5.	نقلست الخ	162, 20.
I 302, 10.	و گفت الخ	77, 3 from foot.
I 302, 12.	و گفت الخ	118, 5.
I 302, 17.	و گفت الخ	19, 6.
I 302, 20.	و گفت الخ	151, 4.
I 303, 2.	و گفت الخ	116, 20.
I 303, 4	و گفت ولی الخ	138, 8 from foot.
I 303, 8.	و گفت الخ	86, 19.
I 303, 12.	و گفت الخ	56, 12.
I 304, 1.	و گفت الخ	66, 6 from foot.
I 304, 23.	و گفت الخ	90, 5 from foot.
I 305, 2.	و گفت الخ	82, 2
I 305, 16.	و گفت الخ	78, 2.
I 306, 5.	و گفت الخ	59, 24.
I 306, 8.	و گفت تنهائی الخ	60, 4.
I 306, 13.	و گفت الخ	172, 13.
I 307, 2.	و گفت الخ	71, 3.

T. A.		R. Q.
I 273, 13—16.	نقلست الخ down to رغبت كردم	11, 10 from foot.
I 273, 18—24.	محمد بن الحسين الخ down to ابن ترا كفايت است	11, 12.
I 273, 24.	سرى گفت الخ	11, 7.
I 275, 5.	تا روز ديگر الخ	11, 7 from foot.
I 275, 8.	و كس در رياضت الخ	11, 2 from foot.
I 275, 11.	و گفت الخ	84, 14.
I 275, 12.	و گفت الخ	12, 11 and 72, 10.
I 275, 13.	و گفت الخ	77, 5.
I 275, 18.	جنيد گفت الخ	12, 21.
I 276, 17.	نقلست الخ	197, 2.
I 276, 25.	نقلست الخ	134, 9.
I 277, 20.	نقلست الخ	12, 4.
I 280, 17.	و ساخن اوست الخ	57, 3.
I 280, 20.	و گفت الخ	12, 8.
I 280, 24.	و گفت الخ	58, 9 from foot.
I 282, 5.	و گفت الخ	115 8, from foot.
I 282, 15.	و گفت الخ	120, 19.
I 282, 20.	و گفت الخ	12, 1.
I 283, 4.	و گفت الخ	66, 4 from foot.
I 283, 5.	و گفت الخ	112, 21.
I 283, 13.	نقلست الخ	101, 19.
I 283, 18—20.	جنيد گفت الخ down to رسوا شوم	12, 16.
I 284, 11.	از بزرگى سوال كردند الخ	199, 9.
I 284, 20.	نقلست الخ	114, 24.
I 285, 14.	و گفت الخ	216, 20.
I 286, 17.	نقلست الخ	108, penult.
I 286, 23.	نقلست الخ	210, 8 from foot.
I 287, 13.	و گفت الخ	19, 7 from foot.
I 287, 14.	و گفت الخ	19, 10 from foot.
I 287, 19.	و گفت الخ	19, 6 from foot.
I 288, 12—13.	بو حفص را پرسيدند الخ down to احمد خسرويه	19, 13.
I 289, 10.	و جون يحيى معاذ رازى الخ	121, penult.

T. A.		R. Q.
I 259, 18.	و گفت الخ	17, 20.
I 259, 20.	و گفت الخ	107, 5.
I 260, 2.	و گفت الخ	112, 16.
I 260, 5.	و گفت الخ	97, 5 from foot.
I 261, 11—12.	و دست ندهد الخ تا خلوت نگیرد down to	68, 10.
I 261, 18.	و گفت الخ	80, 7.
I 261, 19.	و گفت الخ	145, 2.
I 262, 2.	و گفت الخ	113, 7 from foot.
I 262, 8.	و گفت الخ	90, 3 from foot.
I 262, 17.	و گفت الخ	120, 7 from foot.
I 263, 2.	و گفت الخ	120, 9.
I 263, 6.	و گفت الخ	139, 9 from foot.
I 263, 12.	و گفت الخ	83, 4, from foot.
I 264, 4.	و گفت الخ	Cf. 90, 15.
I 264, 9.	و گفت الخ	89, 2.
I 264, 14.	و گفت الخ	90, 9 from foot.
I 266, 4.	برسیذند الخ	112, 6 from foot.
I 266, 24.	برسیذند الخ	55, 8.
I 267, 6.	و گفت الخ صحبت مدار down to	157, 5.
I 267, 7.	گفتند الخ	146, 6 from foot.
I 268, 9—14.	نقلست الخ مسلمان شد down to	164, 23.
I 269, 8—16.	و مادر و پدرش الخ مسلمان شدند down to	11, 2.
I 269, 18.	محمد بن منصور الطوسی الخ	197, 6.
I 269, 23.	نقلست الخ	130, 2.
I 270, 5.	نقلست الخ	76, 6.
I 272, 4.	و گفتند الخ	149, 1.
I 272, 8.	و گفت الخ	63, 16.
I 272, 23.	سری گفت الخ	11, 1.
I 273, 3—5.	سری سقطی گفت الخ برهنه آمده ام down to	11, 11 from foot.
I 273, 6.	بعد از وفات الخ می گویند down to	10, last line.



T. A.		R. Q.
I 234, 14.	هرکه ترا الخ	17, last line.
I 234, 21.	و گفت الخ	167, 12.
I 235, 14.	و گفت الخ	81, last line.
I 235, 15—16.	و گفت الخ down to خوار گردانیدم ننوانند	80, 23.
I 235, 19.	و گفت الخ	17, 6 from foot.
I 235, 24.	و گفت الخ	116, 2.
I 236, 5.	و شیخ جنید الخ	17, 6 from foot.
I 236, 15.	دیگری بعد از وفات الخ	210, last line.
I 237, 7.	احمد حواری گفت الخ	202, 9 from foot.
I 245, 6.	و کرم اورا الخ	18, 14.
I 247, 15.	و م اورا مردی گفت الخ	89, 9.
I 248, 1.	نقلست الخ	18, 17.
I 248, 9.	نقلست الخ	18, 22.
I 248, 18.	گفتند الخ	18, 20.
I 249, 22.	و گفت الخ	72, 13.
I 250, 4.	و گفت الخ	18, 10 from foot.
I 251, 4.	و گفت الخ	129, 3 from foot.
I 251, 6.	و گفت الخ	71, 3.
I 251, 12.	نقلست الخ	84, 17.
I 252, 12.	و گفت الخ	16, last line.
I 253, 16.	و گفت جنیدین سال الخ	Cf. 193, 20.
I 255, 4.	نقلست الخ	141, 22.
I 255, 20.	نقلست الخ	201, 6 from foot.
I 255, 25.	نقلست الخ	125, last line.
I 256, 2.	نقلست الخ	112, 4 from foot.
I 256, 9—11.	نقلست الخ down to بیت السباع گویند	190, 4 from foot.
I 257, 3.	نقلست الخ	177, 3.
I 257, 9—14.	نقلست الخ down to من از غیب می گیرم	91, 23.
I 259, 1.	و گفت الخ	59, 3 from foot.
I 259, 4.	و گفت الخ	106, 9 from foot.
I 259, 9.	و گفت سر هه آفتها الخ	77, last line.
I 259, 12.	و گفت الخ	63, 6 from foot.
I 259, 17.	و گفت الخ	61, 7.

T. A.		R. Q.
I 223, 5.	جنید گفت الخ	14, 4 from foot.
I 223, 7.	نقلست الخ	15, 6.
I 224, 22.	بعد از آن الخ	15, 1.
I 225, 10—14.	و عبد الله خفيف گفت الخ down to علم و حقیقت	14, 6.
I 225, 18—21.	نقلست الخ down to از مع	13, last line.
I 225, 22—226, 1.	و عنایت حق الخ down to بوجه نیست	14, 4 and 63, 9 from foot.
I 226, 1.	جنید گفت الخ	14, 11.
I 227, 11.	و گفت الخ	105, 9 from foot.
I 227, 15.	و گفت الخ	171, 7.
I 227, 23.	و گفت الخ	114, 7 from foot.
I 228, 7.	و گفت الخ	14, 8. [4.
I 228, 12.	و گفت الخ	129, 14 and 180,
I 229, 3.	ابن مسروق گفت الخ	14, 2.
I 229, 18.	و ابو سلیمان گفت الخ	18, 1.
I 229, 24.	و گفت الخ	18, 4.
I 230, 14.	و گفت الخ	91, 7 from foot.
I 231, 7—8.	و گفت الخ down to فساد باید	Cf. 71, 16.
I 231, 10—11.	و گفت الخ down to خراب گردد	70, 3 from foot.
I 231, 17.	و گفت الخ	17, 3 from foot.
I 232, 4.	و گفت الخ	78, 16.
I 232, 9—10.	و گفت الخ down to نماز کنم	78, 7 from foot.
I 232, 13.	و گفت الخ	99, 9 from foot.
I 232, 17.	و گفت الخ	113, 9.
I 232, 18.	و گفت اگر صادق الخ	113, 24.
I 232, 23.	و گفت الخ	87, 17.
I 233, 3.	و گفت الخ	105, 9.
I 234, 5.	و گفت الخ	120, 11.
I 234, 8.	و گفت الخ	17, 10 from foot, and 84, 21.

T. A.		R. Q.
I 186, 21.	و گفت زهد الخ	66, 1.
I 187, 3.	و گفت الخ	81, 17.
I 187, 9.	و گفت الخ	71, 11.
I 187, 10.	نقلست الخ	86, 18.
I 188, 5.	در وقت مرگ الخ	161, 14.
I 188, 6.	سفیان ثوری را الخ	208, 4.
I 195, 17.	دیگری خواب دید الخ	210, 9 from foot.
I 195, 19.	دیگری خواب دید الخ	64, 21.
I 196, 13—18	و سبب توبه او الخ	15, 11.
I 196, 22.	بس ببلخ آمد الخ	15, 19.
I 197, 7.	نقلست الخ	15, 15.
I 197, 15.	نقلست الخ	15, 6 from foot.
I 201, 12.	و گفت الخ	15, 2 from foot.
I 201, 13—14.	و گفت الخ	15, last line.
I 205, 3.	down to سخن گفتن	61, 24.
I 212, 2.	نقلست الخ	134, 7.
I 213, 22.	نقلست الخ	134, 5.
I 217, 15.	امام وقتي الخ	64, 11.
I 218, 1.	و گفت الخ	72, 5 from foot.
I 218, 7.	گفتند الخ	66, 9 from foot.
I 219, 5.	و محمد بن خزیمه الخ	142, 6.
I 219, 17.	و سبب توبه او الخ	14, 11 from foot.
I 220, 11—12.	نقلست الخ	14, 20.
I 220, 14—16.	down to می خورد	14, penult.
I 220, 19.	تا حدی الخ	15, 4.
I 221, 25.	down to بر می توان خواند	14, 3 from foot, and 77, 2.
I 222, 1—2.	یکی دیگر گفت الخ	77, 3.
I 222, 7—10.	نقلست الخ	15, 7.
I 222, 17.	down to خواب از من برد	15, 3.
	و گفتی الخ	
	down to متواتر گردن	
	ابو ربیع واسطی الخ	
	down to گویزند	
	دیگری وصیت خواست الخ	

T. A.		R. Q.
I 134, 2—4.	نقلست الخ بدانم down to	161, 8 from foot.
I 134, 10—11.	ذو النون را گفتند الخ نيكوثيهاء او down to	164, 3 from foot.
I 136, 15.	نقلست الخ	16, 9.
I 138, 25.	نقلست الخ	61, 22.
I 139, 5.	و شبيخ گفت الخ	56, 3 from foot.
I 140, 1.	نقلست الخ	16, 6 from foot.
I 143, 4.	نقلست الخ	171, 5 from foot.
I 149, 22—150, 2.	نقلست الخ عجب داشت down to	202, penult.
I 152, 16.	احمد خسرويه گفت الخ	207, 5 from foot.
I 152, 18.	نقلست الخ	176, 4 from foot.
I 152, 24.	نقلست الخ	61, 6 from foot.
I 153, 7.	نقلست الخ	16, 14.
I 156, 20.	نقلست الخ	16, 23.
I 161, 18.	و گفت الخ	175, 2.
I 165, 7.	و گفت الخ	166, 3 from foot.
I 165, 16.	و گفت الخ	138, 5 from foot.
I 167, 1.	و گفت الخ	169, 2 from foot.
I 167, 3.	و گفت الخ	16, 7.
I 167, 18.	برسيذند الخ	16, 17.
I 168, 13.	گفتند الخ	157, 12.
I 168, 20.	و گفت الخ	167, 18.
I 169, 11.	گفتند بجه يافتى الخ	88, 16.
I 169, 23.	گفتند الخ	192, 10 from foot.
I 170, 24.	و گفت الخ	16, 24.
I 171, 14.	و گفت الخ	207, 6 from foot.
I 180, 19.	نقلست الخ	64, 14.
I 185, 4.	نقلست الخ	74, 4 from foot.
I 186, 10.	و گفت الخ	151, 10.
I 186, 11.	و گفت الخ	151, 11.
I 186, 12.	و گفت الخ	151, 7 from foot.
I 186, 13.	و گفت الخ	134, 23.
I 186, 15.	هرکه بشيرى الخ	93, 14.

T. A.		R. Q.
I 119, 10.	بو جعفر اعور الخ	196, 9.
I 120, 24—121, 2.	بس در راه الخ	122, 11.
	down to جیری سندن	
I 121, 14.	نقلست الخ	193, 9.
I 124, 19.	و گفت الخ	10, 14.
I 124, 20.	و گفت الخ	55, 20.
I 125, 3.	و گفت الخ	145, 6.
I 125, 4.	و گفت الخ	58, 8 from foot.
I 125, 18.	و گفت الخ	10, 3.
I 125, 24.	و گفت الخ	58, 4.
I 127, 2.	و گفت الخ	151, 5 from foot.
I 127, 16—17.	و گفت الخ	166, 21.
	down to ساخت تر است	
I 128, 9.	و گفت الخ	106, 5 from foot.
I 128, 12.	و گفت الخ	55, 12.
I 128, 22.	و گفت الخ	147, 9.
I 129, 1.	و گفت الخ	115, 18.
I 129, 2.	و گفت الخ	115, 20.
I 129, 3.	و گفت الخ	61, 10.
I 129, 5.	و گفت الخ	114, 22.
I 129, 13.	و گفت سماخ الخ	180, 8.
I 129, 15.	و گفت الخ	90, 7.
I 129, 18.	و گفت الخ	89, 7 from foot.
I 130, 3.	و گفت الخ	83, 11.
I 130, 6.	و گفت رضا ترك الخ	105, 10.
I 130, 9.	و گفت الخ	112, 7.
I 130, 11.	و گفت الخ	112, 18.
I 130, 16.	و گفت الخ	98, 2.
I 130, 18.	و گفت الخ	97, 4 from foot.
I 131, 23.	و ازو پرسیدند الخ	167, 7.
	down to شناختم	
I 132, 9.	گفتند الخ	70, 21.
I 132, 19.	پرسیدند الخ	60, 20.
I 132, 22.	گفتند الخ	10, 6.
I 133, 10.	پرسیدند الخ	149, 20.

T. A.		R. Q.
I 107, 1—6.	و ابتداء نوبه او الخ down to والآخره	12, 6 from foot.
I 108, 21.	نقلست الخ	13, 19.
I 109, 6.	گفت الخ down to بذیرد	13, 6 from foot.
I 109, 6.	یکی ازو برسیذ الخ	13, 26.
I 109, 7—8.	نقلست الخ down to نیامذه بود	13, 23.
I 109, 8.	و گویند الخ	13, 21.
I 109, 10.	یکی از بزرگان الخ	134, 23.
I 109, 17.	احمد بن ابرهیم الخ	198, 17.
I 110, 6.	گفت الخ	93, 7.
I 110, 19.	نقلست الخ	93, 1.
I 110, 25.	نقلست الخ	203, 22.
I 111, 15.	نقلست الخ	13, 2.
I 111, 20.	نقلست الخ	207, 3 from foot.
I 112, 2.	و گفت الخ	13, 4 from foot.
I 112, 7.	و گفت الخ	63, 17.
I 112, 10.	و گفت زهد الخ	66, 21.
I 112, 10.	و گفت اندوه الخ	76, 5 from foot.
I 112, 12.	و گفت الخ	Cf. 145, 5.
I 112, 15.	و گفت الخ	117, 4 from foot.
I 112, 17.	و گفت الخ	82, 5.
I 112, 18.	و گفت نگرستن الخ	132, penult.
I 112, 23.	یکی در بیش او گفت الخ	89, 17.
I 113, 1.	و گفت الخ	68, 7.
I 113, 4.	جون وقت مرگش در آمد الخ	161, 9.
I 113, 14.	بعد از مرگ الخ	210, 3 from foot.
I 113, 17.	دیگری بخواب دید الخ	13, 21.
I 113, 19.	دیگری بخوابش دید الخ	13, 5 from foot.
I 113, 23.	دیگری بخوابش دید الخ	211, 24.
I 113, 25—114, 5.	نقلست الخ down to گوش دار	63, 18.
I 115, 21—116, 1.	بس در راه الخ down to محقق شد	10, 7 and 203, 5.

T. A.		R. Q.
I 82, 2.	و گفت الخ	10, 8 from foot.
I 82, 3.	و گفت الخ	67, 2.
I 82, 15.	و گفت الخ	81, 11.
I 82, 18.	و گفت الخ	81, 11.
I 82, 19.	و گفت الخ	81, 10.
I 83, 2.	و گفت الخ	112, 10 from foot.
I 83, 4.	و گفت الخ	10, 6 from foot.
I 84, 11—13.	و يكبار الخ	173, 2.
I 84, 17—20.	شفا بديذ آمد» بود down to نقلست الخ	10, 5 from foot.
I 85, 16.	تسمى بكرم down to عبد الله مبارك الخ	10, 8 from foot.
I 92, 4—10.	نقلست الخ down to كجا شوز	75, 2.
I 92, 15—16.	و ديگر مناجات الخ down to بعز طاعت آور	9, 18.
I 93, 15—16.	و گفت الخ down to درویشی بیس آمد	144, 8 from foot.
I 93, 17.	مردی ده هزار درم الخ	143, 5 from foot.
I 94, 15—17.	نقلست الخ down to فارغ گردان	138, 12.
I 94, 17.	طعام حلال الخ	9, 16.
I 96, 14.	نقلست الخ	9, 6 from foot.
I 96, 21.	نقلست الخ	Cf. 63, 25.
I 98, 9.	ویرا گفتند الخ	82, 22.
I 100, 16.	و احمد خضرويه گفت الخ	9, 21 and 57, 8.
I 102, 5.	نقلست الخ	9, 18.
I 102, 6—8.	نقلست الخ down to تیزرو بود	86, 8.
I 102, 9.	بس گفت الخ	69, 7.
I 103, 10.	نقلست الخ	61, last line.
I 103, 23.	نقلست الخ	130, 23.
I 104, 17.	نقلست الخ	194, 23.
I 105, 13.	نقلست الخ	198, 12.
I 106, 3.	نقلست الخ	200, 5 from foot.

T. A.		R. Q.
I 49, 3-5.	يك روز الخ down to از كجاست	82, 18.
I 52, 15-17.	وقتی الخ down to وامها بدان	198, 10.
I 53, 9-16.	وقتی الخ down to خواست بود	208, 11.
I 54, 22.	نقلست الخ	212, 11.
I 55, 12-13.	و دست الخ down to ثقة است	93, 9.
I 57, 5-8.	بقصای الخ down to دلی	87, 7 from foot.
I 58, 5-8.	نقلست الخ down to خواسته ام	61, 3 from foot.
I 58, 14-15.	نقلست الخ down to دوست دارم	105, last line.
I 58, 16.	و عتبه گفت الخ	209, 4.
I 67, 18.	کسی گناه بسیار دارد الخ	56, 4.
I 68, 3.	صالح مری بسی گفتی الخ	141, 6 from foot.
I 68, 6.	يك روز رابعه مردی را دید الخ	76, last line.
I 70, 10-11.	نقلست الخ down to ربی	136, 21.
I 70, 22-23.	پروشنی چراغ سلطانی الخ down to دله گشاده شد	64, 20.
I 73, 6-8.	و در مناجات الخ down to ظنّ السوء	173, 10.
I 75, 15-76, 1.	و در ابتدا down to توبه کرد	10, 21,
I 79, 25-80, 2.	گفتند چونست الخ down to تواند دید	70, 17,
I 80, 11.	بشر حافی گفت الخ	105, 17.
I 81, 9.	و گفت الخ	69, 20.
I 81, 10.	و گفت چون حذف تعالی الخ	10, 25.
I 81, 13-14.	و گفت هر چیزی را الخ down to طویل است	77, 12.
I 81, 17.	و گفت الخ	116, 20.



TABLE OF PARALLEL PASSAGES  
 IN THE  
 TADHKIRATU 'L-AWLIYÁ OF FARÍDU 'DDÍN 'ATTÁR  
 AND THE  
 RISÁLATU 'L-QUSHAYRIYYA (Cairo, 1287 A.H.)  
 OF ABU 'L-QÁSİM AL-QUSHAYRÍ.

---

T. A.		R. Q.
I 12, 24.	نقلست الخ	123, 1.
I 13, 25.	و گفت الخ	7, 10.
I 24, 2-4.	و بهر محلّتی الخ down to باز نمائیم	129, 6 from foot.
I 27, 22-23.	ازو سؤال الخ down to الطّبع	63, penult.
I 37, 23.	و گفت الخ	63, last line.
I 39, 12.	و گفتند الخ	80, 11.
I 40, 19.	بزرگی الخ	208, 15.
I 44, 24-45, 2.	نقلست الخ down to نشدہ است	63, 23.
I 46, 11-13.	نقلست الخ down to از شببخون فہر می ترسم	207, 15.
I 46, 18.	وقتی الخ	130, 16.
I 47, 4.	و گفت الخ	153, 6 from foot.
I 47, 9.	و گفت الخ	175, 2 from foot.
I 47, 19.	و گفت الخ	79, 5.
I 47, 21-24.	جون وفات یافت الخ down to ہمہ محو کرد	74, 23.
I 47, 24.	و بزرگی الخ	146, 25.

fessor Browne, whose generosity has enabled me to add a critical edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* to those of Dawlatsháh's *Tadhkiratu 'sh-Shu'ará* and 'Awfí's *Lubábu 'l-Albáb* contributed by himself.

REYNOLD A. NICHOLSON.

CAMBRIDGE, May 14, 1907.

The above list illustrates the Persian character of the diction of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*, which in this respect may be compared with the *Pilgrim's Progress*. The style, though often poetical, is almost entirely free from the conventional metaphors of Persian poetry and prose. Such phrases as صبح آشنائی دمیدن گرفت (I 34, 5), 'the dawn of friendship began to rise', انگشت تعجب در دندان گرفت (I 257, 12), 'she bit the finger of astonishment', and بالای سروش دوتا گشته (I 279, 15), 'his cypress-stature had become bent', are rare and conspicuous violations of the admirable simplicity which lends a peculiar charm to the legends related in this work. Nevertheless it would be a grave error to suppose that the *Tadhkira* is always easy to read. A large portion consists of highly abstruse speculations, and is as difficult and obscure as any Persian literature with which I am acquainted.

Attention may be called to the dialectical Persian on p. 302, 5 sqq. Other points of interest, *e. g.*, discussion of the sources from which 'Aṭṭār derived his materials, I must leave over at present, only noting that 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi, the author of the *Kashfu 'l-Mahjúb*, is cited by name at II 68, 21, and possibly also at I 208, 6. The Table of references to the *Risálatu 'l-Qushayriyya*, which precedes the List of Variants, will furnish students with a means of verifying the Persian text.

It is, of course, uncertain to what extent 'Aṭṭār used Qushayrî's work as a basis for his own. His rendering of the Anecdotes introduces many fresh details and occasionally departs in essential facts from the Arabic original; but we may assume in cases of serious discrepancy that he followed another version of the story. He generally translates the Sayings with sufficient accuracy, though now and then he seems to have misunderstood the Arabic or to have had a corrupt text before him. I think the Table is fairly complete. Qushayrî's system of arrangement is quite different from 'Aṭṭār's, so that parallel passages are not readily identified.

I cannot conclude this final volume of the 'Persian Historical Texts' without once more expressing my deep gratitude to Pro-

- همراز (I 237, 4), 'familiar friend'.  
 همسری (II 91, 23), 'intimacy'.  
 هم‌قربینی (II 100, 4), 'companionship'.  
 هم‌کجاء (P. at I 238, 9), 'riding in the same camel-litter'.  
 همواره (I 47, 6), 'continually'.  
 همی for همین, 'just', 'exactly' (I 76, 6; 138, 24). This form occurs frequently in C. Cf. notes at I 178, 6; 194, 12; 254, 20; II 8, 8; 21, 2; 53, 17; 94, 2, etc.  
 همیشگی (I 175, 3), 'everlastingness'.  
 هندجار in بی‌هندجار (II 53, 10), 'unmannerly'.  
 هول (I 115, 4), like 'awful' and 'fearful' in English slang = ساخت.  
 هویدا (I 293, 23), 'manifest'.
- و for با (I 67, 12; 132, 15).  
 و for باز is prefixed to the following verbs: بریدن (I 64, 4); رفتن (I 50, 3); شدن (II 234, 11); شنودن (II 206, 23); کردن (II 235, 15); گفتن (I 191, 2, note); ماندن (II 242, 9); نمودن (II 220, 19); هشتن (II 223, 16).
- و پس (II 179, 14; 222, 1; 233, 2), 'back', 'behind'.  
 و پسین (I 69, 9), 'last'.  
 و اجار (II 234, 17), 'market'.  
 و ادید = پدید (I 70, 10; 142, 11; II 212, 6; 221, 12).  
 و از for باز (II 187, 15). Cf. سرواز.  
 و ام for بام, 'roof' (II 213, 6).  
 و رزش (I 298, 24; 299, 3), 'practice' of devotion.
- یادداشت (I 231, 22; 256, 21, etc.), 'keeping in mind', 'remembrance'.  
 یاد کرد (I 170, 9; 309, 24) = Arabic ذُکر.  
 یار کردن (I 145, 3), 'to join'.  
 یار (I 114, 10), 'courage', 'endurance'.  
 یاری ده (I 262, 14), 'a helper'.  
 یاخت noun (I 234, 17; 304, 10; II 229, 10; 238, 1).  
 یکی (II 221, 3; 223, 18 and 20), 'unity'.

- ناشنیدنه کردن (I 87, 2), 'to make as though one had not heard'.  
Cf. خونرا نادیده آورد (II 314, 25).
- نافرمان برداری (I 272, 3), 'disobedience'.  
نانوا (I 90, 17; 257, 6), 'a baker'.  
نالوجه (I 111, 8), 'improper ways'.  
نایافت *noun* (II 28, 6; 45, 18; 316, 22); *adjective* (II 14, 25).  
نخجیر (I 64, 19), 'mountain-goat'.  
نزار (I 279, 14), 'emaciated'.  
نستی in verse for نیستی (C. at I 16, 3).  
نسخ پذیر (II 269, 1), 'capable of being annulled'.  
نسیه (I 52, 15; II 226, 14), 'credit'.  
نشان پذیر (II 272, 22 and 23), 'capable of being signified'.  
نشستگاه (II 239, 12), 'séant'.  
نشسته (B. at I 80, 17), 'sitting', 'session'.  
نظارگی (I 6, 24), 'spectator', 'one who holds in regard'.  
نفیر (I 211, 5), 'a cry of distress'.  
نکوهش (I 303, 11), 'blame'.  
نگاه‌دار (II 303, 1), 'guardian'.  
نگاه‌داشتن (I 233, 18; II 30, 11; 106, 20), 'restraint', 'observance'.  
نگرش (I 172, 15), 'regard'.  
نگوسار = نگونسار (I 105, 22, and often).  
نمدین (I 238, 11), 'made of felt'.  
نمود (I 95, 11; II 273, 2) and نمودن (II 273, 3), 'apparition', 'phantasm'.  
نهار (C. at I 159, 4), 'emaciation'.  
نهایی (I 76, 9, 11, 16), 'pillow', 'mattress'.  
نهایین (C. *ibid.*).  
نواخت *noun* (I 94, 13, 14; 237, 24; II 64, 23).  
نوپیشه (I 292, 3), 'apprentice', 'tiro'.  
نیرو کردن (II 213, 23), 'to put forth strength'.  
نیکوگمان (II 281, 12), 'well-thinking'.  
هراس (I 88, 12), 'fear'.  
هبر (I 135, 16), 'conjoined'.  
همدم (I 269, 2), 'intimate'.

- لنگیدن (I 219, 5) has the same meaning as لَنَجِيدَن. Both words translate the Arabic تَبَخَّرَ.
- لُون بلون (I 305, 18), 'various'.
- مانرزاد (I 135, 20), 'inborn'.
- ماندگی (I 63, 13; 98, 19), 'fatigue'.
- ماندن *transitive verb* (I 92, 21; 97, 24; 98, 3; 105, 21, etc.), 'to leave'.
- مردآسا (II 213, 24), 'manly'.
- مردان مرد (II 230, 8), 'a man among men', 'a true man'.
- مردان مرد *plural* (I 162, 2; 267, 15).
- مَرْتَعِي (II 26, 7), 'one who wears a patched frock', 'a dervish'.
- مزیدن (I 159, 3), 'to suck'.
- مشربگاه (I 164, 23; II 275, 2), 'drinking-place'.
- مکیدن (I 24, 19), 'to suck'.
- مهمان. Note the phrases به مهمان رفتن, 'to go as a guest' (I 246, 5) and بیهمان آمدن, 'to come as a guest' (I 289, 14; 292, 11).
- مولودگاه (II 111, 20), 'birth-place'.
- میان تهی (I 297, 5), 'hollow', 'unsubstantial'.
- میراث خور (II 253, 4), 'heir'.
- میزبانی (I 90, 13; 328, 14; II 271, 19), 'hospitality'.
- میزوانی *in the same sense* (C. at I 90, 13).
- میوینز for موییز (I 325, 1 and 2; II 125, 23 *sqq.*), 'raisin'.
- ناباک (II 244, 4; 247, 9), 'fearless'. So ناباکی, 'fearlessness' (II 244, 6).
- نابکار (I 43, 8), 'good-for-nothing'.
- نابود (I 163, 11), 'non-existent'; (II 273, 24), 'non-existence'.
- ناپروا (I 169, 7), 'heedless'.
- ناپوشیدگی (I 36, 6), 'unveiledness'.
- ناخورانی (I 267, 4), 'abstention from food'.
- ناخورانی (C. *ibid.*).

- کلاته (C. at I 155, 12), 'hamlet'.  
 کلاه‌دوزی (II 320, 4), 'the trade of a maker of caps'.  
 کل‌کن (II 326, 19; 327, 1), *name of a herb*; but the reading appears doubtful.  
 کله (LI. at II 100, 19), = خوره, 'gangrene'. See Vullers under کُلی and کُن.  
 کلیددان (I 323, 15), 'key-hole'.  
 کم‌خورد (II 253, 3), = کافر ناسرا or کافر.  
 کمی (I 291, 18), = استصغار, 'contempt'.  
 کو for که, 'that' (II 193, 20; 213, 5).  
 کوزک *used collectively* (I 45, 16).

[The MSS. do not distinguish ك and گ].

- گاونفس (I 328, 8), 'callous', 'unfeeling'.  
 گبرگی (C. at I 242, 25 and 243, 5; II 268, 6; 281, 2 and 7), 'Magianism'.  
 گرسنه *used as a noun* (I 102, 2; 215, 24; 249, 19; 305, 10), 'hunger'.  
 گرفت *used as a noun* (I 271, 16).  
 گرمگاه (II 65, 9), 'noon'.  
 گریز‌پای (II 131, 21), 'runaway', 'fugitive' of a slave.  
 گزر (I 275, 11) = Arabic جزر, 'carrots'.  
 گزیت (C. at I 212, 5 and 6), = Arabic جزية, 'poll-tax'.  
 گشاده روئی (C. at I 36, 6), 'the state of having the face unveiled'.  
 کشایش (I 220, 9), 'revelation', 'initiation' into *Śīfism*.  
 گلزار (I 155, 10), 'a muddy place'; but گلزار is perhaps the more likely reading.  
 گنج (I 152, 3), = گنجایش, 'room', 'space'.  
 گورجانی (I 7, 5), 'cemetery'.  
 گورخر (I 106, 10), 'wild ass'.  
 گیرا (I 298, 17), 'potent'.  
 لاف‌زنی (II 314, 6), 'boasting'.  
 لُخت (II 339, 21), 'portion'.  
 لُنجیدن (II 64, 13), 'to strut' or 'walk proudly'.

- فنده شدن (I 179, 16; 316, 11), 'to become enamoured'.  
 فرا preposition (I 63, 24; 138, 8; II 220, 20 and 21; 224, 18, etc.).
- فرا پیش (I 144, 19; II 208, 22).  
 فراتر, 'nearer' (II 150, 23); 'farther' (II 190, 14).  
 فرا کردن (I 138, 23; 141, 17), 'to shut'.  
 فرا گرفتن (I 59, 13), 'to receive'.  
 فراخ شکم (II 154, 14), 'glutton'.  
 فراخنایی (II 265, 7), 'amplitude'.  
 فراموش (II 290, 16), 'forgetfulness'.  
 فرسودن (II 90, 14; 133, 17), 'to decay'.  
 فریشنه for فرشته (I 149, 4—8; 163, 17; 338, 10, 11, etc.).  
 فـسـرـه (II 254, 5), 'tremor'; but see note *ad loc.*  
 فسوس (I 246, 25), 'mockery'.  
 فشاردن (I 271, 12), 'to squeeze'. So فشردن (II 294, 16).
- قباہ for قبا (II 164, 5), 'a long coat'.  
 قرارگاه (II 118, 13), 'resting-place'.  
 قریوس (I 87, 10), 'saddle-bow'.  
 قوه (C. at II 15, 3), 'the sound of a dog's bark'.
- کاچکی for کاشکی (I 30, 2; 325, 8).  
 کار و بار (I 62, 9; 93, 19; 183, 18), 'confusion', 'pomp'.  
 کارساز (I 47, 21), 'worker' *used of God*. The abstract noun  
 کارسازی occurs *ibid.*  
 کارکن (I 98, 1), 'workman'.  
 کارگر (I 140, 20, 21), 'effectual'.  
 کافرستان (I 198, 11), 'the country of the infidels'.  
 کالبذ (II 36, 6; 269, 11), 'body'.  
 کالیو and کالیوه (I 75, 23; II 312, 9), 'senseless'.  
 کاویذن (I 115, 23), 'to excavate'.  
 کالین for کلین (I 85, 14; 187, 20), 'dowry'.  
 کاجابه for کجاوه (I 238, 9), 'camel-litter'.  
 کرامین for کرامی (II 38, 11), 'precious'.  
 کردہ used as a noun (II 249, 21).  
 کلابہ (I 66, 10), 'ball or skein of thread'.



- شست و شوی (II 335, 20), 'washing'.  
 شفایاب (C. at I 117, 10), 'healed'.  
 شگرف (I 69, 19; 74, 12; II 46, 5, etc.), 'great', 'marvel-  
 lous'.  
 شگفته (II 312, 14), 'cheerful'.  
 شناخت (I 283, 16; II 64, 23, etc.), 'knowledge'.  
 شناختن thus pointed (K. at II 153, 9).  
 شناسا (I 111, 11, *et passim*), 'intelligent', 'knowing'.  
 شنوا (I 135, 21), 'hearing' *adjective*.  
 شنوآنبندن (II 38, 9; 68, 19; 261, 7), 'to make to hear'.  
 شنوایی (II 240, 21; 247, 11, 12), 'hearing' *noun*.  
 شنود (II 270, 5), *verbal noun*. So شنیذ (I 86, 22).  
 شوخ (I 84, 9), 'dirt' or 'rust'.  
 شوخکن (II 117, 7; 254, 12), 'dirty'.  
 شوریدن (II 324, 17), apparently 'to squeeze or roll together'.  
 شیار کردن (II 202, 15), 'to plough'.  
 شیرمرد (I 6, 17), 'a mystical adept of the highest grade'.  
 صابری (I 174, 10), 'patience'.  
 طاق و طُرنب (I 77, 11), 'pomp'.  
 طال بقالی (I 77, 15) in the sense of 'empty flattery'.  
 طراق (I 189, 22; 190, 16), 'crash', 'crack'.  
 طریقیدن (I 61, 24), 'to crack', 'to split'.  
 طغاری (I 44, 7), 'vessel', 'tub'.  
 طیار (II 318, 7), apparently = طیارة, 'canopy', 'portico'.  
 عاشف آسا (I 123, 25), 'lover-like'.  
 عماری (I 85, 14), 'litter'.  
 عورت پوش (I 282, 24), 'a covering for one's nakedness'.  
 عیارپیشه (I 294, 14), 'brigand' *in a mystical sense*.  
 غاشیه داری (I 209, 12), 'service', 'obeisance'.  
 غریب نوازی (II 333, 2), 'kindness to strangers'.  
 غنودن (II 340, 2), 'to slumber'.

- سراسیمه (I 75, 23; 87, 1), 'dazed', 'stupefied'.  
 سرشنت (II 71, 5), 'constitution'.  
 سر معلوم (I 287, 17), 'dunghill'.  
 سرواز for سرباز, 'with the top open' (C. at II 113, 22).  
 سزیدن (II 107, 7), 'to be fitting'.  
 سطل (I 217, 15), 'a kind of vessel'.  
 سکیا (I 120, 1), 'a dish composed of meat, flour, etc.'. P.  
 at *loc. cit.* has سکوا.  
 سکره (I 88, 12; 115, 23), 'bowl'.  
 سندان (I 139, 6), 'anvil'.  
 سنگسار کردن (II 212, 1), 'to stone'.  
 سه, 'three', thus pointed occurs frequently in K.  
 سهپایه (I 246, 12 sqq.), 'tripod'.  
 سهمناک (I 151, 4), 'frightful'.  
 سوراخ کردن (I 118, 17), 'to pierce'.  
 سوزش (I 161, 14), 'burning'.  
 سیراب (I 175, 5; 322, 3), 'satisfied as regards thirst'.  
 سیرخورگی (I 305, 12), 'the state of having eaten one's fill'.  
 سیم, 'third', thus pointed (K. at II 248, 11).  
 سیمدار (I 71, 18), 'rich'.  
 سییه for سه, 'three' (P. at I 96, 8).  
 سییه for سی, 'thirty' (P. at I 68, 10).  
 شایستگی (I 63, 11), 'fitness'.  
 شایستن used personally (I 67, 3, 16; 145, 22, 25, etc.).  
 شبانه used adverbially = 'at night' or 'during the night'  
 (I 33, 7; II 84, 20; 190, 5; 204, 20). So شبانهرا  
 (C. at II 83, 21).  
 شباعنگام (C. at I 155, 5), 'night-time'.  
 شبینگاه for شبانگاه (K. at II 233, 3; 240, 23).  
 شبهت آلود (I 258, 18), 'suspected' of food supposed to be un-  
 lawful.  
 شبیاخون (II 33, 21), 'a nocturnal attack'.  
 شتاب زدگی (I 251, 1; II 48, 15), 'haste'.  
 شتروان (I 16, 20), 'camel-herd'.

- رستمخیز (I 91, 14), 'tumult'.
- رفت و روی (II 335, 20), 'sweeping'.
- رگو (I 60, 1; 169, 11), 'a cloth', 'a rag'.
- رنج کش (II 81, 21), 'suffering vexation'.
- رهبان (II 12, 21, note; 127, 15; 167, 15), 'monk', 'ascetic'.
- رھوار (I 36, 14), 'going smoothly' of a horse.
- رھی (I 173, 6), 'slave'.
- روا (II 238, 8), 'going', 'stirring' of a market.
- روائی (I 221, 21 sqq.), apparently = 'power of walking'.
- روزی ده (I 248, 8), 'giver of daily bread'.
- زبانہ زن (I 303, 1), 'darting tongues of flame', *epithet of Hell*.
- زبُون (I 139, 8), 'to polish'.
- زبان for زبان (I 45, 19, 20; 48, 23; 50, 12, *et passim*).
- زمین شکل (I 282, 17), 'earth-like'.
- زیربہا (I 326, 25; 327, 5), 'a dish composed of cumin-seed and other ingredients'.
- مرقع پوش = زندہ جامہ (II 225, 13).
- ساختگی (I 33, 19; 100, 21; II 22, 6; 77, 11), 'preparation', 'readiness'.
- ساز (I 101, 22), 'preparation'.
- سالموس (II 114, 2), 'deceit'.
- سامان (II 13, 20), 'power'.
- ساییدن = سوندن (C. at I 253, 11).
- سپری (I 284, 1), 'complete', 'finished'; but the reading 'in doubtful'.
- سپندان دانہ (I 306, 13), 'mustard-seed'.
- ستان (I 247, 6), '*supinus*'. Cf. استنان.
- سترہ (I 146, 17), 'razor'.
- ستوروانی (C. at II 62, 22), 'the office of groom'.
- سنیبرہ. The phrase بسنیبرہ ایشان (I 29, 9) appears to signify 'in spite of them'.
- سخت انداز (I 150, 25), 'shooting the bow with force'.

- داذ و ستند (II 226, 12), 'give-and-take'.  
 دانست used as noun (II 270, 3).  
 دانستن = توانستن (I 152, 4; C. at I 164, 6; II 219, 1).  
 درانیدن (I 302, 17), 'to tear'.  
 در بایست noun (I 51, 5).  
 درخشیدن (II 26, 7), 'to shine'.  
 در خواست noun (I 71, 4; II 94, 13).  
 دردیگی (II 6, 10), 'mournfulness'.  
 درفش زدن (I 183, 20), 'to stitch'.  
 درفشیدن (I 286, 24; II 46, 19), 'to shine'.  
 درودگری (I 90, 7), 'carpentry'.  
 در یافت noun (II 277, 12).  
 دست آموز (II 336, 12), 'docile', 'submissive'.  
 دست داشتن, 'to abstain', 'to desist', is frequently construed with the *idāfat*: e.g. دست بداشتن عمل, 'to abstain from action' (I 83, 2); زهد دست داشتن دنیا است, 'asceticism consists in abstaining from the world' (II 60, 14).  
 دستمال (II 161, 8, 10), 'handkerchief'.  
 دشخوار = دشوار (II 138, 7).  
 دشمن کام (II 58, 16), 'miserable'.  
 دمه (II 326, 20), 'a blast of wind and snow'.  
 دنیادوست (I 41, 12), 'a world-lover'.  
 دنیادوستی (I 82, 4), 'love of the world'.  
 دواج (I 11, 13), 'mantle'.  
 دوالکباز (II 339, 6), 'one who plays at dice', 'swindler'.  
 دوتار (II 305, 24), 'two-curl'd'.  
 دید noun (I 86, 22; 337, 7; II 35, 1, etc.).  
 دیدک for دیدن, 'eye' (CM. at I 172, 10). دیدگان, 'eyes' occurs at I 285, 9.  
 دیگینه (M. at I 249, 8 and 10), 'hesternus'.  
 دینه (I 249, 8 and 10), 'hesternus'.  
 دیوانه سنان (II 172, 3), 'mad-house'.  
 راه آورد (I 328, 1), 'gift brought from a journey'.  
 راه گذر (I 246, 13; 338, 4), 'passage', 'route'.

- خبردار (II 251, 15), 'possessed of knowledge'.  
 خجل زده (I 51, 19), 'overcome with shame'.  
 خداوندگار (I 51, 18), 'the Lord'.  
 خر *used collectively* (II 242, 17).  
 خراس (I 254, 11), 'a large mill'.  
 خرده شناسی (I 26, 9), 'acuteness'.  
 خرماستان (II 154, 24), 'a plantation of palm-trees'.  
 خرمن جابه (I 291, 17), 'granary'.  
 خشم گن (I 326, 5), 'angry'.  
 خفتن. The stem خفت is used in the Imperative, Aorist, and Present (I 20, 18; 46, 12; 48, 18; 146, 11).  
 خلیدن (I 12, 15), 'to prick'.  
 خلیطه for خریطه (P. at I 257, 5). Cf. Vullers under خلیتہ.  
 خوابانیدن (II 117, 11), 'to make a camel kneel down' = Arabic أناخ.  
 خوار and خواره. The following compounds may be noted:  
 ذات خوار (I 21, 19); پیرخوار (I. at I 250, 10); بسبارخوار (II 273, 11); رباخوار, 'usurer' (I 50, 14); روزی خواره (I 248, 8); and مردم خوار (I 296, 2).  
 خواست *noun* (I 71, 4; 99, 14, and elsewhere).  
 خواستن. A peculiar use of this verb occurs at I 120, 21:  
 خواستم تا اندک تغییری در من بدید آید, 'I was on the point of showing a little discomposure'; where تا خواستم is perhaps a translation of the Arabic كِدْتُ أَنْ.  
 خورد *verbal noun*, 'eating' (I 259, 3; II 124, 2).  
 خوره (I 150, 23; II 149, 20), 'leprosy', 'gangrene'.  
 خوش آمد (I 4, 1; 221, 21), 'pleasure'.  
 خویشاوند (I 226, 9), 'kinsman'. خویش in the same sense (II 293, 17, 19).  
 خویشتن سنائی (I 318, 6), 'self-praise',  
 خمیره (I 87, 23), 'amazed'.  
 خیو (I 136, 19), 'saliva'.

داد و دهم *used as noun* (II 224, 10). So دادن و دهم (II 238, 20).

- تن. At I 120, 23, if the reading is sound, *یا تن* seems to be used in the sense of *یا فلان*.
- تنگنای (I 145, 8), 'narrow place'.
- تنها. بتنها. تنها. occurs at I 215, 22.
- تهی. نانِ تهی. 'dry bread' (I 106, 6).
- نوبه (I 146, 18), 'bag'.
- نوبه‌گار (II 303, 20), 'penitent'.
- جاءگیر (II 305, 16). I am uncertain as to the meaning of the word in this passage, but the sense may be: 'Whatever you give to a beggar, it is (like) an estate conferred on him'.
- جذاگانه (I 3, 14; 9, 23; 136, 24), 'separately'.
- جلاجلزن (C. at II 144, 12), 'a cymbalist'.
- جنبنده (I 99, 1), 'insect'.
- [چ is not distinguished from ج in most MSS.]
- چشم‌زخم (I 262, 19; II 71, 20; 230, 9; 233, 11), 'moment'.
- چگونگی (I 175, 3), 'quality'.
- چو for چه (II 155, 1 and 5; 163, 15).
- چوب‌پاره (II 136, 24 seq.), apparently meaning 'scaffold'.
- چیره = قادر, 'able' (I 211, 14, note; II 105, 12).
- حرم‌ت داشتن (I 153, 10; 215, 22, etc.), 'respect'.
- حرونی (I 156, 22), 'disobedience'.
- حمائی (C. at I 95, 18), 'fever-stricken'.
- حویج (I 51, 15), 'herbs' used for seasoning.
- خار for خوار in compounds. شکم‌خار (LCL. at II 57, 20), 'glutton'.
- خاکدان (I 100, 5), 'dunghill'.
- خاک‌روبه (II 327, 15), 'rubbish', 'sweepings'.
- خاویذن (II 209, 10), 'to chew'. خائیدن occurs in the same sense (II 90, 24).
- خبث‌خانه = مبرز (I 58, 4).

- پُرْاِیْر (II 41, 3), 'brimful'.  
 پِرسْتار (I 302, 12), 'servant'.  
 پِرواز (I 156, 12), 'flight'.  
 پِستان 'breast' of a woman, thus pointed in **K.** at II 252, 10.  
 پسند = پسندیده (I 50, 19; 177, 20).  
 پسندگار, 'satisfied' (II 105, 16). This reading seems preferable to پسند کار.  
 پشماگند (C. at II 56, 15), 'a cushion for the back of a beast of burden'.  
 پشولیدن (II 168, 7; 191, 15), 'to trouble', 'to disorder'.  
 پشیز (I 207, 18), 'counterfeit' of coin.  
 پف کردن (I 65, 19; 77, 25; 97, 6), 'to puff'.  
 پلاس دار (II 242, 16), 'one who wears a woollen garment', 'a Šuff'.  
 پله (I 185, 2), 'the scale of a balance'.  
 پلیذ (I 145, 20; 189, 11), 'unclean'.  
 پنداشت (II 267, 9 *sqq.*, and elsewhere), 'fancy', 'conceit'.  
 پهن (I 273, 25), 'wide'.  
 پهنا (I 178, 22), 'width'.  
 پوشش (II 271, 15), 'veil'.  
 پیچ (C. at I 114, 2) = پارۀ دوک, 'a piece of spun thread'.  
 پیروزی (II 29, 24), 'victory'.  
 پیشوا (I 56, 3), 'a spiritual guide'.  
 تاب for تابه (II 190, 19).  
 تباہه (II 293, 19, 22), 'a dish composed of eggs, etc.'.  
 ترسگار (I 125, 1; 192, 24), 'God-fearing'.  
 ترسگاری (I 315, 1), 'fear of God'.  
 تره (I 323, 17), 'green herbs'.  
 ترینهوا (II 338, 21), 'a mess of bread, vinegar, herbs, etc.'.  
 تشنه used as a noun (I 249, 19; 296, 8).  
 تعبیه (I 30, 25), apparently = آمیخته. So تعبیه کردن, 'to encase', 'to deposit and arrange' one thing in another. (I 229, 24).  
 تغاری (CP. at I 44, 7), 'vessel', 'tub'.  
 تغیزه (I 323, 22), 'red-hot'. **BI.** have تغیزه.

- بسندہ (I 170, 20; II 76, 13; 170, 11), 'sufficient'. Cf. پسندہ.
- بسندہ کردن followed by ب or بر, 'to be satisfied with' (I 116, 7; 220, 7; II 60, 6 and 24; 99, 1 and 2).
- بسیار thus pointed occurs frequently in K.
- بسیار خواب (I 21, 19), 'sleeping much'.
- بلارک (I 179, 9), 'sword'.
- بو الحسنو for ابو الحسن (II 211, 25).
- بوته (I 174, 7; II 34, 10), 'crucible'.
- بود (II 273, 23, and elsewhere), 'being'.
- بوریاپاره synonymous with حصیر, 'a vein in the eye' (I. at I 63, 13).
- بوك for بوز كه, 'maybe', 'perhaps' (I 63, 22).
- بی برگی (I 313, 20), 'indigence'.
- بیزار followed by از, 'quit of', 'clear of' (I 5, 19; 43, 23; 207, 7, and often).
- بیماریوسی (I 70, 25), 'visiting a sick person to inquire how he is'.
- بیمناک (I 49, 13), 'afraid', 'timorous'.
- بی نهایتی (I 175, 9), 'infinity'.
- بی نواتی (I 313, 21), 'poverty'.

[پ is not distinguished from ب in most MSS.]

- پاره دوختن 'to stitch', followed by an accusative (I 105, 17).
- پاره دوزی (I 182, 12, 15), 'clothes-mending'.
- پاکباز (I 288, 5; II 135, 6), 'one who loves God disinterestedly'.
- پالودن (II 34, 10), 'to purify'.
- پالیزبانی (P. at I 90, 7), 'the trade of a gardener'.
- پالیزمائی (C. at I 90, 7) = پالیزبانی.
- پانجه for پانده (I 245, 10; II 86, 7).
- پای افزار (II 169, 12; 187, 19), 'shoes'.
- پلی مزد (I 49, 21; 50, 3), 'remuneration for making a journey'.
- پایندان (I 55, 13), 'surety'. See note *ad loc.*
- پنک (I 139, 7; 323, 22), 'hammer'.
- پدرون (I 107, 13), 'farewell'.



- بارنامه 'pomp', 'pageantry' (I 39, 3); 'boasting' (I 147, 12).  
 باز *preposition* (I 11, 14; 13, 20; 25, 8; 54, 20, 21; 88, 6; 144, 20; 151, 6; 323, 10; C. at II 15, 7; C. at II 61, 1).
- باز خواست (I 89, 14), 'quest'.  
 باز داشتن *intransitive verb* (I 110, 9; 150, 16).  
 بازدید for پدید (II 333, 10).  
 بازدیدار for پدید (P. at I 19, 18 and 90, 6).  
 بازگشت (I 272, 18), 'refuge'.  
 با ساخت for با سنگ (L. at I 170, 22), but this form is very doubtful.
- باشیدن for بودن (I 94, 22; C. at II 115, 7 and 127, 8, 11).  
 بافندگی (II 112, 11), 'the trade of a weaver'.  
 باقی The phrase کردن باقی, 'to give over', 'to put aside', occurs at I 121, 19 and 267, 20; so در باقی شدن (II 17, 2).
- بالیدن (I 310, 23; II 117, 8), 'to grow'.  
 باورداشت (I 218, 5), 'belief'.  
 بایستن *used personally* (I 61, 22; 62, 1).  
 برخ (II 252, 3), 'a small piece', 'an atom'.  
 برخوردار (I 250, 10), 'sensual'.  
 برخورداری (I 37, 18), 'felicity'.  
 بردآید (II 251, 11) 'begone'. This, not بُردآید, seems to be the correct reading. See Vullers under بُرد.
- برزیدن for ورزیدن (II 227, 24).  
 برسیدن (I 173, 22; 239, 12; II 191, 23; 207, 6; 329, 2), 'to come to an end', 'to cease'. No other examples of this verb are known to me. In the passages cited above it is impossible, I think, to regard برسیدن as belonging to رسیدن.
- برومند (I 89, 10), 'prosperous', 'fortunate'.  
 بزرگ *used adverbially* = 'very' (II 90, 7).  
 بزرگ داشت (I 191, 25), 'holding in respect'.  
 بس کردن (I 234, 7), 'to make an end', 'to cease'.

- آمیختگی (C. at I 81, 18), 'impurity'.  
 آمیزش (II 329, 15), 'intercourse'.  
 انباز (I 91, 24), 'copartner' = Arabic شريك.  
 انباشتن (I 140, 19), 'to fill'.  
 انبر (I 323, 21), 'pincers used by a blacksmith'.  
 انبوه (II 193, 15; 212, 19), 'crowd' of people; 'full blast' of wind.  
 انبوهی (I 27, 19), 'multitude'.  
 اندکی (I 256, 9; 296, 13), 'a few'.  
 اندودن (I 217, 13), 'to plaster'.  
 انگاشتن (I 177, 16, 20; 246, 16; 249, 3), 'to think'.  
 انگشتین (I 119, 24), 'a ring'.  
 انگشت نَمای (I 193, 2; 236, 18), 'famous' = the Arabic مُشَارٌ اَلْبَیْطُ.  
 انگیزانیدن (I 209, 23; II 78, 11), 'to raise', 'to rouse'.  
 آواره (I 290, 5), 'dismayed'. [The true reading, however, is probably آواز].  
 اوام for وام 'debt' (I 255, 13).  
 اوام دار (I 50, 18), 'debtor'.  
 آوردن (II 248, 19), 'agitation'.  
 اوفتانان for افتانان (I 46, 5; 88, 10; 116, 11, and often).  
 اولیا used as a singular noun = 'saint' (II 311, 12). Cf. the Turkish *evliyá*.  
 اومید for امید (I 103, 9; 281, 6, 7; II 215, 13).  
 آویزیدن (I 92, 1), 'to attach'.  
 آویزش (I 189, 19), 'attachment'.  
 اینزار for اِنزَار (I 63, 23; II 129, 15; 205, 7 sqq.).  
 اینزارلی (I 217, 6; II 59, 11), 'trousers'.  
 ایستادگی (I 155, 11), apparently meaning 'stiffness'. The word has its literal sense 'standing' at II 194, 8 and 9.
- بابزن (I 315, 13), 'spit'.  
 بادبیزن (I 283, 21), 'fan'.  
 بادنجان (II 252, 9, 11, 14), 'tomato'.  
 بادید for پدید (II 168, 12; 229, 14).  
 بار خدای (I 53, 12; 59, 3, *et passim*), 'God Almighty'.  
 بارکشی (I 266, 17), 'endurance of burdens'.

- اُتْرِشِي for تُرْشِي (P. at I 44, 10).  
 اُنْش رَنگ (I 282, 19), 'of fiery complexion'.  
 اَدِينَه for Arabic جُمْعَة (I 31, 23; II 169, 9; 200, 18; 253, 1, *et passim*).  
 اَرَاستَنگِي (I 30, 7), 'being well equipped', 'preparedness'.  
 اَرَزُو كَرْدَن, 'to excite desire' (I 109, 8; 134, 3; 149, 22; 248, 19; II 156, 22; 256, 11).  
 اَس كَرْدَن (I 253, 11), 'to grind'.  
 اسنا for اسناد (II 319, 2); a doubtful reading.  
 اسناد used adjectivally (I 190, 1).  
 اسنان (I 247, 7), 'supinus'. Cf. سنان.  
 اَسْتَر (I 217, 5), 'lining'.  
 اَسْتَه (I 23, 21, 24), 'a date-stone'.  
 اسنوار داشتن (I 32, 5; 106, 2), 'to have faith in'.  
 اسفَهسالار for سپاهسالار (P. at I 6, 22; II 215, 25).  
 اَسُوذ for آسوزه (II 179, 23).  
 اشتاب for شتاب (I 221, 14).  
 اشتروار (I 196, 10), 'camel-load'.  
 اشترواني (I 16, 13), 'the herding of camels'.  
 اَشْتِي (I 50, 23; 107, 17) 'peace'.  
 اَشْكَارِي for اَشْكَارَا (II 241, 22).  
 اشكال for شكال (I 290, 15, note).  
 اشكيب for شكال (L. at I 290, 15), 'hobble', 'shackle'.  
 اَشْنان (II 192, 20 and 21), 'alkali' used for washing clothes.  
 اَشْئوب (II 294, 18), 'disturbance'.  
 اَغَشْتَن (I 87, 14; II 330, 8), 'to moisten', 'to wet'.  
 افسوس (I 98, 12), 'mockery'.  
 آگاهانيدن (I 147, 17), 'to inform'.  
 آگندن (I 172, 19), 'to stop up'.  
 آمان (I 101, 13; 299, 13), 'to make ready'.  
 آماس (I 290, 11), 'tumour'.  
 آمرزش (I 79, 22), 'forgiveness'.  
 آمروزيں (I 249, 10), 'hodiernus'.  
 آموختن with accusative and در (I 29, 17, 18; 88, 22; 213, 2).  
 آموزانيدن (I 209, 24), 'to teach' with accusative and در.

(e) Three instances occur of an archaic construction, which has hitherto been considered peculiar to poetry of an early epoch (Firdawsī, Anwarī, and Sa'dī). Salemann and Shukovski (*Persische Grammatik*, p. 58) give among other examples:

القصة باز گشتم و آمد بخانه زود  
 'In short, I turned back and came quickly home'.

گل دیدم و مست شد ببوئی  
 'I saw the Rose and was intoxicated by the scent'.

Similarly we find in the *Tadhkiratu 'l-Awliya'*:

بردند و رفت (II 37, 13), 'they carried (it) off and departed'.  
 اصحاب در بیستند و گفت (II 164, 22), 'the disciples shut the door and said'.

در آمدند و گفت (II 181, 22), 'they came in and said'.

Taking into account the age and authority of the MSS. (L. and K.) in which these readings are found, I am not disposed to admit that emendation is necessary.

(f) Prepositions are occasionally placed after their nouns, e.g. بلوح درست (II 249, 2); بنن تو درست (II 246, 10). They are now and then omitted, e.g. که در آنجا بود (I 107, 9); چون باز خانه شد (II 18, 20).

(g) کاشکی followed by که occurs at I 164, 6 and 244, 5. I have noted several examples of اگر چه or اگر چه in the sense of 'although': e.g., I 31, 14; 134, 4; 272, 8; II 165, 4; 255, 9.

The following list of archaic and rare words or phrases includes many which scarcely deserve either of these epithets, but in drawing it up I have been influenced by the consideration that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts.

آب نهای (I 282, 19), 'of aqueous nature'.

ایباحتی (I 123, 1), 'one who permits every kind of licence',  
 'antinomian'.

(III). *Archaic, rare, and peculiar constructions.*

(a) The use of the particle *را* in the Nominative case is mentioned by Shukovski in his Preface to the *Asrāru 'l-Tawhīd*, p. 7, where several examples are quoted. Traces of the same usage exist in the Leyden MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* but do not appear in my text, since I formerly regarded them as errors of the copyist. A single exception occurs at I 217, 17: نقلست که مدتی احمدرا آرزوی عبد الله مبارك می کرد. Although these readings are not supported by any other MS., it is probable that they are genuine. The following instances are the only ones that I can recall at present:

ویرا یا من کار ندارم (L. at I 67, 5).  
 ویرا کشت سلطانیان خورده است (L. at I 180, 21).  
 ابلیس را با آن همه طاعت دید آنچ دید (L. at I 250, 1).

(b) The oblique case in *را* is sometimes used after prepositions, e.g., از جهت تبرکرا (II 203, 22), برای اللہرا (I 69, 17), از بهر چرا (I 56, 6).

(c) The pronouns *ما* and *شما* are followed by verbs in the Singular number (I 79, 25; 80, 1; 191, 4; II 246, 16), and *آنک* by a verb in the Plural (I 20, 21, 22). Double pronouns occur, e.g. و نیزش از آن بس خبر وی نیافتم (I 21, 12). An unusual inversion is seen in the sentence از برای آنکس که بر منبر آمدیم حاضر نیست (I 299, 8) for *آنکس که از برای او بر منبر الحج*. Cf. ای مرد این کار از بهر آنک می کنی آنکس بس نیکو متهوی است (I 51, 22). The contraction *جت* for *چه ات* has already been mentioned: it occurs in the phrase *خواه جت آرزو است* (I 58, 20), 'Ask what you please'. The plurals of *این* and *آن* are always, I think, *اینها* and *آنها*, not *اینان* and *آنان*.

(d) The Comparative termination *تر* is added to nouns, e.g. فریضه تر (II 196, 6). There is a striking illustration of this usage in a ghazal by Jalálu'ddín Rúmí, beginning:

عشق جانست و عشق تو جانتر \* لطف درمان و از تو درمانتر  
 کافرهای زلف کافر تو \* گشته ز ایمان جمله ایمانتر



اینک, آنچه and آنک, *e.g.*, and کچہ often lose their final *s*, *e.g.*, *کچہ* and *کچہ* and *کچہ*. Instead of *کچہ* we find *کچی* and (rarely) *کو*, which is not a contraction of *او*, since it is used as a conjunction in the two instances which I have noted (II **193**, 20; **213**, 15). The analogous form *جو* for *جہ* also occurs (II **155**, 1 and 5; **163**, 15). Examples of *جی* will be found at I **3**, 23; **5**, 9, 10; **31**, 18; **51**, 12.

*باز* (for *با* and *ب*) is used as a preposition in nearly a dozen places, not only before the pronouns *ایس*, *آن*, and *او*, but also before nouns. See the alphabetical list *infra*.

## (II) Archaic verbal forms.

Of these undoubtedly the most remarkable are three forms of the Past Conditional (see Preface to Part I, p. 6) which are unknown to the grammarians and have not, I think, been discovered in any other Persian work, *viz.* *کردتی* for *کردی*, *کردمانی* for *کردیمی*, and *کردتانی* for *کردیدی*. There is no example of *کردشانی*, which might be expected to occur instead of *کردندی*. The 2<sup>nd</sup> Person Plural, *کردتانی*, is found only in a single passage of one MS., namely **C**., which at I **80**, 1 reads *بودتانی* for *بودی*. The forms in *تی* — are apparently wanting in **C**., but occur in nearly all the other MSS. which I have used<sup>1</sup>; most frequently in **L**. My text supplies the following examples: I, **42**, 18, 19; **53**, 14; **59**, 5; **68**, 8; **72**, 14; **113**, 22; **116**, 15; **191**, 4; **247**, 1; **284**, 1; II, **14**, 19, 20; **84**, 1; **126**, 3 and 17. One would naturally suppose that *کردتی* was pronounced *kardati* (not *kardtī*), inasmuch as *ت* represents the pronominal suffix; but in one place (I **113**, 22) **L**. writes *کردتی* with *sukūn* of the *dāl*. Reference to some of the passages cited above will show that another form of the 2<sup>nd</sup> Person singular occasionally appears side by side with *کردتی* — I mean *کردتی* or *کردیمی*. These two variations are not uncommon in certain MSS. of ancient date (see, for instance, Prof. Browne's *Description of an old Persian Commentary on the Qur'ān*, *J. R. A. S.* for 1894, p. 435, and my *Selected Poems from the Divāni Shamsi Tabriz*, p. 100, last line). Examples of the form in

<sup>1</sup> **K**., however, has none of these forms.

ب is uniformly written for پ in the older MSS. It stands for و in برزیدن and کجابه; and نیشنن frequently occurs instead of نوشتن.

ت is often interchanged with ط, e.g., غلطیدن and غلطيذن, تسو and طسو, تغاری and طغاری. It is commonly omitted in the comparative and superlative after ت or د, e.g., دوستر, دشتر, زشتتر. We also find هفتصد for هفتصد and هشتده for هشتده.

چ and چ are not distinguished in the older MSS., which write چ throughout. چ takes the place of ز in پانزده for پانزد and واجار (wáchar) for بازار; and of ش in هجده for هجده and کاشکی (káchki) for کاشکی.

د is written ذ in Persian words when it is preceded by a vowel and not followed by another consonant in the same syllable.

ذ replaces چ in کزوه and ش in هزده (for هشتده).

ف is substituted for ب in زفان and for پ in اسفيسالار.

ك and گ are not distinguished. گ is used for Arabic ج in گزر (for جَرّ، 'carrots') and گزیت (for جَرِيّة، 'poll-tax').

ل takes the place of ر in خلیطه.

و for ب occurs in اشتروار, اشتروانی, خروار, اشتروانی, سنوروانی, سرواز, سکوا, سروز, واز, بازار (for واجار), باز (for وا), وا (for با), وانوا, مبرزوانی, گرماوه, کوابین (for بلم), وام, (for باز).

ی is frequently written for hamza: thus جایی, جویی, گویید, اعرایی, وادیبی; and hamza sometimes takes the place of ی, e.g., نماى for نُماء, گداى for گدَاء, بجای for بجاء.

(b) Other peculiar spellings not included in the above list are آى for آبی (2<sup>nd</sup> Person Singular of the Substantive Verb), بنمای for بنمایی, نوئی for نوی, کئی for کئی, ماندهى for مانده, کت for که ات, رسوایم for رسوایم, تو ام for توام, ماندهى for مانده, هیج چیز for هیج چیز, آمده است for آمده است, نیم من for نیم من, دوست for دوست.



This second and final instalment of 'Aṭṭār's work is full of interest to students of Ṣúfism. Particular mention may be made of the excellent articles on Junayd (pp. ٥—٣٣), Ḥusayn b. Manṣúr al-Ḥalláj (pp. ١٣٥—١٤٥), Shiblí (pp. ١٧٠—١٨٧), and Abú 'Alí Daqqáq (pp. ١٨٧—٢٠١), but in my opinion the most remarkable of all is that on Abu 'l-Ḥasan Khurqání (pp. ٢٠١—٢٥٥),<sup>1</sup> which draws a complete picture of the Oriental pantheist, blasphemous and arrogant, but inspired by his visions of the Truth and often uttering them in language that is splendidly poetical and sublime. I regret that many sayings and anecdotes of the last-named Ṣúfí are extant in **K.** alone and require considerable emendation which it was not in my power to bestow<sup>2</sup>. The memoir of Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr is mainly an excerpt from the *Asraru 'l-Tawḥíd fi Maqámáti 'l-Shaykh Abi Sa'íd* composed by his descendant Muḥammad b. al-Munawwar b. Abi Sa'íd b. Abi Ṭáhir b. Abi Sa'íd b. Abi 'l-Khayr, between 553 and 599 A.H., and published by Shukovski in 1899. This notice is wanting in **K.** as well as in the Lahore and Bombay lithographs, but occurs in **I.**, whence my text has been transcribed. **N.** offers a far more copious version, covering forty folios (263a to 303b). I have compared the text of **I.** with the corresponding passages in the *Asraru 'l-Tawḥíd*, and have given references, together with notes of the principal variants, in the list printed below.

In the Preface to Part I. I called attention to the archaic language of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*, and I shall now set forth some of these peculiarities in greater detail.

#### (I) *Archaisms of spelling.*

##### (a) The Letters.

ا is used as a prosthetic vowel in استناره, تُرشي for اُترشي, ستنان for اشكيبال, اشكال, شتاب for اُشتاب, سپاهسالار for اسفہسالار, ستنان for اشكال.

<sup>1</sup> The correct form of the *nisha* is Khurqání, not Kharaqání.

<sup>2</sup> The British Museum MS. Or. 249 (Rieu's *Persian Catalogue*, p. 342), a biography, dated 698 A.H., of the same Abu 'l-Ḥasan, is so defectively written as to be useless for purposes of collation.

Pertsch supposes that this Maḥmúd b. Abi 'l-Qásim may possibly be the author of the Supplement, but the words *على يد الخ* show clearly enough that he is only the copyist. Moreover, there is at least one case in which the author of the Supplement refers to an explanation already given by himself in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*: *و شرح این در بیش دانه ایم*: (p. 186, 21; cf. Part I, p. 176, 5 sqq.)<sup>1</sup>. On pp. 260, 19–261, 18 we find a long and very characteristic elucidation of Abú Ḥamza Baghdádí's saying, *ربّ العزّرا* دیدم جهراً. The Supplement was written by a Sunní (cf. Part II, p. 173, 10 sqq.); and 'Aṭṭár was certainly a Sunní when he composed the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*: he exhorts the reader to be a pure Sunní (سُنّی باک)<sup>2</sup>. Both works, so far as I can judge, are identical in method and style. The fact that the Supplement was unknown to Ḥájjí Khalífa affords no adequate ground for suspecting its genuineness; nor would it be reasonable to dispute 'Aṭṭár's authorship because a definition of Šúfism, which the *Tadhkíra* (Part II, p. 130, 24) assigns to Abú 'Abdalláh b. Khaff, appears in the Supplement (*ibid.*, p. 286, 9) under the name of Abú 'Alí Rúdbárf. It is not unlikely, however, that the Supplement as 'Aṭṭár left it has undergone many changes in the course of time. New biographies may have been added and part of the original stock replaced or amplified by fresh materials. The extremely diverse arrangement and size of the articles in our MSS. and the varying disposition of their contents point in this direction. Fortunately we possess in **K**, a text of unique authority, which was written within a century of 'Aṭṭár's death and may probably be regarded as a faithful transcript of his work. Although in this ancient MS. the Supplement is entitled *ذكر متاخران از مشايخ كبار*, 'Biographies of the great Shaykhs of latter days', it contains the lives of several persons who died before 300 A. H., the earliest being Abú Ḥamza of Baghdád († 289 A. H.), while the most recent are Abu 'l-Ḥasan Khurqání († 425 A. H.), Abú Isháq Shahryár Kázarúní († 426 A. H.), and Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr († 440 A. H.).

<sup>1</sup> Cf. also Part II, p. 211, 14 sqq.: *و معنى همان است که در انا الحَقّ*. حسین منصور شرح دادم.

<sup>2</sup> See Part I, 10, 24.

'l-Khayr, Abu 'l-Faḍl Ḥasan, and Muḥammad Báqir (pp. ۳۳۳ to ۳۴. *infra*), which **K.** omits <sup>1</sup>.

The arrangement of the articles in **K.** and **I.** is entirely dissimilar. **I.** gives them in the following order:

- (1) Abu 'l-Ḥasan Khurqání (2) Mimshád Dínawarí (3) Ibrá-him Khawáṣṣ (4) Abú Bakr Shiblí (5) Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr (6) Abu 'l-Abbás Qaṣṣáb (7) Abú 'Alí Daqqáq (8) Abú Naṣr Sarráj (9) Abu 'l-Faḍl Ḥasan (10) Abu 'l-Qásim Naṣrábádí (11) Abú Ḥamza Baghdádí (12) Abú Bakr Ṭamastání (13) Ibrá-hím Shaybání (14) Abú 'Amr Nujayd (15) Abu 'l-Ḥasan 'Alí al-Ṣá'igh (16) Abú Bakr Wásiṭí (17) Abú Ja'far Khuldí (18) Abú 'Alí Rúdbarí (19) Abu 'l-Ḥasan Ḥuṣrú (20) Abú Isháq Shahryár Kázarúni (21) Abu 'l-Abbás Sayyári (22) Abu 'l-Abbás Nahá-wandí (23) Abú 'Alí Thaqaḥfí (24) Abú Bakr Ṣaydalání (25) Mu-ḥammad Báqir.

Of these 25 articles **K.** leaves out Nos 5, 9, 12, and 25; but it should be remarked that N<sup>o</sup> 12 is virtually a replica of N<sup>o</sup> 24, which is the 9<sup>th</sup> article in **K.** On the other hand **K.** has one article, that on Abú 'Uthmán Maghribí, which is wanting in **I.**, though it is included in the Lahore and Bombay editions <sup>2</sup>. These contain an article on Abú 'Amr Zajjájí, omitted by **KI.**, together with the same biographies of Abu 'l-Khayr Aqṭa' and 'Abdulláh Rau'adí (Turúghbadhí) which appear in the Leyden MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* and are printed on pp. ۹۱-۱. of the present volume.

As regards the question whether the Supplement was composed by Farídu'ddín 'Aṭṭár himself or by some one else, we have scarcely any direct evidence. The title in **K.** (f. 259b) runs thus:

ذكر متاخران از مشايخ كبار رحمة الله عليهم اجمعين على يد اضعف  
 للخلايف واحقرهم الراجي الى عفو الله تعالى وغفرانه محمود بن ابي القسم  
 بن عيسى (؟) بن حسين بن ابي القسم الكعرباني العنمعي .

<sup>1</sup> Both **K.** and **I.** have the article in Abú Isháq Shahryár Kázarúni, but **I.** have followed the text of the latter MS., which is very much fuller in this instance.

<sup>2</sup> The table of contents in **K.** (f. 259b) includes two articles (on Abú Hátim Madaní and Abú Ḥamza-i Zayd) which are not to be found in the MS.; while another, purporting to give an account of Ahmad Ḥawarí, is really devoted to Abu 'l-Abbás Sayyári.

(4) The Bombay edition (1321 A. H.), which agrees with **H.** almost word for word.

I have also consulted occasionally another Berlin MS. (numbered 582 in Pertsch's *Verzeichniss*), which contains an Appendix of 28 biographies and is dated 4<sup>th</sup> Ramađán, 1099 A. H. = 3<sup>rd</sup> July, 1688. This MS. I shall call **N.** The Bodleian MS. of 'Attár's *Kulliyát* (N<sup>o</sup> 622 in Sachau and Ethé's Catalogue) was not readily available and I have made no use of it. It includes 23 additional biographies — one more than **K.**

The text of the Supplement as now printed is very different from that which I originally intended to publish. Before seeing the Berlin MS. (**K.**), I had transcribed the Supplement from the India Office MS. (**L.**), collated it with the Lahore edition (**H.**), and prepared a composite text which was considerably fuller than either of the two. This text, however, seemed to me unsatisfactory on several grounds and especially because it offered a modernised version wholly out of keeping with the archaic language and style of the ancient manuscripts from which my edition of the *Tadhkira* is derived. Accordingly, I asked the authorities of the Berlin Royal Library to lend the manuscript **K.** for a period of three months to the Cambridge University Library, so that I might have an opportunity of copying the Supplement, if necessary, and of forming an authentic and harmonious text. My expectations were not disappointed. I found in **K.** a text of the same period and character as the Leyden MS. (**L.**) and comprising, moreover, a large amount of matter that was wanting in **IH.** The Supplement, as published in this volume, exhibits the text of **K.** with the corrections and emendations which have been indicated in the list of Variants <sup>1</sup>. I have incorporated all passages occurring in **L.** but not in **K.** <sup>2</sup>, and have also taken from **L.** the articles on Abú Sa'íd b. Abi

---

<sup>1</sup> The copyist of **K.** wrote  $\dot{\text{J}}$  for  $\text{J}$  in certain cases (according to the rule observed in early Persian MSS), but the dots over this letter have been removed in almost every instance by a later hand. I have restored the original spelling.

<sup>2</sup> These passages are noted in the list of Variants, as well as those which occur in **K.** only. When a passage occurs in **KI.** (but not in **H.**) or in **KH.** (but not in **L.**), the omission has usually been left unnoticed.

## P R E F A C E.

---

Forty of the seventy-two biographies comprised in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* appeared in Part I of this edition, which was published two years ago. The present volume includes the remainder of the work, together with a Supplement or Appendix containing twenty-five additional biographies. Information as to the MSS. on which my edition of the *Tadhkira* is based will be found in the Preface to Part I (pp. 8—10) and need not be repeated here. What I have now to say regarding the constitution of the text applies exclusively to the Supplement, which is appended to some (but comparatively few) MSS. of the original work.

I have had the following texts at my disposal:

(1) A MS. belonging to the Berlin Royal Library, numbered 581 in Pertsch's *Verzeichniss der Persischen Handschriften*, where it is described at p. 549. I shall denote it by the abbreviation **K**.

This fine old MS. is dated Dhu 'l-Qa'da, 710 A.H. (April, 1311 A.D.). The copyist calls himself Maḥmúd b. Abi 'l-Qásim b. 'Isá (?) b. Ḥusayn b. Abi 'l-Qásim الكفرمانى al-'Atfáqí.

(2) A MS. belonging to the India Office Library, numbered 1051 in Ethé's Catalogue, where it is described at p. 622. In referring to it I use the abbreviation **I**.

This is one of the six MSS, which have been collated for the present edition of the *Tadhkira* (see Preface to Part I, p. 9). It is dated 1091 A.H. = 1680 A.D. The Supplement, written in a small but fairly legible hand approximating to *Shikasta*, has been added by other copyists.

(3) The Lahore lithograph (1889), denoted by the abbreviation **H**.



“scholars, under such conditions and guarantees as may from time to time appear desirable. Should this condition not be accepted by the University Library, or should the rules of that Library be at any time so modified as to prevent or hinder the lending of its manuscripts to scholars outside the Library, these manuscripts shall revert to the Library of the University of Leyden in the Kingdom of Holland”.

Only by some such alternative bequest can the testator make his will effective, by appointing a reversionary legatee guardian of the virtue of that institution or individual which primarily benefits under his will. The method is not new: I learned it from the Library of Corpus Christi College, Cambridge, where, unhappily, it was employed in a diametrically opposite sense, and results in the manuscripts being placed under double locks, the keys of which are in different hands; though it is only fair to add that, in recent times at any rate, all that is possible has been done by the librarians to mitigate the severity of these regulations.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, August 3, 1907.

In closing the Series, I desire to express my sincere thanks to all who have aided me in my enterprise, and especially to my collaborators, Mr. R. A. Nicholson and Mírzá Muḥammad; to other scholars such in Professor de Goeje, the late M. Platon Melioransky and the late Shaykh Ḥasan Tawfīq, who have helped me with individual obscure passages in the texts published; to the Libraries which have, with degrees of liberality varying from the unbounded complaisance of the India Office, the Royal Asiatic Society and the University of Leyden, and the wisely-conditioned generosity of Berlin, to the unaccommodating rigidity of the British Museum and the John Rylands Library at Manchester, contributed to the success of my project; and, last but not least, to Messrs. Brill of Leyden, to whose careful and artistic work the volumes owe so much in respect to form.

One word more as to Libraries. Those Libraries which refuse to lend their treasures, under proper safeguards, to responsible and accredited scholars, deprive those treasures of half their value. No effort should be spared by those who desire the diffusion of learning to bring all valuable manuscripts over which they have any control into the ultimate possession of such Libraries as those of the India Office, the Royal Asiatic Society and the Cambridge University Library which are willing to lend them under proper conditions. To guard against possible illiberal and obscurantist tendencies in the future, I would suggest that other possessors of rare manuscripts should bequeath them to the Library of their choice under some such terms as the following, which form part of my own testamentary dispositions: —

“I bequeath my collection of Oriental manuscripts to the “University Library of Cambridge on condition that the said “Library do consent and promise to render them freely “accessible in the Library to students of Oriental languages, “and to lend them outside the Library to properly accredited



## PREFACE

BY THE EDITOR OF THE SERIES.

---

As I stated in the Preface to the last volume of my *Persian Historical Texts* (Part I of 'Awfi's *Lubábu l-Albáb*, 1906, p. 10), I intend to close this Series (at any rate for the present) with this fifth volume, containing the second half of Shaykh Faridu'd-Dín 'Attár's *Tadhkiratu 'l-Awliyá*, edited by my friend and colleague Mr. R. A. Nicholson. My chief reason for so doing is, as I remarked in the passage to which I have just referred, that the *Gibb Memorial Trust*, founded by the piety and endowed by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is catholic enough to include in its scope, and wealthy enough to clothe in print, any work which could appropriately be included in this Series, of much more limited and modest scope, which I inaugurated six years ago by the publication of Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets*. Financially the experiment cannot be regarded as a success: I suppose that the five volumes have cost about £ 750 to produce, out of which I doubt if one-tenth has been recovered. This is a matter of comparatively small importance, if they have served a useful purpose and furthered the studies which they were designed to promote; but it shews that at present Oriental letters cannot flourish in Europe without external support, such as, by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is now assured to them, in so far as Arabic, Persian and Turkish are concerned.



## ERRATA AND ADDENDA.

### PART I.

- P. 7, note 1. Delete the words, "which is the second work", etc. The work in question is the *Ḥálát u Sukhanán-i Shaykh Abū Sa'íd*. It was published by Zhukovski in 1899.

### PART II.

- P. 3, l. 6. For "Khawáṣṣ" read "Khawwáṣ".
- P. 3, note 1. Instead of "the text of the latter MS." read "the text of the Lahore lithograph".
- P. 13. An example of the rare verb پرسیدن occurs in Jámí's *Nafahát*, ed. by Nassau Lees, p. 219, l. 2.

---

PRINTED BY E. J. BRILL. — LEYDEN (Holland).

PART II OF  
THE  
TADHKIRATU 'L-AWLIYA  
("MEMOIRS OF THE SAINTS")

OF  
MUHAMMAD IBN IBRÁHÍM  
FARÍDU'D-DÍN 'AṬṬÁR

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE, INDICES  
AND VARIANTS, AND A COMPARATIVE TABLE  
SHOWING THE PARALLEL PASSAGES WHICH OCCUR  
IN THE RISÁLATU 'L-QUSHAYRIYYA OF  
ABU 'L-QÁSÍM AL-QUSHAYRÍ,

BY  
**REYNOLD A. NICHOLSON, M. A.**  
*Lecturer in Persian in the University of Cambridge, and  
some time Fellow of Trinity College, Cambridge.*

LONDON:  
46, Great Russell Street,  
LUZAC & Co.

LEIDE:  
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE  
ci-devant  
E. J. BRILL.

1907.



PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. V.

FARÍDU'D-DÍN 'AṬṬÁR'S  
TADHKIRATU 'L-AWLIYÁ  
(PART II)

EDITED BY

REYNOLD A. NICHOLSON, M. A.

